UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228031
UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۵۵۴.۹ Accession No. ۳۶۷۴

Author

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

سبک شناسی

یا

تاریخ تطور نثر فارسی

برای تدریس در دانشکده و دوره دکتری ادبیات

تصنیف

شادروان محمدتقی بهار «ملک الشعراء»

جلد دوم

تصحیح و اضافاتی که مؤلف درزمان حیات نموده‌اند

چاپ دوم



چاپ دوم این کتاب بسال ۱۳۳۷ درچاپخانه دانشگاه بطبع رسیده است

سبک شناسی

فهرست گفتارها و فصول

مقدمه ـ سبکهای گوناگون نثر دری	الف
قدیمیترین آثار بزبان دری	ج
طبقه بندی	ج

گفتار نخستین ـ دورهٔ سامانی:

	از صفحهٔ ۱ تا ۲
نویسندگان معروف	» » ۲ » ۸
مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور	» » ۸ » ۱۵
ترجمهٔ تاریخ طبری بفارسی	» » ۱۵ » ۱۷
ترجمهٔ تفسیر طبری	» » ۱۷ » ـ
رسالهٔ استخراج ورسالهٔ شش فصل	» » ۱۷ » ۱۸
حدودالعالم من المشرق الی المغرب	» » ۱۸ » ۲۰
عجایب البلدان ـ ابوالمؤید بلخی	» » ۲۰ » ۲۴
کتاب گرشاسب ابوالمؤید	
سبب آتش کرکوی ص ۲۱	
سرود کرکوی ص ۲۲	
الابنیه عن حقایق الادویه	» » ۲۴ » ۲۷
فایده ص	
دنبالهٔ این سبك درقرن پنجم وششم	» » ۲۷ » ـ
التفهیم لاوایل صناعت التنجیم	» » ۲۷ » ۳۵
دانش نامهٔ علائی ـ ابوعلی سینا	» » ۳۵ » ۳۷
قراضهٔ طبیعیات	» » ۳۷ » ۳۸
شرح رسالهٔ حیی بن یقظان	» » ۳۸ » ۴۲
فصلی از کتاب رگ تألیف ابن سینا	» » ۴۲ » ۴۴
تاریخ سیستان	» » ۴۴ » ۵۰
زین الاخبار گردیزی	» » ۵۰ » ۵۲
تألیفات ناصرخسرو علوی	» » ۵۲ » ـ
شهمردان بن ابی الخیر	» » ۵۲ » ـ
کشف المحجوب ابی یعقوب سکزی	» » ۵۲ » ـ
کتب متصوفه‌ای که باین سبك نزدیك است	» » ۵۳ » ـ
کتب عملی که دراین دوره تألیف یافته است	» » ۵۳ » ۵۴

مختصات این سبك: » » ٥٤ » ٦١

١ــ ایجازواختصار ص ٥٤
٢ــ اسهاب ص ٥٥
٣ــ تکرار ص ٥٥
شکوائیه رودکی ص ٥٥
٤ــ کوتاهی جمله‌ها ص ٥٧
٥ــ کمی لغت تازی ص ٥٧
٦ــ استعمال قید ظرف ص ٥٧
٧ــ استعمال «بر» استعلائی ص ٥٨
٨ــ افعال با پیشاوندهای قدیم ص ٥٨
٩ــ لغات فارسی کهنه ص ٥٨
١٠ــ آوردن «ایدون» بجای «چنین» و... ص ٥٩
١١ــ استعمال باء تأکید برسر افعال ص ٥٩
١٢ــ آوردن «او» و«وی» مطلق ضمیر مفرد غایب ص ٥٩
١٣ــ جمعهای عربی بصیغهٔ فارسی ص ٥٩
١٤ــ آوردن «آن» و «این» ص ٥٩
١٥ــ استعمال مصادر تمام ص ٥٩
١٦ــ مطابقت دادن عدد ومعدود درجمع ص ٥٩
١٧ــ استعمال «یکی» بجای «یك» ص ٦٠
١٨ــ استعمال «بسوی» بمعنی «برای» ص ٦٠
١٩ــ حذف «تر» علامت صفت تفضیلی در بلعمی ص ٦٠
٢٠ــ التفات اززمانی بزمانی در افعال ص ٦٠
٢١ــ جمع بستن کلمات فارسی وتازی بالف ونون ص ٦١
٢٢ــ مردم ومردمان ص ٦١
٢٣ــ کلمه «نیز» را بمعنی «دیگر» ص ٦١
٢٤ــ پیشاوند «فرا» ص ٦١

گفتار دوم ــ دورهٔ غزنوی وسلجوقی: از صفحهٔ ٦٢ تا ٦٣

مقدمه » » ٦٣ » ٦٥
آغاز تأثیر نثرتازی درنثردری » » ٦٥ » ٦٦
اختلاط خراسانیان وعراقیان » » ٦٦ » ٨٧
ابونصرمشکان وتاریخ بیهقی
١ــ اطناب ص ٦٧
٢ــ توصیف ص ٦٨
٣ــ استشهاد وتمثیل ص ٦٩
٤ــ تقلید ازنثرتازی ص ٧٠

۵ــ حذف افعال بقرینه ص ۷۳
۶ــ حذف قسمتی از جمله ص ۷۴
۷ــ تجددی دراستعمال افعال ص ۷۵
۸ــ ضمایروجمعها ص ۷۷
۹ــ لغات وافعال وامثال واصطلاحات فارسی دربیهقی ص ۷۸
۱۰ــ استعمال لغات تازی ص ۸۵
نمونهٔ نثرابونصربن‌مشکان از صفحهٔ ۸۷ تا ۹۱
نمونه‌ای از تاریخ بیهقی » » ۹۱ » ۹۵
سیرالملوك یاسیاستنامه » » ۹۵ » ۱۱۳
۱ــ مختصات سیاستنامه ص ۹۸
۲ــ ترکیبات تازه‌ای ازپارسی وتازی ۹۹
۳ــ کنایات واستعارات وامثال ص ۱۰۳
۴ــ استعمال افعال درجمله بطریق تازه ص ۱۰۳
۵ــ استعمال بعض صیغه‌ها بطریق تازه ص ۱۰۵
قابوسنامه » » ۱۱۳ » ۱۲۲
مجمل‌التواریخ والقصص » » ۱۲۲ » ۱۲۸
پادشاهی منوچهر ص ۱۲۵
پادشاهی نوشیروان عادل ۴۸ سال بود ص ۱۲۶
اسکندرنامه » » ۱۲۸ » ۱۳۶
اهمیت کتاب اسکندرنامه ازحیث سبك‌وانشاء وزمان‌تحریر آن ص۱۳۱
اصطلاحات ولغات کهنه این کتاب » » ۱۳۶ » ۱۵۱
۱ــ ضمایرمتصل آزاد «ام ــ ای ــ است ، ایم ــ اید ــ اند» ص۱۳۷
۲ــ آوردن «به» برسر«می» ص ۱۳۷
۳ــ الحاق یاء استمراری برافعال ص ۱۳۷
۴ــ نگاه داشتن ــ بمعنی مواظبت کردن ص ۱۳۷
۵ــ استعمال کلمه «انوشه» ص ۱۳۷
۶ــ رها کردن «عدم منع» ص ۱۳۸
۷ــ پیوستن «وصلت کردن» ص ۱۳۸
۸ــ «مه» علامت «نفی» ص ۱۳۸
۹ــ «کوش» بمعنی «اراده» ص ۱۳۹
۱۰ــ «مرد» بمعنی «ملازم وچاکر» ص ۱۳۹
۱۱ــ سرویافتن و... ص ۱۳۹
۱۲ــ «طیره» بمعنی منصدری ...ص۱۳۹
۱۳ــ «نه‌دیدار» ضد «پدیدار» ص ۱۴۰
۱۴ــ «شوخ» بمعنی شهوروجسور ص۱۴۰

۱۵ــ «بسوی» ص ۱۴۰
نمونه‌های تازگی کتاب ص ۱۴۸
یك حکایت از اسکندرنامه ص ۱۴۸
سفرنامه وزادالمسافرین — از صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۵
نقل کلام محمد زکریا ص ۱۵۳
علت آویختن نفس بهیولی ص ۱۵۴
نمونه‌ای ازسفرنامهٔ ناصرخسرو — » » ۱۵۵ » ۱۵۸
کتب علمی در قرن پنجم — » » ۱۵۸ » ۱۵۹
نقل از مقدمهٔ روضة‌المنجمین — » » ۱۵۹ » ۱۶۱
نمونه دیگر ازروضة‌المنجمین «نوروزبزرگ» ص ۱۶۰
نقل از نزهت نامه علائی — » » ۱۶۱ » ۱۶۲
کیمیای سعادت ــ امام غزالی — » » ۱۶۲ » ۱۶۶
نوروزنامه — » » ۱۶۶ » ۱۶۷
سبك نوروزنامه — » » ۱۶۸ » ــ
نمونهٔ سبك قدیم — » » ۱۶۸ » ــ
نمونهٔ دیگر — » » ۱۶۸ » ۱۶۹
نمونه‌ای ازسبك جدیدتر — » » ۱۶۹ » ــ
نمونهٔ دیگر — » » ۱۶۹ » ۱۷۴
حکایت اندو معنی پذیدآمدن شراب ص ۱۶۹
درین داستان چهزهای تازه است ص ۱۷۲
نمونه‌ای ازسرود خسروانی — » » ۱۷۴ » ۱۷۷
آفرین مؤبد مؤبدان ص ۱۷۶

گفتار سوم ــ در وصف کتابهای صوفیان :

مبداء تصوف — » » ۱۷۸ » ۱۸۵
تصوف در داخل ایران — » » ۱۸۵ » ــ
شیوع تصرف درخراسان — » » ۱۸۵ » ۱۸۷
کشف‌المحجوب — » » ۱۸۷ » ۱۹۷
الف ــ لغات فارسی ص ۱۸۸
ب ــ اصطلاحات وکلمات تازه عربی ص ۱۹۱
ج ــ موازنه وسجع ص ۱۹۲
د ــ حذف افعال بقرینه ص ۱۹۴
حکایت غلام حادی ص ۱۹۵
اسرارتوحید — » » ۱۹۷ » ۲۰۵

لغات واصطلاحات تازه اسرارالتوحید ص ۱۹۹
تذکرةالاولیاء شیخ عطار از صفحه ۲۰۵ تا ۲۲۶
ذکربایزید بسطامی ص ۲۰۵
مقایسه بین تذکرةالاولیاء وکشف‌المحجوب ص ۲۰۹
چند نمونه از لغات تذکرة الاولیاء واسرارالتوحید ص ۲۱۰
لغات فارسی غیراصطلاحی ص ۲۲۱
مناظرهٔ آب وروغن (ازتذکرةالاولیاء) ص۲۲۱
جنید وحجام ص ۲۲۲
جنید ودزد ص۲۲۲
احمد مه واحمدکه ص۲۲۳
حسین‌بن منصور حلاج ص۲۲۴
نورالعلوم ابوالحسن خرقانی از صفحه ۲۲۶ تا ۲۲۸

گفتار چهارم ـ قرن ششم ونثرفنی:

نثرفنی از صفحه ۲۲۹ تا ۲۳۱
سجع در صدراسلام » » ۲۳۱ » ۲۳۵
ظهورسجع ونثرفنی درادبیات عرب » » ۲۳۵ » ۲۳۸
قرن چهارم یا قرن صنعت ادبی » » ۲۳۸ » ۲۴۰
قدیمترین نثرمسجع خواجه عبدالله انصاری » » ۲۴۰ » ۲۴۴
اسجاعی‌که لخت دوم آنها آیتی از آیات قرآنست ص ۲۴۱
تقلید ازترانه‌های قدیم ص ۲۴۲
ازمناجات‌نامه ص ۲۴۳
از باب‌العشق ص ۲۴۳
قرن ششم وانقلاب ادبی » » ۲۴۴ » ۲۴۸
ابوالمعالی نصرالله‌بن محمد » » ۲۴۸ » ۲۵۰
کلیله‌ودمنه » » ۲۵۰ » ۲۵۴
قضاوت درباره سبك انشاء کلیله ودمنه » » ۲۵۴ » ۲۷۰
فعلهای وصفی ص
حذف ضمیرمتکلم وجمع ص
آثار سبك قدیم در کلیله ودمنه ص ۲۶۱
لغات فارسی درکلیله ص ۲۶۲
ترکیبات فارسی وعربی مختص این‌کتاب ص ۲۶۶
لغات عربی‌درکلیله ص ۲۶۷
صنایع وتکلفات » » ۲۷۰ » ۲۸۳
الف ـ صنعت موازنه وترادف جمله ص ۲۷۳
ب ـ موازنه وقرینه وسجع ص ۲۷۴

ج ــ مترادفات ص ۲۷۵
د ــ موزونی عبارت ص ۲۷۵
ه ــ توصیف وتجسم واقعه ص ۲۷۷
و ــ اطناب واسهاب ص ۲۷۸
ز ــ مراعات النظیریا جمع بین‌الاضداد ص ۲۷۹
ح ــ جمع وتفریق یا سیاقةالاعداد ص ۲۷۹
ط ــ کنایات واستعارات ص ۲۸۰
ی ــ تشبیه وتمثیل ص ۲۸۱
الف ــ تشبیهات ص ۲۸۲
ب ــ تمثیل ص ۲۸۲
ج ــ صنایع دیگر(طردالعکس) ص ۲۸۳
نحووصرف درکلیله ودمنه از صفحه ۲۸۳ تا ۲۸۵
نحووجمله بندی » » ۲۸۵ » ۲۹۶
الف ــ حذف افعال بقرینه ص ۲۸۵
ب ــ احتراز ازتکرار جمله ها ص ۲۸۶
ج ــ تکرار افعال درآخرجمله ها ص ۲۸۹
د ــ افکندن افعال بآخرجمله ص ۲۹۴
ه ــ ابتداکردن بفعل درجمله ص ۲۹۴
و ــ استعمال علامت مفعول ص ۲۹۵
نظامی عروضی سمرقندی از صفحه ۲۹۷ تا ــ
مجمع‌النوادریا چهارمقاله » » ۲۹۸ » ۳۱۸
سبك انشاء چهارمقاله ص ۲۹۸
۱ــ لغات وترکیبات تازه ص ۳۰۰
۲ــ جمعهای فارسی برعربی ص ۳۰۶
۳ــ مطابقه صفت وموصوف ص۳۰۶
۴ــ ضمایردرغیرذوی‌الارواح ص ۳۰۷
۵ــ تکرار افعال ص ۳۰۸
۶ــ حذف افعال بقرینه ص ۳۰۸
۷ــ تقدیم فعل برمتعلقات یا مسندبرمسندالیه ص ۳۰۹
۸ــ تقدیم صفت برموصوف ص۳۱۱
۹ــ حذف جمله بقرینه ص ۳۱۲
۱۰ــ افعال وصفی ص ۳۱۲
۱۱ــ مصدرهای مرخم ص ۳۱۳
۱۲ــ موازنه ومزدوج ص ۳۱۳

حکایت ص ۳۱۵
کنایه واستعاره ص ۳۱۷
تاریخ بخارا از صفحه ۳۱۸ تا ۳۲۰
از جمله آثار سبك کهنه در تاریخ بخارا » » ۳۲۰ » ۳۲۱
آثارقرن ششم درتاریخ بخارا » » ۳۲۱ » ۳۲۳

گفتار پنجم:

مقامه نویسی در عرب » » ۳۲٤ » ۳۲۵
بدیع‌الزمان همدانی » » ۳۲۵ » ۳۲۷
تأثیرمقامه نویسی درادبیات دری » » ۳۲۷ » ۳۲۸
مقامات حمیدی » » ۳۲۸ » ۳۲۹
قاضی حمیدالدین » » ۳۲۹ » ۳۳۳
قصیده رودکی درباره قاضی حمیدالدین ص ۳۲۹
قطعه‌ای درهجو بلخ ص ۳۳۱
شیوهٔ مقامات حمیدی » » ۳۳۳ » ۳٤٤
کلیله ومقامات ص ۳۳۳
انتقاد از مقامات حمیدی ص ۳۳۵
مقامهٔ سکباجیه » » ۳٤٤ » ۳۵٦

گفتارششم ـ از (۵۵۲ تا ۶۲۰ هجری):

فتنه غزان ومرگ سنجر » » ۳۵۷ » ۳۵۸
ضعف سلجوقیان وقوت خوارزمیان » » ۳۵۸ » ۳۵۹
فتورنظم ونثر » » ۳۵۹ » ۳٦۰
تتبع درزبان عرب وقرآن کریم » » ۳٦۰ » ۳٦٤
ابوالحسن علی‌بن زیدالبیهقی » » ۳٦٤ » ۳٦۵
تاریخ بیهق » » ۳٦۵ » ۳۷۷
آثار سبك قدیم تاریخ بیهق ص ۳٦٦
حکایت وزیربخیل ص ۳۷۲
علی‌بن احمدالکاتب » » ۳۷۷ » ۳۷۹
کتاب‌التوسل الی الترسل » » ۳۷۹ » ـ
سبك وشیوه التوسل الی الترسل » » ۳۷۹ » ۳۸۰
چند نمونه از منشآت بهاءالدین » » ۳۸۰ » ۳۸۱
مکتوب از شادیاخ » » ۳۸۱ » ۳۸٤
قصیده شکوائیه بهاءالدین » » ۳۸٤ » ۳۸٦
جرفادقانی وتاریخ یمینی » » ۳۸٦ » ۳۸۷
سبك تاریخ یمینی » » ۳۸۷ » ۳۹۰
کتب عملی درقرن ششم » » ۳۹۰ » ۳۹۱

ابوالفتح رازی	از	صفحه	۳۹۱	تا	۳۹۲
تفسیر ابوالفتوح رازی	»	»	۳۹۲	»	۳۹۳
حبیش بن ابراهیم وتألیفات او	»	»	۳۹۳	»	۳۹۵
بیان النجوم همو ونقل از...	»	»	۳۹۵	»	۳۹۶
حدایق الانوار فی حقایق الاسرار (امام فخر)	»	»	۳۹۶	»	۴۰۰
آداب الملوك ص ۳۹۷					
رشید وطواط	»	»	۴۰۰	»	—
حدایق السحر فی دقایق الشعر	»	»	۴۰۰	»	۴۰۴
نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر وهندوستان	»	»	۴۰۴	»	۴۰۵
راحة الصدور و آیة السرور ــ راوندی	»	»	۴۰۵	»	۴۰۷
نمونهٔ نثر سادهٔ راوندی	»	»	۴۰۷	»	۴۰۹
نمونهٔ نثر متکلفانه راوندی	»	»	۴۰۹	»	۴۱۰
تخیلات شعری در نثر	»	»	۴۱۰	»	۴۱۴
فهرست رجال	»	»	۴۱۵	»	۴۲۳
فهرست کتب	»	»	۴۲۴	»	۴۲۷
فهرست قبایل	»	»	۴۲۸	»	۴۳۰
فهرست اماکن	»	»	۴۳۱	»	۴۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

سبکهای گوناگون نثر دری

بدانکه زبان شیرین پارسی که امروز بدان سخن میگوئیم یکی از چند لهجه یا شاخهٔ قدیمی است که در ایران زمین از بین النهرین و کنار اروند رود (دجله) تا کاشغر و مرز تبت وپنجاب و هند وقفقاز بدان سخن میگفته‌اند .

این کشور فراخ که آن را **ایرانشهر** (یعنی کشور ایران) مینامیده‌اند جایگاه پدران آریائی ما بوده‌است واین مردم چون ازسرزمین اصلی خود (که نام آن بزبان زرتشت پیغمبر «**اَیْریانَ وَیْجَه**» برده‌شده است) نوبت بنوبت ودسته بدسته بتدریج وارد این سرزمین شده‌اند دارای لهجهای گوناگون بوده‌اند ـ ومثل امروز که مردم هر روستائی بلهجه ای سخن میگویند ، آنروزگار نیز هر گروه و عشیره‌ای بزبان آریائی اما بلهجهٔ مخصوص خود گپ میزدند . ومشهورترین آن زبانها یالهجها همانهائی هستند که آثار باستانی فارسی را با آنها نوشته‌اند وآن سه شاخه یا زبان است :

۱ ـ **اوستائی یا زند** ـ که کتاب زردشت با آن زبان نوشته شده است و با زبان سنسکریت خویشی نزدیکی دارد .

۲ـ **فارسی قدیم**ـ که کتیبه‌های پادشاهان **هخامنشی** بآن زبان برسنگها کنده‌شده‌است.

۳ـ **پهلوی** ـ که زبان دورهٔ پادشاهان **اشکانی** وشهنشاهان **ساسانی** بوده‌است وآن نیز بدوقسمت تقسیم شده‌است یکی پهلوی شمالی وشرقی ودیگر پهلوی جنوبی وجنوب غربی[۱] .

سوای این لهجه‌ها بازهم شاخه‌ها و لهجه‌های دیگر از قبیل **سُغْدی و سَکْزی** و **خوارزمی و طبری و هراتی و آذری و فارسی و کردی** وغیره بوده است که

---

۱ ـ پهلوی شمالی و شرقی را خاورشناسان پهلوی کلمدانی نیز خوانده این لهجه که از حیث لغات اندکی با پهلوی جنوبی اختلاف داشته است در کشور خراسان غربی (پرثوه) وآذربایجان وجبال (مادی) درعصر اشکانی متداول بوده و پهلوی جنوبی که کتب پهلوی موجود بدان لهجه است در اصل خاص کشور فارس بوده وبعد ازغلبهٔ ساسانیان درمملکت ایران شیوع بهمرسانید .

از موضوع بحث ما بیرون است[1] وزبانی که بعد از اسلام کتب نظم ونثرفارسی بدان زبان نوشته‌شد و هنوز هم ما بهمان زبان سخن میگوئیم وآن را زبان **فارسی** مینامیم معروف بزبان **دری** است وهنوز یقین نداریم که این زبان جزءِ کدام یك ازشاخه ها یا لهجه‌های قدیم بوده است .

بعضی گفته اند که اصل زبان **دری** همان زبان **فارسی** قدیم است که بآن اشاره کردیم ـ بعضی میگویند زبان دری باقیماندهٔ لهجهٔ « **سُغْدی** » است که در سمرقند وماورای جیحون ازقدیم بدان‌زبان سخن‌میگفته‌اند وآثار**مانی**[2] معروف که از **تورفان**[3] کشف شده است نمونهٔ کهنهٔ آنست و گروهی از قول **ابن مقفع** میگویند که زبان دری یعنی « **زبان‌پایتخت** » واین زبان فصیحترین لهجه‌های متداول عصرساسانیان‌بود ولغات شرقی خاصه بلخ درآن زیاد بوده است . و وجه تسمیه آنستکه پایتخت را بزبان پهلوی « **در** » میگفته‌اند .

چون بعد ازاسلام مردم بخارا وسمرقند کتابهای نثر ونظم را بزبان‌دری نوشته‌اند وشعرای خراسان هم بدان زبان شعر گفته‌اند وبتدریج این زبان ازخراسان بسایر ایران سرایت کرده است میتوانیم عقیدهٔ اخیررا با دوعقیدهٔ قبل ازآن یکی شمرده وموقن شویم که زبان **دری** همان زبان‌مردم بلخ وبخاراست ودرواقع زبان **سُغْدی** وزبان اهالی بلخ وبخاراوخراسان وزبان **مانی** همه یکیست وآن اصل‌زبان‌دری است .[4]

***

درزمان **ساسانیان** کتب ادبی واخلاقی ودینی را بزبان پهلوی جنوبی مینوشته‌اند واین زبان تا قرن پنجم وششم هم در ایران نزد **مؤبدان** و دانشمندان ایرانی‌رواج‌داشته و کتابهائی بآن زبان نوشته می‌شده است و کتیبه‌ها و سکه هائی نیز بزبان پهلوی نوشته

۱ــ رجوع شود بجلد اول گفتار نخستین .

۲ــ مانی نامش **کُرْبِکو** پسر **فاتیك** که در (۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی) متولد شد و در عهد **شاپوراول** دعوی نبوّت کردودرسنهٔ (۲۷۷) کشته شد . برای شرح حال **مانی** رجوع شودبخطابهٔ **بهار**بنام (**زندگانی مانی**) طبع تهران .

۳ــطورفان یا تورفان شهری بوده است در ترکستان چین که مرکز**مانویان** شرقی‌بودوبعد ازهجوم مغول ویران شده وبتدریج ریگ روی‌آن را پوشانیده است . (رك : خطابهٔ بهار بنام زندگانی مانی طبع تهران).

٤ــ برای تفصیل این مختصررجوع شود به جلد اول این تاریخ

می‌شده ورایج بوده است[1] اما چون ایرانیان مسلمان خط اسلامی را انتخاب کردندوزبان **دری** را بر گزیدند رفته‌رفته خط وزبان **پهلوی** در ایران منسوخ گردید وخط اسلامی که **کوفی ونسخ وثلث** وغیره باشد جای‌آن را گرفت و لهجهٔ دری بر لهجهٔ پهلوی غلبه کرد[2] وازمشرق ایران بمغرب وشمال وجنوب کشورسرایت نمود .

***

زبان **دری** مثل همه‌زبانها دستخوش تطوّر (دگر گشتن) شد وازآغاز نشرتاامروز بچندسبك و شیوه متبدّل گردید و از لهجه‌های دیگر ایران هم لغات واصطلاحهائی بخود گرفت وازاین پس هم دراین‌سیر تطوّر گردش خودرا دوام خواهد داد .

قدیمیترین آثار بزبان دری

ازقرار معلوم مردم‌ایران بعد از غلبهٔ‌عرب‌برایران بزبان ولهجه‌های مختلف‌فارسی سخن گفته وشعر سروده وچیز می‌نوشته‌اند ـ اما پیشتر ازقرن سوم هجری آثاری اززبان دری که قابل ذکرباشد بما نرسیده وقدیمیترین‌آثار این‌زبان اشعاری است که‌از **حنظلهٔ بادغیسی ومحمدبن‌وصیف سکزی** و **بسّام کُردخارجی ومحمدبن‌مَخْلد** که اولی گویند معاصر **طاهریان** بوده وسایرین معاصر **صفاریان**[3] بوده‌اند بما رسیده است .

نثردری بی‌شبهه درهمین ایام یعنی دراواخر قرن سوم هجری وجودداشته‌ومکاتبات یا رسالاتی در این زبان موجود بوده است که بما نرسیده وقدیمترین کتب فارسی‌دری که دردست ماست ازقرن چهارم هجری بالاترنیست[4] .

طبقه بندی نثردری

نثرفارسی دری بعد ازاسلام از لحاظ سبك وشیوهٔ انشاء بطورکلی بشش‌طبقه منقسم میشود واکنون فهرست‌آنرا ذکرمیکنیم :

۱ــ سکه ای از «شه فناخسره» بخط‌کوفی وپهلوی دارای صورت پادشاه متعلق باواسط قرن چهارم دیده شدکه ظاهراً عضدالدوله آنرا سکه زده است واین سکه متعلق بمادام‌گدار بود .

۲ــ بعدازاسلام هرلهجهٔ محلی را سوای لهجه‌های مشرقی ایران پهلوی واشعاری‌که بآنزبان گفته می‌شد پهلویات مینامیدند .

۳ــ رجوع کن به تاریخ سیستان مقدمه صفحه (مج) ومتن‌کتاب .

٤ــ درکتابهای عربی قدیم مانند طبری وعیون‌الاخبار و اغانی وکتب جاحظ وغیره جمله های فارسی بلهجهٔ دری ضبط شده است‌که ازقرن سوم هم بالاترمیرود .

۱ ـ دورهٔ سامانی (۳۰۰ ـ ۴۵۰)هجری.
۲ ـ دورهٔ غزنوی وسلجوقی اول(۴۵۰ ـ ۵۵۰) هجری
۳ ـ دورهٔ سلجوقی‌دوم وخوارزمشاهیان ـ نثرفنی(۵۵۰ ـ ۶۰۰)هجری
۴ ـ دورهٔ سبک‌عراقی ونثرصنعتی (۶۰۰ـ۱۲۰۰)هجری
۵ ـ دورهٔ بازگشت ادبی (۱۲۰۰ـ۱۳۰۰) هجری
۶ ـ دورهٔ ساده‌نویسی (۱۳۰۰ تا بامروز)

اکنون خلاصهٔ اختصاصات هردوره ونمونهٔ کتب هرعصری ذکرمیشود :

۱ ـ دردورهٔ **سامانی** نثر فارسی‌ساده وموجز وبی‌صنعت ومرسل بوده ولغات‌فارسی برلغات عربی میچربیده‌است ونمونهٔ‌کامل‌آن تاریخ **بلعمی** وحدود **العالم** است .

۲ ـ دردورهٔ **غزنوی وسلجوقی** اول ـ نثر عربی درنثر فارسی اثر کرده جملها طولانی شد ولغات عربی‌روبزیادی گذاشت ـ نمونهٔ‌آن‌تاریخ **بیهقی وکلیله ودمنه**است.

۳ ـ دردورهٔ **سلجوقی**‌دوم و**خوارزمیان** ـ موازنه وسجع وتکلفات‌وصنایع‌بدیعیه درنثر زیاد شده است ـ نمونهٔ‌آن **مقامات حمیدی** و **مرزبان‌نامه** است .

٤ ـ دردورهٔ صنعتی تکلفات بدیعی زیادتر گردید ولغات عربی‌مشکل واصطلاحات علمی نیزافزونی گرفت و نثررا مشکل وفهم آن را دشوار ساخت . نمونه**نفثة‌المصدور زیدری ـ التوسل‌الی‌الترسل** بهاءِ الدین و نثر **لباب الالباب وجوامع‌الحکایات** عوفی و**تاریخ‌یمینی**ترجمهٔ‌جرفادقانی‌و**جهانگشای‌جوینی**و **تاریخ وصّاف** تألیف‌ادیب عبدالله است .

۵ ـ در**دورهٔ بازگشت ادبی** تقلید از نثر زیبای گلستان **سعدی** و نثرخوارزمی ونثر تاریخ **بیهقی** رواج گرفت و نمونهٔ آن منشآت **قائم‌مقام ونشاط** و ناسخ التواریخ **سپهر** و مؤلفات **هدایت ونامهٔ دانشوران** است .

٦ ـ در **دورهٔ ساده‌نویسی** ـ نثرساده وفصیح رواج گرفت ونمونهٔ‌آن رساله‌های **ملکم** وترجمهٔ **حاج‌بابای اصفهانی وکتاب احمدطالبوف** وسایرمؤلفات اووکتاب **ابراهیم بیک** وافسانه‌های کنت وسه تفنگدار ترجمهٔ **محمدطاهرمیرزا** و سایر کتب این دوره است که مقالات جراید مهم فارسی از آن جمله است . و کتاب دوّم ما از این موضوعها بحث خواهد کرد .

بسمه تعالی

گفتار نخستین ـ دورهٔ سامانی

نویسندگان معروف دورهٔ سامانی ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور و شاهنامه‌های قبل از فردوسی ـ ترجمهٔ تاریخ طبری ـ ابوعلی محمدبن محمدالبلعمی ـ ترجمهٔ تفسیر طبری ـ رسالهٔ استخراج و رسالهٔ شش فصل تألیف محمد بن‌ایوب الطبری ـ حدود العالم ـ عجایب البلدان ابوالمؤید البلخی ـ کتاب گرشاسب ابوالمؤید البلخی ـ الابنیه فی‌حقایق‌الادویه تألیف موفق‌الدین‌الهروی ـ دنبالهٔ این‌سبک ـ التفهیم ـ دانشنامهٔ علائی ـ قراضهٔ طبیعیات ـ شرح رسالهٔ حی‌بن یقظان ـ تاریخ‌سیستان ـ زین‌الاخبار گردیزی ـ کتب ناصرخسرو ـ شهمردان بن‌ابی‌الخیر ـ ابویعقوب سجزی مؤلف کشف‌المحجوب ـ کتبی که علما ومتصوفه باین‌سبک نوشته‌اند ـ مختصات این سبک .

۱ ـ نویسندگان معروف

نویسندگان فارسی دراین‌دوره (یعنی دورهٔ سامانیان) لابد بسیاربوده‌اند وازطرز نویسندگی وپختگی آثاری که ازآن عهد باقی‌مانده‌است چنین برمیآید که نثردری‌دارای سابقه‌ای طولانی‌بوده ونویسندگان اینعهد دنبالهٔ سبک‌قدیمتری راکه چندقرن مدت آن بوده است گرفته با تصرفاتی چند از قبیل ادخال لغات تازه وارد عربی و بکاربستن قانون ترجمه اززبان‌تازی وتقلیدی مختصر ازنثرقرن سوم هجری عرب سبک‌قدیم‌را بااحتیاجات جدید تطبیق کرده‌اند زیرانثر**معمّری** و**بلعمی** و**ابوالمؤید** نثری نیست که‌بتوان‌آنرا مولود یک‌قرن دانست ونیز مشکلست که پایه ومایهٔ‌آن نثر را درنثر **پهلوی** جویا شویم چنانکه در کتاب پیشین بدان معنی اشارت رفت .

اما دراینکه نویسندگان‌آن عصر چه کسانی بوده‌اند باکمال تأسف باید اعتراف کرد که درین‌باب اطلاعات ما بسیارناقص‌است وغیرازچندتن‌مشهور که ازآنها آثاری‌باقی مانده‌است‌مانند**ابومنصورالمعمری**و**ابوالمؤیدبلخی** و**بلعمی**وچندتن‌دیگر که‌بنوبت ازهمه نام‌خواهیم‌برد خبر ازدیگران که بی‌شک گروهی بزرگ بوده‌اند نداریم وبالجمله با تأکید وابرامی که **سامانیان** درزنده کردن آداب و فرهنگ ایران داشته اند نمیتوان باور کرد که درآن عصر تنها تاریخ و تفسیر**طبری** و**شاهنامه** و**گرشاسب نامه** بپارسی تألیف‌شده باشد ، پس ناچاربایدچنین‌فرض کنیم که در سایر علوم وفنون ورشته‌های ادبی

دینی نیز کتبی داشته‌اند چنانکه می‌بینیم که مؤلفان عربی آن‌دوره مانند **ابوزید بلخی** و **شهید بلخی** شاعر وسایرادبا وشعرای‌معاصر **سامانیان** همه بتازی صاحب تألیفات‌متعدد بوده‌اند وناگزیر با تشویقی که ازطرف امرای خراسان بعمل می‌آمده است کتب فارسی نیز درحد خود بایستی بیش ازین باشد که اکنون در دستست و بدون شك مانند دواوین وآثار دیگر از میان رفته است وآنچه باقیست ما درین‌فصل بدانها اشاره خواهیم کرد و مقدم برهمه نثریست که از **ابومنصور المعمّری** در دست داریم وآن **مقدمهٔ شاهنامه** است .

۲ ـ مقدمهٔ شاهنامه منثور

این مقدمه برشاهنامهٔ منثور که مأخذ **فردوسی** بوده است نوشته شده وپس‌ازنظم شاهنامه همان مقدمه را با ضمایمی مقدمهٔ شاهنامهٔ منظوم قرار دادند و در زمان شاهزاده **بایسنقرمیرزای** گورکان‌آن‌مقدمه‌را برداشتند ومقدمهٔ‌فعلی‌را برشاهنامه افزودند. دراینجا مناسب است شرحی از شاهنامه وترجمهٔ‌آن برای مزیدآگاهی ذکرشود .

***

پس از دورهٔ فتوحات واستقرار دولت عرب درایران و شوق شدید مردم باطلاع از علوم وفنون واخبار وتواریخ ملل تابعه واقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف‌بین اهل فضل وادب یعنی **عبدالله بن المقفع** درحدود سنهٔ ۱۴۲ کتابی‌را درتاریخ پادشاهان ایران که « **خدای‌نامه** » نام داشته از پهلوی بعربی ترجمه کرد واین‌ترجمهٔ‌**ابن‌المقفع** که بدبختانه از میان رفته است نزد قدما ومؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است بخداینامه یا سیرالملوك که ترجمهٔ تحت‌اللفظی آنست .

غیر از **ابن‌المقفع** بعد از او چندین‌نفر دیگر نیز سیرالملوکهای عدیده‌درتاریخ پادشاهان ایران بعربی ترتیب داده‌اند که یا مستقیماً ترجمه ازپهلوی بوده‌است یا تهذیب وتحریر وحك واصلاح ترجمهٔ **ابن‌المقفع** وغیر او از قبیل **محمد بن الجهم‌البرمکی** و**محمدبن‌بهرام بن مطیار** الاصفهانی و **هشام** بن‌قاسم‌الاصفهانی و**موسی** بن‌عیسی‌الکسروی و **زاذویة بن** شاهویه‌الاصفهانی وغیرهم که‌اسامی ایشان‌درتاریخ **حمزهٔ اصفهانی** وفهرست

ابن الندیم ومقدمهٔ ترجمهٔ **طبری** و**الآثار الباقیهٔ ابوریحان** بیرونی ومقدمهٔ **مجمل التواریخ** مفصلا مسطور است وچون از موضوع صحبتما خارج است ازخوض دراین مطلب صرف نظر کردیم همینقدر میگوئیم که بدبختانه از این کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده است وهمهٔ آنها از میان رفته‌اند گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متأخرهٔ دیگر که بلاواسطه یامع الواسطه از آنها اقتباس کرده‌اندمانند تاریخ **طبری** و کتاب **البدء والتاریخ** مقدسی ومؤلفات **ابن قتیبه** دینوری و**مسعودی** و**ابن واضح الیعقوبی** و**حمزهٔ اصفهانی** و **ابوریحان** بیرونی و**ثعالبی** وغیرهم باقیمانده است .

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب ازبغداد وعراق ترتیب این سیر الملوکهای متنوعهٔ متکثره را بزبان عربی برای مطالعهٔ عربی زبانان میداده‌اند درخود ایران نیز ایرانیان بهمان نهج وطرز وترتیب درصدد جمع آوری اخبار ملوك گذشتهٔ ایران برآمده مجموعه‌های مختلف بزبان فارسی برای مطالعهٔ خود ایرانیان فارسی زبان باسم **شاهنامه** که اغلب بنثر وگاهی نیز بنظم بوده جمع وتلفیق مینموده‌اند واسامی بعضی ازاین نوع شاهنامه‌ها درمؤلفات متقدمین بالصراحه وباسم ورسم مذکور است ازقبیل شاهنامهٔ نثر **ابوالمؤید بلخی** که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « **شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی** » در مقدمهٔ **قابوسنامه** ومقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ **طبری** آمده است[1] .

ودیگر ازین قبیل شاهنامه‌ها شاهنامهٔ **ابوعلی محمد بن احمد بلخی** شاعر است که **ابوریحان** بیرونی در کتاب **الآثار الباقیه** فقط یکمرتبه اسمی ازآن برده است پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدو عالم وآفرینش **کیومرث** و**میشی** و**میشانه** گوید: « هٰذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذر خور المهندس و قد ذکر ابوعلي محمد بن احمد البلخی الشاعر[2] في الشاهنامة هذا الحديث فی بدو الانسان

۱ـ در نقل از بیست مقالهٔ قزوینی اینجا قسمتی از نقل عبارات کتب مذکور در فوق حذف شد.

۲ـ میتوان تصور کرد که این همان ابوالمؤید بلخیست که در الآثار الباقیه باشتباه ابوعلی نوشته شده است زیرا در جای دیگر خبری ازین مرد نداریم .

عَلی غَیرِ ما حَکَیْناهُ بَعْدَ اَنْ زَعَمَ اِنَّهُ صَحَّحَ اَخْبارَهُ مِنْ کِتابِ سِیَرِ الْمُلُوکِ الَّذی لِعَبْدِاللهِ بْنِ الْمُقَفَّعِ وَ الَّذی لِمُحَمَّدِ بْنِ الْجَهْمِ الْبَرْمَکی الخ »

و دیگر منظومهٔ **مسعودی مروزی** است که **ثعالبی** در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم دو مرتبه ازآن اسم برده است مرتبهٔ اول در اوایل کتاب در سلطنت **طهمورث** باین عبارت : « وَ زَعَمَ مَسعودی فی مُزْدَوَجَتِهِ بِالْفارسیَّةِ اَنَّ طهمورث بَنی قُهَنْدِزَ مَرو » ومرتبهٔ ثانی دراواسط کتاب درفصل لشگر کشی **بهمن بن اسفندیار** بسیستان وجنگ با **زال** پدر **رستم** باین عبارت : «فعفا عنه (ای فعفا بهمن عن زال) وَ اَمَرَ بِرَدِّهِ اِلی مَنْزِلِهِ و الاِفْراجِ لَهُ عَنْ مُسکَتِهِ مِنْ مالِهِ وَ ذَکَرَ الْمَسْعُودِیُّ الْمَرْوَزی فی مُزْدَوَجَتِهِ الفارسیّه اِنَّهُ قَتَلَهُ وَ لَمْ یَبْقِ عَلی اَحَدٍ مِنْ ذَوِیه »

و **مُطَهَّر بن طاهر** المقدسی نیز در کتاب **البدء و التّاریخ** دو مرتبه از **مسعودی** نامی صاحب منظومه‌ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران نام برده و دوسه بیت از منظومهٔ او نیز نمونه بدست داده است و هرچند نسبت « مروزی » بر اسم او نیفزوده تا معلوم شود که مراد همان **مسعودی** مذکور در کتاب **ثعالبی** و همان منظومهٔ اوست ، ولی بقرینهٔ اینکه منظومهٔ هردو مثنوی بوده وموضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران وتخلص هردوشاعر نیز **مسعودی** بوده تقریباً شکی دراتحاد شخصین باقی نمیماند .

مرتبهٔ اول که **مقدسی** در کتاب مذکور نام **مسعودی** را برده است درابتدای فصل متعلق بتاریخ ایران است در سلطنت **کیومرث** باین عبارت : زَعَمَتِ الْاَعاجِمُ فی کُتُبِها وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقِّها وَ باطِلِها اَنَّ اَوَّلَ مَنْ مَلَکَ مِنْ بَنی آدَمَ اِسْمُهُ

کیومرث و انه کان عریانا فی الارض و کان ملکه ثلاثین سنة وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبرة[1] بالفارسیة :

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون پیش گاهی[2]
چو سی سالی بگیتی پادشا بوذ کی فرمانش بهر جائی روا بوذ

وانما ذکرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیدة ویصورونها ویروونها کتاریخ لهم» ومرتبهٔ دوم درآخر فصل تاریخ ایران است باین عبارت :

« وانقضی امر ملوك الفرس واظهر الله دینه و انجز وعده وفیه یقول ابن الجهم :

والفرس والروم لها ایام یمنع من تفخیمها الاسلام

ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سپری شد زمان خسروانا چوکام خویش راندند درجهانا

واز روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومهٔ **مسعودی** در بحر هزج مسدس بوده است بروزن **خسرو شیرین نظامی** ،وچون تاریخ تألیف کتاب **البدء والتاریخ** بتصریح خود مؤلف در سنهٔ (۳۵۵) بود پس تألیف منظومهٔ **مسعودی** قبل از این تاریخ

۱ـ محبره یعنی مزین وآراسته .

۲ـ ظاهراً این مصراع تحریف شده است وشکی نیست که وزن این قصیده یا مثنوی ببحر هزج مسدس است بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل ودرمصراع اول بایستی« گیومرث » را بتشدید یا وواو مجهول بدون اشباع بخوانیم وصحیح نیز همانست ـ اما ناسخی کیومرث را بدون تشدید خوانده وآنرا از بحر متقارب سالم شمرده ومصراع بعد را باین طریق دستکاری کرده است و قافیه را هم باخته است ومعلوم نیست اصل مصراع چه بوده ؟

یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد ، لکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست ؟

هرچند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیك از دو مأخذ مذکور یعنی **ثعالبی** و **مقدسی** اطلاق لفظ « شاهنامه » بر منظومهٔ **مسعودی** نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران بوده است بدین مناسبت ما آنرا نیز در ردیف شاهنامه‌های قبل از **فردوسی** یاد نمودیم .

دیگر ازاین قبیل شاهنامه‌های قبل از **فردوسی** شاهنامه هائی بوده‌است بنثر که بفرمان شخصی موسوم به **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی** در اواسط قرن چهارم جمع‌آوری شده است وما از وجود چنین شاهنامه فقط از سه مأخذ خبر داریم :

۱ـ **الآثار الباقیه** که در دو موضوع بالصراحه اسمی از این شاهنامه برده است ص : ۳۷ـ۳۸ .

۲ـ **مقدمهٔ قدیم شاهنامه** است که مکرر ازین **ابومنصور بن‌عبدالرزاق** صحبت مینماید .

۳ـ **مقدمهٔ جدید شاهنامه** یعنی مقدمهٔ **بایسنغری** است ...

این **ابو منصور** محمد بن عبدالرزاق یکی از رجال تاریخی قرن چهارم هجری است‌وبموجب‌تصریحی که درمقدمهٔ شاهنامه شده‌است نسبت او ببزرگان زمان **ساسانیان** میرسیده است و شرح احوال وی در تواریخ اسلامی پراکنده ضبط شده است ، اینمرد از اعیان و رؤسای طوس بود و در عهد **سامانیان** ریاست طوس و نیشابور با او بود ودر سنهٔ ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه بسپهسالاری کل‌خراسان نایل‌آمد و در سنهٔ ۳۵۱ درمحارباتی که بنفع **دیلمیان** درخراسان‌راه انداخته‌بود مسموم ومقتول گردید وپسران‌او نیز ازآن پس‌درنتیجهٔ سازش‌با **ابوعلی سیمجور** بدست سامانیان وبپافشاری سبکتکین‌برافتادند.

ابو منصور المعمری وزیرابومنصور **محمد بن‌عبدالرزاق** و از خویشاوندان و **ملائهٔ** او بوده است وخود در مقدمهٔ شاهنامه نسب خود را براینگونه می‌نویسد :

« **ابومنصور بن محمد عبدالله بن جعفر بن فرخ زاد** [بن]

۱ـ برای تفصیل رجوع شود بمقالهٔ آقای قزوینی در بیست مقاله جلد دوم .

کسل(کذا) **کرانخوار** [بن **کنارنگ**] [۱] و کنارنگ پسرسرهنگ **پرویز** بوذ وبکارهای بزرگ‌او رفتی وانگه که **خسروپرویز** بدیر روم شد کنارنگ پیش‌رو بوذ لشگرپرویز را وحصار روم بستد ونخستین کسی که بر دیوار برفت و با **قیصر** برآویخت واورا بگرفت و پیش شاه آورد او بوذ [۲] و درهنگام **ساوه‌شاه** ترك که بر در **هری** آمذ **کنارنگ** پیش او شذ بجنگ ، و ساوه شاه را بنیزه بیفکند [۳] و لشگر شکسته شذ ، و چون رزم هری بکرد **نشابور** اورا داذ و **طوس** را خوذ بذو داذه بوذ »[۴]

این مقدمه که قدیمترین آثار امروزی نثرفارسی شناخته شده ، در بعضی نسخهای قدیم خطی دیده میشود .

مقدمهٔ شاهنامه از جمله نثرهائی‌است که از عربی ترجمه نشده ودر اصل بپارسی دری تحریر یافته است ، ازینرو دارای خصایص ذیل میباشد : فارسی آن بر تازی غلبه دارد وصدی یك تا دو لغت تازی بیش(سوای‌نامها) درآن نیست ومابقی‌فارسی‌خالص‌است و نیزطوری هم نیست که معلوم شود محرر قصدی خاص در این شیوه داشته است ، ولغات فارسی آن همه از لغات روان و سادهٔ دری است ، وازآن قبیل لغاتی‌است که **فردوسی** نیز در شاهنامه آورده است ، و شکی نیست که باقی کتاب ـ یعنی **شاهنامهٔ منثور ابو منصوری** ـ نیز بر همان منوال بوده است و این سادگی وفراوانی لغات پارسی و اندکی لغت تازی طبعاً درگویندهٔ طوسی که شاهنامه را از روی متن منثور مذکور بنظم میآورده‌است اثر بخشیده و شاهنامه را بسبك و شیوهٔ مشهور درآورده است . از کردهٔ این

۱ـ اینجای نسبنامه درمقدمه مغشوش است قسمتهای بین قلاب الحاقی وحدسی‌است .

۲ـ این مطالب واقعیت تاریخی ندارد زیرا قیصر روم بدست پرویز اسیر نشده است ولشگریان پرویز بریاست شاهین وشهر براز بحرب روم رفتند و پرویز نرفت ؛ وبعد هرقل پرویز را در حصار دستگرد بیفشرد نه پرویزاورا .

۳ـ فاتح جنگ هری وکشندهٔ ساوه بهرام چوبین بوده است بتصریح خود شاهنامه و بلعمی و غیره وساوه شاه را به تیر زده است نه به نیزه.

٤ـ مقدمهٔ شاهنامه (بیست مقاله ج۲) ص۵۹ .

مقدمه و بعض جایهای **تاریخ بلعمی** که گویا ترجمه از عربی نیست و از مأخذ پارسی نقل گردیده چون داستان **کیومرث** و عقاید ایرانیان در بدو تاریخ که مقدمه‌ایست که **بلعمی** بر ترجمهٔ **طبری** افزوده، و داستان **بهرام چوبین** وغیره و نیز از فصول **حدود العالم والأبنیة فی حقایق الادویة** و قسمتهائی **از تاریخ سیستان** که نقل از گرشاسپنامهٔ **ابوالمؤید بلخی** است بخوبی میتوانیم بسبك قدیمترین نثر دری پی بریم. یکی از آن خصایص آنست که صدی یك الی دو ودر بعضی جایها صدی چهار الی ده (سوای اسامی خاص) زیادتر عربی ندارد و باقی الفاظ فارسی است. و اتفاقاً این روش در شعر قدیم تا قرن پنجم نیز دیده میشود.

خصوصیت دیگر مقدمه، خالی بودن از موازنه و مترادفات وسجع و دیگر صنایع است که در آن روزگار رسم نبوده است، و در پایان کتاب پیشین بتفصیل از این معنی بحث شده است تنها در یك مورد این مقدمه سجع دیده میشود و آن موردیست که درغالب کتب آیندهٔ دورهٔ سامانی هم نظیرش یافت میشود و در فصل «نثرفنی» بتفصیل اشاره خواهیم کرد وآن یك مورد آنجاست که میخواهد فضایل شاهنامه را بشمارد و گوید:

«خواندن این نامه دانستن کارهای شاهانست، و بخش کردن گروهی از ورزیدگان کار این جهان[1]، و سود این نامه هر کسی را هست، ورامش جهان است، و اندوه گسار اندوه گنانست، وچارهٔ درماندگان است. ص: ۲۸[2]»

و سایر مختصات آن مقدمه را در کتاب پیشین برشمرده‌ایم واینجا بازآوردن آن موجب دراز کشیدن سخن خواهد بود.

۲- ترجمهٔ تاریخ طبری بفارسی تألیف ابوعلی محمّد بن محمّد البلعمی.

مترجم این کتاب (یعنی تاریخ طبری که اصل عربی آن موسوم است بتاریخ الرسل

۱- این قسمت ظاهراً مغشوش است وبعضی نسخ این جمله (بخش ... الخ) را ندارد.
۲- مقدمهٔ شاهنامه، ج ۲ بیست مقالهٔ قزوینی.

والملوك لابی‌جعفر محمد بن جریر الطبری متوفی در سنهٔ ۳۱۰ هجری) **ابوعلی محمد ابن‌محمد البلعمی** دومین‌وزیر ازخاندان **بلعمیان** از افاضل عصر، پدر او **ابو الفضل محمد بن عبدالله البلعمی** وزارت **نصر بن احمد** کرد و پسرش **محمد بن محمد** وزارت **عبدالملك بن‌نوح** و وزارت **ابوصالح منصور بن نوح** سامانی‌داشت وبامر منصور بن‌نوح بترجمهٔ این تاریخ اقدام نمود و خود او درمقدمهٔ کتاب گوید :

« بدانکه این تاریخ نامهٔ بزرگست گرد آوردهٔ ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطّبری رَحِمَهُ الله که ملك خراسان ابوصالح بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمّد بن محمّد البلعمی را که این تاریخ‌نامه را که ازآن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر ، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد ، پس گوید ، چون اندر وی نگاه کردم وبدیدم اندر وی علمهای بسیار وحجتها وآیتهای قرآن و شعرهای نیکو ، و اندر وی فایدتها دیدم بسیار ، پس رنج بردم وجهد و ستم بر خویشتن‌نهادم واین را پارسی گردانیدم بنیروی ایزد عَزَّ وَجَلَّ»

ودر تاریخ اقدام باین ترجمه اختلافاتی است و سندی در **مجمل التواریخ** است که این اختلاف را بر طرف میسازد ـ مجمل التواریخ ص۱۸۰ [۱] گوید :

« کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه که از تازی بپارسی کرده است ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی بفرمان امیر منصور ابن نوح السامانی که بر زبان ابی‌الحسن‌الفایق الخاصه پیغام داد در سنهٔ اثنی و خمسین وثلاثمائه »

ازین سند پیداست که در سنهٔ ۳۵۲ بترجمهٔ این کتاب ابتدا شده است و پس از

۱ـ مجمل التواریخ والقصص نسخهٔ تصحیح نگارندهٔ طبع طهران

مقدمهٔ شاهنامه این قدیمترین سند نثر فارسی است که بدست ما رسیده است واز امتیازات ترجمهٔ مذکور یکی آنست که بسیار مفصلست و میتوان ازآن دریای ژرف گوهرهای شگرف و نفایس و فواید بیشمار بدامن کرد .

این کتاب چنانکه در مقدمهٔ آن اشاره شده است بفارسی هرچه نیکوتر ترجمه شده و تمام تاریخ **محمدجریر** را شامل بوده است مگر آنکه نام روات و اسناد پیاپی ازآن افکنده شده است واز ذکر روایات مختلف در یك مورد که در اصل عربی ذکرشده مترجم احتراز کرده و از اختلاف روایتها بر یك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظر رسیده اکتفا جسته است و نیز هرجا که روایتی ناقص یافته است آنرا از مأخذهای دیگر در متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پسر **جریر** این روایت را نیاورده بود وما آنرا آوردیم. مانند مقدمهٔ مفصلی ازبدوتاریخ، یا داستان **بهرام چوبین** درسلطنت **هرمز** ونظایر آنها واینکه نسخهای فعلی کوچك وناقص بنظرمیرسد ازآنست که بتدریج کاتبان هرنسخه چیزی ازآن انداخته‌اند ، وبرای اینکه نسخه‌ای کامل بدست آید باید نسخهای متعدد قدیم را گردآورد وهمه را باهم مقابله نمود ، چنانکه تااندازه‌ای این کاررا مصنف این کتاب باآنکه وقت کافی نداشت ونسخهای کافی در دسترس نبود انجام داده‌است.

تاریخ **بلعمی** از مقدمهٔ شاهنامه زیادتر لغت تازی دارد و ما لغات معروف تازی آنرا در کتاب پیشین یاد کرده‌ایم واز نمونه‌هائی که نقل شده و پس‌ازاین نقل‌خواهد شد خوانندگان میتوان مقیاسی برگیرند .

درین کتاب هم سجع و موازنه و مترادفات وجود ندارد و اگر سجعی دیده شود در فاتحهٔ کتاب و جاهائی مانند آن خواهد بود وآن بغایت نادر است چنانکه در جای خود اشاره خواهد شد .

اینك فصلی از داستان **بهرام چوبین** بیاوریم :

گریختن پرویز از مدائن

« وپرویز برفت بایاران تا بسه روز ازعراق بیرون شدند وروز وشب همی‌تاختند تابحد شام برسیدند ، ایمن شدند ، واز دور صومعهٔ دیدند ، راهبی

آنجا ، بذان صومعه شذند وفرودآمذند ، راهب لختی نان خشکار[1] آورد وخوذ ایشانرا نشناخت ، پس آن نان بآب تر کردند و بخوردند ، **پرویز** را خواب گرفت کی سه روز بوذ تا نخفته بوذ ، سر بر کنار **بندوی** نهاذ و بخفت ، وهر کس همچنان بخفتند ، و **بهرام شوبین**[2] بمداین اندر آمذ ، چون بشنید که **هرمز** را بکشتند تدبیر وی تباه شذ ؛ و پرسیذ کی پرویز از کدام سوی شذ ؟ گفتند از سوی شام ، و همی بروم شوذ نزدیك قیصر و ولایت او ، پس **بهرام سیاوشان** را بخواند و چهار هزار مرد بوی داذ و گفت از پس **پرویز** برو برین اسپان آسوذه بتاختن ، و هر کجا اورا بیابی با یاران باز گردان و پرویز با یاران اندر صومعهٔ راهب خفته بوذ ، آن راهب بانك کرد کی چه خسپیذ که سپاه آمذ ! گفتند کجاست؟ گفت بردو فرسنگ همی بینم. ایشان هم بر جای بدست وپای بمردند و دانستند کی بطلب ایشان آمذند ، دل بمرگ بنهادند ، **پرویز** گفت چه کنیم ؟ مشورتی بکنید که خدوانذ عقل را چون متحیر شوذ هرچندکاری بزرگ بروآیذ ناچار عقل باویست .

بندوی گفت : من یکی حیلت دانم کردن که ترا برهانم و خوذ اندرمانم و کشته شوم .

پرویز گفت : یاخال باشذ کی نشوی کی جان بحکم خذایست واگر تو کشته شوی و من بر هم ترا خوذ این فخر بس است تا جاوذان ، واگر تو برهی ترا این عز بیش باشذ .

بندوی گفت : همه جامه‌های شاهانهٔ خویش بیرون کن ومرا ده ، و خوذ بایاران برنشین و برو ، ومرا با این لشگر بگذار ، پرویز جامه‌های

۱ـ خشکار ـ نانی که در وقت پختن اورا خشك کرده باشند .

۲ـ بلعمی همه جا بجای چوبین شوبین آورده ودر کتب تازی نیز چنین است و بلعمی برای این نام وجه تسمیه‌ای ذکر کرده است که بهرام مردی را بر در دروازهٔ ری بدونیم کرد ، هر کس گفتی دیگری را که شوبین تا چون زخمی زده است وبشوبین معروف شد .

شاهانه از تن بیرون کرد وبندوی را داد همه از سر تا پای ، وخود با **بُسطام** و بایاران برفت .

بندُوی آن جامهٔ پرویز اندرپوشید ، و راهب را گفت : اگر این سخن بگوئی بکشمت ! راهب گفت هرچه خواهی کن .

بندُوی جامه‌هارا اندرپوشید زربفت ، وعصابه[1] باگوهرها بربست ، و بربام صومعه بئیستاذ[2] ودر صومعه ببست تا سپاه فراز رسید ، بنگریستند ، اورا بدیدند باآن جامه‌ها وگوهرها کی همی بتافت بآفتاب‌اندرچون چراغ ، شك نکردند کی وی ملکست ، سپاه گرد آن صومعه فروذآمدند ، **بندُوی** از بام فرو شذ و جامهٔ خویش اندر پوشید و بر بام‌آمد وبانك کرد مرسپاه را کی منم بندوی ، امیرتان را بگوئید تا اَیذَر فرازآیذ تا پیغامی از **کسری** بوی دهم کی فرمانی همی فرمایذ ، **بهرام سیاوشان** از میان لشگر بیرون آمذ ، و فراز صومعه شذ ، و بندوی اورا سلام کرد وسلام **پرویز** بداذ ، گفتا کسری پرویزترا سلام کنذ وهمی گویذ کی اَلحمدُ لِله که‌توآمذی از پس‌ما، **بهرام** او را بشناخت ، بر وی‌سلام کرد و گفت: من رَهی **پرویزم** .

بندُوی گفت : پرویز اَیذُون همی گویذ کی امروز سه روز است تا من همی تازم و غمین شذه‌ام ، و دانم کی با تو بیایذآمذ ، و خویشتن را به قضای خذای سپردن ، اگر بینی یك امروز فروذ آی تا شبانگاه ، تا ما بیاسائیم ، و تو نیز با مردمان خویش بیاسای چون شب اندرآیذ برویم .

بهرام سیاوشان گفت : نعمة و کرامة ، کمترین چیزی که ملك **پرویز** از من درخواست اینست ،آنروز بگذشت ، چون‌آفتاب فروشذ **بندُوی** بسردیوار

۱ـ عصابه را عرب بمعنی عمامه استعمال میکند اما اینجا شاید مراد سربندی است از زر بگوهرها آراسته که پادشاهان ساسانی موی سر وپیشانی را بدان می‌بستند ودرایران مرسوم بوده‌است وخاصهٔ شاهان وبزرگان بوده‌است ودرسکه‌های اشکانی عصابه یا سربند مکرر دیده میشود .

۲ـ این املا املای اصل است که درنسخ قدیمی دیده‌ایم .

صومعه برآمد ، و **بهرام** را بخواند و گفت : پرویز همی **اَیْذون** گوید که تو امروز با ما نیکوئی کردی ، و صبر کردی تا شب اندرآمد و تاریك شد ، و باید کی امشب نیز صبر کنی تا بامداد پگاه برویم .

بهرام گفتا : روا باشد ؛ سپاه را بگرد صومعه اندر ، فراز آورد و چون سپیده دم بوذ ، بهرام سپاه بر نشاند ، و **بندُوی** را آواز کرد کی بباید رفتن .

بندُوی گفت : اینك بیرون آید ، و همی بوذند تا آفتاب فراخ برآمد، وخواست که‌نیم روزشوذ ، **بهرام** تنگ‌دلی کرد، **بندُوی** در صومعه بگشاذ و بیرون‌آمد ، و گفت : ایذر منم تنها ، و پرویز از دی باز برفته است و همی تازند ، و من خواستم تا شما را یك شبانروز بدارم تا وی دور بشوذ ، اکنون اگر شما بر اَبر و باذ نشینید او را اندر نیابید ، و هرچه با من خواهید کنید ! ...

بهرام سیاوشان متحیر بماند ، بندوی را بر گرفت وسوی **بهرام** برد ؛ **بهرام** اورا گفت : یافاسق ! آن نه بس بوذ کی مَلك هُرمُز را بکشتی کی این حرام زاده را نیز از دست من برهانیذی ؟ من ترا کشتنی کنم پیش همه خلق تا از تو عبرت گیرند ، ولیکن آنگاه کنم که **بُسْطام** را و **پرویز** را گرفته باشم ، پس همه‌تان بیکجای بکشم !

بهرام ، بندوی‌را بدست **بهرام سیاوشان** اندرنهاذ ، و گفتا این‌را بزندان اندرهمی‌دار ، بتنگ‌ترجائی ، تا خذای ، ایشان را بدست من بازآرذ ،

بهرام سیاوشان بندوی‌را بدست خویش بخانه‌برد وآنجابازداشتش ونیکو همی‌داشت ، بروز بخانه اندرداشتی وبشب با وی بمجلس‌شراب بنشستی و می خوردندی و تا روز حدیثها همی کردندی ، بر اُومیدآنکه مگر روزی **پرویز** باز رسذ و او را نیکو دارذ .

پس چون ماهی چند برآمد و **بهرام** بمملکت همی بود، **هرمز** را پسری بوذ خرد ، نام وی **شهریار** ، بهرام ملك خویش را دعوی نکرد ، گفت من این ملك بر **شهریار بن هرمز** همی نگاهدارم، تا وی بزرگ شوذ آنگاه بوی سپارم . پس چون سه چهار ماه بگذشت ، یك شب **بندوی** با **بهرام سیاوشان** شراب همی خوردند و حدیث کردند ، بندوی گفت : من بیقین دانم که این ملك بر **بهرام** نپایذ ، وراست نه ایستذ ، که وی ستمکارست و نخوت بسیار گرفتست ، وخذای عزوجل داذ **پرویز** از وی بستانذ .

بهرام سیاوشان گفت: من نیزدانم آنکه تو دانی وخذای اورا عقوبت کند ، و من اومیذوارم کی اگرخذای مرا نیرو دهذ تا آن کار بکنم (کذا) ...

بندوی گفت : چه نیت داری ؟

گفتا نیت آن کی روزی اندر میدان بایستم ببهانهٔ چوگان زدن ، وچون **بهرام** بیرون آیذ از کوشك ، من اورا بکشم ، و **پرویز** را باز آرم وبملك بنشانم .

بندوی گفت : پس این کار کی خواهی کردن ؟

گفت : هرگاه کی وقت باشذ و راه یابم .

گفتا ـ فردا وقتست .

گفتا ـ راست گوئی ، وبراین بنهاذند کی این کار فردا راست کنند .

دیگرروز **بهرام سیاوشان** برخاست وزره اندر پوشید وبر زبرزره صدرهٔ چوگانی اندرپوشید ، وچوگان برگرفت کی بمیدان شوذ .

بندوی گفت اگر این کاربخواهی کردن نخست بند ازمن بردار و اسپ وسلاح بمن ده کی من ترا بکارآیم ، اگرت کاری افتذ .

بهرام بند از وی برداشت و اسپ وسلاح دادش ، وخوذ بر نشست و برفت با چوگان ؛ و **بندوی** بخانهٔ **بهرام سیاوشان** اندرهمی بوذ ، و خواهرزادهٔ **بهرام شوبین** زن **بهرام سیاوشان** بوذ ، این زن کس

فرستاذ سوی بهرام شوبین که شوی من امروز جامهٔ چوگان زنان اندر پوشید و با چوگان بیرون شذ و بزیر صُدره اندر زره دارذ ، ندانم این چیست ؟ خویشتن را از وی بر حذر دار ...

بهرام شوبین بترسید ، پنداشت که بهرام سیاوشان باهمه سپاه بیعت کردست بر کشتن وی ، برنشست و چوگان بدست گرفت و بر در میدان بئیستاذ ، وهر که بوی بر گذشت چوگانی بر پشت وی زدی نرم نرم ، با هیچکس زره نیافت ، دانست که این تدبیر وی تنها ساختست ، شمشیر بر میان داشت ، چون **بهرام سیاوشان** اندر آمذ ، چوگانی بر پشت وی زد ، آواز زره آمذ گفت: هی! بمیدان و چوگان زنان زره چرا داری ؟ شمشیر بزد و سرش بینداخت !

چون خبر **بهرام سیاوشان** سوی **بندوی** شذ کی وی را کشتند ، بر اسپ نشست و برفت و بآذربایگان شذ ، و **بهرام** دیگر روز **بندوی** را طلب کرد ، گفتند بگریخت بهرام دریغ بسیار خورد بنا کشتن او .

۴- ترجمهٔ تفسیر طبری

تألیف جمعی از علمای ماوراء النهر :

این کار یعنی ترجمهٔ تفسیر **محمد بن جریر** باترجمهٔ تاریخ ظاهراً در یك زمان ابتدا شده و باید در حدود ۳۵۲ یا سالی پیش و پس باشد . این ترجمه در ۱٤ مجلد گرد آمده و سپس آن را بهفت مجلد کرده‌اند هر مجلدی سبعی از قرآن ، و نسخهٔ نفیسی از آن تاریخ که تحریرش سال ٦۰٦ هجری است در هفت مجلد در کتابخانهٔ سلطنتی ایران موجود است که از کتب مقبرهٔ **شیخ صفی الدین** بوده و جلد چهارم آن مفقود است .

درمقدمهٔ این ترجمه گوید :

« این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت **محمد بن جریر الطبری** رحمة الله علیه ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست [۱] و این کتاب را

۱- یعنی دری ساده وهمه کس فهم .

بیاوردند ازبغداذ چهل مصحف بوذ نبشته بزبان تازی ، وباسنادهای دراز بوذ ، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح **منصور بن نوح بن نصر** بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین ، پس دشخوار آمذ بر وی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی وچنان خواست کی مراین را ترجمه کنند بزبان پارسی ، پس علمای ماوراء النهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد کی روا باشذ کما [۱] این کتاب را بزبان پارسی گردانیم ؟ گفتند روا باشذ خواندن ونبشتن تفسیر قرآن بپارسی مرآن کسی را که او تازی نداند از قول خذای عزوجل که گفت :

مٰا اَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ اِلّا بِلِسٰانِ قَوْمِهِ ، گفت من هیچ پیغامبری را نفرستاذم مگر بزبان قوم او ، وآن زبان کایشان دانستد ، و دیگر آن بوذ کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستد از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل (ع) و همه پیغمبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی و اول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر (ع) بوذ و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمذ واین قرآن بزبان عرب بر او فرستادند و این بذین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوك عجم اند .

پس بفرموذ ملك مظفر **ابوصالح** تا علمای ماوراءالنهر را گردآوردند ازشهر **بخارا** چون **فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد** وچون **خلیل بن احمد** السجستانی و ازشهر بلخ **ابوجعفر بن محمد بن علی** [و] از باب الهند فقیه **الحسن بن علی مندوسی** را و **ابوالجهم خالد بن هانی المُتَفَقِّه** را و از شهرسپیچاب و فرغانه و از هر شهری کی بوذ در ماوراء النهر ، و همه خطها بدادند بر ترجمهٔ این کتاب کی این راه راست است پس بفرموذ امیر سید ملك مظفر **ابوصالح** این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام

۱ـ یعنی: که ما .

فاضلتر وعالم‌تر اختیار کنند تا این کتاب‌را ترجمه کنند پس ترجمه کردند» الخ.

مختصات این کتاب قریب بترجمهٔ تاریخ است ، جز آنکه رنگ ترجمه در وی آشکار تراست تادرتاریخ ، وناگزیر لغات قرآنی دروی زیاد تراست و گاهی لغات فارسی غریب که درترجمهٔ کلمات قرآنی بدان نیازمند بوده‌اند نیز آورده‌اند .

۵ـ رسالهٔ استخراج ورسالهٔ شش فصل
تألیف محمدبن ایوب‌الطبری

دورساله بنام های بالائین به **محمّدبن ایّوب‌الطّبری** نسبت داده شده است که نسخهٔ اولی (استخراج درشناختن‌عمر) در کتابخانهٔ ملی ایران درتهران موجود است‌وشش فصل درشناختن اسطرلاب متعلق بکتابخانهٔ **سیدجلال** تهرانی است ، و بطور پرسش و پاسخ تحریرشده‌وتألیف‌آن ظاهراً سال ۳۷۲ ونخستین کتابی است که دراسطرلاب‌بفارسی نوشته شده‌است وما نمونه‌ای ازآن‌دو کتاب درضمن نمونه‌های کتب علمی خواهیم‌آورد[۱] .

۶ـ حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب
مؤلف نامعلوم

این کتاب یکی از کتب بسیار روان وفصیح زبان فارسی است که درسنهٔ ۳۷۲ از برای امیر **ابوالحارث محمدبن احمد** مولی امیرالمؤمنین ازامرای **آل فریغون** در گوزکانان که خاندانی قدیمی ونجیب وادب پروز وعلم دوست وممدوح شاعران ومقصد عالمان اطراف ازتازی ودهقان بوده‌اند ، تألیف یافته است .

این کتاب هرچند درعداد کتب علمی ومحدود است ، اما بازمیتوان ازآن استفادهٔ سبکی کرد ، چنانکه درمختصات صرفی ونحوی ولغوی شمه‌ای ازآن در کتاب پیش‌ذکر شد ـ مقدمهٔ آن کتاب براین گونه است :

«بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم

سپاس خدای‌توانا [ی] جاوید را آفریننده جهان و گشاینده کارها وراه

۱ـ نگارنده خود این‌رسالهٔ دوم را ندیده‌است وازنمونهٔ سخن فارسی‌تألیف دانشمند مهدی بیانی نقل میشود .

نماینده بندگان خویش رابدانش هـاءِ گوناگون ودرود بسیار برمحمد و همه پیغمبران بفرخی وپیروزی و نیك اختری امیرالسید الملك العادل ابی الحرث **محمدبن احمد** مولی امیرالمؤمنین اطـال الله بقاهٔ وسعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندرصفت زمین، درسال سیصدوهفتاد ودو ازهجرت **پیغمبر** صلوات‌الله علیه ، وپیدا کردیم اندر وی صفت زمین ونهاد وی ، ومقدارآبادی و ویرانی وی ، وپیدا کردیم همه ناحیتهاءِ زمین وپادشاهیهای وی‌آنچ‌معروفست، باحال هرقومی کاندر ناحیتهاءِ مختلفه [است] و رسمهاءِ ملوك ایشان ، چونانك اندرین روزگار هست ، با هرچیزی کی ازآن ناحیت خیزد ، وپیدا کردیم‌همه شهرهاءِ جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهاءِ پیشینگان ، ویاد کرد حکیمان، باحال آن شهربه بزرگی وخردی واندکی وبسیاری نعمت وخواسته ومردم و آبادانی وویرانی ونهاد هرشهری ازکوه و رود ودریا وبیابان ، با هرچیزی کی ازآن شهر خیزد ، و پیدا کردیم نهاد دریاهاءِ همه جهان وجایهاءِ وی از خرد و بزرگ ، ومردابهائی کاورا خلیج خوانند ، باهرچیزی که ازآن دریاخیزد ، و پیدا کردیم همه جزیره هائی که بزرگست ازآبادان وی وویران وحال‌مردم وی وهر چیزی که ازآن جزیره خیزد ، وپیدا کردیم همه کوههاء اصلی کاندر جهانست‌ومعدنهاءِ گوناگون‌کاندر ویست وجانورانی کانجاباشند ، وپیدا کردیم همه رودها کی اندر جهانست بزرگ ، از آنجا کی پیدا شود تا آنجا کی اندر دریا افتد ، یابکار شود اندر کشت وبرز ، خاصه آن رودهائی کی اندرو کشتی تواند گذشتن‌ازآنك آبهاءِ خرد [را] عدد پدید نیست ، وپیدا کردیم همه‌بیابانها وریگهائی کی‌معروفست‌اندرجهان بامقدار وی بدرازا وپهنا. »

۷ـ عجایب‌البلدان تألیف ابوالمؤید بلخی

حق چنان بود که این کتاب را در شمارتاریخ **بلعمی** جای دهیم ـ چه **ابوالمؤید** از مقدمان علمای زمان سامانیـان و از شعرا و مورخان و فاضلان مشهور آن زمان

است ، وشاهنامهٔ او که ظاهراً به نثر ونظم بوده و کتاب **گرشاسپ** یا **گرشاسپنامهٔ** او که مأخذ گرشاسپنامهٔ **اسدی طوسی** است وتاریخ سیستان فصولی از آن روایت کرده است شهرت بسزائی دارد و **عوفی** در لباب الالباب[۱] ویرا از شعرای زمان سامانیان یاد کرده و قطعهٔ لطیفی نیز بدو نسبت داده است ، اما متأسفانه آثار او همه بتاراج حادثات رفته است واز آن ها جز نامی بر جای نمانده است مگر کتابی ناقص که نسخهٔ خطی از آن در دست نگارنده است موسوم به (**عجایب البلدن**)[۲] که بدون شك از تألیفات **ابوالمؤید** بوده‌است . اما درسالهای بعد دیگران در آن کتاب دستها برده‌اند وحوادث سنهٔ ۵۶۲ وشعبان‌سنهٔ ۶۰۶ در آنکتاب دیده میشود ومعلومست که مردی ازاهل آذربایجان ظاهراً ازمردم مراغه در آن کتاب دست‌داشته‌است‌ودرتمام کتاب‌دستکاری شده واز کهنگی عبارات آن‌کاسته شده است .

آغاز این کتاب :

« چنین گوید **ابو المؤید البلخی** رحمة الله علیه که مرا ازطفلی هوس گردیدن عالم بود واز بازرگانان ومردم اهل بحث عجایبها بشنیدم وآنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم وجمع کردم واز بهر پادشاه جهان امیرخراسان ملك مشرق **ابوالقسم نوح بن منصور** مولی امیرالمؤمنین تا اورا ازآن مطالعه مؤانست بود وحق‌نعمت اورا گزارده باشم که بر من وعالمیان واجبست توفیق میسر باد .

آغاز کتاب :

چنین گوید **ابومطیع بلخی** که در هندوستان درختیست بر سر کوهی در میان دریا ومیان آندوخت چهل در خانه است وده در دکان از سطبری آن درخت وآن دکانها همیشه پر متاعها وقماشهاست گوناگون و بر هر متاعی بهای‌آن نوشته تا هر فقیری یا اهریمنی(ظ : امیری) وهر کس که متاعی خواهد بخرد وهرجنسی بچند (ظ : بچیند) وآنجا هیچ مردم‌نباشند چنانچه‌ایشانرا ببینند چون کشتی آنجا رسد بدارند ودرآن‌دکانها

۱ـ ج۲ طبع‌لیدن ص۲۶ .

۲ـ این نام در پشت کتاب دیده شد ودر متن کتاب ذکری ازاین نام نیامده است

وخانها روند ونرخها برخوانند بها برسنجند وبتهند وآن متاع بردارند وبروند وهرگز کس آنجا مردم ندیده است واگر کسی چیزی برگیرد وبها آنجا ننهد از میان درخت بیرون نتواند آمدن وهرچند که گردند راه بیرون آمدن نیابند چون متاع را باز بجا نهند یا بهای آن ، راه یابند وبیرون آیند واین سخت عجبست »

آغاز کتاب بخوبی میرساند که این کتابی بوده است که ابوالمؤید برای **ابوالقسم نوح بن منصور** مولی امیرالمؤمنین (۳۶۵-۳۸۷) گردآورده است وتاریخ سیستان نیز در چند جا از چنین کتابی نام میبرد وگاهی آنرا بنام (کتاب عجایب بر و بحر) و گاه بنام (کتاب بلدان) اشاره میکند وازآن چیزها نقل مینماید وازآنجمله درصفحهٔ ۱۷ گوید:

« بوالمؤید گوید واندر کتاب بندهشت [۱] گبرکان نیز بگوید [۲] که یکی چشمه بود در **هیرمند** برابر **بُست** وآب همی برآمدی وریگ وزر برآمیخته ، چنانکه آنروز که کمتر حاصل شدی کم ازهزار دینار زر ساو نبودی ، **افراسیاب** آن را ببند جادوئی ببست ، گفت این خزینه ایست ، و چنین گفته اند که هم بسر **هزاره** [۳] باز شود و باز منفعت بحاصل آید . بمشیة الله وکوه **توزکی** خود معروفست و مشهور که نقره همی بیرون آمد واکنون اگر خواهند هم بیرون آید . . . . **بوالمؤید** دیگر همی گوید که اندرسیستان یکی کوهست که آن همه خماهنست [۴] وهر خم آهنی که آن نیکست ازآن کوه برخاسته بروزگار »

کتاب گرشاسپ ابوالمؤید :

تاریخ سیستان یك فصل از این کتاب آورده است که چون سبك تاریخ مزبور با سبك سامانیان بی اندازه نزدیك است شکی نیست که قرب شیوهٔ تحریر بااصل منقول عنه بسیاراست وما آنرا از لحاظ اهمیت نقل کردیم :

۱ـ اصل : ابن دهشتی .
۲ـ معلوم میشود که ابوالمؤید از بندهشن نقلی کرده است .
۳ـ یعنی سه هزار سال بعد از زردشت . برای تفصیل رك : تاریخ سیستان ص ۱۷ حاشیهٔ ۳ .
٤ـ خماهن سنگی است بغایت سخت و تیرمرنگ بسرخی مایل و بعربی صندل حدیدی گویند وبعضی گویند نوعی ازآهنست .

سبب آتش کرکوری

« چون **کیخسرو** بآذرباد گان رفت و **رستم دستان** با وی وآن تاریکی وپتیارهٔ دیوان بفرّ ایزد تعالی بدید[۱] که **آذرگشسپ** پیدا گشت وروشنائی بر گوش‌اسپ او بود وشاهی اورا شد با چندان معجزه پس **کیخسرو** ازآنجا باز گشت وبتر کستان شد بطلب خون **سیاوش** پدر خویش وهرچه نرینه یافت اندر تر کستان همی کشت ورستم ودیگر پهلوانان ایران با او ، **افراسیاب** گریز گرفت وبسوی چین شد وزآنجا بهندوستان آمد وزآنجابسیستان آمد و گفت من‌بزنهار **رستم** آمدم ، واورا به **بُنکوه** فرودآوردند. چون سپاه همی‌آمد فوج فوج اندر بنکوه انبار غله بود چنان که اندر هر جانبیّ ازآن برسه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودندی وجادوان با او گرد شدند و او جادو بود ، تدبیر کرد که اینجا علف[۲] هست وحصار محکم ، عجز نبایدآورد تا خود چه باشد ، بجادوئی بساختند که از هرسوی دو فرسنگ تاریك گشت .

چون **کیخسرو** بایران شد وخبر او بشنیدآنجاآمد ، بدان تاریکی اندر نیارست شد ، واینجایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای **گرشاسپ** بود واو را دعا مستجاب بود بروزگار او ، واو فرمان یافت ، مردمان هم بامید برکات‌آنجا همی شدندی ودعا همی کردندی وایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی ، چون حال براین جمله بود **کیخسرو** آنجا شد وپلاس پوشید و دعا کرد ، ایزد تعالی‌آنجا روشنائی فرا دیدآورد که اکنون آتشگاهست ، چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی ، تاریکی ناچیز گشت ، و**کیخسرو** و **رستم** بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند وآن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود ، وآن قلعه بسوخت و **افراسیاب** از آنجا بجادوئی بگریخت ، ودیگر کسان بسوختند ، وقلعه ویران شد . پس **کیخسرو** این بار بیك‌نیمه آن شارستان بکرد وآتشگاه **کرکویه** ، وآن‌آتش گویندآنست‌آن روشنائی که فرادید آمد ، و گبرکان چنین گویند که‌آن هوش‌**گرشاسپ** است وحجت‌آرند بسرود **کرکوی** بدین سخن :

۱ـ مراد دژ بهمن‌است که کیخسرو درآذربایجان بفر ایزدی آنرا بگشاد ودر شاهنامه بتفصیل آمده است .

۲ـ علف مطلق آذوقه وخواربار ازآدمیان وچارپایان

« فُرخت بادا روش خُنیده گرشاسپ هوش
همی بُرست از جوش نوش کن می نوش
دوست بدا گوش بآفرین نهاده گوش
همیشه نیکی گوش دی گذشت و دوش
شاها خذایگانا
بآفرین شاهی»

ازین فصل وفصول دیگر که تاریخ سیستان از **ابوالمؤید بلخی** بر گزیده‌است واز گردآوردن شاهنامهٔ بزرگ و گرشپنامه پیدا میآید که **ابوالمؤید** در روایات و داستانهای پهلوی دست داشته و کتاب **بندهشن** و **خداینامه** یا **سیرالملوك** را دیده وبا زبان ولغات پهلوی واصطلاحات آن آشنا بوده است ، زیرا می بینیم که هرجا تاریخ سیستان ذکری از (**بندهشن**) کتاب گبر کان کرده‌است بنقل وقول **ابی‌المؤید** شبیه است و نام وی نیز قبل ازآن روایت آمده است (ص ۱۶-۱۷ تاریخ سیستان) و نیز در تاریخ سیستان ومقدمهٔ تاریخ بلعمی نام (**مزدیسنان**) که لقب مصطلح زردشتیان است ذکر گردیده و جز این دو مورد در هیچ مورد دیگر از کتب عرب وعجم تا جائی که نویسنده تتبع کرده است این نام ولقب دیده نشد وهمگان این جماعت رابنام **مجوس ـ مغ ـ گبرك ـ آتش پرست ـ دهقان** ـ ذکر نموده‌اند وفردوسی نیز که میل داشته است ازآنان تمجیدی بنمایند **دهقان** یا **مؤبد** یا **آتش پرستان** گفته وتنها **دقیقی** است که دربارهٔ ملت پیش از زردشت نام (یزدان پرستان) راکه بمعنی (مزدیسنان) است آورده چنانکه گوید :

ببلخ گزین شد بدآن نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار
مران خانه را داشتندی‌چنان که مرمکه را تازیان این‌زمان

باز دربارهٔ دین زردشت جای دیگر ترکیب وصفی (دین‌به) را که‌مأخوذ از (به‌دین) بمعنی وصفی است‌آورده چنانکه گوید :

چو بشنید ازاو شاه به‌دین به پذیرفت ازاو دین و آئین به

ولی **ابوالمؤید بلخی** از نظر احاطهٔ علمی که بیشك در کیش‌وآئین‌نیمه موحدانهٔ **مزدیسنان** داشته است نام (**مزدیسنان**) را که در زبان دری بیگانه بود ومردم خراسان ازآن بیخبر بودند در کتب خود آورده وظاهراً از روی شاهنامهٔ او در مقدمهٔ ترجمهٔ طبری وتاریخ سیستان هم این لفظ مورد استفاده واقع گردیده است[1] .

بلعمی در مقدمهٔ تاریخ گوید :

« ودیگر گویند : گبران وبسته کسینان که ایزد اندرجهان نخستین چیز مردی‌آفرید و گاوی وآن مرد گیومرث خوانند ومعنی گیومرث (زندهٔ گویای میرا) بُوذ پس اورا گرشاه خواندندی که جهان بیران بوذ و [اوی] اندرشکاف کوه بوذی تنها ومردم باوی نبوذی ومعنی (گر) کوه باشذ واورا پاذشاه کوه خواندندی وسی‌سال تنها بزیست بیکس پس بمرد »

این‌فصل که بمرگ **کیومرث** وروئیدن **مشی** و **مشیانه** و پیدا آمدن آدمیزاد می‌انجامد درست‌روایت **بدهشن** است که گویا **ابوالمؤید** درشاهنامهٔ‌بزرگ‌ذکر کرده واز شاهنامهٔ **ابومنصوری** وشاهنامهٔ منظوم **فردوسی** فوت شده است ، وشکی نداریم که عبارت **بسته‌کسینان** که در بعضی نسخ (بسته‌کشیشان) ذکر شده ـ ودرهرصورت بیمعنی‌است ـ مصحف (**مزدیسنان**) یا (مزده‌کیشان) است وچون در کتب عربی غُرر وغیره این کلمه نیست ودر بلعمی وتاریخ سیستان این لفظ‌آمده این حدس قوت مییابد که بنقل از **ابوالمؤید** است ومعانی و احتمالات دیگر در بارهٔ این کلمه روی ندارد ـ وهمچنین درتاریخ سیستان گوید :

« وپیکار که میان رستم واسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زردشت

۱ـ اگرچه بلعمی در مقدمه نامی از ابوالمؤید نمی برد و تنها ذکری از « شاهنامهٔ بزرگ » کرده است ولی در فصل بعد داستان کیومرث نام شاهنامهٔ ابوالمؤید تصریح شده است .

بیرون آمد ودین مزدیسنان [۱] آورد رستم آن را منکر شد ونپذیرفت وبدان سبب از پادشاه گشتاسب سر کشید وهرگز ملازمت تخت نکرد » .

این فصل ومقدمه ومؤخرهٔ آن نیز بدون هیچ شکی نقل از کتاب **گرشاسپ** یا شاهنامهٔ **ابوالمؤید** بلخی است زیرا با شاهنامهٔ **فردوسی** اختلافاتی دارد . ازین دو مأخذ میتوانیم احاطهٔ **ابوالمؤید** را درادبیات **پهلوی** بخوبی دریابیم ، وشاید شاهنامهٔ **دقیقی** که معلومات صحیحی از زردشت وپیدا شدنش دارد وقسمتی نیز ازداستان **گشتاسپ** و **زریر** و **ارجاسپ** که مأخوذ از «**یادگارزریران**» واز روی مآخذ پهلوی گرفته شده درآن مذکور است باز مربوط بشاهنامهٔ **ابوالمؤید** باشد ، زیرا محتمل است که شاهنامهٔ ابومنصوری که مأخذ **فردوسی** است بنظر **دقیقی** ومردم ماوراءالنهر وبلخ نرسیده بوده است ، وپیش از پیدا شدن شاهنامهٔ ابو منصوری مرجع آگاهی مردم خراسان از خداینامه تنها شاهنامهٔ **ابو المؤید** بوده است .

۸ ـ اَلْاَبْنیَه عن حقایقِ الْاَدْویَة

تألیف حکیم **موفق الدین ابومنصور علی الهروی**

درتاریخ تألیف این کتاب که درعلم شناخت ادویهٔ مفرده تألیف شده‌است شکوك و ظنونی موجود است ، بعض خاورشناسان آنرا از عهد **منصور بن نوح** سامانی (۳۵۰ـ۳٦۵) دانند وبعضی‌ازاهل‌تحقیق آنرا ازتألیفهای‌قرن‌پنجم‌دانسته ، گویند درنسخهٔ خطی که ازین کتاب بدست ما رسیده وبدست **اسدی** طوسی شاعرمعروف‌بتاریخ شوال ٤٤۷ نوشته‌شده است درپشت اولین‌صفحهٔ کتاب مزبورجملهٔ دعائیه (حرسه‌الله) راکاتب پس‌از ذکر نام مؤلف آورده است ، واز این لحاظ گمان برده‌اند که شاید مؤلف درآن زمان زنده بوده است بنا براین معنی‌است که اینجماعت تألیف این کتاب را در همان حدود یعنی درنیمهٔ اول قرن پنجم میدانند ، اما باید دانست که این قبیل امارات ونمودارها نمیتواند دلیل اقناعی قرار گیرد . چه غالباً دیده شده است که‌کاتبان کتب ، عین‌عبارت

۱ـ برای تصحیف این لغت در اصل نسخه رك : تاریخ سیستان ص۳٦ حاشیهٔ ۳ .

کاتبان پیشین را در کتابها با توجه بمعنی و مفهوم آن یا بدون توجه ، نقل کرده اند ، وحتی کتابی دیده‌ام که عین خط وامضای مؤلف را که در پایان تألیف خود رقم کرده بود نقل کرده ودرآخر کتاب نوشته است که (بخط مؤلف نوشته شد) وحال آنکه دلایلی داریم که آن کتاب خط مؤلف نیست .

پس ناچاریم بسبك تحریر کتاب متوسل گردیم . اگر چه ازینراه هم نمیتوان علی التحقیق کامیاب شد چه بنابر آنچه بعد خواهیم گفت سبك نثرسامانی تانیمهٔ دوم قرن پنجم و گاهی تاقرن ششم تقلید می‌شده‌است لکن ما که قصد نشان‌دادن سبك قدیم‌را داریم درین کتاب (بویژه که برخی هم آنرا از تألیفات قرن چهارم دانسته اند) بنظر قدیم نگاه خواهیم کرد . زیرا سبك او با سبك قرن چهارم بی تفاوتست و جمیع خاصیتهای قدیم را در بر دارد .

نقل از کتاب الابنیه

« بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر

ستایش باذ یزدان دانا وتوانارا کی آفریذ گار جهانست و دانندهٔ آشکار و نهانست وراننده چرخ‌وزمانست ودارندهٔ جانورانست‌وآورندهٔ بهاروخزانست ودروذ برهمهٔ پیغامبران ایزذ وهمهٔ فریشتگان و همهٔ پاکان کی اختیار و اولیای خذای عزوجل بوذند و خلق را براستی پند دادند وبیزدان راه [نموذند وفرش باطل] برنوشتند وبساط حق بگستردند . وآفرین برهمهٔ نیکوکاران کی ازهوای این‌جهان پرهیز کردند ، وتوشهٔ آنجهان برداشتند ورضای ایزذ نگه داشتند .

آغاز کتاب

چنین گفت حکیم **ابومنصور موفق** بن **علی** الهروی کی مر کتابهای حکیمان پیشین وعالمان و طبیبانِ مُجرب همه بجستم و هرچ گفته بوذند بتأمل نگه کردم اندر ادویه واغذیهٔ مفرد وغیرش نیز و کردار هرداروئ ... ومنفعت‌ها ومضرتهاشان وطبعهای ایشان اندر چهار درجه . . . آن چهار درجه کی پنجم آن نیامذ . . . پس چون بدیذم هر کسی راهی گرفته بوذ تا قدر غرض خویش . . . بعضی ازیشان فصلهائی بیرون

کرده بوذند موجود ، بعضی نه ... ونیز آن بعض شرح تمام نکرده بوذند ... من خواستم کی کتابی بنا کنم وهرچ شایسته اندر او یاذ کنم از آن چیزها کی استعمال کنند . وپس قوتهاشان پیذا کنم وفعلشان بگویم بشرحی تمام و بوجهی نیکو کی بزرگتر منفعتی و عظیم‌تر خطری این راست . . . تا این روزگار مرا شغلهای مُحدث ازین دور همی داشت واتفاق نیفتاذ چنان کی من همی خواستم از قِبَل کَسادی و کمی طالبان . . . تا آن هنگام که حاصل آمذم حضرة عالی مولانا الأمیر المسدد المؤید المنصور [۱] أدام‌الله علوه . . .

پس اورا دیدم ملکی بزرگوار ودانا وحکمت شناس وحق‌دان ودانشجوی وداذ ده وسخی و کریم طبع وسخن دان و زایر نواز ویزدان پرست وهنرورز ، پس از جهة این فضلهای شریف مرا خرذ [دلیلی] کرد [۲] ... که بنام [۳] این مَلِك عالِم عادِل این کتاب تصنیف کنم که نوشروان عادل گفت کی هرآنگه کی خدای عزّ وجل بامّتی نیك خواهذ مَلِکان ایشان را عادل گرداند وعالِم ، پس چون من این هردو هنر بااین خذاوند یافتم مرا اندر حضرة عالی اوی حرصی زیادة گشت تا این کتاب تألیف کردم از بهر خزانهٔ اوی وهرچه شناسند ازداروها اندرین کتاب پیذا کردم بشرحی تمام ازبهرآنکه این کتاب شریفتر ازآنست کی مختصر بایذ کرد ...

.... حکیمان روم همی گویند که بعضی دارو یا غذا گرمست اندر درجهٔ اوّل وخشکست اندر درجهٔ دوم واندرین ایشان بغلط افتاده اند و حکیمان هند بر صوابند ومن راه حکیمان هند گرفته‌ام ازآن جهة که داروآنجا بیشترست وعقاقیر آنجا تیزتر و خوشتروهمت آن مردمان باستقصا اندرحکمت بالغ ترست ، ودیگر هرچ اندر این شش اقلیم یابند از دارو واز غذا همه بآن یك اقلیم موجود است جز سه چیز وآن سه چیز را

۱ــ فلوگل **Gurtar Flugel** مؤلف فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانهٔ دولتی وینه (ج ۲ ص ۵۳٤) ازین جمله حدس‌زده است که مؤلف کتابرا برای منصوربن نوح سامانی(۳۵۰ــ ۳٦۵) تألیف کرده است وآقای علامهٔ قزوینی آنرا رد کرده ودر مقدمه نسخهٔ خطی شرحی درین باب نوشته‌اند وآن شرح را آقای بیانی در نمونه‌های سخن فارسی ص ۱۰۱ نقل کرده‌اند .

۲ ــ در اصل . « خرد (ریختگی دوکلمه) کرد » وبقیاس اصلاح شد.

۳ ــ در اصل نسخه : « کرد که دلیل سعادة روزگار من بوذ وپادشاه عالم بوذ» دارد ومربوط نیست لذا حذف شد

نیز بدل بجایست ازآن نیکوتر و بفعل و بقوت از آن نافع تر ، از آن سه یکی کل مختومست وبدل آن کل کتگی است ، دوم روغن بلسانست وبدل وی روغن کانیست سیم عود الصلیب است وبدل اوسنگ بنارس است ، وسنگ بنارس ازعود به الصلیبست از قبل آنکه چون یك سال بر عود الصلیب برآید قوتش بشود وبکار نیاید واین سنگ را فعل همیشه بجای باشد ، وآن دیگر داروها کی بهندوان موجود است از این دیگر اقلیمها نیابند » .

***

فایدة :

کلمات کهنه که درین فصل دیده میشود بقرار ذیل است :

۱ـ اوی بجای ـ او . ۲ـ پیغامبران بجای ـ پیغمبران . ۳ـ حکیمان و عالمان وطبیبان بجای جمع عربی . ٤ـ بنا کنم بجای « تألیف کنم » . ٥ـ پیذا کنم بجای « شرح دهم » و « بیان کنم» ومانندآن . ٦ـ « بگویم بشرحی تمام ... که بزرگترمنفعتی وعظیم‌ترخطری این‌راست ،» که جمله بندی کهنه است . ۷ـ «یك‌سال بر عود الصلیب برآید » ـ بجای بگذرد . ۸ ـ قوتش بشود ، بجای « برود » . ۹ـ هندوان بجای « هندوستان » که از مختصات نثر پهلوی است ودر نثر قدیم دری نیز دیده شد ۱۰ـ « اندرین دیگر اقلیمها » بجای اندر دیگر . ۱۱ـ « اندر » عموماً بجای در .

۹ـ دنبالهٔ این سبك در قرن پنجم وششم

۱ـ التفهیم لأوایل صناعت التنجیم ـ لابی الریحان البیرونی :

ابوالریحان محمد بن احمد از مردم « بیرون » که محلی بوده است در بیرون شهر **گرگانیهٔ خوارزم** ، وی از اکابر علما وحکما وریاضی‌دانان و منجمان و مورخان وعالمان‌ملل ونحل وجغرافیاشناسان وکاملان قرن چهارم وپنجم هجری‌است واورا محققان ازمتأخرین بزرگترین عقلیهٔ مشرق میدانند . ولادت او در۳٦۲ درخوارزم اتفاق افتاده ، ومرگش در غزنه در اوان انقلاب **سلاجقه** و سلطنت **مسعود بن محمود** بوده است ،

و بعضی وفات اورا در ٤٤٠ دانند. اینمرد بزرگ از جملهٔ علمائی است که در دربار **مأمونیان** خوارزم میزیسته‌اند وسپس بخدمت شمس‌المعالی **قابوس** رسید و کتاب نفیس **الآثار الباقیة عن القرون الخالیه** را بنام شمس‌المعالی **قابوس** پادشاه زیاری گرگان تألیف فرمود وباز بغزنه افتاد ودر خدمت سلطان **محمود** وپسرش **مسعود** دیری زیسته وسفری بهندوستان کرد ومطالعاتی در مذاهب وعقاید وتاریخ وآداب وعلوم واساطیرهند نمود، و گویند زبان سانسکریت میدانسته‌است، و کتاب « **تحقیق ماللهند**[1] که یکی از مآخذ مفید در بارهٔ روایات وعقاید هنود میباشد از تألیفات اواست.

تألیفات این مرد بزرگ بزبان تازی یعنی زبان علمی وهمه کس فهم عالم اسلام وایران بوده است مگر ترجمهٔ « **التفهیم لاوایل صناعت التنجیم** » که خودآن را از تازی بپارسی بر گردانیده است. ومراد ما اینك ذکری ازآن کتاب است.

***

هر چند کتاب **التفهیم لاوایل صناعت التنجیم** در دوره‌ای ترجمه و تحریر شده است که آغاز تطوّر ادبی وطلیعهٔ عصر غزنوی وسلجوقی است لکن بخوبی پیداست که استاد **ابوریحان** زیر بار تجدّد ادبی عصر نرفته و کتاب خود را بسبك و طرز قدیم یعنی بهمان سادگی واستحکام وروانی وپر بودن از لغات فارسی واستعمال کلمات ولغات وافعال کامل وتمام و درست قدیم بنا کرده وانشا نموده است. چنانکه در تمام این کتاب « بشرط قدمت نسخه » یك لفظ (در) دیده نمیشود وبجای (در) همه جا (اندر) آمده است و قس علی هذا ... جزآنکه تعمدی درآوردن لغات فارسی داشته است وازین حیث و از بعضی جهات دیگر مانند آوردن (چنین) بجای (ایدون) و ترك استعمال باهای مکرّر برسر افعال واسامی بطریقیکه اشارت کردیم، تازه بنظر میرسد. وباید این کتاب را از کتب آخر عصر اوّل شمرد اما در زُمرهٔ کتب مرتبهٔ اولش قرار داد چه پس ازمقایسهٔ

---

۱ ــ بجای نام این کتاب در آغاز ارجوزه نوشته شده است : « **تحقیق ما للهند من مقولة * مقبولة فی القول او مرزولة** » بنا براین به « تحقیق ماللهند » که قسم‌ابتدای ارجوزه‌است معروف گردیده.

این کتاب بانثرمنسوب به**ابوعلی سینا** و **تاریخ بیهقی** معلوم میشود که التّفهیم‌دارای این حق است .

نقل از کتاب التفهیم لاوایل صناعة التنجیم.

باب‌سیوم ـ حالهاء آسمان وزمین

فلك چیست؟ـ جسمیست چون گوی گردنده اندر جای خویش ، واندر میان‌او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت‌فلکست، ومااندرمیان‌اوییم، واورا فلك نام کردند از بهرحرکت‌او که کرده(ظ : گرد) است‌همچون حرکت‌بادریسه[1] ، وفیلسوفان اورا «**اثیر**»نام همی کنند .

فلك یکیست یا بیشتر؟ـفلکهاهشت **گوی** (ظ : کره)اندیك بردیگرپیچیده‌همچون پیچیدن تویهای پیاز : وفروترین فلکها آنست که بمانزدیکترست‌و**ماه** اندر او همی روذ وهمی برآیذ وفروذآیذ تنها بی‌هنباز[2] ، وهر **کُرَه**ای را مقداریست از ستبری ... و کرهٔ دوم که زِبر کرهٔ قمرست آنِ **عُطارِد** است . وسوم آنِ **زهره**است وچهارم آنِ **آفتاب**است وپنجم آنِ **مریخ** وششم آنِ **مشتری** وهفتم آنِ **زحل** ـاین گویهای (ظ : کره‌های) **هفت‌ستارهٔ رونده** اند ، و زبر این همه گوئی است(ظ: کره‌ایست) **ستارگان بیابانی** راکه ثابته خوانند ایشان را یعنی ایستاذه ...

چیست زانسوی هشتم فلك؟ـ گروهی زبر فلك هشتم فلکی‌دیذند نهم ـ آرمیذه [و] بیحرکت و این‌آنست که هندوان او را **برْهْماندْ** خوانند ـ زیراك محرك نخستین جنبنده نشایذ . وزبهر این اوراآرمیذه کردند ولیکن نیز جسم نشایذ ، پس اورا فلك‌نام کردن هم خطاست وگروهی از پیشینیان زانسوی [فلکها] تهی بنهاذند بی کرانه ، و گروهی جسمی پرنهاذند آرمیذه بی کرانه ، ونزدیك **ارسطوطالس** بیرون از عالم نه

۱ـ بادریسه و بادریس : چرم یـا چوبی باشد مدور که درگلوی دوك نصب کنند بجهة آنکه ریسمانی که میریسند یکجا جمع شود و بعربی‌فلکه خوانند . . . برهان

۲ـ هنباز وهمباز وانباز و امباز بمعنی شریك است .

جسم است و نه تهی .

سماء چیست ؟ ـ این نام بتازی بران چیز افتذ که زبر تو باشد وبر توسایه کنذ چون ابر وچون بام خانه ولکن مطلق نبوذ که بدانچیز (ظ: که بچیزی) منسوب کرده بوذ وچون بچیزی منسوب نبوذ نام (ظ: با م) عالم بوذ وآن فلکست که گفتیم ، وپارسیان او را **آسمان** نام کردند یعنی مانندهٔ **آس** از جهة حرکت او که کرده (ظ : کرد) است.

چیست آنچه میان فلك ماه بذو آگنده است؟ زمین بمیانه اندر است واین میان را ستینه میانست که همه چیزهای گران سوی اودوند . وزمین بجمله گرداست وبتفصیل درشت رویست ازجهة کوههای بیرون خزیذه و نشیبهای فرو رفته، و چون قیاس وحس برجملهٔ او افتذ ، از گردی بیرون نیایذ زیراك بزرگترین کوهی سخت خردست بنزدیك جملهٔ زمین و مثل او چون گوئی است که قطر او گزی یا دو گز باشد ، اگر از وی گاورسها بیرون آیذ وهمچنان اندر روی او فروذ روذ از حکم گوی گرد بیرون نیایذ . واگر زمین چنین درشت کرده نیامذی آب گردبر گرد او گشتی و[زمین] اندرو غرقه شذی وز او چیزی بدیذ نیامذی . .. وآب بزمین فرو نروذ اگر زمین خاره بوذ واینکه همی میبینیم ازفروشذن آب بزمین از آنست که زمین بهوا آمیخته است ، پس چون آب بذان سولاخکها رسذ وبرهوا تکیه کند هوا بیرون آیذو آب بجای او فرو روذ همچنانك قطره از ابر فروذآیذ بهوا .

وچون از روی زمین کوهها بیرون آمذ آب بسوی مغاکیها رفت ودریا گشت آن جایها ، وجملهٔ زمین وآب یکی کره شد وهوا گرد بر گرد او از همه سویها ـ ولیکن چون فلك ماه او را بپسوذ وهمی مالیذ بحرکت پیوسته ، گرم شذ ، وبتافت و گرد بر گرد هوا آتش گشت واندازهٔ او خردترهمی شذ تانزدیك هردو قطب سپری شذ[1].

نوروز چیست؟

نخستین روز است ازفروردین ماه وزینجهت **روز نو** نام کردند، زیراك پیشانی سال

۱ ـ نقل از صفحهٔ ۵۶ ـ ۵۹ التفهیم طبع آقای همائ

نواست، وآنچ ازپس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست، وششم فروردین ماه **نوروز بزرگ** گارند ، زیراك **خسروان** بذان پنج روز حقهای حشم و گروهان بگزاردندی و حاجتها روا کردندی ،آنگاه بذین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را ، واعتقاد **پارسیان** اندر روز نوروز نخستین، آنست که اول روزیست از زمانه وبدو فلك آغازید گشتن.

تیر گان چیست ؟

سیزدهم روزست از **تیر ماه** ونامش **تیر** است همنام ماه خویش و همچنین است بهرماهی آنروز که همنامش باشد اورا جشن دارند [1] ـ وبذین **تیرگان** گفتند که **آرش** [2]

۱ـ دوازده‌ماه بنام دوازده **یزته** نام‌گذاری شده بود وهرماهی نیز بنام سی یزته که دوازده تای آن همان نامهای ماهها و هیجده دیگر نامهای باریتعالی و یزته‌های دیگر است و آن نامها از اینقرار است : ۱ ـ هرمزد ۲ ـ بهمن ۳ ـ اردیبهشت ٤ ـ شهریور ٥ ـ سفند ارمذ ٦ـ خرداذ ۷ـ امرداذ ۸ـ دی باذر ۹ـ آذر ۱۰ـ آبان ۱۱ـ خور ۱۲ ـ ماه ۱۳ـ تیر ۱٤ ـ گوش ۱٥ـ دی بمهر ۱٦ ـ مهر ۱۷ ـ سرش ۱۸ ـ رشن ۱۹ ـ فروردین ۲۰ ـ بهرام ۲۱ ـ رام ۲۲ ـ باذ ۲۳ـ دی بدین ۲٤ ـ دین ۲٥ـ ارد ۲٦ـ اشتاذ ۲۷ـ آسمان ۲۸ـ زامیاذ ۲۹ـ مارسفند ۳۰ـ انیران. و هرروز ازین ایام که نام‌او بانام همان ماه برابر می‌شد جشن میگرفتند .

روز چوباماه برابر شدی بودی جشنی ومکرر شدی

و برای نشانی نام آن جشن پساوند « گان » کـه مانند « آن » از ادات نسبت است بآخر نام روز می‌افزودند چون « فروردگان » یعنی جشن منسوب به « فروردین » و «مهرگان» منسوب بمهر و تیرگان منسوب به تیر الی آخر : واین پساوند در سایر موارد نیز بـاسامی ملحق میشود و افادهٔ معنی نسبت میکند چون « بیست گانی» یعنی زر منسوب به بیست روز ـ و (خدایگان) منسوب به «خدای» و «ده‌گان» و «بیست‌گان» و «صدگان» بمعنی «دهه» و«صده» یعنی‌عده‌ای کـه نسبت آنها بده وصد و بیست باشد و « دینـارگان » یعنی سکهٔ منسوب بزر ـ تاریخ سیستان گوید : « پس پنجهزار سوار تفرقه کرد پانصدگان بخراسان وسیستان و پارس و کرمان گفتا مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند» ص : ۱٦۹ ـ یعنی پنجهزار سوار بنسبت پانصد بهرشهری مأمور ساخت ـ وازهمه بهتر معنی این پساوند درهمین جشنها که هر یکی منسوب بماهی است آشکار میشود و بعض اساتید که پنداشته‌اند این پساوند متضمن معنی جمع وتکرار است گویا ازکلمات دهگان وصدگان و هزارگان که در مورد عشرات ومآت والوف آورده‌اند این ظن برایشان حاصل آمده است و حال آنکه اگر بمعنی نسبت بگیریم نیز در این مورد صدق خواهد کرد، واحتیاجی بتصور جمع و تکرار نخواهیم داشت ـ و بعکس در مورد جشنها معنی جمع وتکرار صدق نمیکند ، چه هریك از «مهرگان» یا «تیرگان» در سال یکبار بیشتر نمی‌آید ودرزاونه جمعی است ونه تکراری. وآذرپادگان وگلپادگان (= جرفادقان) و شاپورگان هم ازین شمار است یعنی ایالت منسوب به «آذرپاد» وشهر منسوب به «گلباد» وکتاب منسوب به «شاپور» که مانی نوشت .

۲ـ در اصل پهلوی : ایرش شپاك تیر

تیر انداخت از بهر صلح **منوچهر** که با **افراسیاب** تُرکی کرده است بر تیر پرتابی از مملکت . وآن تیر او گفتند از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی[1] تخارستان .

مهرگان چیست؟

شانزدهم روزست از مهر ماه و نامش مهر ، واندرین روز **افریدون** ظفر یافت بر **بیورسپ جاذو** آنك معروفست به **ضحاك** وبکوه دُماوند بازداشت . وروزها که سپس مهرگان‌است همه جشن‌اند ، بر کردار آنچ‌ازپس‌نوروز بُوَذ ، وششم‌آن **مهرگان‌بزرگ** بُوَذ ، ورام روز نام است . وبذین دانندش[2] .

پروردگان چیست ؟

پنج روز پسین اندرآبانماه ، وسبب نام کردن‌آن چنانست که **گبرگان** اندرین‌روز پنجروز خورش وشراب نهند روانهای مردگان را ، وهمیگویند که جان مرده بیاید وزان غذا گیرد . وچون از پس‌آبانماه پنجروز افزونی[3] بوده است ـ آنك **اندرگاه** خوانند ـ

۱ـ در نسخهٔ عربی : فامتد السهم من جبال طبرستان الی اعالی طخارستان (التفهیم ص۲۵٤) ودر تواریخ‌آماج‌گاه تیر « ایرش» را باختلاف ذکر کرده‌اند ـ بعضی گویندآن تیر در عقبهٔ مزدوران که گریوه‌ایست در غربی سرخس افتاد ـ وبعضی گویند درکنار جیحون افتاد ، وگروهی نوع دیگر و روایت اسناد مبهم است ، زیرا طخارستان ، غور وغرشستان تا حدود بلخ را شامل تواند شد و (برسو) یا اعالی تخارستان شاید مراد بلخ باشد .

۲ـ این جمله ترجمهٔ جمله تازی‌است که در التفهیم عربی‌آمده : « وسادسها المهرجان الکبیر وهورام روز و به عُرف » التفهیم ص۲۵۵ .

۳ـ مراد خمسهٔ مسترقه‌است که‌آنرا بپارسی پنجه یا پنجی یاپنجهٔ دزدیده یاگاه یا اندرگاهان یا پنج وه گفتندی وهر یك ازآن ایام را نامی بوده‌است که ازگاث‌های زردشت گرفته بودند وکلمهٔ اول گاث باآن شروع میشده است واصل اوستائی آنها چنین است :

Ahuna vaiti gatha	اَهُونَه وَیْتی گاثَه
Uchta vaiti gatha	اوشتَه وَیْتی گاثَه
Spenta mainyu gatha	سپِنْتَه مَئی نیو گاثَه

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

گروهی از ایشان پنداشتند که این روز پرورد گانست ، وخلاف بمیان افتاد، واندر کیش ایشان مهم چیزی بوذ . پس هر دو پنج را بکار بردند از جهت احتیاط را ، و بیست وششم روز آبانماه فرورد گان کردند وآخرشان آخر دزدیده ، وجمله فرورد گان ده روز گشت.

بر نشستن کوسه چیست؟

آذرماه بروز گـار خسروان اول بهار بوده است ، و بنخستین روز از وی از بهر فال مردی بیامذی کوسه ، بر نشسته برخری و بدست کلاغی گرفته ، وببازبیزن خویشتن بازهمی زدی‌وزمستان‌را وداع همیکردی، وزمردمان‌بذان چیزی یافتی، وبزمانهٔ مابشیراز همین کرده‌اند ، وضریبت پذیرفته ازعامل[1] تا هرچ ستانذ ازبامذاذ تا نیمروزبضریبت‌دهذ، و تا نماز دیگر از بهر خویشتن را بستانذ ، واگراز پس نماز دیگر بیابندش سیلی خورذ از هر کسی .

بهمنجنه چیست؟

بهمن روزاست از **بهمن ماه** ، وبدین‌روز بهمن‌سپید بشیرخالص‌پاك‌خورندو گویند که حفظ فرایذ مردم را وفرامشی ببرذ ، وامّا بحراسان مهمانی کنند بردیگی که اندرواز هردانهٔ خوردنی کنند و گوشت هرحیوانی و مرغی که حلال است وآنچ اندرآنوقت بذان بقعت یافته شوذ ازتره ونبات .

سذه چیست؟

آبان روزست از **بهمن ماه** ، و آن دهم روز بوذ ، و اندر شبش که میان روز دهم

بقیهٔ حاشیه ازصفحه پیش :

وُهُوخشْثره گاثه	Vohu xchathra gatha
وَهیشت اوئیشتی گاثه	Vahichtuichtay gatha

وتلفظ پهلوی آنها چنین : **اهنوذگاس-اشتوذگاس-اسپنمذگاس-وهوخشترگاس-وهشت‌ویشتگاس** است که هرروز یکی ازاین گاث ها را میخوانند .

۱ــ ضریبت پذیرفته‌ازعامل: یعنی کوسه مالیات‌قبول کرده است ازحاکم ــ وعجبست که‌تااین‌اواخر وشایدتاکنون دردیه‌های‌جنوب خراسان مالیاتی‌بوده است که مالك ازرعایا درفصلی‌ازسال‌بنام« کوسن» با واو مجهول بروزن «روشن» میگرفته است وبعید نیست که بقیةالباقیهٔ ضریبت کوسه برنشست‌باشد !

است و میان روز یازدهم آتشها زنند بگَوَز و باذام و کِرد بر کِردآن شراب خورند و لهو وشادی کنند. ونیز گروهی ازآن بگذرند تا بسوزانیذن جانوران. واماسبب نامش چنانست که ازو تا نوروز پنجاه روزست وپنجاه شب . و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پذر نخستین صد تن تمام شذند .

واما سبب آتش کردن وبرداشتن آنست که **بیورسپ** توزیع کرده بوذ بر مملکت خویش دومرد هرروزی تا مغزشان برآن دوریش نهاذندی که بر کتفهای او برآمذه بوذ، واورا وزیری بوذ نامش **اَرْمائیل** نیك دل‌ونیك کردار- ازآن دوتن یکی‌رازنده یله کردی و پنهان اورا بدماوند فرستادی .

چون **افریذون** اورا بگرفت، سرزنش کرد . واین ارمائیل گفت توانائی‌من آن‌بوذ که ازدو کشته یکی‌را برهانیذمی، وجملهٔ ایشان ازپس کوه‌اند، پس با وی استواران‌فرستاذ تا بدعوی اونگرند، او کسی را پیش فرستاذ وبفرموذ تا هر کسی بربام خانهٔ خویش‌آتش افروختند، زیراك شب‌بوذ وخواست‌تابسیاری‌ایشان پدیذآیذ ، پس آن نزدیك **افریذون** بموقع افتاد واو را آزاد کرد وبرتخت زرین نشاند و **مَسْمَغان** نام کرد ای مَه مَغان.[1]

وپیش از سده روزیست [که] اورا **برسده** گویند ونیز **نوسده** وبحقیقت ندانستم ازو چیزی[2] »

***

این کتاب اگرچه‌ترجمه است‌اما‌مترجم که خود **ابوریحان** است سعی کرده‌است که کسوت‌تازی‌را از الفاظ وجمله‌ها بیرون آورد - معهذا گاهی شیوهٔ‌تازی دراودیده میشود (رجوع‌شودبصفحهٔ ۳۲ وحاشیهٔ ۲) اماازحیث‌لغت همانطور که گفتیم درهیچ کتابی تااین اندازه درایراد لغات فارسی‌سعی نشده‌است‌ولغات تازی که درین کتاب دیده‌میشود ازصدی پنج تجاوز نمیکند و این کمترین حداستعمال‌لغت تازیست ، وآن‌لغات‌نیزچنانکه‌در کتاب

---

۱ ــ مَه : بفتح اول که امروز «مِه» بکسراول گفته میشود بزبان پهلوی«مَس» بوده است باسین بی‌نقطه .

۲ ــ نقل ازصفحهٔ ۲۵۳ـ۲۵۸ کتاب التفهیم طبع وتصحیح آقای همائی اطال‌الله بقاه .

پیشین اشاره کردیم بالغات دولتی است مثل : **خلاف ـ ظفر ـ صلح ـ خطا ـ خلوت ـ خاصه ـ مملکت ـ وداع ـ ضریبه ـ عامل ـ توزیع ـ حشم.** (شاهد از نمونه‌های منقولست)

یـا دینی است : **حق ـ اعتقاد ـ احتیاط ـ حلال ـ حیوان.**

یا اصطلاح علمی است : **فلك ـ جسم ـ حرکت ـ محرك ـ مقدار ـ جمله ـ تفصیل قیاس ـ حس ـ قطر ـ حفظ ـ اما ـ بعد ـ بقعت ـ ای،** (بجای : یعنی)

یا کنایات و اصطلاحات تازه وآن لغاتی که فارسی نداشته است : **از حکم ـ در حکم ـ بموقع افتادن ـ معروف ـ جهة ـ دعوی ـ مطلق ـ منسوب ـ مثل ـ غرقه ـ مهم.**

یا از حیث ایجاز وفصاحت : **اول** = (نخستین) یا ازحیث عدم تکرار : **لهو** = (شادی) **غذا** = (خورش) **تره** = (نبات).

مجموع کلمات منقول از التفهیم ۹۲۱کلمه است ومجموع کلمات تازی آن ۳۶ کلمه است از قرار ۳/۹ و ازصدی چهار هم چیزی کمتر لغات تازی آورده است و هر گاه رویهم با اسامی غیرفارسی حساب شود همانست که گفتیم یعنی صدی پنج تازی بکار برده است.

واین درشیوهٔ نثر قرن چهارم غیرطبیعی مینماید واین معنی ازلحاظ تعمدیست که **ابوریحان** در این باب داشته است بخلاف ترجمه‌هائی که بدون قصد مخصوص وبرطبق آئین مرسوم زمان بعمل آمده باشد ، چـه در آن نوع نثرها اثرجمله بندی تازی و لغات تازی از نثر غیرمترجم آشکارتر وبیشترخواهد بود، کمامّر.

ب : دانش نامهٔ علائی ـ ابوعلی سینا

شیخ الرّئیس شرف الملك ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ازمردم بخارا (۳۷۰ـ۴۲۷) که درتمام طول علوم عصری خود بویژه درطب وحکمت سرآمد زمانه بل شمع جهان گردید ، مقالات و رسالاتی بابن سینا نسبت داده اند که هیچکدام مسلّم نیست که بقلم اونوشته شده باشد ، مگر **دانشنامهٔ علائی وقراضهٔ طبیعیات و رسالهٔ نبض** که شاید بتوان این سه کتاب یا رساله را به **ابوعلی** منسوب دانست .

دلیلی که‌ما دردست داریم که این رسالات‌منسوب بدواست‌ویا ترجمهٔ سخنان‌اوست نه از خود او تحقیقاً ـ تنها ازلحاظ سبك عبارتست ، چه بنای کتاب ما براینمعنی است ـ اینست که باید بگوئیم که **بوعلی سینا** ازبزرگانی‌است که دردورهٔ اول‌ـیعنی‌درقرن‌چهارم‌ـ بوجود آمده و درآغاز قرن پنجم پدرود حیات گفته است لهذا معنی ندارد که چنین مرد عالمی بسبك قرن ششم چیز بنویسد[۱] ولی چنانکه گفتیم **دانشنامه** و **قراضهٔ طبیعیات** و **نبض** ازحیث صحت واصالت کلمات و آهنگ عبارات میتوانند درشمار کتب دورهٔ اول قرار گیرند[۲].

مقدمهٔ دانشنامه :

« سپاس و ستایش مرخداوند آفریدگار بخشایندهٔ خرد را و درود بر پیامبر گزیدهٔ وی **محمّدمصطفی** و براهل بیت و یاران وی . فرمان بزرگ خداوند ما ملك‌عادل‌مؤیّد منصورعضدالدّین علاءالدّوله وفخرالملّه‌وتاج‌الائیمه **ابوجعفر محمّدبن‌دشمنزیار**[۳] مولی امیرالمؤمنین ـ که زندگانیش دراز باد

---

۱ ـ مگر آنکه بعدها نسخه نویسان در آن‌کتب دست برده اکثارو تقلیل وجرح و تعدیلی کرده باشند واین نیزمسلم نشود تا نسخهٔ قدیمی از آن رسالات بدست ما نیاید .

۲ ـ درنثرابوعلی‌نیزقصد خاصی‌درآوردن لغات فارسی‌بوده است همان قسم که درموردابوریحان گفته آمد، ونیزشیوهٔ جمله بندی تازی درخطبه پیداست .

۳ ـ در لغت « **زیار** » که‌آیا باید بکسرزاء یا بفتح زا خوانده شود میانهٔ اهل تحقیق بحث است ولی بعقیدهٔ حقیر اصح آنست که بفتح زاء خوانده شود، چه این لفظ همان کلمهٔ « زتار » پهلوی جنوبی است که در لهجهٔ شمالی ذال یا تاء آن بدل به‌یا شده است ـ زتار و زذار و زدار صیغهٔ وصفی از مصدر زتن = زدن است مثل خریدار و پدیدار و عربی آن قتال بصیغهٔ مبالغه است و این صیغه در پهلوی جنوبی است بهمین معنی که اشاره شد استعمال می‌شده است منجمله دررسالهٔ « یاتکاروژرك‌متر » فقرهٔ ۱۵۵ گوید : (پرسش) « کی‌سهمگن تر؟ (پاسخ) « پاتخشاه‌ی ناژوك‌ی زتار» یعنی‌چه‌کسی از همه سهمگین‌تراست؟ در پاسخ گوید : پادشاه ضعیف خوتریز! (متون پهلوی انگلساریا ص ۹۶) ودشمنزیار یعنی دشمن‌کش . وابوبکر خوارزمی شعری دارد درمدح شمس‌المعالی که گوید :

وان اباکم دشمگیر وجدکم زیار و مرداویج عم مناسب

وبحث پیرور باد و پادشاهیش برافزون ـ آمذبمن بنده وخادم درگاه وی که یافته‌ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش از ایمنی وبزرگی وشکوه و کفایت وپرداختن بعلم، ونزدیك داشتن، که بایذمرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اندر وی اصلها و نکتهاءِ پنج علم از علمهاءِ حکمت پیشینگان گرد آورم بغایتِ مختصری **یکی : علم منطق** که وی علم ترازوست ، و**دوّم : علم طبیعیات** که علم آن چیزهاست که بحس بشایذ دید واندر جنبش و گردش اند . و **سوّم : علم هیئات** و نهاذِ عالم وحال صورت [و] جنبش آسمانها وستارگان چنانکه باز نموده‌اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن ، **چهارم : علم موسیقی** و باز نمودن سببِ ساز و ناساز [ی] آوازها ونهاذن لحنها . و **پنجم:** علم آنچه بیرون از طبیعت است .

و چنان اختیار افتاذ که چون پرداخته آیذ ازعلم منطق حیله کرده آیذ که آغازازعلم برین کرده شوذ وبتدریج بعلمهاء زیرین شذه آیذ بخلاف آن که رسم وعادتست ، پس اگرجائی چاره نبوذ ازحوالت بعلمی از علمهای زیرین کرده آیذ . ـ » الی آخر .

ج : قراضهٔ طبیعیات

آغاز سخن

« همتِ امرا و ملوك آنست که شغلهاءِ کی خواهند کی شهر گشاذن بذان بوذ و ولایت گرفتن وخزاین و اموال جمع کردن وهرچ نفیس‌تر وشریف‌تر از آن مالها چون جواهر وطرایف، خویشتن را ذخیره کنند، تا بذان استمتاع این جهانی گیرند ، واین چنین حال هرچند نیکوست آخر گذرنده است وسریع

زوال ، وامیررئیس اَجلّ ما از همّت همّتی ازین بزرگتر ضمّ کرده است، وآن آنست تا می‌خواهد که هرچ اندر جهان انواع علومست نزدیك خویش حصر کند، وآنگاه تمیزِصوابِ خویش برو گمارد تاآنچ ازطُرَف ونوادِرست‌خویشتن را حاصل کند، تا بدان اورا اِستمتاع وسعادت آنجهانی باشد، وخدای جلّ‌وعلا اورا توفیق دهاد برآن .

و چون اندر مجلس شریف اَدامَ اللهُ شرفه حدیث طبیعیات و کُتب **آرسطاطالیس** اندرین باب همی رفت بفرموذ این خادم را تا کتابی کند اندر مسائل طبیعی برطریق سؤال وجواب بپارسی، تا فایدهٔ آن عام باشد.

این خادم آن مثال را اِمتثال کرد و قصد کرد تا از آنچ دیگران بگفته اند اندرین کتاب نیارذ مگرچیزی کی آن [را] مقدمهٔ سازذ مسئله دیگر را ، و یا برسبیل اتفاق اندرافتذ واین کتاب را موسوم کردم بقراضهٔطبیعیات»[1]

د : شرح رسالهٔ حُیَّی بن یَقظان[2]

اصل رساله بعربی و تألیف **شیخ‌الرئیس** بوده است و کسی بفرمان **علاءالدّوله ابوجعفرحسام امیر المؤمنین** (همان کسی که دانشنامهٔعلائی هم بنام اوست) آنرا بپارسی دری ترجمه کرده است .

این رساله از هرجهة بسبك قدیم تألیف شده است و چنانکه یاد کنیم کتب علمی را تادیری بسبك قدیم مینوشتند و این هم یکی از آن کتب است که بعضی محققان آنرا به **بوعُبید** جورجانی شاگرد **شیخ‌الرئیس** نسبت می دهند .

۱ــ نقل از نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی تهران (نمونهٔ سخن پارسی)

۲ ــ در یك مجموعهٔ خطی بشمارهٔ ۱۳۱۶ دانشکدهٔ معقول و منقول این رساله موجود است ــ رك : بکتابخانهٔ مزبور و بنمونهٔ سخن فارسی صفحهٔ (۹۰ــ۹۳) تألیف آقای بیانی.

نمونه‌ای ازین رساله:

«بباید دانستن که ایزد جلّ وعلامردم را ازدو گوهر آفرید یکی تن ودیگری روان که ورا بتازی نفس گویند. وبحقیقت مردم و یَست ودریابندهٔ علمهای کلّی وبیرون آرندهٔ پیشهاءِ نفس است وهرنفس را ایزدتعالی چنان آفرید بطبع وچنان سرشت که هربار که ورا بازدارندهٔ نبوَد ازکارخویش، دانشها را طلب کند وقصداندریافتن علمها کند وآهنگ شناختن ایزد و فرشتگان کند و خواهد که پایگاه [هریك] بشناسد وپیوند ایشان یك بدیگروپیوند همه [با] ایزد تعالی اَندریابد وباندر یافتن آنچه خواهد بودن از عالم غیب مشغول شود. و بباید دانستن که از بازدارندگان مرنفس را ازکارهای طبعش این قوّتهاءِ دیگرند که مردم راست واندروآفریده است چون قوّت خشم وقوّت شهوت وقوّت‌متخیله و حال این قوّتها سپستر بدید کنیم ـ ودیگربازدارنده مرنفس را ازکارخویش، مشغول شدنست بتدبیر این کالبد وکارفرمودن ورا نیزمرین قوّتها را برراستی، وهربار که‌این‌قوّتها مرروان را بسوی خویش کشند وبه خویشتن مشغول کنندش وی ازکارخویش باز ماند ـ آنکه ورا بسوی[1] آن آفریده‌اند اندر یافتن کارهای آنجهانی و دانستن حقیقت چیزها و موجودها ـ وبا این قوّتها مساعدت کنندوبراه ایشان بروذ وآنچه اندرسرشت وَیست‌بجای بهلذ وهربار که نفس‌این قوّتهارا زیردست خویش کند وفرمان‌بردارخویش گرداندتاایشان آن کنند که وی فرماید، پس ایشان ورا از کار خویش بازنتوانند داشتن، و آنچه اندر سرشت ویست بجای‌آید، وآنچه اندرطبع ویست ازاوپدیذآید، پس نفس بچنین حال‌با خویشتن بُوذ پس بشهر خویش بوذ، اَی[2] که بدان مشغول بُوذ که ورا از بهر آن

۱ـ اینجا: بسوی بمعنی «برای» آمده است وطبری وناصرخسرو«زی» و«بسوی» را مکرر باین‌معنی آورده‌اند.

۲ـ ای: بجای (یعنی) ازمصطلحات تازیست ودربعض کتب قدیم این لفظ دیده میشود وتا قرن ششم نیزباقیست ودرتفسیر ابوالفتوح رازی هم دیده شده است.

آفریده اند[۱] »

* * *

درعبارات بالا اثرترجمهٔ تازی بخوبی پیداست ، ومعلومست که نویسنده و مترجم سعی داشته است متن تازی را کلمه بکلمه بپارسی‌درآورد ونیزسعی کرده است که دربرابر کلمات عربی‌الفاظ پارسی‌بگذارد وبدینروی عبارات‌موجزشده است بایجازی مخّل‌ونظیر این ایجازها دربیشتر کتب علمی فارسی مترجم از تازی موجود است .

* * *

بشیخ‌ابوعلی‌رسالات پارسی نسبت میدهند که بدلالت‌سبك‌تحریرنمیتوان باور کرد که رساله را شیخ بپارسی تألیف کرده است یا بتازی بـوده و دیگری آنرا درقرون بعد بپارسی‌برگردانیده است . ازآنجمله رساله‌ایست مسماةبه **کنوزالمغربین** که‌**حاج‌خلیفه** در **کشف الظنون** آنرا بشیخ نسبت میدهد وما اینك حکایتی لطیف ازآنروی برای‌مقابله ومداقهٔ خوانندگان نقل می کنیم :

حکایت

معتمدی که برقول او اعتماد شاید حکایت کرد که بولایت مصربودم، مرا هوس‌آن بودی که هروقت بناء اهرمن (هرمان؟)،ودیگر بناها همی‌دیدم. یکروز چنان اتفاق افتاد که طاقی دیدم - برآن صورتهای بسیار تراشیده، صورت گوسپندی خرد یافتم با حرکت تمام، مرا لطیف‌آمد، قدری موم باخود داشتم برآن صورت نهادم تانقش گرفت. بازگشتم ودرآن‌نقش‌نگاه کردم، چندانك‌همی‌آمدم هرجا که گوسپندی‌بودی همی روی بمن‌نهادی وبسوی‌من‌آمدی‌تا که شبانان‌بدیدندوهرچند که گوسپندرا زدند نتوانستند که‌بازگردانند تا ازحد بگذشت و گوسپندان انبوه شدند .

---

۱ ــ برای تفصیل رجوع شود بصفحات (۹۰ــ۹۳) نمونهٔ سخن فارسی وحواشی آقای بهائی.

شبانان فریاد بر آوردند ، ودر من افتادند و گفتند که بهمه حال جادوی کرهٔ و طلسمی‌داری !

از گفتهٔ ایشان دلتنگ شدم ـ سوگند خوردم که مرا ازین علمی ومعرفتی نیست ـ و درین‌حال من نیزشگفت مانده‌ام وهیچ چیز ندارم الّا این پاره موم . . . و در آنخشم در هم مالیدم .

چون آن‌نقش تباه شد وباطل گشت درحال گوسپندان باز گشتندو بعداز آن‌بدفعات رفتم و موم بر آن صورت نهادم هیچ تأثیر نکرد .

ازاینجامعلوم میشود که‌وقت [ها] راتأثیر تمامست و همه‌بیکسان نشایدشمردن‌ودر اختیارکارها که‌مردم‌پیش گیرندودرهر کاری‌تأمل کنندودرهر باب‌مینگرندودلایل‌نگاهدارند تا مقصود حاصل‌شود ودر عمل خطا نیفتد »

بدلایل سبك شناسی‌میتوان‌باور کرد که این رساله که‌قسمتی ازآنرامیخوانیم‌ازنثر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نیست ، اینك دلایل ما :

۱ـ انسجام وسلاست عبارات که بعدها می‌بینیم که‌ازمختصات‌قرن‌ششم هجریست.

۲ـ همه جا بجای «اندر» که ازقیود ظرف است مخفف آنرا که «در» باشدبکاربرده است واین خود بزرگترین علامت فارقهٔ دوشیوهٔ نثرقدیم وجدید بشمارمیآید .

۳ـ جمله ها بدون ابتدا شدن به «پس» و واوعطف و«باز» ومانند آنها ازهم جدا شده است مثل : « قدری موم با خود داشتم بر آن صورت نهادم تا نقش گرفت بازگشتم ودرآن نقش نگاه کردم» وسایرجمله‌ها ...

۴ـ استعمال «آن» ضمیراشاره، درمورد لفظ «طاق» که مفردغایب‌است ، ومیدانیم که ضمیر مفرد غایب تاقرن ششم در نظم ونثر مطلقا چه در مورد ذوی‌الارواح وچه غیر ذوی‌الارواح (او) یا (وی) بوده است نه (آن) وضمیراشاره فقطدرمورد اشارهٔ بعیدیاضمیر جمع غیر ذوی الارواح بکاربرده میشده است .

۵ ـ لغات و ترکیبات تازه مانند **(درحال)** و **(بدفعات)** و **(درمن‌افتادند)** و **(دلتنگ)** بجای **(تنگدل)** و **(ازاینجامعلوم‌میشود)** و**(مردم پیش‌گیرند)** که‌مردم‌را

بجای (مردمان) بصیغهٔ جمع آورده است و« **یك روز** » بجای «یکی‌روز» یا «روزی» و «**طاقی** » بجای «یکی‌طاقی» یا «یکی طاق» وغیره ...

۶ـ آوردن جمله های مترادف ازقبیل : « **هرجا که گوسپندی بودی همی روی بمن نهادی و بسوی من آمدی** » ـ که جملهٔ اخیر«بسوی من ...» محض‌تأکید وتکمیل معنی با جملهٔ پیشین که به همان معنی است ردیف شده است ـ ونیز دو جملهٔ : « **تباه شد و باطل گشت** » که هردوبیك‌معنی آمده است مگر بگوئیم که اصل‌چنین‌بوده که « آن نقش تباه شد و عمل باطل گشت » دیگراین دو جمله : « **درهر کاری تأمل کنند و در هر باب مینگر ند** » کـه علاوه بر آوردن فعل اخیرالتزامی بصیغهٔ خبری که خاص قرن پنجم است هردوجمله بیك معنی‌وجملهٔ تالی مترادف‌جملهٔ اول‌آمده‌است، ونمیتوان حکم کرد که اینهمه ازتصرف نسّاخ بوده باشد .

۷ـ باءِ تأکید برسرفعلهای ماضی ومصادر نیاورده است که از بارزترین مختصات شیوهٔ قدیم است . مثل (دیدم) عوض (بدیدم) و (نهادم) بجای (بنهادم) و (گرفت) بجای (بگرفت) وغیره .

و ازجملهٔ رسالهائی که در صحت نسبت او بشیخ و کهنگی و اصالتش شکی نیست « **رسالهٔ نبض** » است[1] واینك ما فصلی‌ازآنرساله برای نمودن شیوهٔ تحریر حقیقی‌ودست نخوردهٔقدیم‌میآوریم‌واینکه گفتیم دست‌نخورده است ازآنروست که‌رسالات علمی‌ومختصر ازدیگر کتب کمیابتراست برای آنکه کمتر مورد حاجت عموم طالبان علم بوده و کمتر استنساخ گردیده است وهر کتاب که چنین باشد بی سخن کمتر دستکاری وتصرف درآن خواهدشد.

فصلی از کتاب رگ تألیف ابن‌سینا :

«باوّل بباید دانست که آفریدکار ما که حکمت وی داند ومردانشجویان را ازآن اندکی آگاهی‌داده‌است، **چهار گوهر اصل** که اندرین عالم زیر آسمانست بیافرید یکی **آتش** ویکی **هوا** ویکی **آب** ویکی **خاك**، تا ازایشان بکمابیش آمیزشی ، چیزهای دیگر

۱ ـ اینرساله خطی ومتعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم آقا سید محمد مشکوة است .

آفرینذ چون ابر وباران وسنگ و گوهر گداختن پذیر و گوهر رونده و گوهرشناسنده بحس و گوهرمردم، هریکی را وزنی دیگراز آن چهار گوهر اصل وآمیزش دیگر گونه. وآتش را گرم آفرید وازخشکی بهره داد، وهوا را تر آفرید و گذاخته واز گرمی بهره‌داد، و آبرا سرد آفرید وازتری بهره داد وخاك وزمین را خشك آفرید واز سردی بهره داد.

معتدل آمیزشی ازین چهاران، مردم بُود، ومردم را از گرد آمدن سه چیز آفرید یکی‌تن که وی را بتازی بدن خوانند وجسد، دیگرجان که وی راروح خوانند، وسیوم روان [که ویرا] نفس خوانند.

جسد کثیف‌است، وروح‌لطیفست ونفس‌چیزیست بیرون ازین سه گوهرها، ولطیفی وی‌جز لطیفی‌روح که معنی لطیفی روح تنك[1] است وباریك گوهری[2] روشن‌سرشتی، چنانکه هوای روشن، ولطیفی [نفس] دیگرست کاندرین تنکی بکارنیاید ومانند است بلطیفی **سخن** ولطیفی **معنی** ـ وآفریذگارتن را از اندامها ساخت واندامها از کثافت خلطها، وامارروح را ازلطافت وبخارآفریذ ـ و خلطها چهار اند: یکی **خون** پاکیزه ـ خون اصل ـ دیگر **بلغم** که نیم خونست [و سیوم **صفرا** که کفك خونست] چهارم [**سودا**] که دردو سفل خونست ـ این چهار ازان چهار گوهرپیشین آفرید بآمیزشها ووزنهاء مختلف، باز [از]ین چهارهم بآمیزشها ووزنهاءِ مختلف اندامهاءِ مختلف آفرید ـ یکی‌را خون بیشترچون گوشت ویکی را سودا بیشترچون استخوان ویکی‌را بلغم بیشتر چون مغزو یکی را صفرا بیشتر چون شش، وجان را نیزازلطیفی خلطها آفرید، وهرجانی را وزنی وآمیزشی دیگر ـ و پرورش اصل جان اندردلست وجانها کاهشتمن (ظ: جایگاهش) دل‌وشریان‌هاست وازدل بمیانجی شریانها باندامهاءِ رئیس [شوذ] چون مغزوجگر[و] چون اندامهاءِ منی وازآنجا

---

۱ ظ: تنکی است بدلیل «باریك گوهری وروشن‌سرشتی» وتنکی بضم اول و دوم یعنی لطافت ورقت مادی. مراد آنکه روح جسمی است لطیف وشفاف ورقیق کماهوالمصطلح.

۲ ـ دراصل نسخه باریات گوهری ودرنمونهٔ سخن فارسی درحاشیه اصلاح شده وما آنرا وارد اصل کردیم.

بدیگر اندامها شوذ و بهرجای طبع روح دیگر شوذ ـ تا اندر دل بُوَذ بغایت گرمی بُوَذ وطبع آتش ولطافت صفرا بروی غلبه دارذ، پس آن بهره که ازو بمغز شوذ تا مغز بذوزنده باشذ وفعلهاءِ خویش بکنذ سردتر و تر تر شوذ واندر آمیزش اولطافت آبی و بخار بلغم بیشتر افتد و آن بهره که بجگر شوذ تا جگر بوی زنده باشذ وفعلهاءِ خویش بکنذ نرم و گرمتر شوذ واندر آمیزش اولطافت هوا وبخار خون بیشتر شوذ وبالجمله روحهاءِ اصلی چهاراند : یکی روح حیوانی که اندر دل بُوَذ ووی اصل همه روحهاست ، دیگر روح نفسانی بلفظ پزشکان که اندر مغز بُوَذ، وسیوم روح طبیعی بلفظ پزشکان که اندر جگر بُوَذ، چهارم روح تولید ـ یعنی زایش که اندر خایه بُوَذ واین چهار روحها میانجیها اند میان نفس بغایت پاکی و میان تن بغایت کثیفی، وقوتهاءِ نفس چون قوّة حس وقوّة جنبش و دیگر قوّتها بمیانجی روح بهمه اندامها رسذ .

وعلم **نبض** که **رَگ** خوانند علم حال روح است ـ وعلم **آب**[1] که **تفسره** خوانند علم حال خلطهاست، وبیشتر دلیل بوذن **نبض**[2] برحالت دلست زیرا که دل جایگاه زایش روح است ـ وبیشتر دلیل بوذن **آب** برحال[3] جگرست، زیرا که جگر جایگاه زایش خلطهاست»

هـ ـ تاریخ سیستان مؤلف نا معلوم

تاریخ سیستان کتابی است که تا کنون یك نسخه بیشتر ازاو بدست نیامده است اما آن یك نسخه مثل آنست که دوّمین نسخه‌ایست ازاصل تألیف، یا اولین نسخه‌ایست که از مسوّدهٔ اصل رونویس شده باشد، وازین حدیث کمتر بیغما وتاراج کاتبان بلفضول گرفتار آمده است ![4].

۱ــ اصل : اورا علم آب . ۲ــ اصل : نفس : ۳ــ اصل : آب وخاك جگرست .

٤ــ اتفاقاً این نسخه دچار تصرف واکثار وتقلیل وجرح وتعدیل خوانندهٔ نادانی شده است ودر حواشی اشعاری از خود بر آن کتاب افزوده و درسطور متن راده گذاشته است ونیز تصرفاتی درمتن کرده بعض الفاظ را تراشیده وبعضی جایها چیزی ازخود افزوده است، وهمهٔ این تصرفات و آن اشعارمهمل و زاید، وارد متن منطبعهٔ درپاورقی روزنامهٔ ایران شده و در مقالاتی که اهل فضل ازروی آنروزنامه نقل کرده‌اند نیز بالطبع داخل گردیده است . اما چون این تصرفها درنسخهٔ اصل پیدا بود واتفاقاً تصحیح آنکتاب نیز بدست نا اهل نیفتاد با ذکرزواید درحواشی همهٔ آنها ازمتن اخراج گردید، واگر اشتباهی هم کاتب دربعضی ازلغات کرده بود درحاشیه اصلاح شد .

قسمت اول این کتاب بسیارقدیمی است و چنانکه پیش ازین گفته‌ایم فصلهائی در آن قسمت ازنثر **ابوالمؤید** ودیگران مانند **بشر مُقَسم** نقل گردیده و باقی قسمت اول کتاب تـا تاریخ ۴۴۵ ـ۴۴۴ ـ یعنی آغـازدست اندازی **سلجوقیان** درسیستان‌وجلوس **طُغرِل** اول ـ که وی را بدعای «خلدالله مُلکه» دعا کرده است ـ بریك نسق و باعباراتی بسیار کهنه وسبکی‌بس قدیمی که نمودارسبك **بلعمی** است انشا شده، وازاین‌تاریخ تاسال ۷۲۵ بـا سبکی دگرگونه پایان یافته است کـه باید آن شیوه را مخلوطی ازدورهٔ دوم (قرن ششم) ودورهٔ سوم یعنی قرن هفتم وعصر **مغول** دانست.

باوجودآنکه‌قسمت‌نخستین **تاریخ سیستان** کهنه تراست، ما آنراهم‌ردیف **التفهیم** نهادیم ـ یعنی درشمارپیروان سبك قدیم قراردیم، اما تفاوتی که بین این کتاب با **التفهیم** هست آنست کـه در التفهیم چنانکه گفته شد تعمّدی در رعایت سبك ونگاهداری موازنهٔ زبان فارسی در برابر تازی شده است، اما در **تاریخ سیستان** نویسنده بسوق طبیعی چیز نوشته وقصدی‌خاص درنگاشتن شیوه ومراعات سبك‌وترك لغات فارسی ازروی عمدنداشته است ازین روبخلاف **التفهیم** که یکدست وبدون‌غث وسمین تحریرشده **تاریخ‌سیستان** یکدست نیست. چه قسمتی‌راازکتب قدیمترفارسی‌نقل کرده است که مخصوص فصول‌اولیهٔ آن کتابست، وباقی‌را یا مؤلف خود بفارسی‌انشا کرده یا ازتازی ترجمه نموده است‌وآنچه بفارسی‌انشا کرده‌است شبیه بسبك نثر **بلعمی و ابوالمؤید** است، وآنها که‌ازتازی‌ترجمه گردیده گاهی‌دارای جمله‌هائی‌است که بجمله بندی تازی سخت شبیه میباشد. معهذا کلّه ازحیث سبك کلّی ومعلومات عمومی همان است که اشاره شد ـ یعنی در عداد رستهٔ اول وازآخرین نمونهای نثرفارسی دورهٔ اول بشمارمیرود وهمهٔ مختصات نثرقدیم را داراست جز آنکه (مر) و (ایدون) و (ایدر) کم دارد وفعلهای انشائی از شرطی و تمنائی و افعال «نیشابوری»[1] باندازهٔ بعض کتب قدیم ندارد. اینك نمونه‌ای ازاوایل کتاب تاریخ سیستان

۱ــ افعال نیشابوری اصطلاح تازهٔ ماست ــ زیرا مقدسی دراحسن‌التقاسیم گوید که: نیشابوریان درفعلها سین زیاد میکنند بدون فایده مثل: (بخردستی وبگفتستی وبخفتستی ومایجری مجراها) ص۳۳۴ طبع لیدن

نقل میکنیم :

«مولود محمد مصطفی علیه السلام

. . . . . **حلیمه**[1] گوید که اندران سأل قحطی بزرگ شد وبرمن رنج بسیار رسیده بود، واندران شب که **محمد** (ع) بزاد من بخواب دیدم که مرا یکی فریشته گرفته وبهوا بردویکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ندیده بودم، گفت: ازین بخور ـ بخوردم، گفت نیز بخور ـ نیز بخوردم ، گفت اکنون شیر تو بسیار گردد که ترا شیر خوارهٔ می آید که سید اوّلین وآخرین است . وازخواب بیدارشدم، شیرخویش بسیار دیدم وقوّت خویش، وهیچ اثر گرسنگی نیز بمن راه نیافت، دیگرروز زنان **بنی سعد** مرا گفتندیا **حلیمه** امروزبدختر پادشاهی مانی ! من هیچ چیز نگفتم . تا بر کوه شدم بطلب هیزم وگیا، زمانی بود منادی بانگ کرد که چرابمکه وحرم نشوید وسید اوّلین وآخرین را نستانید وشیرندهید تاکار شما بدوجهان نیکو گردد؟ آنزنان ومن نیزباایشان فرودآمدیم و راه بر گرفتیم ، هرجا که من تنهاماندم همه نبات وسنگهارا همی گفتند: بهترین خلقان راتویافتی نیزهیچ اندیشه مدار! تامن بیامدم همه زنان **بنی سعد** رفته بودند سوی **مکه** ـ من یار خویش را گفتم ما نیزبباید رفت . یکی ماده خری داشتم برنشستم ورفتم، من وصاحب خویش سوی مکه ، تا من آنجا شدم این زنان بمکه اندر شده بودند وهمه فرزندان که مادروپدرداشتند بستده من یکی مرد دیدم باشکوه، ببالای یکی خرما بُن که بیرون آمد از میان کوه، مرا گوید: یا **حلیمه** آن بتوماندہ است، توسید عرب را طلب کن .

پس چون آنجا برسیدم صاحب خویش را گفتم: سیدعرب کیست؟ گفت: **عبدالمُطّلب** پس من اندررفتم بمکه ، زنانرا دیدم که بستده بودندفرزندان **قریش** را، وهر کسی چیزی یافته و بازمیگشتند.

من **عبدالمطلب** رادیدم که همی گفت: اززنان **بنی سعد** کیست که فرزند مرا بپرورد؟

۱ـ حلیمه بنت ابی ذویب اززنان بنی سعد دایهٔ پیغمبر(ص).

من گفتم : منم، گفت چه نامی؟ گفتم **حلیمه**، گفت بخ‌بخ راست تو پروری! گفتم که هرچند که پدرندارد این خواب من و آنچه دیدم بعیان ومرا گفتند خطانگردد.

با اوبرفتم، واودامن کشان‌ازپیش‌من همی‌رفت تا بحجرهٔ **آمنه**[1] دربگشاد، چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت‌ازطیب، ومرا اندرآورد، **آمنه** را بدیدم چون‌ماه بَدر یاچون کوکب دری، و بدان حُجره اندربردند مرا، بوی خوشی‌بسرم برشد . چنانکه گفتم که مگر مرده بودم واکنون زنده گشتم واین روح بود، نگاه کردم **محمّد** را دیدم بخواب اندربصوفی‌سپید که دانستی که صنعت مخلوق نیست‌اندرپیچیده وبحریراندرنوشته وحریر سبز، وبربوی ولون هرجامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت‌مخلوق، وبخواب اندرشده. چون من آن نوروبهاءِ اوبدیدم خواستم که جان اندرپیش او نثار کنم، دل‌نداد که اورا بیدار کردمی، پستان خواستم که فرا لَبِ اوبَرم اوبخندید وچشم باز کرد، نور ازچشم اوبرآمد وبرشد تاآسمان. من متحیّربماندم ودرمیانهٔ چشم اوبوسه دادم وپستان راست‌خویش‌بدودادم،بخورد، خواستم که‌چپ‌اورا دهم ابا کرد ونگرفت...بازاورا بپذیرفتم وبر گرفتم ونزدیك یارخویش‌آوردم. چون او را بدید ایزد تعالی را ساجد گشت و گفت هیچکس بخانه ازما توانگرتربازنگردد .

باز مادر او کس فرستاد نزدیك من که اورا از بَطحاءِ مکه بیرون نبری تا مرا نه بینی که ترا وصیتها دارم اندر حدیث او . پس سه شب آنجا بودم ـ شبی بیدار شدم ، یکی‌مرد دیدم که نور[ازو] تاآسمان همی‌برشد، و مَهد اورا کنار گرفته وبوسه همی‌داد، من یار خویش را بیدار کردم ، گفتا خاموش که تا او بزادست جهودان عالم را خواب و قرارنیست ، هرچه زوبینی نهان دار. بازبرِ مادرِ او شدم و او را بدرود کردم و برفتم »

(ص ۶۴ ـ ۶۶)

* * *

این قسمت‌ازجمله ترجمه‌هائی‌است که درتاریخ سیستان ازتاریخ **محمدبن‌موسی‌ـ**

۱ـ آمنه بیوهٔ عبدالله‌بن‌عبدالمطلب ومادرپیغمبرصلی‌الله علیه وآله بود .

الخوارزمی که صاحب **الفهرست** بدان اشاره کرده است ترجمه شده واین‌فصل بغایت فصیح ودرعین ایجازپرازوصف مطلوب وادیبانه انشا شده است‌ـلغات تازی ازصدی شش یا هفت زیادترندارد ونشانهٔ تازگی وتجدد درآن‌مشهودمیباشد وما اینك بنحواختصاربدانها اشاره میکنیم :

۱ـ آوردن فعل‌های وصفی : « **مرا یکی‌فریشته‌گرفته و بهوا برد ـ هرکس چیزی یافته و بازمی‌گشتند ـ مهد او راکنارگرفته وبوسه همی داد ـ بصوفی سپید اندر پیچیده وبحریر اندرنوشته و حریرسبز** » که درسبك‌قدیم بدین‌فراوانی نیست وازقرن پنجم وششم بتدریج شیوع یافته است .

۲ـ حذف افعال‌بقرینه: «زنان بمکه اندرشده بودند، وهمه فرزندان که مادروپدر داشتند بستده ـ بر(ظ : از) بوی ولون هرجامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه‌صنعت مخلوق» که درقسمت اولی‌فعل(بودند) بقرینهٔ‌جملهٔ اول ازآخرجمله حذف شده است ودر قسمت ثانی‌فعل (بود) بدون‌قرینهٔ‌لفظی‌وبقرینهٔ معنوی بعداز(هرجامه‌پیدا) حذف شده‌است وبازعلامت خبر(است) که قائم مقام فعل میباشد ازآخرجمله بعد از(صنعت‌مخلوق)بقرینه حذف گردیده است .

۳ـ قید ظرف (اندر) بتخفیف استعمال شده «ودر میان چشم اوبوسه دادم» وازین قبیل درقسم نخستین تاریخ سیستان دوالی‌سه‌باربیش یافت نشد .

٤ـ استعمال ضمیراشاره (آن) بجای ضمیرمفرد غایب (او) درمورد ذوی‌الارواح‌ویا حذف موصول بعد ازاسم اشاره : «گوید یا حلیمه آن بتو مانده است» عوض : (او بتو مانده است) یا (آنکودك بتو مانده است) که معلوم نیست تقصیر کاتب است یا مربوط باصل انشاست .

نمونهٔ دیگر ازتاریخ سیستان :

رفتن عبدالعزیز سوی بست و کابل

پس **قباع** ، **عبد العزیز** بن عبدالله‌بن‌عبدالله‌بن عامربن کُریزرا بسیستان فرستاد ،

او بسیستان آمد و با مردمان نیکوئی کرد و گفت ، و آن سپاه **طلحه** را جمع کرد و بنواخت و خبر بست و کابل کردند که ایشان سر بتافته‌اند ، براه بیابان برفت و **زبیل**[1] لشگری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند چنانکه مسلمانان فرو ماندند وخواستند که بگریزند ازقوت دشمنان وشوکت ایشان ، **عمر بن شان العاری**[2] مردی مرد ومعروف بود [و] با **عبدالعزیز** یکجا بود ، حمله کرد و **زنبیل** هزیمت شد ، وبکشت از ترکان بسیار، وهزیمت کردند ، ومسلمانان بسیارغنایم یافتند وبردگان بسیار واسپ وسلیح، وکارکابل و زابل اورا مستقیم گشت و مظفر بسیستان باز آمد . ومردی بود عالم واهل علم را دوست داشتی ، پس روزی **رستم بن مهرهرمزدالمجوسی**[3] پیش او اندر شد و بنشست و متکلم سیستان او بوده بود، گفت دهاقین[4] را سخنان حکمت باشد، مارا ازآن چیزی بگوی، گفت:

«نادان[5] مردمان اویست که دوستی بر وی افتعال دارد بی حقیقت؛ و پرستش یزدان چشم دیدی را کند؛[6] و دوستی باز نان بدرشتی جوید؛ و منعفت خویش به آزار مردم جوید؛ و خواهد که ادب آموزد به آسانی» گفت نیز گوی، بازدهقان گفت:

۱ــ معروف(رتبیل) بضم راء مهمله ــ درتاریخ سیستان ومجمل‌التواریخ(زنبیل)بزاء معجمه ونون وباء موحده آمده ودر بلعمی خطی قدیمی زنتبیل وزندبیل وزنبیل بهرسه وجه ضبط شده است والله‌اعلم.

۲ــ بلاذری : ابوعفراء عمیرالمازنی ضبط کرده وممکنست که متن‌مصحف این‌نام باشد چه(شان) و(العاری) درنامهای عربی وانساب بی سابقه است . رك : تاریخ سیستان ص ۱۰۶.

۳ــ متکلم . مراد کسی است که عالم علم کلام وبحث وجدل وفلسفه باشد ومتکلمان ابتدا در میان‌معتزلیان‌اسلام پیدا شدند وبعدعلم کلام اسلحه‌ای شد برای مخالفان فلاسفه وازینراه علمی‌وسیع و معتبر گردید ومانند **امام‌غزالی** درمیان سنیان و**خواجه نصیر** در میان شیعیان علمائی درآن علم موجود شدند و کتب عمده نشر دادند ــ اما دراین تاریخ نظر باین‌دقایق نبوده وقصدش آنست که مردی بود دانا وحکیم واهل منطق وبحث، ودرمیان مغان ومؤبدان زردشتی ازین‌قبیل فضلا وعلما ازعهد بسیار قدیم زیاد بوده‌اند وایرانیان قبل‌ازاسلام بمنطق واستدلال ومباحث عقلی اهمیت زیادی میدادند.

۴ــ دهاقین یعنی ایرانیان.

۵ــ یعنی نادان‌تر. رجوع شود بصفحهٔ ۹۰ فقرهٔ ۱۹ این کتاب.

۶ــ چشم دیدی : یعنی ازروی ریا و(را) بعدازین‌کلمه بمعنی(برای) است.

«آب جوی خوش بُوَد تا بدریا نرسد؛ وخاندان بسلامت باشد هر چند فرزند زاید، ودوستی میان دوتن بصلاح باشد چند بدگوی درمیانه نبود، ودانا همیشه قوی بُود چند هوا بر وغالب نگردد، [و] کار پادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند»(ص ۱۰۵ـ۱۰۶)

و ـ زین الاخبار گردیزی

تألیف **ابوسعید عبدالحیّ** بن **الضحاك** بن **محمود گردیزی**

تاریخ تألیف سنهٔ ٤٤٠ هجری

کتابی است بزرگ که درتاریخ عالم از آدم وانبیاءوملوك وخلفا وامرای اسلامی و اعیاد و آثار قدیمی دیگر بزبان فارسی بسیار پخته وروان بسبك قدیم تحریر شده است، و قسمت مختصری از **طاهریان و آل لیث و سامانیان و غز نویان** تا **امیر مودود بن مسعود** از آن کتاب مکرّر بطبع رسیده است. این کتاب از **بیهقی** بیشتر باسبك قدیم نزدیك است و بسبك **بلعمی** شباهتی دارد، ونویسنده سعی کرده است که آن را بغایت سادگی وروانی برنگارد ولی ازفرط ایجاز ومقیدبودن بذکر رؤس مطالب میدانی مانند **تاریخ سیستان** و **بیهقی** از برای جولان قلم نداشته است وجز مطالب موجز معین ـ یعنی شرح حال سادهٔ پادشاهان ازمرگ وولادت وولایت گرفتن ووزیرنشاندن وفتح وهزیمت وعزل ونصب امرا ـ چیزی ندارد. بنا براین نمی‌توان زیادتر از آن استفاده کرد وبیشتر بهره برداشت و اتفاقاً سایر قسمتهای چاپ نشده را هم که دیدیم برهمین منوالست وبسیار موجز نوشته شده است.

نمونهٔ زین الاخبار

یعقوب لیث در نیشابور[1]

«چون یعقوب بفرهاد[ان] رسید بسه منزلی نیشاپور سرهنگان وعمزادگان **محمّد** همه پیش **یعقوب** آمدند وخدمت کردند، جز **ابراهیم** بن **احمد** و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد،

۱ـ ازص ۱۲ طبع برلن نقل شد.

و **محمد** بن **طاهر** مر **ابراهیم** بن **صالح** المروزی را برسالت نزدیك **یعقوب** فرستاد و گفت: اگر بفرمان امیرالمؤمنین آمدی عهد ومنشور عرضه کن تاولایت بتو سپارم واگرنه باز گرد.

چون رسول بنزدیك یعقوب رسید وپیغام بگزارد یعقوب شمشیر اززیرمصلّی بیرون آورد و گفت عهد ولوای من اینست،[1] ویعقوب به‌نیشاپور آمد وبشادیاخ فرود آمد و **محمّد** را بگرفت وپیش خویش آورد وبسیار نکوهید وخزینهای او همه بگرفت. واین گرفتن **محمّد** دوم شوّال بود سنهٔ تسع وخمسین ومأتین.

و **یعقوب** مر **ابراهیم** بن **احمد** رابخواند و گفت که همه‌حشم پیش‌من آمدند توچرا نیامدی؟ **ابراهیم** گفت ایدالله[الامیر] مرا باتو معرفتی نبود که پیش توآمدمی ویا نامه

۱ــ بتاریخ سیستان ملاحظه کنید که همین‌واقعه را قدری مفصل‌تر نوشته وچه مایهٔ لطف وزیبائی درسخن پیدا کرده است که از گردیزی بسبب ایجاز واختصار فوت شده است ــ تاریخ مذکور در صفحهٔ ۲۲۲ گوید:

«**یعقوب** به‌نیشابور قرار گرفت سپس اورا گفتند که مردمان نیشابور میگویند که **یعقوب** عهد ومنشور **امیرالمؤمنین** ندارد و **خارجی** است، پس حاجب را گفت رومنادی کن تا بزرگان و علما وفقهاء نیشابور ورؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تاعهد **امیرالمؤمنین** برایشان عرضه کنم . . . حاجب فرمان داد که تامنادی کردند، بامداد همه بزرگان نیشابور جمع [شدند و] بدرگاه آمدند، و **یعقوب** فرمان داد تادوهزار غلام همه سلاح‌پوشیدند وبایستادند هریك سپری وشمشیری وعمودی سیمین یازرین بدست، هم ازآن سلاح که از خزانهٔ **محمد بن طاهر** برگرفته بود بنشابور وخود برسم شاهان بنشست، وآن غلامان دوصف پیش او بایستادند، فرمان داد تامردمان اندرآمدند وپیش او بایستادند، گفت بنشینید، پس حاجب را گفت آن عهد **امیرالمؤمنین** بیار تابریشان برخوانم، حاجب اندرآمد وتیغ یمانی بی‌دست میان، ودستاری مصری اندران پیچیده بیاورد، ودستار از آن بیرون کرد، وتیغ پیش **یعقوب** نهاد، و **یعقوب** تیغ برگرفت و بجنبانید، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند، گفتند مگر بجانهاء ما قصدی دارد؟ **یعقوب** گفت تیغ نه ازبهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، اما شکایت کردید که **یعقوب** عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که دارم، مردمان باز جای وخرد باز آمدند. باز گفت یعقوب امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است؟ گفتند: بلی. گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این‌تیغ نشاند، عهد من وآنِ امیرالمؤمنین یکی است!» ازین شرح ووصف تاریخ سیستان تاایجاز گردیزی تفاوت از جُرّه تا مَجَرّه است، وبدین سبب تاریخ سیستان را براین کتاب مقدم داشتیم.

نوشتمی واز امیر **محمّد** گله‌مند نبودم که ازوی اعراض کردمی وخیانت کردن باخداوند خویش روا نداشتم که مکافات او وازآنِ پدرِ او غدر کردن نبود. **یعقوب** را خوش آمد، اورا گرامی کرد، ونزدیك‌ساخت، و گفت: کهترچون تو باید داشت، وانکسها که‌باستقبال او شده بودند همه را مصادره کرد ونعمتهاشان بستد.»

ز ـ تألیفات ناصرخسرو علوی

(۳۹۴ـ۴۸۱)

سفرنامه وزادالمسافرین ووجه‌دین ورسالهٔ کوچکی که درپاسخ قصیدهٔ شاعری گفته است، همه بسبك وطریقهٔ عهد اوّل نزدیك است وما درفصل‌بعدازآن صحبت خواهیم داشت زیرا این‌فصل بدراز انجامید.

ح ـ شهمردان ابن ابی‌الخیر

روضة‌المنجمین ونزهت‌نامهٔ علائی که اوّلی‌در۴۶۶ ودیگری در۴۷۷هجری تألیف شده است، وشیوهٔ این‌دو کتاب نیز باشیوهٔ قدیم بسیارنزدیك است وما این‌دورساله را درفصل بعد بشرح نام خواهیم برد.

ط ـ کشف‌المحجوب ابی‌یعقوب سکزی

کشف‌المحجوب درتأیید مذهب اسمعیلی‌است ومؤلف‌آنکتاب «ابویعقوب‌سکزی» ازنویسندگان میانهٔ قرن چهارم وپنجم است، کشف‌المحجوب از کتبی‌است که بشیوهٔ‌عصر **سامانیان** تحریر یافته است ـ مؤلف نام هرفصلی را دراین کتاب(**جُستار**)[1] نهاده است، این کتاب بطبع نرسیده[2] ونمونه‌ای‌ازآن درص ۲۲۶ـ ۲۳۲ نمونهٔ سخن فارسی منقولست.

---

۱ ـ **جستار** : صیغهٔ مصدری است ازفعل «جُستن» که باافزودن الف وراء برسوم شخص مفرد ماضی ساخته شده است مثل گفتار و کردار ورفتار وغیره ومعنی «جستار» تجسس وتحقیق است.

۲ ـ این کتاب بوسیلهٔ مؤسسهٔ چاپ وانتشارات امیرکبیر ازروی نسخهٔ نفیس که‌والنتین ژوکوفسکی تصحیح‌نموده بامقدمه‌جامعی با چاپ افست درسال۱۳۳۶ درتهران‌بطبع رسیده است .(م.)

۱۰ـ کتب متصوفه‌ای که باین سبك نزدیك است

کتب صوفیان مانند **کشف المحجوب ابوعلی** بن عثمان الغزنوی الجلّابی الهجویری ونامهای **شیخ ابوسعید ابوالخیر** وآنچه بشیخ **ابوالحسن خَرَقانی** منسوبست، و **تذکرة‌الاولیا** و **اَسرارالتوحید**، همه ازلحاظ سبك درشمارپیروان دورهٔ **سامانیان** داخل میشود، چه ازاین‌حیث که سعی درسادگی عبارت داشته‌اند، دیگرآنکه غالباً امثال وحِکم واقوال متقدّمان راکه سینه بسینه بشیوخ میرسیده است کمتر باتصرف نقل مینموده‌اند، دارای سبکی ساده واستوار ولغات اصیل وکلمات وترکیبات زیبا وقدیمی و افعال وصیغه های پیشاونددار وتمام وکامل است، واثر تصنّعات وتکلفات منشیانهٔ قرن پنجم وششم بهیچوجه درکتب صوفیان پیدا نیست، وچون بیشتر سر وکار این کتب با عوام ودرویشان وسخنان مشایخ با اینطایفه است؛ بسیار طبیعی بیان شده وگوئی انسان در خواندن این کتب با یکی ازمردم قرن چهارم خراسان گفتگو میکند.

کتب فارسی **صوفیان**، اوّلاً ـ در نهایت سادگی وزیبائی ورسائی وحسن تأثیر و صرف و نحو کامل و دارای لغات فارسی لطیفی است که در قرون بعد همه از میان رفته است، ثانیاً ـ حاوی مجموعه‌ای ازاصطلاحات مخصوص باین طایفه است، ولی این فواید ولطائف و خوش سبکی و اصطلاحات خاص، متأسفانه از قرن ششم نمیگذرد. وما علّت آنرا در فصل مخصوص بقرن پنجم وششم ذکر خواهیم کرد وتأثیر تصوّف را درادبیات فارسی ازنظم ونثرمشروحاً بیان خواهیم نمود ونمونهای مفصّلی از کتب مشهور **صوفیان** نقل خواهیم کرد.

۱۱ـ کتب عملی که دراین دوره تألیف یافته است

کتابهای علمی دراین دوره وادوار بعد، ازنظر سادگی وایجاز وآوردن لغات فارسی همه شبیه بیکدیگر است وچنانکه درترجمهٔ **تفسیر طبری** و **التفهیم** و **دانشنامهٔ علائی** دیدیم ویاد کردیم، عبارات این کتب از کتب تاریخی وادبی موجزتر وساده‌تر است، اما این

عیب نیز درآنها هست که ازفرط ایجاز وازاینحیث که مؤلفان کتب علمی‌را با کتب عربی اُنس بیشتر وباتألیف بدان زبان آشنائی ورغبت زیادتر بوده است درست از عهدهٔ نوشتن کتب علمی پارسی برنیامده وباین قناعت کرده‌اند که لغات عربی‌را بپارسی بر گردانند و آنرا باایجازوسوءِ تألیف که گاهی بتعقید واخلال میانجامد بپایان رسانند.

کتبی که دردورهٔ اوّل درعلوم تألیف‌شده‌است بسیارنادر وازکبریت احمر کمیاب‌تر است، وچرا چنین نباشد وحال آنکه با وجود علاقمندی که مردم بکتب افسانه واشعار ودواوین شعرا و تاریخ دارند دیده میشود که از بسیاری ازاین قبیل کتب چون کتابهای **ابوالمؤید بلخی** ودیوان شاعرانی مانند **رودکی وشهید وابوشکور** وکتاب **کلیله ودمنهٔ** منظوم رودکی، ودیوان **دقیقی ومُنْجَك** (که در سفرنامهٔ ناصرخسرو به تبریز ایندورا قطران دردست داشته است) ونظایراین کتب اثری باقی نمانده است ودرفتنه‌های خراسان چون فتنهٔ **سلاجقه وغُزان و خوارزمیان** و بالاخره ترکتاز **مغول** آنهمه گنجینه‌ها از میان رفته. بنابراین دور نیست اگر از کتابهای علمی نیز که طالبان آن کمترند چیزی باقی نمانده باشد، خاصه که دشمنان این کتب نیز زیادترند، چنانکه معروفست **محمود** غزنوی پس از فتح **ری** کتب علما وفلاسفهٔ ری را درزیر دار هریك ازآن بزرگان بسوخت وآن گنجهای بزرگ را باگنجوران سترك بباد نیستی برداد!

۱۲ـ مختصات این سبك

روش مسائلی که باید ازمختصات این سبك (**سبك نثر دورهٔ اول**) ذکر شود بقرار ذیل‌است:

۱ـ ایجاز واختصار: واین همان شیوه ایست که در نثر «**پهلوی**» نیز دیده میشود ـ بحدّی که اگر یك کلمه ازعبارت حذف شود موجب فساد جمله واخلال مطلب خواهدبود، ونویسندگان قدیم‌عرب نیزاین‌شیوه را رعایت‌میکرده‌اند، وازقرن‌ششم‌چنانکه بیایدنویسندگانی که‌ظاهراً این‌معنی‌را عیب میشمردندآنرا بوسیلهٔ آوردن‌الفاظ‌وجمله‌های

مترادف بسلیقهٔ خود اصلاح کرده‌اند (برای مثال مراجعه شود بکتاب اول گفتار آخر)

۲ـ اسهاب : ومتوجه نبودن بسجع وموازنه، وچنانکه اشاره شد جزدرخطبه‌های کتاب، دیگر درهیچ‌مورد بسجع وموازنه ومزدوج که ازخواص نثر فنی است وبتفصیل در آن‌باره بحث خواهیم کرد بر نمیخوریم و اتفاقاً در کتب قدیم تازی یعنی کتبی که تا اواخر قرن سوم هجری تألیف گردیده نیز از سجع و تکلفات دیگر خودداری میشده است ـ نویسندگان فارسی دراین شیوه نیز مقلد نویسندگان **«پهلوی»** وعرب بوده‌اند.

۳ـ تکرار : خواه تکرار یك لفظ ، خواه تکرار یك جمله و خواه تکرار یك فعل در جمله‌های متعاطفه عیب شمرده نمیشد ـ بخلاف ادوار بعد که مثل اینست که تکراررا نوعی از عجز نویسنده میشمردند ، وتاممکن بود یك لغت یایك معنی را عیناً در جمله‌ها تکرار نمیکردند وآنرا گاه بتبدیل لفظ و گاه بآوردن مجاز و گاه بحذف ازروی قرینه جبران میکردند ـ وپیدا شدن فعلهای معین : **«شد»** و **«نمود»** و **«گشت»** و **«گردید»** و **«آمد»** و **«افتاد»** وغیره بمعنی‌های مجازی برای گریز ازتکرار بوده است این قاعده **یعنی تکرار** در نثر قدیم فارسی ازعهد **«اوستا»** تاعهد ساسانیان ونشر ادبیات **«پهلوی»** بخوبی مشهود است ونویسندگان **دری** بسنت قدیم عمل میکرده‌اند.

بهترین نمونهٔ «تکرار» چه‌تکرار فعل وچه‌تکرار جمله، درقصیدهٔ معروف«رودکی» است که ما ازروی تیمن آنرا نقل میکنیم .

شکوائیهٔ رودکی

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود — نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپید سیم زده بود و در و مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطر باران بود

یکی نماند کنون وآنهمه بسودو بریخت — چه نحس‌بودهمانا که نحس کیوان بود

نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز — چه بود منت بگویم قضاءِ یزدان بود

جهان‌همیشه چنین‌است و گرد گردانست — همیشه تا بود آئینش گردِ گردان بود

۳۶۷۷

بسا شکسته بیابان که باغ خرّم گشت — و باغ خرّم گشت آنکجا بیابان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود — ونو کند بزمانی همان که خلقان بود
همی چه دانی ای ماهروی غالیه موی — که حال بنده ازین پیش برچه سامان بود
شد آنزمانه که رویش بسان دیبا بود — شد آنزمانه که مویش برنگ قطران بود
بزلف چوگان نازش همی کنی بروی — ندیدی اورا آنگه که زلف چوگان بود
شد آنزمانه که او شاد بود و خرّم بود — نشاط او بفزون بود و غم بنقصان بود
شد آنزمانه که او انس رادمردان بود — شد آنزمانه که او پیشگاه میران بود
شد آنزمانه که شعرش همه جهان بنوشت — شد آنزمانه که او شاعر خراسان بود
بسا کنیزك زیبا که میل داشت بدو — بشب زیارت او نزد او به پنهان بود
بروز چونکه نیارست شد بدیدن او — نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود
نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف — کجا گران بد زی اوهمیشه ارزان بود
همی خرید و همی بیشمار داد درم — بشهر هر چه یکی ترك نار پستان بود
دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن — نشان نامهٔ ما شعر و مهر عنوان بود
همیشه شاد ندانستمی که غم چه بود — دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر — ازان سپس که بکردار سخت سندان بود
همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود — همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه زن و فرزند نه معونت نه — ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود
تو رودکی را ایماهرو کنون دیدی — بدانزمانه ندیدی که اینچنینان بود(؟)
بدانزمانه ندیدی که زی چمن رفتی — سرود گویان گفتی هزار دستان بود
همیشه شعر ورا زی ملوك دیوانست — همیشه شعر ورا زی ملوك دیوان بود
کجا بگیتی بودست نامور دهقان — ورا بخانهٔ او سیم بود و حملان[1] بود
کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی — ورا بزرگی ونعمت از آل سامان بود

۱ــ حملان: بضم اول مصدر حمل یحمل از باب ضرب بمعنی بارخانه است و در قصیدهٔ نونیهٔ رودکی نیز گوید:

شاعری زی او رود فقیر و تهیدست — بازر بسیار باز گردد و حُملان

بداد میر خراسانش چهل هـزار درم وزو فزونی یك پنج میرماکان بـود
وز اولیاش پراکنده نیز شصت هزار بمن رسیدو بدان وقت حال چونان بود
چومیر دید سخن داد داد مردی خویش وز اولیـاش چنان کاز امیر فرمان بـود

کنون زمانه دگر گشت‌ومن‌دگر گشتم
عصا بیار کـه وقت عصا و انبان بود[1]

۴ـ کوتاهی جمله ها : دیگر از مختصات ایندوره کوتاه بـودن جمله هاست ، واین‌خاصیت‌لازمهٔ «**ایجاز**» است ودر **نثر پهلوی** هم اینقاعده مرسوم بودچنانکه‌در کتاب اوّل گذشت .

۵ـ کمی لغت تازی : در کتاب اوّل‌ودرینکتاب‌دیدیم که‌چگونه لفظ عربی‌ازصدی پنج الی صدی ده تجاوزنمیکند، وآن لغات هم یا **لغات‌اداری** ودولتی است که درضمن سازمان حکومت عرب بالطبع در میان مردم رایج گردیده بود ویا **لغات علمی** است که بوسیلهٔ ترجمه داخل زبان شده بود و یا **لغات دینی** است که نظیرش در دین ایرانیان موجود نبوده است و یـا **اصطلاحات تازه** ویا **لغاتی** که در فارسی نظیرش نبوده است وما در کتاب اوّل وهمین گفتار بدانها مکرراشاره کرده‌ایم[2] .

۶ـ استعمال قید ظرف : مطلقاً درین دوره بجای «**در**» کلمهٔ «**اندر**» کـه در «**پهلوی**» هم بدینطریق متداول بوده است بکارمیرود، ودر استعمال این قید گاهی افراط میشود ، چه هم پیش از اسم میآمده وهم بعد ازکلمات مضاف بباء اضافه منباب تأکید بکار برده‌میشده‌است، و«**اندرون** » هم‌بعد ازاسامی‌مانند درمعمول بوده است.**فردوسی** گوید :

ببزم اندرون آفتـاب وفـاست برزم اندرون تیزچنگ اژدهاست

۱ـ بود: دراینجا مستقبل محقق الوقوعی‌است که برطبق شیوهٔ قدیم بصیغهٔ ماضی‌استعمال میشده است ـ چنانکه گویند «کارمن ببود» یعنی‌کارمن گذشته ومرگ من نزدیك است ـ اینجا هم معنی‌آنست که وقت عصا وانبان رسیده است .

۲ـ رجوع شود بگفتاراخیر کتاب اول وبصفحهٔ۳۵این کتاب .

ومعزی گوید :

ترك نزاید چو تو بکاشغر اندر　　سرو نبالد چو تو بغاتفر اندر

۷ـ استعمال «بر» استعلائی : قبل ازافعال وبعد ازاسامی مضاعف مانند «**اندر**» و «**اندرون**» چنانکه **ترکی کشی** گوید :

امروز اگر مراد تو بر ناید　　فردا رسی بدولت آبا بر

چندین هزار امید بنی آدم　　طوقی شده بگردن فردا بر

۸ـ آوردن افعال باپیشاوند های قدیم : مانند «**فرا ـ فراز ـ باز ـ فرو ـ بر ـ اندر ـ همی ـ آو ـ ها ـ آ**» وغیره که در کتاب اول بشرح نموده شد، وصیغه های انشائی جمع بطریق خاص که بعد ها از بین میرود مثل «**کردمانی**» بجای «**میکردیم**» در جمله های شرطی واستعمال فعلهای مرکب بجای افعال جعلی که بعد ها پیدا شد ـ چنانکه بجای جنگیدن ورقصیدن وطلبیدن ـ حرب کردن یا جنگ کردن ورقص کردن وطلب کردن وفهم کردن میآورند . واستعمال فعلهای قیاسی قدیم عوض سماعی مانند «**آوریدن**» و«**گدازیدن**» بجای آوردن و گداختن وغیره همچنین فعلهای انشائی شرطی و تمنائی با یاء مجهول ، وافعال نیشابوری مثل « **کردستی** » و « **رفتستند** » یا استعمال «**است و نیست**» بصیغهٔ فعل انشائی با یاءِ مجهول مثل خمریهٔ رودکی :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی　　و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

قدح گوئی سحابستی ومی قطرهٔ سحابستی　　طرب گوئی که اندردل دعای مستجابستی

اگر می نیستی عالم همه یکسر خرابستی　　وگر در کالبد جانرا بدیلستی شرابستی

اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی　　ازوتانا کسان هرگز نخوردندی صوابستی[۱]

۹ـ بکارداشتن لغات فارسی کهنه ازاسم وفعل که مربوط بزمان ایشان بوده است ازقبیل «**تیرسَتْ**» مخفف «تیری سَتْ = سیصد» وفعل «**نشاستن**» متعدّی «**نشستن**» وجملهٔ «پرکَستْباد» بجای حاشا و معاذالله وامثال این لغتها که بعد ها ازمیان رفت .

۱ـ این قطعه درچند جنگ قدیم بنام رودکی است وشمس قیس بخطا بمعزی نسبت داده است .

۱۰ـ آوردن «**ایدون**» بجای « **چنین** » و «**ایذر**» بجای «**اینجا**» مطلقا درنسخه‌های قدیمی و دست نخورده و استعمال «**حرب کردن**» و «**حرب**» بجای جنگ کردن که از لغات حکومتی است وطبری تنهایك نوبت لفظ «**جنگ**» استعمال کرده است وآنهم درقسمت تاریخ «**قباد پسر فیروز**» ساسانی است که گوید «شاپور باسوفزای جنگ کردوسوفزای مردی بود پیروشاپورجوان بود پس شاپور کمرازمیان بگشاد واندر گردن سوفزا کرد وبزندان برد» و این یکی هم در تمام نسخ نیست و بعضی جملهٔ « شاپور با سوفزای جنگ کرد » را ندارد .

۱۱ ـ استعمال باء تاکید برسرفعل ماضی ومصدروصیغه های نفی ـ که بعدهاروی بنقصان میگذارد .

۱۲ـ آوردن «او» و «وی» مطلقا در مورد ضمیر مفرد غایب چه ذوی‌الأ رواح وچه غیرذوی‌الأ رواح ، و«**ایشان**» درمورد جمع ، وبندرت درمورد جمع غیرذوی‌الأ رواح بجای «**ایشان**» «**آن**» میآورند .

۱۳ـ آوردن جمعهای عربی بصیغهٔ فارسی مانند «**ملکان**» و «**عالمان**» و«**کاهنان**» وغیره وافزودن جمع فارسی برجمع‌های عربی مانند «**ملوکان**» و «**عجایبها**» وغیره .

۱۴ـ آوردن «**آن**» و «**این**» مانند حرف تعریف درغیرمورد اشاره یا اسم موصول مانند این عبارت طبری: «**گفت برووا ین زن را بیاور او بشدوزن را پیش طالوت آورد**» مثال دیگر: «**گفت توبهٔ او آنست که بذان شارستان جباران شود**» مثال دیگر : « **و آنحرب بناحیت انطاکیه بود واین اوریا آنجا بدین حرب کشته شد** »و رودکی گوید :

می آزاده پدید آرد از بداصل فروان هنرست اندر این نبید

۱۵ـ استعمال مصدر بجای مصدر مرخم ـ مثل : «**اوراچیزی نتوانستند گفتن**» که ازقرن ششم ببعد دراین موارد بجای «**گفتن**» «**گفت**» یعنی مصدر مرخم معمول گردید.

۱۶ـ مطابقت‌دادن عدد ومعدود درجمع ـ چون: «ده پسران» و«سه خواهرن»وغیره .

۱۷ ـ استعمال «**یکی**» بجای «**یك**» خواه اسم بعدش یاءِ تنکیرداشته باشد یانه ـ چون «**یکی مرد**» یا « **یکی مردی** » بجای یك مرد ، فردوسی گوید :

یکی دختری داشت خاقان چوماه　　کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بدنبال چشمش یکی خال بود　　که چشم خودش هم بدنبال بود

۱۸ـ استعمال «**بسوی**» هم بمعنی امروزوهم بمعنی«برای» واین معنی‌جزدراشعار قرن بعد آنهم تنها **ناصرخسرو** درنثرازبین رفته‌است ـ طبری گوید : «**واین ضحاك‌را اژدها بسوی آن گفتندی‌کی بر کتف او دوپاره گوشت بوذ بزرگ ، بررسته ، دراز وسر آن بکردار ماری بوذ**». و جای دیگر گوید: «**وهرگاه‌کی‌فرزندان بسوی‌اوخوردنی آوردندی او بهری‌بسوی‌پشنگ بنهاذی پس‌سوی او بردی**» وناصرخسرو گوید :

گیسوی من‌بسوی‌من بدو ریحانست　　گر بچشم تو همی تافته مار آید

۱۹ ـ دربعض نسخهای قدیمی**طبری** پساوند«تر» که علامت صفت تفضیلی‌است در محل‌اضافه وغیر اضافه حذف‌میکند چون : «**کیومرث گفت اوشیرست قوی‌همه‌سباع زمین** » یعنی «**قوی تـر**» باز جای دیگر گوید درحکایت طالوت : «**طالوت بازجای آمد تافته ازآنك بوذ** » یعنی «تافته تر از آنکه بود» و این شیوه در کهنه ترین نسخ موجود درطهران دیده شد .

۲۰ـ التفات ازمفرد غایب بمتکلّم وحده یا ازجمع غایب‌بمتکلّم‌مع‌الغیر وآوردن ضمیرمنفصل«من» بجای «او» وضمایرمتکلّم بجای ضمیرغایب، واین‌شیوه درطبری‌وتاریخ سیستـان وکارنامك اردشیردیده شد، مثال ازکارنامك : « اردوان دانست که کنیزك من با اردشیر گریخت» طبع طهران ص ۱۹ فقرهٔ ۳ ـ مثال ازتاریخ سیستان : «عمروازهری‌مال و مردمـان میفرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسهاءِ خویش را بویرانی نواحـی فرمـان داد » ص ۲۳۷ طبع طهران ـ « حسین دانست ومردمان‌شارستان که باوی طاقت نداریم صلح پیش گرفت » ص ۳۳۹ طبع‌تهران .

۲۱ـ درجمع بستن کلمات عربی یا فارسی اگر آخر آنها الف باشد تنها الف«ونون جمع» میفزاید و اگر کلمات مختوم به الف ویا باشد «یا و الف ونون» ـ مراد اینست که بخلاف عقیدهٔ متأخرین کلمات مختوم به الف در موقع جمع بستن بـه **(یان)** جمع بسته نمی شده است بلکـه علامت جمع تنها **(آن)** بوده است وقاعدهٔ خاصی جز قاعدهٔ مرسوم درمیان نبوده است. چنانکه لغاتی مانند **(بنا)** و **(فنا)** و **(ترسا)** و **(ناسزا)** و **(دانا)** و **(کانا)** و **(بینا)** که بعد از آنها حرف (یا) نبوده است همه وقت در کتب دست نخوردهٔ قدیم بـه (بناآن) وقناآن وترساآن وناسزاآن ودانا آن وکانا آن وبینا آن جمع بسته میشده، بخلاف کلمات **(خدای)** و **(گدای)** و **(بی سروپای)** و **(سرای)** وغیره را که در اصل پهلوی ودری **(یا)** جزءِ کلمه بوده به خدایان و گدایان وبی سروپایان ونغمه سرایان جمع می بستند.

۲۲ـ **مردم** را غالباً مفرد میشمردند.

۲۳ـ کلمهٔ «**نیز**» را بمعنی «دیگر» بکار میبردند ـ مثال از تاریخ سیستان : « گفت یا غلام هزار دینار دیگر فرا او ده ... غلام گفت دینار نیز نماند اندرخزینه » ص ۱۴۶ .

۲۴ ـ پیشاوند **(فرا)** را برسر اسامی وضمائر مثل حرف قید مکانی میآوردند مانند «**فراسر او رفت**» و«**فرا گوش او سخن گفت**» و«**فرا او ده**» وتاریخ سیستان وتاریخ بیهقی این پیشاوند زیاد استعمال میکنند ـ نظامی گوید :

شحنهٔ مست آمد در کوی من زد لگدی چند فرا روی من

چنانکه در کتاب نخستین بشرح گذشت ودرمقدمهٔ تاریخ سیستان ومجمل التواریخ نیز بحثی ازین معانی شده است .

* * *

گفتار اول از تاریخ تطوّر نثر فارسی بپایان آمد وپس ازین گفتار دوم آغاز خواهد شد بمن الله وتوفیقه .

گفتار دوم - دورهٔ غزنوی و سلجوقی اول

(۴۵۰ - ۵۵۱ هجری)

مقدمه - آغاز تأثیر تازی در نثر دری - اختلاط خراسانیان و عراقیان - ابونصر بن مشکان - ابوالفضل بیهقی - سبك بیهقی - نظام الملك - عنصرالمعالی کاوس - مجمل التواریخ - اسکندر نامه - سفرنامهٔ ناصرخسرو - کتب متصوفه و کتابهای علمی.

۱ - مقدمه

دراین یك قرن انقلاباتی که موجب تغییر سبك وتجدید طریقهٔ نثر و نظم باشد پدید نمیآید جز آنکه بسبب انقراض **سامانیان** وتقسیم خراسان وماوراءالنهر میان خانان ترك (ترکان سمرقندی) وملوك غزنین (غزنویان) خریداران علم و ادب بویژه دوستاران زبان فارسی کم شد وآن اهتمامی که دربار بخارا در ایجاد تمدن تازهٔ فارسی و فرهنگ نو و ادبیات دری داشت درتوقف ماند وشاید کار شعر در عصر **محمود** رونق گرفته باشد اما کار نثر بی‌رونق شد، زیرا هنوز کتابی که به نثر فارسی در اوایل این قرن برای ملوك غزنه یا ملوك سمرقند نوشته شده باشد بدست ما نیامده است ، درشعر هم جز مدایح **محمود** وآنچه بکار ترویج سیاست میخورد نحوهٔ دیگری مثل قدیم اتخاذ نمی‌شد وبیقین میدانیم که اگر تشویق قبلی **امرای طوس و وُلات سیمجوری** خراسان نمی بود و **فردوسی** از بیست سال پیش - یعنی ازعهد **سامانیان** - بسرودن شاهنامه دست نزده بود ازداشتن آن کتاب هم محروم بودیم، چه دیدیم که خود آن گویندهٔ بزرگ از نبودن ممیزی بصیر دردربار غزنین چگونه مینالد[1]،

---

۱ - فردوسی یکبار دراواخر داستان «برزویهٔ پزشك» جلد چهارم گوید :

دل از شاه محمود خرم شدی — اگر راه بدگوهران کم شدی

وباز درداستان «پرویزوشیرین» گوید :

چنین شهریاری و بخشندهٔ — بگیتی ز شاهان درخشندهٔ
نکرد اندرین داستانها نگاه — ز بدگوی و بخت بدآمدگناه
حسد برد بدگوی در کار من — تبه کرد بر شاه بازار من

وازمقدمات این شعر پیداست که بشاه گفته‌اند یاخود شاه گفته است که اشعار «شاهنامه» بداست، وپیداست که بازار شعرشناسی مانند قدیم رونقی نداشته است ؛

ونیزدیدیم که‌چگونه‌آن شاعرازیافتن صله وجایزه‌ای که انتظارآن را داشت وچشم امید بغزنین دوخته بود محروم ماند ! گویا بهمین علّت یعنی موجود نبودن باعث و محرّض تازه‌ای درتاریخ واحیاءِ آثار ملّی سبك نثرتغییرعمده نیافت. واگرچیزی ازگوشه و کنار بوجود آمد بهمان سبك وشیوهٔ دیرینه نوشته میشد، مانند کتب **ناصرخسروعلوی** که درنیمهٔ دوم قرن پنجم تألیف یافته است وباشیوهٔ نثر **سامانیان** برابراست و غالب الفاظ وترکیبات واصطلاحات قدیم را درآن رسالات بقراراصل‌می‌بینیم، همچنین دورساله‌ای که از **شهمردان** بن **ابی‌الخیر** در دستست بهمین منوال می بینیم که بسبك قدیم انشا شده است، و**تاریخ سیستان** وتاریخ **گردیزی** و **اسکندرنامه** نیز دارای سبك کهنه است ، و کتب متصوّفه نیز چنانکه در پایان فصل پیشین اشاره شد با وجود آزادی که این طایفه درهرکاربرای خود پیش گرفته بودند واصطلاحات نووضع کرده، معذلك بشیوهٔ قدیم‌کاملا شبیه است، اتفاقاً در نظم شعرهم بین شعرای **محمودی** و شعرای **سامانی** تفاوت بسیار آشکاری موجود نیست ودرتألیف دیگر بدان اشاره خواهد شد .

پس اینکه ما این فصل را مُستقلّ وجدا از فصل پیسین ساختیم برای آن بود که چند کتاب را که بسبکی‌خاص‌درین قرن بوجودآمده وازحیث سبك وشیوه استقلالی‌داشت ولایق بود که برای آنها فصلی جداگانه باز گردد ، ازاعتبار خود نینداخته باشیم وازآن کتب یکی نوشته‌های **ابو نصر مشکان** ، دودیگر**تاریخ بیهقی** وسه دیگر **سیرالملوك** خواجه **نظام‌الملك** و چهارم **قابوسنامهٔ** عنصرالمعالی **کاوس** است که با سبك قدیم تفاوتهائی‌دارند، وهر کدام جداگانه قابل بحث ومطالعه است، واتفاقاً شیوهٔ این کتب پس ازطی‌شدن قرن پنجم نیزبتدریج فراموش میشود ، وبلافاصله سبك نثردیگرگون شده و **نثرفنی** بوجودمیآید .

بنا براینمقدمه شایسته است که فصلی‌خاص برای نشان دادن چگونگی‌نثردر این قرن باز کنیم .

۲ــ آغاز تأثیر نثر تازی درنثر دری

زبان تازی بعد از استقراردین **اسلام** درجزیرة**العرب** ، وارد ایران شد وازهمان

بدوپیدائی خود درزبان وادبیات پارسی تأثیر نمود .

لیکن دردورهٔ **سامانیان** بواسطهٔ دوری **خراسان** ازمرکزعرب ، وتوجه واعتنای خاص پادشاهان وامرای محلّی بترویج زبان پارسی دری، وازهمه مهمترمأنوس بودن مترسلان وادیبان بشیوهٔ قدیمتری که بقبل از اسلام پیوسته بود ، زبان تازی در نثردری اثرآشکار ونمایانی نبخشید .

در عصر **غزنویان** ارتباط خراسان با بغداد بیشتر شد ونفوذ بغداد بسبب انقراض دولت **سامانیان** وترکتازی دودولت غیرایرانی (غزنویان وخانیّهٔ ماوراءالنهر) درمملکت توران و خراسان شدید گشت چه هریك از پادشاهان ترك بسبب رقابت با یکدیگر دست بذیل ولآی **خلیفه** میزدند وبا پوزش وپیشکش ورسل ورسایل نظرلطف ورضای خلیفه را بسوی خود وخانوادهٔ پادشاهی تازهٔ خویش معطوف میداشتند . این روابط طبعاً موجب توجه زیاد تری بادبیات تازی شد ؛ دیوان رسائل **محمود** که در بادی امر بدست **ابوالعباس فضل** بن **احمد اسفراینی** بپارسی میگشت ، دراین اوقات بدست **احمدبن حسن** بتازی برگشت وادبای تازی دان دردیوان وحوزهٔ وزارت تقرّب یافتند وازهمه بالاتر طول زمان وطی شدن نصف قرن خود موجب آن آمد که اثر تازی درپارسی نمایانتر وآشکارتر گردد ؛ **محمود غزنوی** بی شك مانند **یعقوب لیث** بزبان عرب رغبتی نداشته وباآن لسان آشنا نبوده است اما پسران او **محمد و مسعود** بتصریح **بیهقی** با ادبیات عرب آشنا بوده اند وبزرگزادگان درنزد ادیب بخواندن سبعهٔ معلقه و (**قِفانَبْكِ**) مشغول بوده اند مدایحی که **ابوبکرقهستانی** در مدح **امیرابواحمد محمد** بتازی گفته است در **دُمَيَّةُ القَصر** باخرزی دیده میشود ـ این **ابوبکر** پیشکار و استاد وندیم امیر **ابواحمد** بود وازبزرگان آنعصر بشمارمیآمد .

ونیز **بیهقی** داستانی آورده که مدلّل میدارد که این پادشاه جوان بتقلید خلفا و امرای عرب درمجلس بزم بشنودن قولها واصوات تازی رغبت داشته است وداستان اینست که میگوید[1] :

«هم از استاد عبدالرحمن قوال شنودم ... که گفت با چندین اصوات نادره که من

١ــ تاریخ بیهقی طبع کلکته صفحهٔ ٧٩ .

یاددارم امیرمحمد این‌صوت بسیاراز من خواستی چنانکه کم‌مجلس بودی که‌من این نخواندمی و الأبیات :

مَاالشّانُ فِي غَدرِكم آلشّانُ فِي طَمعي وَبِاْعتدادی بقول الزّورِ و الخدَعِ
و ليسَ غدركم بِدعٌ ولا عجبٌ لكن وفا تُكُم مِن آعجَب البِدَعِ

وهمچنین قصیدهٔ رائیه که ابوسهل زوزنی درشکارشیرسلطان مسعود بدیهه گفته‌است ومطلع آن قصده اینست :

آلسّيف و الرُّمح والنَشّاب والوَتَرُ غَنْيَت عنها و حاكي رايَتَ القَدَرُ

باآنکه گوینده پارسی زبان بوده است گواه اینمعنی بوده است[1].

* * *

پیدا شدن دولت **سلجوقی** نیز بر توجه ورجوع ملوك وزرای خراسان ببغداد وتظاهر-های دینی وترتیب ادبا وعلمای تازی زبان افزود و امرای ترکمان باآنکه خوداز حِلیهٔ فضل وادب عاری بودند، ازطرفی بترویج دین اسلام کوشیده وازسوئی به نشرعلوم تازی و تشویق طلّاب پرداختند ـ وزبان تازی درنتیجهٔ اینکاربیشتر ازهروقت رایج گردید وبازار «**شُعوبیان**» بکلّی فاسد و کاسد گشت و ادبای ضدّ شُعوبی علی رقم اینطایفه درنشر کتب لغت تازی وصرف ونحوآن زبان بقدم جِد ایستادند که یکی از آنطایفه علّامه **جارالله** زمخشریست که در «**مقدمهٔ نحو**» خود باین معنی اشاره کرده است .

۳ ــ اختلاط خراسانیان وعراقیان

از فتح ری و اصفهان بدست سلطان **محمود** غزنوی و پسرش مسعود درسنهٔ ۴۲۰ هجری چیزی نگذشت ـ یعنی در همان نیمهٔ اوّل قرن پنجم بود ـ که مردم عراق بوسیلهٔ فتوحات **طغرل** و **آلب ارسلان** سلجوقی یکباره با مردم خراسان محشور شدند ولشکر خراسان تا بغداد وآذربایجان پیش‌رفتند .

این انقلاب موجب آمیختگی ادبی و ارتباط علمی نیز گردید ؛ چه می‌بینیم که از طرفی دیوان شعرای خراسان درآذربایجان بدست **قطران** شاعررسیده واشتباههای لغوی

۱ ــ بیهقی طبع کلکته ص ۱۴۲ .

خود را که دردیوان **منجیك و دقیقی** داشت از **ناصرخسرو** میپرسیده ، وازطرف دیگر طبیعی است که کتب ادبی وتاریخی عربی تازه ، وآثار تازه‌ای ازمتصوبه نیز از بغداد ومغرب ایران بخراسان میرسیده است ، چنانکه بسبب فتوحات محمود در هندوستان و رفتن دانشمندان خراسان بآن نواحی دیدیم که معلومات واصطلاحات زیادی ازعلوم ادبی وهیئت وریاضی ونجوم هند بخراسان آمده بود ، واینهمه درآثار **ابوریحان** مشهود ومکشوف میباشد وتمدن آنعصر ازنظایراین امریعنی اتصالات و ارتباطات علمی سریع درنتیجهٔ ایر قبیل انقلابات مکرّرحکایت مینماید .

بالجمله پس از فتوحات **محمود و مسعود** در عراق و بلافاصله گسترده شدن سپاهیان سلجوقی وامرا و وزرای آن دولت که همه خراسانی بودند درعراق عجم وعراق عرب وآمیختگی واختلاط خراسانی وعراقی وفرهنگ وذوقیات ایندودسته ازمردم با هم تغییر واضحی در نظم و نثردری که تا آنروز خاص **خراسان** و مردم **ماوراءالنهر** بو پیدا آمد که درشعر آنرا (سبك سلجوقی) ودرنثر (سبك ابوالمعالی نصرالله منشی) بایدنامید

٤ــ ابونصر مشکان و تاریخ بیهقی

پیش از بروز آثار اختلاط خراسان و عراق ، در دیوان رسایل **محمود** غزنوی مردی پیدا شد ازفضلاوادبا ، که او را الشیخ العمید ابونصربن مشکان مینامیدند[1] .

اینمرد درادبیات تازی وپارسی استاد بود ودر «**تتمةالیتیمه ثعالبی**» ازوی نام‌برده است و **ابوالفضل بیهقی** شاگرد اوست ودرتاریخ یمینی ومسعودی ازاوومنشآت وفضایل وی فصولی مشبع آورده است .

ابونصر صاحب دیوان رسالت **محمود** بود (باصطلاح امروز رئیس دبیرخانهٔ سلطنتی) و **مسعود** پسر محمود هم اورا تا پایان حیات (صفر ۴۳۱) برآن پیشه و منصب باقی داشت .

۱ــ علی‌التحقیق مشکان نام پدر ابونصربوده است وثعالبی درتتمةالیتیمه باینمعنی تصریح دارد چ ۲ ص ۶۲ .

نمونهٔ نثر اینمرد در **تاریخ بیهقی** و قسمتی دیگرسرودست شکسته در**جوامع ـ الحکایات محمد عوفی** بنقل از **مقامات بو نصر**[۱]، و قسمتهای دیگر در کتب متفرقه باقی‌مانده است .

سبك **بیهقی**[۲] بعین تقلیدیست از سبك نثر **ابو نصرمشکان** چنانکه میان منشآت ابونصروشاگردش هیچگونه تفاوت موجود نیست .

این سبك نثربا نثردورهٔ اوّل متفاوتست ومختصات آن بقرارزیراست :

۱ ــ اطناب

برخلاف نثردورهٔ اوّل که بغایت موجزوباجمله های مختصر بود ، نثر **ابو نصر** و **ابو الفضل** قدری‌مفصلتر ودارای‌جملهای طولانی‌ترمیباشد ـ مترادفات لفظی‌بسیار کمیابست اما الفاظ وعباراتی استعمال میشود برای روشن ساختن مطلب که درنثرقدیم نبوده است ، مثال ازتاریخ بیهقی :

« مُکرانی چون خبر این لشگر ها و برادر بشنود کار جنگ بساخت و پیاده بیست هزار **کُچی**[۳] **و ریگی**[۴] **و مکرانی** وازهرناحیتی واز هردستی‌فراز آورد

۱ــ مقامات بونصردردست نیست ومعلوم هم نیست که این‌کتاب تألیف ابونصرمشکان بوده‌است مثل‌مقامات بدیعی‌وحریری وحمیدی که تألیف بدیع‌الزمان وحریری وقاضی حمیدالدین است ویا بقول بعضی بیهقی سخنان وداستانهای ابونصررا درکتابی‌نقل‌کرده است .

۲ ــ الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین البیهقی الکاتب دبیر دیوان رسایل محمود ومحمد و مسعود که در عهد فرخزاد صاحبدیوان رسالت شد و درعهد طغرل غلام بقلعهٔ غزنی حبس گشت و بآخر عمرانزوا اختیارکرد و درسنهٔ ۴۷۰ بماه صفرفرمان یافت وتاریخ اوسی مجلد بوده است که یك ثلث از آن دراحوال مسعود برجایست ومابقی‌ازمیان رفته است ، در جوامع الحکایات عوفی حکایاتی با تصرف ازقسمت گمشدهٔ این کتاب نقل‌کردیده است ، ونیزعوفی گوید بیهقی زا درعهدعبدالرشید مصادره کردند وتاریخ بیهق گوید اورا برای تأدیهٔ مهرزنی بحکم قاضی‌حبس نمودند و ازآن محبس بقلعهٔ غزنی بحبس سیاسی بردندش (تاریخ بیهق ص ۱۷۷)

۳ــ کذا ـ طبع تهران واصل آن کوچ یا کفچ که عربان قفص خوانند بضم اول وازطوایف بلوچ بوده‌اند در یکی ازکتیبه های میخی لفظ «**آکوپاچیه**» دیده شده است بمعنی « **کوه نشین** » ومحتمل است همین طایفهٔ قفص باشد . ودرنسخهٔ طبع کلکته (کیج) بباء تحتانی وجیم‌آمده‌وآن شهری است از ولایات مکران وهمه جاکیج ومکران مترادفانند .

۴ــ کذا ـ طبع کلکته و طبع طهران : زرنگی یعنی مردم منسوب بشهرزرنگ پایتخت سیستان

وشش هزار سوار ، **وحاجب جامه‌دار** بمکران رسید وسخت هوشیار و بیدار سالاری‌بود ومبارزی بود نامدار وباوی مقدّمان بودند ولشگرحریص‌وآراسته؛ دو هزار سوار سلطانی و ترکمان در خرماستانهاشان کمین نشاندند ، و کوس بزدند ، و مکرانی بیرون آمد وبرپیل بود ولشگررا پیش آورد سوار و پیاده و ده پیل خیاره .

جنگی پیوستند چنانکه آسیا برخون بگشت ؛ و هر دولشگرنیك بکوشیدند وداد بدادند ونزدیك بود که خللی‌افتادی **جامه دار** را ؛ اما پیش‌رفت‌وبانگ بر لشگر بزد ، و مبارزان واعیان یاری دادند و کمین در گشادند ، و مکرانی برگشت بهزیمت ، وبدو رسیدند درمضیقی که میگریخت بکشتندش ، وسرش برداشتند وبسیارمردم وی کشته آمد و دو روزشهرونواحی‌غارت کردند وبسیار مال وچهارپای بلشگر رسید » ص ۲۴۴ .

دراین‌عبارات «مترادفات» دیده نمیشود وهرلفظی‌بجای خود افتاده ومعنی مستقلی میدهد ، لیکن اگراین واقعه را بسبك طبری مینوشتند بایستی دوثلث این سطور حذف شده باشد ـ مازاد الفاظی است که برای توضیح مطلب وتکمیل معنی آورده شده است و آنست که ماآنرا (اطناب) نام کردیم واین نه اطنابی‌است که ازآن ملالی خیزد بلکه در قبال‌ایجازقدیم این نام بدو داده شده است ویکی‌ازمحسنات تاریخ بیهقی‌همین‌معنی‌است و ازینرو ممدوح واقع شده که توانسته است جزئیات مطالب را بنویسد و مقصود را بخوبی بیان نماید .

۲ ـ توصیف

درنثرپیشین‌مراد نویسنده این‌بوده‌بود که حاق مطلب رابانهایت ایجازوانمودسازد و مرادش توصیف و تعریف یا باصطلاح امروزه منظره سازی و بیان حال بطریق شاعرانه نبوده بود ، برخلاف این سبك جدید که سعی دارد بوسیلهٔ آوردن الفاظ ومصطلحات تازه

که‌درمحاورات آنروزمستعمل‌بوده است واستعمال‌جمله‌های‌پی‌درپی‌مطلب‌راکاملاروشن‌سازد وبیان‌واقعه را بطریقی بیاراید که خواننده را دربرابر آن واقعه قرار دهد وبه تمام اجزاء واقعه رهنمونی کند ، در حقیقت باید گفت که سبك **ابونصر** و **بیهقی** حقیقی‌ترین سبك نثر است که از قید ترجمه بیرون‌آمده وقدری نمك شعری درآن پاشیده شده است .

۳- استشهاد و تمثیل

درنثرقدیم (تاآنجا که بدست ما رسیده‌است) ذکرمطالب خارجی از قبیل‌استشهاد ازنظم فارسی وتازی واستدلال بآیات وتمثیل بسیار نادر و کمیاب‌است مگرآیات قرآنیه واشعاری که مربوط بتاریخ بوده ودر اصل نسخهٔ مترجم ذکر شده باشد ، چنانکه درتمام دورهٔ تاریخ **بلعمی** وترجمهٔ **تفسیرطبری** یك شعر بعنوان شاهد ذکر نشده است [۱] و از همین قبیل‌است **حدود العالم** و **الابنیه** وتاریخ **گردیزی** و **تاریخ سیستان** که شاهد شعری نیاورده‌اند مگر شعرهائی که مربوط بتاریخ وجزءِ تاریخ است نه اینکه مؤلف از برای‌آرایش‌تاریخ شاهدآورده باشد ، مانند **کلیله ودمنه** و غیره ، اما تاریخ **بیهقی** که زمان آغاز تحریر آن در چهار صد وچهل وهشت یعنی چهار سال بعد از تاریخ سیستان میباشد می بینیم حکایات وتمثیلها واشعاری بمناسبت تاریخ وبرای شاهد ومدعا وافزونی پند وعبرت‌آورده است ، وهرچند ایراد این قبیل حکایات واشعار وامثال مانند کتب بعد از قبیل **کلیله ودمنه** و **مقامات حمیدی** و **تاج المآثر** بحد افراط نیست وتفاوتهائی نیز در طرز ایراد این‌شواهد موجود است اما افتتاحی‌است درآوردن امثال وذکر شواهد شعری ، و تقلیدی است از نثر فنی عرب ، که در قرن چهارم در **بغداد** اختراع شد و

۱- تنها درنسخهٔ بلعمی‌آقای نفیسی که تاریخ تحریرش‌آغاز قرن هشتم میباشد در خبر شهادت حضرت علی (ع) این بیت شاهنامه را آورده :

شود درجهان چشمهٔ‌آب خشك نماند بنافه درون بوی مشك

ولی از تفحص و کنجکاوی در نسخ قدیمتر ونسخهای بعد معلوم شد از تصرفات‌کاتب همان نسخه بوده‌است خاصه که بلعمی پیش از فردوسی است واز این قبیل است شعرهای فارسی‌که در طبری نسخهٔ چاپ لکنهو ونسخهٔ معارف خراسان (کتابخانهٔ نادری) موجود میباشد .

پس از قرنی بخراسان نیز سرایت کرد .

ایراد تمثیل وشاهد بدینطریق است که نویسنده جای بجای از کتاب خود منباب تمثیل حکایتی از حکایات پیشینیان ذکر میکند مانند حکایت **فضل بن ربیع** بمناسبت ذکر **حسنك** وحکایات **انوشیروان** و **بزرجمهر** وغیره ـ وهمچنین قطعه‌ها یا ابیاتی با ذکر نام گوینده برای تأیید مدعا میآورد که ربطی باصل تاریخ ندارد مانند قطعاتی از **رودکی** و **دقیقی** و **لبیبی** و **ابوالطَیّب مصعَبی** ، وقطعه‌های تازی از شعرای عرب چون **متنبی** و **ابو العتاهیه** و غیره و گاهی هم ابیاتی بدون ذکر گوینده بمناسبت مقام آورده است لیکن بیشتر بطریق اول است ، ودر نثرهای بعد طریقهٔ دوم رواج یافته وطریقهٔ اول از میان میرود . بالجمله نکته سنجی واستطرادهای لطیف وتمثیل وشواهد وامثال سایر درین نثر بحد وفوردیده میشود ونیز کنایات واستعارات از قبیل « **سواران نظم و نثر** » و « **میدان بلاغت** » و « **مرکب چوبین** » و تشبیهات صریح و بکنایه مانند « **این دیبای خسروانی که پیش گرفته ام بنامش زربفت گردانم** » و « **دیدارسلطان بر ماه افتاد وگرگانیانرا از روشنائی آن آفتاب فخر وشرف افزود** » ص۴۹۰وغیره جای بجای یافت میشود .

٤ـ تقلید از نثر تازی

در نثر اینزمان سه قسم تقلید از نثر تازی وارد زبان درباری وادبی شده است :

الف ـ ورود لغات : یکدسته لغات تازه که در سبك **سامانی** وجود نداشت در ایندوره وارد نثر میشود از قبیل جمعهای عربی مانند : **خُصَما ـ غُرَبا ـ خَدَم ـ قُدَما ـ شرایط ـ حدود ـ نُکَت ـ طُرف ـ آتباع ـ کتب ـ فصول** وغیره که درسبك‌سامانی همه را بطریق فارسی می بسته‌اند از قبیل **خصمان** و **غریبان** و **خادمان** و **قدیمیان** و **شرطها** و **حدها** و **نکته‌ها** و**طرفه‌ها** و **تابعان** و **کتابها** و گاهی هم جمع‌فارسی

دارد چون خصمان و زمامان[1] ومشرفان وقدیمیان وغیره .

و از قبیل مصادرعربی مانند : **بُخل ـ کرم ـ لجاجت ـ مناصحت ـ مغایظه ـ بصارت ـ استصواب ـ مواضعه** وغیره که درقدیم بجای این مصادر : **بخیلی ـ کریمی ـ لجوجی** ـ ومانند آن بکارمیرفته یا پارسی آنرا بکارمی‌بسته‌اند. **رودکی** گوید :

بسا دون بخیلا که می بخورد کریمی بجهـان در پرا کنید

ب : ایراد کلمات مُنوّن بطرزدستورعربی مانند . **عزیزاً و مکرماً ـ مغافصةً ـ حقاً ـ ثم حقاً ـ** وامثال آنها که درنثرقدیمترجایزنبوده است .

ج : جمله‌های تازی بدون قصد ارسال مثل یا ذکرحدیث از قبیل غالب سرفصلها مخصوصاً **ابوالفضل** مکرر جمله هـای عربی خود آورده است وآنها را بعبارات پارسی پیوسته ومتمم‌آن عبارات ومطالب قرارداده است . (رجوع شود به ص۸۰ س ۱۵ـ۱۶) .

د : شکل جمله بندی بطرزخاصی که مخصوص عربست ودرزبان پهلوی بسیارنادر است و در نثر سامانی تقریباً هیچ نیست و **بونصر و ابوالفضل** را با آنطرز جمله بندی رغبتی بسزاست مانند :

« وتاریخهادیده‌ام بسیار که پیش‌ازمن کرده‌اند پادشاهان گذشته‌را خدمتگاران ایشان که اندر آن زیادت ونقصان کرده اند وبدان آرایش خواسته اند » .

و از جمله تقلید های تازی در جمله بندی ذکر مفعول صریح است قبل از فعل و فاعل ، مانند :

« وجد مرا ـ بدانوقت که‌آن پادشاه بغور رفت وآن امیرانراآنجا فرودآوردند بخانهٔ **پاتکین زمین داوری** که والی آن ناحیت بود ـ امیر محمود فرمود

۱ـ زماهان ، یعنی مشرفان وتفتیش کنندگان امورکشوری واین‌کلمه جمع زمام است ودیوان‌ـ الزمام دیوانی بوده است که یعقوب بن داود وزیر ومشیر مهدی عباسی در عصر مهدی برای رسیدگی بامورکشوری‌وجلوگیری از تعدی وظلم حکام ومالیات‌گیرندگان بوجودآورده بود واجزای‌آن‌دیوان را زمام میگفته‌اند و خود یعقوب را یعقوب الزمام میخوانده اند ولفظ (زمامان) باینمعنی از آنروز داخل ادبیات فارسی‌شد واگرچه دیوان زمام بعد ها دربغداد برچیده شد اما این کلمه باقی‌ماند واین شغل را درعهد غزنویه شغل اشراف میگفتند وهرشهری مشرفی‌داشته است که درزیر نظرشاه یامشرف بزرگ بامورکشوری نظرداشته ومانند ادارهٔ تفتیش کل ما ازکارهای مأموران خرده‌گرفته ویا بمرکز خبرمیداده اند .

تا بخدمت ایشان قیام نماید ».

که علاوه برتقدیم مفعول برفاعل وفعل، جمله های درازمتعرضه نیز آورده است.

دیگرمقدّم آوردن فعل است درجمله‌ها برفاعل ومفعول یا برمفعول به تنهائی که هرچند در پهلوی گاهی دیده میشود وازضروریات آنزبانست لیکن درنثر سامانی معمول نبوده است وبی‌شك مؤسسان سبك جدید آنرا از تازی اخذ کرده اند از قبیل :

« امیر روز آدینه ازینجا برداشت وبر مقدّمه برفت . . . و بحصاری رسید قلعهٔ سخت استواردید و مردان جنگی باسلاح تمام ، امیر گرد بر گرد قلعه بگشت و جنگ جایها بدید ، ننمود پیش چشمش وهمت بلند و شجاعتش آن قلعه و مردان بس چیزی »

که قبل از آنزمان و پس از آن میگفتند و میگویند که : «پیش چشمش و پیش همت بلند وشجاعتش آن قلعه ومردان بس چیزی ننمود » وجای دیگرمیگوید :

« امیرنشاط شراب کرد وننمود بس طربی که‌دلش‌سخت مشغول بود بچند گونه منزلت ...» جای‌دیگر: «**آغازیدآب عبدالجبار ریختن**» «**بیاریم پس ازین**» «**احمد چون ازپیش او بگریخت نمانده بود با او بس شوکتی ....**» وآوردن فعل‌درآغاز جمله در زبان فارسی مختص مقامی است که بیان فعل برای شنونده و گوینده اهمیت زیاد تری از بیان مفعول و متعلقات آن داشته باشد وهم امروز ما درمحاورات میگوئیم : «**بگیریدش که دزدی است نابکار**» ویا «**بیرون کنید این نالایق را**» وامثال آن ، واین شیوه را درنثرطبری وهمطرازان وی نیافتیم .

هـ : آوردن فعلهای ماضی ومضارع بصیغهٔ مجهول که ظاهراً یا تقلید ازعربی است و یا صرف تفننی است و بگمان من تفنن هم نیست بلکه زبان محاورهٔ غزنین چنان بوده است وهنوز هم درزبان وادبیات نظم ونثرافغانستان این اثرموجود است که فعل ماضی را بصیغهٔ وصفی وبافعل‌معین ذکر کنند و گویند :« **دررا بسته کرد** » بجای اینکه بگویند **(دررا بست)** و در**بیهقی** این قاعده نیست لیکن آوردن فعل بصیغهٔ مجهول با فعل‌معین

(آمدن) بسیاراست مانند : «**ویرا نیز گرفته آمد**» یعنی ویرا نیزبگرفتند و«**فرمود تا بازداشته آید**» بجای «**تاویرا بازدارند**» ونظایراینمعنی بحد وفور...

و : ایراد موازنه واحیاناً سجع که پیش از **بیهقی** نیز درسرفصول گاه بگاه دیده میشد ودربیهقی بهمان شیوه دیده میشود مانند :

« فصلی خوانم ازدنیای فریبنده بیك دست شکرپاشنده وبدیگردست زهر کشنده گروهی را بمحنت آزموده کرده و گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمت دنیا محالست » ص ٤٦٥ طبع کلکته .

ونظیر این عبارت درتمام این مجلد ازیکی دونوبت تجاوزنمیکند وهمچنین کلمات مرادف که برای تأکید معنی میآورند بسیاردراین سبك نادر است اما جای بجای بندرت نمونه هائی ازآن گاهی دیده میشود واین هردو ازتأثیرزبان عربست .

ز : استعمال مفعول مطلق بتقلید عربی درجایهائی که مراد تأکید باشد واین نیز درنثرفارسی بیسابقه است مثال : «**بفرمود تا ویرا بزدند زدنی سخت**» ... «**امیربار داد باردادنی سخت باشکوه**» ونظایراینها دربیهقی زیاد است ـ فردوسی فرماید :

بخندید خندیدنی شاهوار که بشنید آوازش ازچاهسار

٥ ـ حذف افعال بقرینه

دیگرازروش های تازهٔ این شیوه حذف افعال است ازجمله‌ای بقرینهٔ فعل دیگری که درهمان جمله یادرجملهٔ معطوف علیه است ،وقاعده اینست که فعل رادرقرینهٔ اول یادرجملهٔ اول ذکر کنند ودرجمله های متعاطفه آن را حذف سازند ، بخلاف نثرقدیم که حذف فعل هیچگاه جایز نبوده است ودرهرجمله بایستی فعل متعلّق بآنجمله تصریح شود ، هرچند که عین یك فعل ده بار مکرر گردد ، اما ازین تاریخ حذف فعل درجمله های متعاطفه بقرینهٔ

جملهٔ اول و گاه در اولین جمله در صورتیکه عین همان فعل در جمله‌های متعاطفه آمده باشد معمول‌شد ، وبعدها شیوه‌های گوناگون ازین اسلوب بوجود آمد که در جای خود بآنها اشاره خواهیم کرد ـ مثال از بیهقی :

« خیمهٔ مسلمانی ملك است ، وستون پادشاه ، وطناب ومیخها رعیت »

مثال‌دیگر: **«کار امارت‌اگر بدست‌عاجزی افتد او برخود درمانده‌وخلق بروی»**

حذف چند فعل‌بدون قرینهٔ آشکارا، مثال : «خیمه مسلمانی‌است وستون پادشاه، وطناب ومیخها رعیت ، پس چون نگاه کرده‌آید اصل‌ستونست وخیمه بدان بپایست وهر که‌وی سست شد وبیفتاد نه خیمه ونه طناب ونه میخ» که درسه جملهٔ اخیر«نه خیمه و...»سه‌فعل **«ماند»** حذف شده است .

و گاه ازلحاظ فصاحت درجمله‌های متعاطف فعل‌را درجملهٔ آخر آورده است.مثال:

« نوشروان گفته است درشهری مقام مکنید که پادشاهی قادروقاهر وحاکمی عادل و بارانی دائم وطبیبی عالم وآبی روان نباشد » . . . . « امیرخراسان سوی بخـارا و امیرگوزکانـان ابوالحارث و امیر عـادل سبکتکین ، سوی نیشابور رفتند »

معهذا نـه آنستکه در همه جا باینطریق که نموده شد افعال را حذف کند بلکه **بیهقی** همه‌جا بلاغت را نگاه میدارد وجمله را بطریقی که حق‌آن جمله است ادامیسازد، چیزی که هست ازتکرارپیاپی یك فعل در چند جملهٔ متعاطف غالباً خودداری دارد .

٦ ـ حذف قسمتی از جمله

و نیزدربیهقی ودرالتفهیم برای احتراز از «تکرار» که رسم قدیمیان بود گاه‌قسمتی را ازجمله حذف میکنند . مثال : «بدین قوم که‌آنجا رفتند بس قوّتی‌ظاهر نگشت‌چنانکه خداوند را مقررست که اگر گشته بودی بنده را بتازگی فرستاده نیامدی» ص ٤٨٦ که درقسمت اخیرجمله بجای « که اگرقوتی‌ظاهر گشته بودی » تنها « گشته بودی » آورده است . مثال دیگر : «بباید دانست که اگرمثال سالار بکتغدی نگاه داشتندی این خلل

نیفتادی ـ نداشتند و هر کس بمراد خویش کار کردند» ص ۶۰۱ کلکته . یعنی : مثال او نگاه نداشتند وهر کس .. الخ

۷ ـ تجددی در استعمال افعال

الف : در صرف افعـال ، تمـام قوانین گذشته در این عهد پیروی میشود از قبیل استعمال افعال استمراری یاانشائی: شرطی، استفهامی، تمنائی والتزامی وامثال ذلك با یاء مجهول که درفصول سابق گذشت ، جزاینکه دراین عهد وجوه التزامی را بوجه اِخباری مکّرر بکار میبرد واین طریقه بدین اصرار پیش از آن زمان نرسیده ودرآتیه نادر است ، اما درتاریخ **بیهقی** صفحه‌ای نیست که وجه اخباری بجای التزامی نیامده باشد، مثال‌ازنامهٔ **امیرمسعود** بحاجب علی دایه : « ... اما برادر راه رشد خویش بندید و پنداشت که مگر تدبیر بغدگان باتقدیرآفریدگار برابربوَدْ ، واکنون چون‌کار بدین جایگاه رسید وی بقلعهٔ کوهتیز میباشد گشاده با قوم خویش بجمله چه او را بهیچ حال بگوز کانان نتوان فرستاد ... صواب‌آنست که عزیزاً ومکرماً بدان قلعه مقیم میباشد باهمه قوم خویش . . . وبکتکین‌حاجب‌درخرد بدان منزلتست که هست درپای قلعه میباشد با قوم . . . » ص۸

مثال دیگر : «باید که وی نیز هم برین رود ومیان دل را بما مینماید و صواب و صلاح کارها میگوید» بجای : بنماید وبگوید .

ب : قاعدهٔ دیگر که دراین عهد استعمال میشود آوردن فعل ماضی است در محل مضارع برای تأکید و تحقق معنی ، واینمعنی چه در جمله های شرطی و چه غیر شرطی استعمال میشود ، مثال از گشادنامهٔ **سلطان محمود:**

« ازمحمود بن سبکتکین فرمان چنـانست این خیلتاتش را کـه بهرات بهشت روز رود چون آنجا رسد یکسرتا سرای پسرم مسعود شود واز کس باك ندارد

و شمشیر بر کشد و هر کس که ویرا از رفتن باز دارد گردن بزند و **همچنان** بسرای فرودرود وبسوی پسرم ننگرد وازسرای‌عدنانی‌بباغ فرود رود وبردست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه ای برچپ و بر در آن خانه رود ودیوار های‌آنرا نیکونگاه کند تا برچه جمله است ودرآن خانه چه بیندودر وقت باز گردد . وسبیل قتلغ تکین آنستکه برین فرمان کار کند اگر جانش بکاراست واگرمحابائی کند **جانش رفت**» (ص ۱۳۸) ـ یعنی:جانش میرود .

ج : طرزتازهٔ دیگراستعمال فعلهای ماضی‌است بصیغهٔ وصفی ـ توضیح آنکه صیغهٔ اسم مفعول از قدیم متداول بود مثل : « **نثارها آوردند ازاندازه‌گذشته وپس از نماز نشاط شراب کرد**» و « **تلك ساخته ومستظهر با مردم بسیار...** » (ص ۵۳۶) ولی ازاین که بگذریم انواع دیگر کمیاب و نوع ماضی‌بصیغهٔ وصفی نادربلکه نایاب‌بوده است ودرتاریخ بیهقی‌غیرازاسم مفعول سه قسم فعل بصیغهٔ وصفی‌آمده است :

اول : فعل وصفی‌است جائی که درمقام حال واقع شده باشد ، وبعدازاو احتیاجی بواو عطف‌نباشد، مثال:«**قوم که باوی‌نامزد بودند جامهٔ راه پوشیده پیش‌آمدند**» ص ۴۹۰ .

دوم : فعل ماضی است که بصیغهٔ وصفی درآمده وبین مقام حال وزمان ماضی‌قرار دارد، مثال ازتاریخ **سیستان** :«نورازو تا آسمان همی‌برشد ومهد اوراکنار گرفته و بوسه همی‌داد» مثال ازتاریخ **بیهقی** : «صاحب دیوان حضرت غزنین بوده ومدّتی درازشاگردی وزیری چون **احمد حسن** کرده و بروزگار **امیرمحمد** وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه بدو نامه نوشته و خواجه داندکه از خویشتن چون نوشته باشد » (ص ۴۸۴ کلکته و۳۹۷ طبع طهران) ودراین مورد واو عطف میآورند ـ اما مواردی هم هست که احتیاجی بواوعطف نیست ونویسنده داندکه آن موارد کدامست .

سوم : ماضی‌نقلی یاماضی بعید که بصیغهٔ وصفی آمده باشد واین جائی است که

ضمایر یا فعلهای معین را بقرینهٔ فعل اول یا آخرحذف کنند . مثال : «زعیم پوشنگ بود وسوری درباب وی تلبیسها ساخته ویاران گرفته چون بوسهل زوزنی ودیگران تا مگر ویرا برانداخته آید که رضای عالی بوسهل را دریافته بود و بدرگاه بازآمده وبه ندیمی نشسته » (ص ۵۳۸ طبع کلکته) که درقسمت اوّل دو فعل «ساخته» و گرفته بین بین است ودردوقسمت اخیرماضی‌بعید است که «بود» ازآن بقرینه حذف شده است .

ج : **مصدر مرخم** بخلاف **طبری** زیاد آورده است ، مثال : « **من فردا بشهر خواهم آمد وبباغ خرمك نزول کرد...**» بجای کردن وآمدن کمافی‌البلعمی .

۸ ـ ضمایر و جمعها

جمع عربی‌را مثل قدیم بفارسی‌نیزجمع میبندند ـ ودرترجمهٔ نامه‌های تازی بغداد تعمدی دارد که جمع ذوی العقول را همه جا به «ها» جمع بندد ولی در متن کتاب طبق قاعده وقیاس بالف ونون جمع میبندد .

دیگر : جمع بستن **(شما)** به **(شمایان)** کـه امروز در افغـانستان نیز مایان و شمایان متداولست، وشعرای غزنین هم این جمع را آورده‌اند . فرخی :

قوم را گفتم چو نید شمایان به نبید همه گفتند صوابست صوابست صواب

دیگر: مطابقهٔ‌صفت وموصوف‌درعدد وجمع که درزبان‌پهلوی نیزمعمول بوده است وطبری هم گاهی‌استعمال کرده است ولی‌بعد ازقرن ششم اینقاعده ازبین رفته است.مانند:

« ساقیان ماهرویان .... ایشان سوارانند ومن پیاده.... گرد برگرد دارآفرینها غلامان‌بودندبا جامهای سقلاطونیها و بغدادیها وسپاهانیها .... دومعتمدان این دو مهمتر بـا پیاده‌ای پنجاه بر سرآن قلعه ببودند ... ناجوانمردان یارانم مرا فروگذاشتند تا مجروح شدم ... روز هژدهم درشب ده سوارتر کمانان بیامدند بدزدی ... چکنم این بی حمیتان لشگریان‌کار نمیکنند» وغیره وغیره ....

دیگر: وقتی که‌عدد ازیك‌زیادتراست دراین سبك معدودرا برعدد مقدم دارند وباء نکره نیزبعد از معدود درافزایند ، مثل : **غلامي بیست ـ تني چند ـ غلامي سیصد**

خاصه وغیره .

۹ ـ لغات و افعال و امثال و اصطلاحات فارسی

لغات زیبای فارسی وضرب‌المثلهای شیرین در **بیهقی** بسیار است وپیداست که این لغتها ومثلها درزبان محاورهٔ آن روزگارمرسوم و متداول بوده است وما چند فعل ولغت ومثل‌را دراینجا منباب نمونه‌آوردیم :

خوازه بستن : طاق نصرت بستن .

سُمج گرفتن : مشغول شدن سپاه بکندن سوراخهائی‌درزیرقلعهٔ دشمن .

بالا دادن : بمعنی‌بزرگ کردن مطلب واهمیت دادن بکاری .

فراکردن : تحریك کردن کسی‌را .

پیش کردن : بمعنی فراکردن وتحریك .

فرا بریدن : مسکوت ماندن یا مسکوت گذاشتن مطلب یا کاریا سخنی چنانکه گوید : «**امیر آن حدیث فرا برید**» یعنی مسکوت گذاشت .

فرود رفتن : داخل شدن ، **(فرود سرای)** و **(فرود قلعه)** نیز بمعنی اندرون سرای وقلعه است .

فروگذاشتن : گذشت کردن وصرف نظرنمودن .

روزسوختن : وقت گذرانیدن وتعلّل نمودن .

دریازیدن : آهنگ کردن وقصد فرمودن .

ژکیدن : متغیرشدن وباصطلاح امروز (کوك شدن) وازجا دررفتن .

روی داشتن و نداشتن : بمعنی صواب بودن یا نبودن .

یکرویه شدن کار : سروصورت گرفتن‌کار .

برنشستن : سوارشدن براسب .

آوردن : بمعنی **(کردن)** چنانکه گوید : **(نیك آوردی که نیامدی)** یعنی خوب کردی .

راندن : نوشتن وشرح دادن .

بداشتن : امتداد یافتن ، بمعنی‌لازم ـ مثال : « **آنجنگ از نماز پیشین تا شب بداشت**» یعنی امتداد یافت .

باجائی افتادن : کاری بجائی موکول شدن مثال : «**حدیث شراب باری افتاد**» یعنی مسئله شراب خوردن **مسعود** و **محمود** ببعد از ورود ری موکول گردید .

پایستن : صبر کردن وتأمّل «**امیر نپایست تا مردم در رسند**» یعنی‌تأمل‌نکرد.

بر آستای کسی کار کردن : درحق کسی خدمتی یا لطفی انجام دادن : « **من بر آستای پدرت نیکوئی کردم**» یعنی در حق پدرت ...

شبگیر کردن : آخرشب ازجائی بجائی شدن و (**شبگیر**) بمعنی‌سحروصبح بسیار زود است .

نمازپیشین : ظهرودقایق ساعت نخستین بعدازظهر .

نمازدیگر : طرف عصرتا نزدیك غروب .

دینه : دیروزی ـ شاعر گوید :

بچهٔ بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود

دل انگیز : صفتی است که در بارهٔ سواران جنگی استعمال میکنند یعنی‌دلاور و چالاك ویا سواری زیبا وجالب توجه .

اِستاخی: بمعنی گستاخی وباز بودن روی کسی با دیگری و جسور بودن در حضور کسی .

بُستاخ و بُستاخی: بمعنی بالا یعنی گستاخ و گستاخی .

نَبَسَه : که با بای ابجد نوشته میشده است و اصل آن (**ناف**) و (**ناپ**) و (**نپ**) بوده است یعنی **نواسه** و **نواده** وفرزندِ فرزند .

خوران خوران : این ترکیب یعنی که از تکرار یك لفظ تکرار عمل همان معنی را خواسته باشند ودر بیهقی مکرر آمده است

اویزان آویزان : از قبیل ترکیب بالا است یعنی شکسته وکله خورده و افتان وخیزان گریختن سپاه .

ریشاریش : جنگ دست بیغه ودست و گریبان .

خردك خردك : آوردن کلمات مصغر بسیاردارد چون : خوشك خوشك و نرمك نرمك وبارانك وبیچارگك وغریبك وبچگك وخواهشك وغیره[1] .

نابیوسان : من حیث لایحتسب وبدون انتظار ، صیغهٔ وصفی نفی ازفعل «بیوسیدن» انتظار کشیدن وچشم داشتن .

خواست کرد : این ترکیب مصدر مرخّم است و از افعال مقاربه است که فعل **(خواستن)**را با کردن وشدن وغیره ترکیب میکرده اندچون : **«امیر بارداد که خواست نشست»** و**«امیر بتماشای شکارخواست رفت»** که از قرن هفتم ببعد در نثر فراموش گردیده است و امروز تنها قسمت مضارع این فعل را عوض افعال مضارع سایر فعلها استعمال میکنند چون (میخواهم بروم) و (میخواهد برود) و(میخواهی بروی) و(خواهد رفت) و (خواهی آمد) و (نخواهد گفت) و (نخواهیم کرد) وغیره . . .

دست در خاك ماندن : «تاسواران نظم ونثردرمیدان بلاغت درآیند وجولانهای غریب بنمایند چنانکه پیشینگانرا دست در خاك ماند واللّه عزّ ذکره بفضله وقدرته ییسر ذلك و یسهّله فانه القادر علیه وما ذلك علی اللّه بعزیز» ص ۴۷۸.

حال آوردن : بمعنی تمارض کردن وخود را به بیماری زدن .

مراغه کردن : غلتیدن حیوان درخاك : **«چون خاك دیدمراغه دانست کرد».**

خرما بیصره بردن : مَثَل سایر .

صلح گونه : درمواردی که میخواهد ناتمامی کاری را برساند آن کار را با(گونه)

۱ــ منوچهری گوید :

آبی چو یکی جوچکك از خایه بجسته　　چون جو چککان برتن او موی برسته

الی آخر ...

که از ادات تشبیه است ترکیب میکند تا نا تمامی و عدم تحقق و قطعیت کاریرا مدلل کند چنانکه گوید : «**در آنجا صلح گونهٔ افتاد**» یعنی صلح ناتمام و بی اساسی صورت بست، جای دیگر گوید : «**میان دو نماز بارانکی خُردخُرد میبارید چنانکه زمین ترگونه میکرد** » یعنی انداك زمین میشد .

جای دیگر گوید : «**امیر محمد تا بپوشنگ نرفت آن مراد گونه حاصل نشد**» یعنی مرادی نا تمام و صوری ـ و : «**این کار خلق گونه شده است** » یعنی قدری کهنه شده و از رؤیت افتاده است یا : « **بیگاه گونه شده بود** » و غیره و این ترکیب با این زیبائی وتمامی وبا این ایجاز ولطف بدبختانه پاك از پارسی زبانان ایران و هندوستان و وافغانستان فوت شده است !

حلقه برافکندن و بردرزدن : این ومانند این ازاصطلاحات خاصی‌است که در **بیهقی** دیده میشود ومخصوصاً درین اصطلاح اهل‌تحقیق حیرانند آنچه مسلّم است‌اینست که هرجا مرادش رسیدن نامهای‌مهم وعمدهٔ دولتی‌است این‌اصطلاح را بیان میکندمانند: « **آسکُداردررسیدن حلقه برافکنده و بردرزده . . .** » جای دیگر گوید : «**فرمود نامه کردند باسکدار و حلقه برافکندند و بردرزدند . . .**» وگاهی که نامه بسیار مهم باشد بجای یك حلقه ، حلقه ها گوید : « **اسکدار نامه آورد حلقه ها برافکنده و بردرزده . . .** » وشك نیست که حلقه بر افکنده وبردر زده صفت خریطه ونامه‌ها است‌نه صفت مأموراسکدار، چنانکه بعضی گمان کرده‌اند[1] چه‌جای‌دیگر گوید :

۱ــ ظاهراً این حلقه یا حلقه‌ها که میگوید علامت اهمیت نامه واسرار طوماربوده است ، ما اینرا میدانیم که پیش ازاختراع وشیوع یافتن پاکت ، نامه ها ومنشور ها مانند طومار درهم نوردیده وپیچیده وبرسرآن طومار یا برمیان آنطومار کاغذکی نازك وباریك می‌چسبانیده اند ونام‌آن کاغذك سرچسب بوده است . و لفظ (نپشته) که بنامه گویند از آنروبوده است که نامه را در هم می‌نپشته یعنی می‌نوردیده اند ونپشتن باین معنی درادبیات پارسی‌فراوانست . فرخی گوید :

چوبود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن امل فرش‌خرمی بنپشت

و این حلقه که در بیهقی گوید مراد حلقهٔ فلزین یا حلقهٔ چرمی بوده است که برخریطه یکی یا چند تا افکنده وسپس روی آنرا سرچسب میزده‌اند و کلمهٔ (بردر) گویا مصحف (پروز) است یعنی

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

« یك خریطه همه بردر زده آنرا بگشاد وازنامه فصلی دو بخواند پس نامه در نوشت و گفت تا درخریطه کردند ومهر اسکدار نهادند » و از این عبارت باز مطلب دیگری می‌فهمیم وآن اینست که گاهی نامه‌ها را که بسیار مهم ومتعدّد بوده است همه را در خریطهٔ اسکداریعنی کیسهٔ چرمی‌پست نهاده وبردرآن خریطه چیزی میزده‌اند و مهرلاك میکرده اند که کسی آنرا نگشاید چنانکه در صفحهٔ ٤٩٤ طبع کلکته گوید : «من‌نامه نوشتم ووی‌آنرا بخط خویش استوار کرد وخریطه کردند ودراسکدار گوزکانان نهادند و حلقه برافکندند و بردر زدند و گسیل کردند» ... که ازین جمله چیزدیگرنیز معلوم میشود وآن اینست که «اسکدار» نام محل پست و جایگاه برید و قبول مراسلات پستی هم بوده است وآنجا که گوید اسکدارآمد مرادآنست که گوید «پست‌آمد»چنانکه ما هم امروزمیگوئیم .

خزانهٔ محبت : اصطلاحی‌است‌بمعنی‌دیوان ضبط اسنادوشاید هم (محبت)تصحیف کلمهٔ دیگری باشد ؟

کلاه دوشاخ : اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیازبکسی که دارای رتبهٔ مهم والیگری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد میداده اند .

اسپ خواستن : این اصطلاح درقدیم معمول بوده است و شاید خیلی قدیم باشد چه درشاهنامه هم دیده شده است ومراد آنست که وقتی‌در روز بار درپیشگاه پادشاه کسی را بمقام یا لقبی یاکار داری جائی مفتخر مینمودند ساعت بیرون شدن از در خانه ، کسی

بقیه حاشیه ازصفحهٔ پیش :

(حاشیه) و (سجاف) که همان سرچسب باشدکه برخریطه میزده اند یا برطومارها ــ و یا برهردو ــ یعنی هرگاه نامه های مهم و عمده میخواستند بپست بدهند آنها را درکیسهٔ چرمین (خریطه) نهاده وگردهرطومارحلقه‌افکنده وروی‌حلقه‌رابطورعمودی‌پروز(حاشیه نازك کاغذ)میچسباندند،اند ومهرمیزده‌اند بازبرخود خریطه هم حلقه افکنده و روی آنرا پروزمیزده ومهرمیکردند ، لغت پروز فارسی و بمعنی حاشیه است و عرب آنرا بفراویز جمع بسته است و بهمین معنی استعمال کرده . اما «آسکدار» بفتح اول بقول «خوارزمی» یعنی «ازکدام» ــ درزبان پهلوی نیز کتار وگذار بمعنی «کدام» آمده است و بعید نیست عقیدهٔ استاد درست باشد . و ازفحوای عبارات بیهقی بر میآید که اسکدار پست خانه و محتویات پست راهم میگفته‌اند نه تنها غلام پست را .

که گماشته ومأموراینکار بوده و **فردوسی** ویرا (مَرد بالای خواه) نامیده است ، بانگ زده اسپ صاحب آن مقام یا لقب یا شغل را می‌طلبیده است ، واین نوعی ازاعلام وآگهی بوده است ، مثال :

« وبدآنوقت که امیر **محمود** ازگرگان قصد رَی کرد ومیان امیر [و] آن فرزندان او **مسعود ومحمد** مواضعتی که نهادنی‌بود بنهاد امیراحمد را آنروز امیر خراسان خواند و اسپ امیر خراسان خواستند[1] و وی سوی نیشابور باز گشت ، وامیران پدر و پسر دیگر روز سوی رَی کشیدند ، چون کارها برآن جانب‌قرار گرفت ، و امیر **محمود** عزیمت دُرست کرد بـازگشتن را ، فرزند را خلعت داد ، وپیغام آمد نزدیك وی بزبان **بوالحسن عقیلی** که :
پسرم محمد را چنانکه شنودی که بردرگاه مـا اسپ امیرخراسان خواستند ، وتوامروز خلیفهٔ مائی ، وفرمان ما بدین ولایت بی‌اندازه می دانی ، چه اختیار کنی که اسپ تواسپ **شاهنشاه** خواهند یا اسپ امیرعراق ؟
امیر**مسعود** چون این پیغام پدربشنود برپای خواست وبرزمین بوسه داد وپس بنشست ... الخ» تاریخ بیهقی‌طبع کلکته ص ۱۴۸.

فردوسی‌فرماید :

همه شب همی لشگر آراستند — ز دربـارهٔ پهلوان خواستند
خروشی بر آمد زدرگاه شاه — که **اسپ‌سرافرازشاهان**بخواه
خروشیدن مرد **بـالای خواه** — یکایك بر آمـد ز درگاه شاه
بمهرش **منوچهر** عهدی نوشت — سراسر ستایش بسان بهشت
همه کابل و دنبر و مای و هند — رو آرو چنین تـا بدریای سند
ز زابلستان تـا بدآنروی بُست — بنوّی نوشتند عهدی درست
چو این عهد و خلعت بیاراستند — پس**اسپ‌جهان‌پهلوان**خواستند

۱ــ کذا نسخهٔ طهران ــ درنسخهٔ کلکته چنین است «امیر محمد را آنروز اسپ بردرگاه نبود اسپ امیرخراسان خواستند» وبیشك غلط است ــ ودرنسخهٔ خطی‌نگارنده : «امیرمحمد راآنروز اسپ بردرگاه است امیرخراسان خواستند» ومانسخهٔ طهران را اصح دانستیم .

نه‌همانا که : جمله‌های مثبت را بوسیلهٔ آوردن **(نه همانا که)** بصورت نفی در آورده است مثال : «**نه همانا که این کار کرده باشد**» یعنی همانا که این کار نکرده است .

دندان نمودن : جلادت وزبردستی بدشمن نشان دادن .

بی‌تیماری : عدم غمخواری .

زبون‌گیری : عاجز کشی ـ یا عاجزشمردن کسی .

راه بدیه میبرد : یعنی حقیقتی‌دارد وزاه بجائی‌میبرد وبی اساس نیست . وازاین قبیل لغات وامثال وترکیبات بسیاردارد ، ومیتوان گفت بیش از **بلعمی** لغات وترکیبات فارسی دارد ، چه **بیهقی** مانند بلعمی مقهور ترجمهٔ عربی نبوده است ولی‌جای تأسف‌است که غالب افعال و ترکیبات لطیف و شیرین این کتاب درظرف صد سال بعد طوری از پیش لغات عربی شکست میخورند که دیگر نشانی از آنها مگر در کتب متصوفهٔ قدیم دیده نمی شود ، و حتی در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** نیز نظیر آنها را نمی توان بدست آورد .

ما میدانیم که این شیوه منحصربه **بیهقی** یا استادش **ابونصر** نبوده است ، معلوم است که درآنروزگار لطف وزیبائی خاصی در محاورهٔ مردم غزنین و خراسان بوده وزبان فارسی در دربار **محمود** زیبائی ولطف وشیرینی‌خاصی پیدا کرده بود و همان تأثیر است که نثردرباری و منشآت دیوان رسالت **محمود** را چنین زیبا ساخته است ، و از آنجائی که این شیوهٔ لطیف ازطرف صاحب‌دیوان رسالت اختراع‌یاپذیرفته شده وسپس‌شاگردان وی که دبیران بزرگ حضرت بوده اند آنرا اختیار کرده اند شکی نیست که سایر نویسنده‌گان‌آنعصر هم این شیوه را دنبال کرده‌اند ، ونیزشبهه‌ای نیست که‌تا دیری همین لغات واصطلاحات وطرزتحریر که دراین فصل وانمود شد درتحریرات اساتید عصر رایج بوده است ، زیرا بتجربه دریافته ایم که درهرعصروزمانی کلمات و الفاظ وترکیبات آنها وطرز ادای کلمات وبکارداشتن لغات از تازی وفارسی ، شبیه بهم واز روی تقلید یکدیگر است ، واین حال رادر دورهٔ بعد از **(عصر بیهقی)** نیزبدرستی‌می‌بینیم ، وازاینرو معتقدیم که این شیوه با تمام جزئیاتش در عصری که نشانهٔ آغاز وانجام قرن پنجم هجری بود ،

رواج داشته‌است. چیزی که‌قابل ذکرمیباشد آنستکه بعض کتب بدست‌آمده که بقرائن عدیده در اواخرقرن پنجم تحریریافته چون (**اسکندرنامه**) و (**کشف‌المحجوب**)و یا در اوائل قرن ششم چون (**مجمل‌التواریخ**) و(**اسرارالتوحید**) که شیوهٔ آنها با شیوهٔ **بیهقی**متفاوت وباشیوهٔ دورهٔ اول و**بلعمی** نزدیك مینماید ، وما این معنی را حمل‌براین کردیم که تقلید شیوهٔ **بیهقی** بواسطهٔ مختصاتی که در آن ذکر کردیم دشوار بوده است ولـی تقلید شیوهٔ قدیم برای مترسّلان خـاصه افسانه نویسان ، و مورّخان آسانتر مینموده است بنابراین در (**اسکندرنامه**) و کتب دیگر از شیوهٔ **بیهقی** چشم پوشیده و بسبك قدیم توجه شده است .

۹ـ استعمال لغات تازی

درتاریخ **بیهقی** و **ترسلات بونصر** نیز الفاظ تازی زیادتر ازصدی ده‌کلمه‌نیست وباقی کلمات فارسی است (سوای نامهای خاص) و لغات تازی برهمان قاعدهٔ قدیمست. یعنی لغاتی است که یا فارسی ندارد یا لغات درباری ودولتی وعلمی است که با فرامین و احکام و عمال و کتب علوم وارد ایران شده ویا لغات دینی است ویا لغاتی است که تازی آن از فارسی روانتر وساده‌تر بوده است . جزاینکه در بیهقی یکدسته لغات تازه موجود است که ازاین قبیل بیرون وازلغاتی است که بوسیلهٔ ادبا ومترسلان وبتقلید تازیان وارد زبان فارسی‌شده است ، اکنون نمونهٔ این لغتها را که دراین کتاب‌متداولست بدون شرح وتفصیل آوردیم وهر کس بخواهد برای معانی‌آنها بکتب لغت عربی رجوع کند که‌اگر بنا بودآنها را معنی کنیم خود رساله ای دراز میشد :

ایادی ـ شغل ـ شغل دل ـ دل‌مشغولی ـ عهده ـ تضریب ـ فساد ـ باب ـ بابت ـ خالی کردن ـ معتمَد ـ مغایظه ـ مواضَعه ـ خَلق ـ خلقان ـ شرط ـ شرائط ـ جمال ـ وجیه ـ رعونت ـ بصارت ـ نُکَت ـ توقّع ـ نسخت ـ سخف ـ خلع عذار ـ مَهد ـ مخاطبه ـ حدود ـ حشمت ـ مکاشفت ـ جانب ـ خامل (خامل ذکر) ـ لجوجی ـ لجاجت ـ کتب ـ کتاب ـ قاعده ـ قواعد مشاهدات ـ مشافهه ـ استصواب ـ استحقاق ـ مغافصه ـ محتشم ـ

رقعه ـ ملطّفه ـ مقبول‌القول ـ موجب‌الشکر ـ فضول ـ خلیفه (خلیفتی)ـشهمـ اعتماد ـ حل و عقد ـ خفض و رفع ـ امر و نهی ـ مقرر ـ مناصحت ـ مغالطه ـ کافی ـ متنکر ـ ریاضت ـ مشبع ـ مسارعت ـ مهمات ـ نجم نجم ـ مشهدـ غضاضت ـ تثبت ـ زرق‌وافتعال ـ معونت ـ مظاهرت ـ اولیاـ کرامت ـ تنوّق ـ رغبت ـ رهبت ـ سبیل ـ وظیفه ـلفظعالی ـ خلا ـ ملا ـ استخفاف ـ عفو ـ رباط ـ عذر ـ عاقبت ـ علامت ـ طارم ـ خزانه ـ معموره ـ حجت ـ غلام ـ خاصه ـ نوبت ـ مثال ـ فصل ـ نظاره ـ زحمت (بمعنی ازدحام) عقابین ـ خدمتـزحمت ـ مسامحت(تخفیف‌وتسهیل)ـ طاقت ـ عرضه ـ حکم ـ مساعدت ـ مطرب ـ ندیم ـ غرض‌ـبحاصل‌آمدن‌ـ بشرح تمام‌ـاحماد ـ واقف ـ بلیغ‌ـانتقام ـ راعی‌ـحق‌شناس ـ رضاء ـ جلاءِ ـ هول (بمعنی‌هایل) ـ تعجیل ـ سعادت ـ مهم ـ نواحی ـ ناحیت ـ مزاح ـ بی‌ادبی ـ حبس ـ مقبول ـ حدیث ـ الم ـ توقف ـ واجب ـ وقت ـ عتاب ـ تدبیرـ تلافی ـ مسرع ـ مالی‌وافرـشرف ـ خیاره ـ شعف ـ اثرـ مبشرـ منظرـ مُضربان ـ فساد جویان ـ تبسّط ـ اعتراض ـ اخبار ـ شحنه‌ـاعیان‌ـحضرت‌ـحاجبـ صاحب ـ بَرید ـمصالح ـملك ـ جنس ـ شوکت ـ عزّت ـفریضه ـ کفایت ـ رآیت ـ حاضرـ مسابقت ـآلتـ عدّة ـ عِدّة ـ رغبت ـ صادق ـ قوم ـ اضطراب ـ اثبات کردن ـ منشور ـ سخیف ـ رمیة مِنْ غیر رام ـ حرج علی حرج ـ مابین‌الباب والدّار ـ لقاء ـ مشاهدت ـ فصیح ـ عشوه ـ علی‌رغم ـ وقیعت ـدارآت ـ مقـدّم ـ هلم جرّا ـ خلوت ـ عِضامی ـ عِصامی ـ فضل و ادب ـ حسد ـ اصل ـ فحول ـ افاصل ـ سعایت ـ سطر ـ خلعت ـ فاخر ـ عَلَم ـ عِلْم ـ طالب ـ تعبیه ـ ابهّت ـ مقبول صوت ـ نا حفاظ ـ صامت و ناطق ـ نعمت ـ موقوف ـ سِخط ـ ارتفاع ـ ضیاع ـ شفاعت ـ تجمّل ـ تقه وامین ـ رعیت ـ رعایا ـ شریف ووضیع ـ ضعفا ـ مستأصل ـ اِغرا ـ اِنها ـ مُنهی ـ نهی ـ حاکم عدل ورحیم ـ صدقه ـ حطام حرام ـ منازعت ـ حسرت ـ محاباءِ ـناجمـ متهم ـ قضات ـ مزکّی ـ عدول ـ کرامت ـ جبار ـ افراط ـ فرصت ـ منظرـ خضرا ـ طیره ـ منقّص ـ تعلّق ـ شعبده ـ تنکّر وتغیّر ـ خلل ـ

مشاهره ـ خلل تولّد کند ـ نادر ـ بارك‌الله ـ واجب ـ عرصات ـ غرباء ـ تظلّم ـ والی ـ عامل ـ اقالت بیع ـ جواهر ـ ممکنان ـ منزلت ـ حرکت ـ کاره ـ عزیمت ـ مفرد ـ تکلّف ـ اولیاء ـ مخذول ـ قصه ـ حماقت ـ حطام ـ جنیبت ـ استقبال ـ کوکبه ـ مفسد ـ غارت ـ مدبر ـ شغب ـ بصیرت ـ هزاهز ـ ثبات ـ مستضعف ـ خجل ـ مشیر و مدبّر ـ فراغت ـ نزول ـ نزل ـ انزال ـ مقاومت ـ اغوا ـ مستقیم ـ احتیاط ـ مراد ـ خائن ـ عاصی ـ تلبیس ـ ضجرت ـ قوّاد ـ عذر ـ مقر ـ مقرر ـ تماشا ـ صید ـ معمّا ـ عبرت ـ علف ـ (آذوقه) علوفات ـ خدمت ـ سلام ـ عطلت ـ ناصح ـ زیادت ـ ارجاف ـ غایب ـ مبارك ـ نایب ـ بجمله ـ قود ـ استقصا ـ صاحب ـ وفد ـ دیوان رسالت ـ عارض ـ وکیل ـ خصوصاً ـ آیت ـ نفقات ـ اضعاف ـ سکّان ـ رسم ـ مجمز ـ مستوفی ـ حل‌وعقد ـ وداع ـ نسق ـ سیاقت ـ مراتب ـ مضطرب ـ استمالت ـ معاینه ـ الفت ـ مشارکت ـ مدروس ـ تجارب ـ توفیق اصلح ـ اعزاز ـ مکاتبت ـ اذناب ـ تسکین ـ اصالت‌رأی ـ بشریّت ـ مستحق ـ تعزیت ـ صلاح ذات‌البین ـ مصرّح ـ منابر ـ تعلّل ـ مدافعت ـ مکاشفت ـ وزر ـ وبال ـ مجاملت ـ رشد ـ اقتصار ـ شعار ـ استطلاع ـ شایع ـ مستفیض ـ قضیت ـ مواهب ـ تبع ـ مجتاز ـ شهامت ـ تفرد ـ ادوات سیاست ـ صمدیّت ـ ریاست ـ مملکت ـ قهر کردن ـ ضابط ـ حث کردن ـ تمویه وتلبیس ـ شرارت ـ زعارت ـ مستحثی (بیاء وصف مصدری) ـ بمعنی تحصیلداری مالیات ـ الخ .

نمونهٔ نثر ابونصر بن مشکان

نامه ایست که از طرف امیرمسعودبن محمود به آلتون تاش خوارزمشاه نوشته شده است :

«بعدالصدر والدعاء ـ مابادل خویش‌حاجب فضل عمّ **التونتاش** را بدان جایگاه یابیم که پدر ما امیرماضی‌بود ، که ازروزگار کودکی‌تاامروز اورا برما شفقت و مهربانیی

بوده است که‌پدران‌را باشدبرفرزندان ، اگربدان وقت که‌پدرما خواست که ویراولیعهدی باشد ، و اندران رأی خواست از وی ودیگراعیان ، ازبهر مارا جان برمیان بست ، تاآن کار بزرگ با نام ما راست شد ، و پس از آن چون حاسدان ودشمنان دل اورا برما تباه کردند ودرشت ، تا ما را بمولتان[1] فرستاد ، وخواست که آن رأی نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند ، و خلعت ولایتعهد را بدیگر کس ارزانی دارد ، چنان رفق نمود و لطایف حیَل بکارآورد تاکارما ازقاعده‌برنگشت ، وفرصت نگاه میداشت وحیلت میساخت ویاران گرفت ، وبازآن ساخت تارضای‌آن خداوند را بباب ما دریافت ، وبجای‌بازآورد ، وما را از مولتان بازخواند وبهرات باز فرستاد ، وچون قصد ری کرد و ما با وی بودیم و حاجب از گرگانج بگرگان[2] آمد ودرباب‌ما وبرادران‌بقسمت ولایت سخن رفت ، چندان نوبت داشت و سوی مادر نهان کس فرستاد و پیغام داد که امروز البته روی گفتار نیست ، انقیاد باید نمود بهرچه خداوند بیند و فرماید و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم ، و خاتمت آن براین جمله بود که امروزظاهرست .

وچون پدرما فرمان یافت‌وبرادر مارا بغزنین آوردند ، نامه‌ای که نبشت‌ونصیحتی که کرد وخویشتن‌را که پیش ما داشت ، وازایشان‌باز کشید ، برآنجمله بود که مُشفقان وبخردان ودوستان بحقیقت گویند ونویسند ، حال‌آنجمله با ما بگفتند ، وحقیقت روشن

---

۱ ــ مولتان ازایالات سند است ومیانهٔ کابل وپیشاور وکشمیرواقع شده است و **بیت الصنم** یا **بتکدهٔ مولتان** مشهورآفاق بوده است ، درعهد **حجاج** بدست **القاسم** بن **ابی‌عقیل** گشاده شد وبتخانهٔ آنرا درسالهای بعد **محمود** ویران ساخت .

۲ــ دراصل وهمهٔ نسخ موجود (کرمان) ولی ظاهراً کرمان بیمورد است چه محمود در سفر ری از غزنین بخراسان آمد و از نیشابور بگرگان شد وازآنجا ازراه مازندران بسوی مقصد رهسپار گردید وهرگزبکرمان نرفت وکرمان سرراه خراسان و ری نبوده است ظاهراً گرگانج وگرگان که اولی پایتخت خوارزم و ثانی پایتخت گرگان است پهلوی هم واقع شده وکاتب آندو را یکی‌فرض کرده و از اینرو ثانوی را تحریف نموده (کرمـان) آورده است و مصححان هم از اصلاح این خطـا غفلت کرده‌اند . مؤید تصحیح ما خود بیهقی است که در صفحهٔ ۱۴۸ دروقتی که محمود ازخراسان بگرگان شده وبنا بوده است که بهمراهی مسعود بشهرری شوند گوید : بدانوقت که امیرمحمود ازگرگان قصد ری کرد ومیان امیران فرزندان او مسعود ومحمود مواضعتی که نهادنی بود بنهاد الی‌آخر.

گشته‌است، و کسیکه‌حال‌وی‌بر اینجمله‌باشد توان‌دانست که‌اعتقادوی‌دردوستی‌وطاعت‌داری تا کدام‌جایگاه باشدوما که ازوی‌بهمهٔ روزگارها این‌یکدلی‌وراستی‌دیده ایم‌توان‌دانستکه اعتقادما به نیکوداشت وسپردن ولایت‌وافزون کردن محل‌ومنزلت وبر کشیدن‌فرزندانش راونام‌نهادن‌مرایشان‌را تا کدام‌جایگاه‌باشد. ودرین‌روزگار که بهرات آمدیم‌ویرا بخواندیم تامارا به‌بیندوثمرهٔ کردارهای‌خوب‌خویش‌بیابد ، پیش‌ازآنکه نامه بدورسیدحرکت کرده بود وروی بخدمت نهاده ، وما میخواستیم که اورا با خویشتن ببلخ بریم ، یکی آنکه در مُهِمّات ملك که پیش‌داریم بارأی اورجوع کنیم که مُعطّل‌مانده است ، چون‌مکاتبت کردن باخانان‌معظم ترکستان [1] وعهد بستن وعقد نهادن ؛ و **علی تکین** را که‌همسایه است‌ودرین فترات که افتاد بادی درسر کرده ، بدان‌حد واندازه که بود بازآوردن ؛ واولیا و حشم را بنواختن ، وهریکی را از ایشان برمقدار ومحل ومرتبت بداشتن ، وبامیدی که داشته اند رسانیدن ، مراد میبود که اینجمله [2] بمشاهده واستصواب وی باشد ، دیگراختیارآن‌بود تاویرا بسزاتربازگردانیده‌شود ، اماچون اندیشیدیم که‌خوارزم ثغری بزرگ است‌ووی [3] ازآنجا رفته است ، وماهنوز بغزنین نرسیده وباشد که دشمنان تأویلی‌دیگر کنند، ونباید که درغیبت اوآنجا خللی‌افتد ـ دستور دادیم تابرود ، وویرا چنانکه **عَبْدوس** گفت‌نامها رسیده بود که فرصت‌جویای‌جنبیده اند ، ودستور بازگشتن افتاده بود ، دروقت بتعجیل‌تر رفت ، و**عبدوس** بفرمان ما براثروی بیامد واورا بدید وزیادت اِکرام ما بوی‌رسانید و باز نمود که چند مُهِمّ‌دیگراست بازگفتنی‌باوی ،وجواب‌یافت که‌چون‌برفت‌مگرزشت‌باشد بازگشتن [وباید تا که‌برود واگر نرود دل‌مشغولیها میافزاید] [4] وشغلی وفرمانی که‌هست

۱ـ چاپ کلکته : خاقان معظم ترکستان (ص ۹۵)

۲ـ چاپ کلکته : اینهمه (ص ۹۵)

۳ـ کلکته : که او از آنجای ...

٤ـ این جمله درچاپ کلکته درچند سطر زیر این محل بیمورد افتاده است ودر چاپ طهران از اصل این سطررا حذف کرده اند وما پنداشتیم که جایش اینجا است وبین قلاب نهادیم تادانسته‌شود که الحاقی است .

وباشد بنامه راست باید کرد ، وچون **عبدوس** بدرگاه آمد واین نکته باز کرد ، ما رأی حاجب را دراین باب جزیل یافتیم ، وازشفقت ومناصحت که وی دارد برما و بر دولت همین واجب کرد که چون دانست که در آن ثغر خللی خواهد افتاد ـ چنانکه معتمدان وی نبشته بودند ـ بشتافت تا بزودی برسر کار رسد ، که این مهمات که میبایست که باوی بمشافه اندر آن رأی زده آید ، بنامه راست شود .

اما یك چیز[1] بردل ماضجرة کرده است ومیاندیشیم که حاسدان دولت را که کار اینست که جهد خویش بکنند[2] تادل مشغولیها بافزاید ، چون گزدم که کاروی گزیدنست برهرچه پیش آید ، سخنی پیش رفته باشد ، وندانیم که آنچه بدل ما آمده است حقیقت است یانه ؟ اما واجب دانیم که درهرچیزی که از آن راحتی وفراغتی بدل وی پیوندد مبالغتی[3] تمام باشد. رأی چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد ، وبتوقیع ما مؤکداست، وفصلی بخط ما درآخر آنست ، **عبدوس** را فرموده آمد ، و **بوسعد مسعدی** را که معتمد و وکیلدرست ازجهة وی[4] ، تا آن را بزودی نزدیك وی برند وبرسانند ،وجواب بیارند ، تابر آن واقف شده آید ، وچندفریضه است که چون ببلخ رسیم در ضمان سلامت ، آنرا پیش خواهیم گرفت ، چون مکاتبت کردن باخانان[5] ترکستان ، وآوردن خواجهٔ فاضل **ابوالقاسم احمد بن الحسن** ادام الله تائیده ، تا وزارت بدو داده آید ، وحدیث حاجب **اسفتکین** غازی ، که مارا به نشاپور خدمتی کرد ، بدان نیکوئی ، وبدان سبب محل سپاهسالاری یافت ، ونیز آنمعانی که پیغام داده شد باید که بشنود ، وجوابهای مشبع دهد تا بر آن واقف شده آید وبداند که ماهرچه

۱ــ نسخهٔ طبع طهران : یك چیزی ــ وما از روی چاپ کلکته اصلاح کردیم زیرا مخالف سبك قدیم بود .

۲ــ سطر الحاقی بالا در چاپ کلکته در اینجا قرار دارد ــ (ص ۹۶)

۳ــ چاپ کلکته : ومبالغتی . (ص ۹۶)

٤ــ چاپ کلکته وکیلدرست است ازجهت وی فرمان داده شد (ص ۹۷) وکیل در مثل پیشکار امروزیست ونمایندهٔ خوارزمشاه بوده است در غزنین .

۵ــ چاپ کلکته : خاقان ...

ازچنین مهمات پیش گیریم اندرآن باوی سخن خواهیم گفت ، چنانکه پدر ما امیرماضی رضی‌الله عنه گفتی ، که رأی‌او مبارکست ، باید که وی نیزهم براین رود ومیان دلرا بما مینماید ، وصواب وصلاح کارها میگوید ، بی‌حشمت‌تر ، که سخن وی‌را نزدیك ما محلی است سخت تمام ، تا دانسته آید» بیهقی طهران (ص ۸۲ـ۸٤)

نمونه‌ای از تاریخ بیهقی

پایان کار آل سیمجور[1]

امیر **سبکتکین** مدتی بنشاپور ببود تا کار امیر **محمود** راست‌شد ، پس‌سوی‌هرات باز گشت ،و **بوعلی سیمجور** میخواست که از گرگان‌سوی پارس‌و کرمان‌رود ،وولایت بگیرد ، که‌هوای گرگان‌بدبود ،ترسید که‌وی‌را آن‌رسد که**تاش**رارسید ، که‌آنجا گذشته شد ، وخود کرده را درمان نیست ، ودرامثال گفته اند : « یداك اوکتا وفوك نفخ » چون شنید که امیر **سبکتکین** سوی هرات رفت ، وبا امیر **محمود** اندك مایه‌مرد است ، طمع افتادش که باز نشاپور بگیرد ، غرهٔ ماه ربیع‌الاول سنهٔ‌خمس وثمانین وثلثمائه از گرگان رفت ، برادرانش و **فائق‌الخاصه** باوی ، ولشگری قوی آراسته ، چون خبر او با امیر **محمود** رسید ، ازشهر برفت، وبباغ**عمر ولیث** فرودآمد ، یك‌فرسنگی‌شهر ، و **بونصر محمود حاجب** ، جدّ خواجه **بونصر نوکی** ، که‌رئیس‌غزنین است ازسوی مادر ، بدو پیوست ، وعامهٔ شهر پیش **بوعلی سیمجور** رفتند ، بآمدن وی شادی کردند ، وسلاح برداشتند ، وروی بجنگ آوردند ،**جنگ رخنه** آن بود که[2] امیرمحمود نیك‌بکوشید ، وچون‌روی ایستادن نبودرخنه کردند آن‌باغ‌را ، وسوی‌هرات‌رفت وپدرش‌سوران برافکند ولشکرخواستن گرفت، وبسیار مردم‌جمع‌شد ازهندو وخلج‌وازهردستی،و **بوعلی سیمجور**

۱ـ این فصل را در ضمن بقیهٔ قصةالتبانیه ص ۲٤۱ طبع کلکته آورده است .

۲ـ طبع طهران : وامیر محمود (ص۲۰۲)

بنشاپورمقام کرد ، وبفرمود تابنام اوخطبه کردند ، ومارؤی قط غالباً اشبه بمغلوب منه [۱] و امیران **سبکتکین** و **محمود** ، ازهرات برفتند ، و والی سیستان را بپوشنگ یله کردند ، و پسرش را با لشگری تمام باخود بردند ، و **بوعلی** چون خبر ایشان بشنید ، ازنشاپورسوی طوس رفت تاجنگ کند، وخصمان بدم رفتند ،امیر **سبکتکین** رسولی نزدیك **بوعلی** فرستاد وپیغام داد که خاندان شما قدیم است ،واختیار نکنم که بردست من ویران شود [البته] [۲] نصیحت من بپذیر ، وبصلح گرای، تا مابازرویم بمرو ،وتوخلیفهٔ پسرم **محمود** باش بنشاپور، تا من بمیانه درآیم ، وشفاعت کنم ، تا امیرخراسان دل برشما خوش کند [۳] ، و کارها خوب شود ، و وحشت برخیزد ، ومن دانم که ترا این موافق [۴] نیاید اما باخرد رجوع کن وشمار خویش نیکو برگیر، تا بدانی که راست میگویم، ونصیحت پدرانه میکنم، وبدان بیقین که مرا عجزی نیست ، واین سخن از ضعف نمیگویم ، بدین لشگر بزرگ که بامنست هر کاری بتوان کرد به نیروی ایزد عز و جل ، ولکن صلاح میگویم وراه بغی نمیگیرم [۵] . **بوعلی** را این ناخوش نیامد که آثار ادبار میدید واین حدیث بامقدمان خود بگفت، گفتند این چه حدیث باشد ، جنگ باید کرد ! و **بوالحسن** پسر **کثیر** پدر خواجه **ابوالقاسم** سخت خواهان بود این صلح را ، وبسیار نصیحت کرد ، وسود نداشت با قضای آمده که نعوذ بالله منها ، چون ادبار آید همه تدبیرها خطاشود ! وشاعر گفته است .

شعر

وإذا رادالله رحلة نعمة عن دار قوم اخطأ والتدبيرا

۱ــ این عبارت عربی را بیهقی بدون استشهاد یا استدلالی من غیر ضرورت آورده است .

۲ــ زیادتی در طبع طهران (ص۲۰۲) .

۳ــ طبع طهران : بمیان آیم ودل امیر خراسان برشما بشفاعت ودرخواست خوش گردانم و...

۴ــ در هردو نسخه (مقارب) ودر طبع تهران اصلاح شده است .

۵ــ طبع تهران : میجویم وراه بغی نمیپویم . نسخهٔ خطی : صلاح میخواهم وراه بغی نمیگیرم ... وسجع(نمیپویم) از تصرفات مصحح طبع طهران است !

وشبگیر روز یکشنبه ده روز مانده ازجمادی‌الاخری سنهٔ خمس وثمانین وثلثمائه جنگ کردند ، ونیك بکوشیدند ، و معظم لشگرامیر **سبکتکین** رانیك بمالیدند ، ونزدیك بود که هزیمت افتادی ، امیر **محمود** [و] پسرخلف با سواران سخت گزیده ، ومبارزان آسوده ، ناگاه ازکمین برآمدند ، وبر **فائق** و **یلمنکو** زدند زدنی‌سخت‌استوار ، چنانکه هزیمت شدند .

چون **بوعلی** بدید ، [1]هزیمت‌شد [و] در رود[2] گریخت تاآنجا سرخود گیرد ، و قومی‌را از اعیان ومقدمانش بگرفتند ، چون **بوعلی حاجب** ، و **بکتکین مرغابی** ، و **ینالتکین** ،و **محمّد** پسر حاجب **طغان** ، و **محمد شارتکین** ، و **لشکرستان** دیلم ، و **احمد ارسلان** خازن ، و **بوعلی پسر نوشتکین** ، و **ارسلان** سمرقندی ، وبدیشان اسیران خویش وپیلان‌را که درجنگ **رخنه** گرفته بودند باز ستدند ،و **بوالفتح بُستی** گوید درین جنگ :

شعر

الم ترما اتاه ابو علی ... وکنت اراه ذارأی وکیس
عصی السلطان فابتدرت الیه ... رجال یقلعون اباقبیس
و صیر طوس معقله فصارت ... علیه الطوس اشام من طویس

ودولت سیمجوریان بسرآمد ، چنانکه [یک] بدو نرسید [3] ، وپای ایشان در زمین قرار

۱ــ طبع کلکته : دید که هزیمت شد در رود ...

۲ــ کذاهر دو نسخه ونسخهٔ‌خطی وباید افتادگی باشد . زیرا رود نکره است بعلاوه رودی که در طوس است گریزگاه وجائی پناه گاه نیست وباید اصل (رودبار) باشد که از محال طوس بوده وامروز آنرا کوهپایه گویند واز ییلاقهای معروف است وچند دره و رود بعرض یکدیگر افتاده وراه قدیم نیشابور هم ازآنجا بوده است ونیز (در رود) نام کوهستانی است بین نیشابور وطوس واین مورد یکی از این دو نام بوده است ولفظ (بسوی) یاچیز دیگر ازآن ساقط شده است .

۳ ــ از نسخهٔ خطی اصلاح شد ــ طبع طهران : « بسر آمد از یك بد که بدو رسید » (ص ۲۰۳ــ۲۰۴) وبیشك غلط است ومتن درستست با این اصلاح ، و(یکایك) و (یك بیك) درقدیم بمعنی عاجل‌الحال وامر مستعجل بوده و(یك بدو نرسید) نیز مثلی‌است که از این ماده اخذ شده است یعنی بعاجل وفور دولتشان بسر آمد .

نگرفت ، و **بوعلی** بخوارزم افتاد ، و آنجا اورا باز داشتند ، و غلامش **یلمنکو** قیامت بر خوارزمیان فروزآورد تا اورا رها کردند ، پس از آن چریك امیر خراسان بخورد ، و چندان استخفاف کرده ببخارا آمد ، وچند روز پیش **امیر رضی**[۱] شد وآمد ، اورا[۲] و چند تن از مقدمان را فرو گرفتند وستوران وسلاح وتجمل وآلت هرچه داشتند غارت کردند ونماز شام **بوعلی** را با پانزده تن بقهندز بردند وبازداشتند در ماه جمادی‌الاخری سنهٔ ثلث و ثمانین‌وثلثمائه ، وامیر **سبکتکین** ببلخ بودورسولان‌ونامها پیوسته کرد ببخارا، و گفت‌خراسان قرار نگیرد تا **ابوعلی** ببخارا باشد ، اورا بنزدیك‌ما بایدفرستاد ، تا اورا بقلعهٔ غزنین نشانده آید ، و ثقات **رضی**[۳] گفتند روی‌ندارد فرستادن ، ودرین مدافعه‌میرفت ، و **سبکتکین** الحاح می کرد ، ومی‌ترسانیدشان ، وکار **سامانیان** بپایان‌رسیده بود ، تااگر خواستند واگرنخواستند ، **بوعلی** و **یلمنکو** را ببلخ‌فرستادندودرشعبان این‌سال ،وحدیث کردیکی‌ازفقهای بلخ گفت این‌دوتن‌را دیدم‌آن‌روز که ببلخ می‌آوردند ، **بوعلی** براستری بود بند درپای پوشیده وجبهٔ عتابی[۴] سبزداشت ودستاری‌خز ، چون بکجاجیان رسیدپرسید که این‌را چه گویند ؟ گفتند : فلان ، گفت‌مارا منجمان‌حکم کرده بودند که‌بدین‌نواحی آئیم ، وندانستیم که برین جمله باشد ! و **رضی** پشیمان شد از فرستادن **بوعلی** ، و گفت پادشاهان‌اطراف ، مارا بخایند[۵] ، نامه نبشت و **بوعلی**‌را بازخواست ، و کیل درنبشت که رسول می‌آید بدین خدمت ، **سبکتکین** پیش[۶] تارسول ونامه رسید ، **بوعلی** و **یلمنکو** را

۱ــ کذا نسخهٔ خطی ، نسخ چاپی (رضی‌الله عنه) ورضی لقب امیر نوح است که باودادند .

۲ــ اصل : لشگر را وچند ، نسخهٔ‌خطی : وچند ، طهران : اورا با چند ...

۳ــ کذا نسخهٔ خطی ، نسخهٔ طهران نیز چنین بوده ولی به (امیر رضی‌الله عنه) تصحیح شده ودر چاپ کلکته نیز (امیر) الحاق شده واصل ثقات رضی‌الله عنه بوده است . رضی لقب بعد از مرگ نوح‌بن منصور است . ثقات رضی یعنی ثقات ومعتمدان نوح‌بن منصور .

۴ــ کذا نسخهٔ خطی وچاپ کلکته ، طهران (عتابی) وبیشك غلط است . چه عنابی سبزمعنی ندارد و (عتابی) بتشدید تاء مثناة پارچهٔ الیجه است یعنی راه راه ، منوچهری گوید :

ثوب عتابی گشته سلب قوس قزح سندس رومی گشته سلب یا سمنا

۵ــ کذا خطی و کلکته ، طهران : بخایند وبد خوانند .

۶ــ کذا : طهران ــ کلکته : پیش ما تا ، خطی : پیش‌ما ــ پیش تا : یعنی‌پیش‌از آنکه .

با حاجبی از آن خویش بغزنین فرستاد ، بقلعهٔ **گردیز** بازداشتند ، چون رسول در رسید جواب فرستاد که خراسان بشوریده است ومن بضبط آن مشغول بودم ،چون ازاین فارغ شوم سوی غزنین روم ، و **بوعلی** را بازفرستاده آید وپسر **بوعلی ، بوالحسن** بری افتاده بود، نزدیك فخرالدوله ، وسخت نیکو می‌داشتند ، وهرماهی پنج هزار درم مشاهره کرده ، برهوای زنی یا غلامی بنشاپور باز آمد ، ومتواری [شد] امیر **محمود** جد فرمود در طلب وی ، بگرفتندش وسوی غزنین بردند ، وبقلعهٔ **گردیز** بازداشتند ، نعوذ بالله من الادبار !ـ **سیمجوریان** برافتادند ،وکارسپاه‌سالاری **امیر محمود** قرار گرفت ومحتشم شدودل درغزنین بست وهر کجا مردی یازنی درصناعتی استادیافتی اینجامیفرستاد»(طبع طهران ص ـ ۲۰۲ـ۲۰۴).

نسخهٔ خطی تاریخ **بیهقی** بسیار کمیابست ، این کتاب بار اول در کلکته باهتمام **کپتان ویلیم ماسولین** انگلیسی در ۱۸۶۲ وبار دیگر درطهران بتصحیح مرحوم **ادیب پیشاوری** بتاریخ ۱۳۰۷ بطبع رسیده است .

۵ ــ سیر الملوك یا سیاستنامه

این کتاب منسوبست بخواجه **نظام الملك ابوعلی قوام الدین حسین** بن **علی** بن **اسحاق النوقانی** الطوسی وزیر **الب ارسلان** وسلطان **ملکشاه** (۴۸۵ـ۴۰۸) ودر آن رساله از آداب وآئین ملکداری وسیر پادشاهان وبزرگان گفتگو میکند .

این کتاب ظاهراً در اواخر قرن پنجم تألیف شده است ودراصل پنجاه وچهار باب وفصلی بوده واکنون مجموع آن در پنجاه فصل است .

این کتاب بار اول بهمت «**شفر**» خاور شناس فرانسوی در پاریس بتاریخ ۱۳۱۰ قمری چاپ شد وبار دیگر درایران بهمت «**خلخالی**» بتاریخ ۱۳۱۰ شمسی بطبع رسید.

این کتاب بسبب روانی ولطافت عبارات واهمیت عامی که داشته است بیش از تاریخ **بیهقی** دست بدست گشته ودستخوش بیرسمی کاتبان بی انصاف ونا استوار گردیده است ، و بیشك در عبارات واصطلاحات آن کتاب دستبرده شده واز صورت اصلی دور ساخته اند ـ معذلك بادقت زیاد میتوان تاحدی شیوهٔ اصلی تحریر آنرا بدست آورد .

سبك این کتاب اختلاطی است بین‌تاریخ **بلعمی** وتاریخ **بیهقی** یعنی‌ازحیث‌روانی وسهولت عبارت و ایجـاز شبیه به‌نثر **بلعمی** است ولی از حیث لغات و اصطلاحات تـازه وداشتن کنایات‌واستعارات ، وارسال‌المثل ، ومجسم ساختن‌مطالب ، وبحث‌درجزئیات ، و روشنگری اطراف و جوانب هرموضوع ، بتاریخ **بیهقی** شبیه است وازحیث صرف ونحو وجمله بندی ، کمتراز **بیهقی** و **بونصر مشکان** تحت تأثیرزبان عرب‌قرار گرفته ،وشاید درتمام این کتاب یك‌جمله شبیه بجمله‌های مغلق ودرهم وپیچیدهٔ **بیهقی** یافت‌نشود ، چه غالب جمله‌ها بفعلی ختم میشود ، وفاعل نیزهمه‌جا برفعل مقدم است ، وبالجمله خلاف قاعده وانحرافی ازلحاظ جمله‌بندی وآوردن صیغهای افعال هریك بجای خود در او دیده نمی‌شود ، وهمان‌سبك وطریقهٔ **بلعمی** وسایر متقدمان را درسیر تطور نشان میدهد .

افعال انشائی (مطیعی) واستمراری بطریق قدیم با یاءِ مجهول استعمال میشود ، و آوردن فعلهای وصفی ، یا استعمال مصادر مرخم هنوز در این کتاب کاملاً رایج نیست ، و احیاناً فعلهای مکرر از یك جنس در جمله‌های متعاطفه که از خصایص نثر پهلوی ودری قدیم میباشد در این کتـاب دیده میشود ، ولی نه باندازهٔ قدیم ونیزلغت تازی از صدی ده چنانکه در نثرقدیم دیدیم تجاوز نمیکند ، ونیزمانند نثرقدیم ازکلمات وجمله‌های‌مترادف وازموازنه وسجع تهی‌است ، وشاید درتمام کتاب بیش‌از یکی‌دو مورد بسجعی برنخوریم ، چنانکه در **بیهقی** دیدیم ، ودر جای خود اشاره خواهد شد ؛ چیزی که هست در ایجـاز بپایهٔ نثر **بلعمی** نمیرسد ،جهةآنهم معلومست ،چه کتابرا برای‌استفادهٔ پادشاه‌وقت‌نوشته‌و غرض‌روشن ساختن معانی ، ومجسم کردن موضوعات ، و زیبائی عبـارات بوده است ، و ناگزیربایستی ازایجازهای‌مخل‌صرف‌نظرنماید ، باوجود این‌خواننده هیچوقت با اطناب وپرگوئی‌های‌بعد برابرنمیشود ،وبلکه گاهی‌ایجازهائی لطیف‌بکاربرده‌است که‌مایهٔ‌اعجاب مترسلان ودانشمندان قرارمیگیرد ، چنانکه‌درفصل‌چهل وهفتم در افسانه‌ای که بنصربن احمد منسوب کرده است [۱] میگوید :

۱ــ چاپ طهران ص ۱۶۵ .

«نوح پدررا گفت: برنشین تاهردو بسرای سپهسالار رویم، وتوبره باخود بریم، و تو پیش سران لشگر از پادشاهی بیزار شو، و مرا ولیعهد کن تا من جواب ایشان بدهم، و پادشاهی درخانهٔ ما بماند، که این لشگر با تونسازند، باری بمرگ خود بمیری».

درقسمت اخیر میخواهد بگوید که: دل لشگریان از تو برگشته است و اصلاح پذیرنیست و چاره جزاین نباشد که تو ازملك بیزارشوی وکار را بگردن من اندازی تا خاندان‌ما برجای ماند و مُلك از خانهٔ ما بیرون نرود وجان تو نیز بسلامت بماند. این معانی‌رادرعبارتی‌موجزچنان گنجانیده است که شیرین‌تروموجزتروتمام‌ترازآن‌محالست.

بازدرفصل چهل وچهارم داستان **مزدك** صفحهٔ ۱۵۲ گوید:

«نوشروان[پدررا] گفت: هفتهٔ دیگرملك مزدك را بخواند، وبگوید که دوش نوشروان خوابی دیده است و ترسیده است، و بامداد پیش من آمد و گفت که دوش درخواب چنان دیدم که آتشی عظیم قصدمن کردی، و من پناه جستمی، تا صورت نیکوئی پیش من آمدی، ومن اورا گفتمی، که این آتش از من چه میخواهد؟ گفتمی، که آتش میگوید که من با توخشم دارم که تومرا دروغزن داشتی. گفتمی تو بچه دانی؟ گفتی من سروشم و از همه چیزی خبر دارم، ازخواب درآمدم!

اکنون به آتشگاه خواهد شد، وچند من عود ومشك برآتش نهد وسه شبانه روزخدمت آتش کند.

همچنین بگفت. ونوشروان بکرد، مزدك سخت شاد شد» الی‌آخر.

طرز برداشت مطلب وتوطئه‌ای که **نوشروان** و **قباد** پدرش برای فریفتن **مزدك** راست کرده بودند ازین تمامتروموجزترادا کردن ممکن نیست، سپس درخاتمه سه‌جملهٔ کوتاه که ادای هر یک با طرز جمله سازی امروز چند سطرلازم دارد، آورده است که نویسنده میداند چه پایه ومایه‌ای ازایجاز ولطافت را داراست.

اینك خلاصه‌ای از مختصات این کتاب

۱ـ لغات تازهٔ **عربی یا مرکب از فارسی و تازی** که در این کتاب تکرار شده است و درنثرقدیم دیده نمیشود یا بندرت آمده از قبیل :

استشعار ـ استظهار ـ مستظهر ـ مشغول دل ـ بطالت (باطل بودن ـ مُتعذّر ـ تبَع ـ سَمع ـ سَماع ـ حالیا ـ مسلّط ـ قوی‌حال ـ متبوع ـ مَزید ـ لفافه ـ وثیقه ـ استطلاع ـ امید واثق ـ اعزازواکرام ـ سَمَر ـ احتیاط ـ ارتفاع (اصطلاح مالیاتی) ـ اضعاف ـ نیابت ـ توفیر (اصطلاح مالیات) ـ مستأصل ـ عامل (بجای کارداروکاردان قدیم) ـ مجهور ـ دولت قاهره ـ مهمّ ـ حصافت ـ تغافل ـ مضطرب ـ استحقاق و مستحق ـ خیرات ـ مجتهد ـ ملالت ـ تمام و کمال ـ شرع مطهّر ـ والی ـ مأخوذ ـ دماء ـ اموال ـ طبقهٔ مردم ـ حق السعی ـ جمع ـ خصلت ـ مُهذّب ـ اطلاق ـ مرسومات ـ اخراجات ـ تسویقات ـ معاملات ـ تأمّلی ـ شافی ـ صیغ ـ مجموع ـ خرج ـ مجموعات ـ مُقطّع ـ مُقطّعان (بمعنی مقاطعه کاران امروز) ـ زایل ـ صاحب‌غرض ـ خدمت ـ محتسب ـ الزام ـ قواعد ـ تقصیر ـ معلوم رآی ـ اطلاق ـ مشاهَره ـ جلا ـ قسط ـ حصّه ـ موروث ـ نفقات ـ نفقه (بجای هزینهٔ قدیم) ـ مراعی ـ مستوره ـ تحقیق ـ تجمّل ـ ملك ـ مُستغل ـ مُتظلّم ـ شحنه ـ کراهیّت ـ حبس ـ حدّ ـ منتها ـ مطالعه ـ ملاطفه (بمعنی ملطفه که در بیهقی آمده است) ـ فاخر ـ اقرار ـ بروبحر ـ طویله ـ وثاق ـ عوان ـ مراعات ـ قادر ـ زعیم ـ آن قدَر ـ اینقدر ـ معتمد (بجای استوار) ـ دیانت ـ اعتقادصافی ـ تفرقه ـ رَحم ـ عنان ـ معیصت ـ عدل ـ عادل ـ وصلت ـ وضیع وشریف ـ عالم ـ جاهل ـ زینت ـ مملکت ـ تشریف ـ حشو ـ مزخرف ـ زُخرفه ـ برسبیل ـ تفصیل ـ رفعت ـ مسطور ـ توقع ـ طیبت ـ مطیع ـ معاونت ـ معلّم ـ ممکن ـ مبذول ـ مناظره دان ـ تسلیم ـ حادث ـ مضایقت ـ معذور ـ علما ـ ائیمه ـ رخصت ـ نظام ـ رونق ـ خلل ـ مقصر ـ ملامت ـ اصیل ـ تمیز ـ وکیل ـ مُقطع ـ متصرف ـ طریق (یعنی طریقه و سان) ـ جواهر ـ حاجتمند ـ متساوی ـ رغبت ـ لذت ـ دنیاوی ـ استقامت ـ محدث ـ محو ـ فرمان نافذ ـ ادرار ـ مشیت ـ بواجب ـ اجل (سرِ مدّت یا پایان آن) ـ مصلح ـ تمکین ـ تخلیط ـ اجری وغیره

۲ـ ترکیبات تازه‌ای از پارسی وتازی

شعل بروجه‌راندن : یعنی‌کار برطبق قانون ودستور کردن .

خلل تولدکردن : یعنی خراب شدن وضایع شدن‌کارها .

عزم راه آن : قصد فلان راه ...

طمع منقطع شدن و کردن : ...

مادّت بریده شدن : یعنی چیزی را ازبیخ وبن‌بر کنده شدن .

مادت‌منقطع‌شدن: فسادی یا بلیتی ازبین رفتن .

احتمال کردن: که امروزتحمل کردن گوئیم وسعدی این فعل را بسیاراستعمال کرده است .

اورا قبولی نیکو پدید آمد : یعنی کسی‌را پسندیدند ومقام اودانستندوشخصیت پیدا کرد .

قرار گرفتن : وطن ساختن ...

عشوه دادن : دروغ گفتن وسردوانیدن .

جهد آن که : ...

در جمله : یعنی بالجمله وبالاخره وخلاصه .

بخاص گرفتن: یعنی‌جائی وملکی را خالصهٔ دولت یاشاه کردن .

تقصیر نبودن درچیزی: کم و کسر نبودن در چیزی«ما را از شراب و خوردنی تقصیری نباشد» سیاستنامه .

تقصیر کردن : کوتاهی کردن : «شاه گفت اگربرگ مهمانی‌داری تقصیرمکن» سیاست نامه .

برصحرا افکندن : علنی کردن و واضح ساختن چیزی .

خطر رسانیدن : زیان وارد کردن : « زنهار که بر مسلما نان خطر نرسانید » سیاست نامه .

دعوت ورزیدن : «ومبارك ، دعوت خویش پنهان میورزید» سیاست‌نامه .

اتفاق افتاد که : ...

تقریر کردن : بیان نمودن وشرح چیزی جزء بجزء دادن .

اجابت آمدن : پذیرفته شدن .

بی‌لغو بودن : یعنی‌لغو نبودن .

بقدر: باندازه .

ساکن بودن : راحت بودن .

سماع برکشیدن : «مطربان سماع بر کشیدند» سیاست‌نامه .

تمنی دردماغ پیدا شدن : آرزوئی دردل پیدا شدن ...

سقطه گفتن وجفا کردن درسر گرفت: ببد گفتن و اذیت کردن شروع کرد .

قدم رنجه کردن : بمعنی امروز .

پروانه : بمعنی مثال وفرمان شفاهی‌پادشاه .

انداختن : بمعنی رأی زدن ، و این لغت در **بلعمی** و **بیهقی** و **شاهنامه** ، هم هست : «اوبدوکلمه جواب بازدادوآن بود که او گفت نه‌آنکه ما انداختیم» سیاست‌نامه .

غارتیدن : غارت کردن .

نِهَنْبَن : سرپوش «اگربنده نهنبن از سر این دیك بردارد بسی‌رسوائی که اززیر آن بیرون‌آید»[1] .

مُحبّی : محبت ، ازمصادرعربی بفارسی است چون کریمی وبخیلی .

جامگی : مواجب .

۱ــ کذا نسخهٔ خطی‌نگارنده ودرنسخهٔ شفربجای نهنبن (غطا) ضبط شده است . نِهَنْبَن ، اسمی است که از «نِهَنْپ» ریشهٔ قدیمی فعل «نهفتن» ساخته شده است یعنی «نهان کننده» که همان سرپوش یا غطای عربی باشد .

ناصرخسرو گوید :

دوستی اینجهان نهنبن دلهاست ازدل خود بفکن این سیاه نهنبن

هژیری : هوشمندی وجلدی .

ساقیئی : ساقی گری « سال ششم ساقیئی فرمودی باسب داری و قدحی از میان درآویختی » سیاست نامه .

گماشتگان : مأموران .

براندازند : رأی زنند «هریکی‌چون رأی و گفتار یکدیگر شنوند وبراندازند ، رای صواب ازمیان پدیدارآید» سیاست نامه .

انداختن: سگالیدن وتدبیرساختن .

دلپذیر : چیزی که وی را دل بپذیرد ، وصفت مفعولی است .

پذرفتکاری کردن : تقبّل وتعّهد کردن چیزی یاکاری .

بالا دادن : احترام بسیارنمودن .

شکیفتن : صبر کردن .

زر دست زده : ظاهراً زر ساخته وغیرمسکوك .

دیدار درافتادن : علم کافی یافتن ـ برأی‌العین مشاهده شدن .

گزیریدن : چاره یافتن «مارا ازاونگزیرد» یعنی‌چاره نیست و او را لازم داریم . واین فعل همواره بصیغهٔ نفی‌استعمال‌میشده است یا درجمله‌های نافیه بکار میرفته چون : ناگزیر ـ گزیری نیست ـ نگزیرد .

کاربردست گرفتن : دست بکارشدن .

بردست گرفتن : اختیار کردن«سپاه‌بدانچه‌شاه بردست گرفته‌است‌راضی‌نمیشوند».

مُهّم بکسی نمودن : یعنی اظهارخواهشی‌وانجام‌کاری با کس کردن

بداو یکی بودن : با او موافق بودن .

هم پشتی کردن : حمایت کردن .

خریداری : پسندیدن «امیراورا خریداری کرد» یعنی‌بپسندید .

راست که : همین که، بمحض‌اینکه (راست که وقت‌وموسم حج بود حاجیان‌بیعدد حاضرآمدند) سیاست نامه .

ناصر خسرو گوید :

راست که چیزی بدست کرد وقوی گشت گر تو بدو بنگری چو شیر بغرّد

در بایستن : ضرورت : «در مملکتشان هیچ چیز درنمی باید الا یك عیب» سیاست نامه.

در یابید که : مواظب باشید و همت کنید که «دریابید که مسلمانی از ماوراءالنهر رفت» سیاست نامه .

پاس داشتن : مواظب بودن «سپهسالار گفت من پاس دارم شما باز گردید وساکن باشید» سیاستنامه .

سوگند خوارگی کردن : قسم درمیان آوردن .

راه نو گستردن : « خواست که کیش گبران بزیان آورد و راه نو گسترد» سیاست نامه ، وبتازی « بدعت» گویند .

مهمانی خوردن : مهمانی رفتن وغذا خوردن .

در برگ چیزی بودن : درصدد چیزی بودن . شاعر گوید : سر بر گ ماندارى- یعنی بفکر مانیستی .

برزمین افتادن : «هرپادشاه که خواهد که شکوه وحشمت او برزمین نیفتد ... » سیاست نامه، کنایه ازپست شدن .

یغما کردن : غارت کردن ، واین لغت ترکیب ترکی است .

سر بر گرفتن : سربریدن .

کار بالا گرفتن : «کارتواینجا بالا گیرد» سیاست نامه .

بد سازگاری : ناسازگاری .

داد و ستد باریك کردن : معاملات کوچك کوچك کردن .

سودا جنبیدن: «این بوجعفررا سودا بجنبید» یعنی خیالات فاسد درسرش بجوشید.

چشم بر افکندن : ظاهره کردن - «برخیزید وچشمی برافکنید».

زور گرفتن : قوت گرفتن .

برجای نوشتن : سواد کردن نسخه یاقصه‌ای (درتاریخ سیستان هم آمده است) .

تغافل زدن : تغافل ورزیدن واعتنا ننمودن .

لغات ترکی‌مانند : **یتاق ـ قراجور ـ طوغ[1] ـ باشی** ومانند اینها که برای بار اوّل درنثرفارسی پیدا شده است دراینکتاب دیده میشود .

۳ـ کنایات واستعارات وامثال

کنایه واستعاره دراین کتاب وتاریخ بیهقی زیاد نیست اما بقدری که نمونهٔ بارزی ازتطوّر فنی زبان باشد یافت میشود ، و مَثَل زیادتر از کنایه واستعاره است ، چند نمونه ذیلاً آورده شد :

طبل زیر گلیم : «ایشان طبلی میزنند زیر گلیم» .

از دِرَمی نیم دِرَم : « مردمان کوهستان و عراق از دِرَمی نیم دِرَم رافضی و مزدکی اند ! » یعنی نیمه رافضی یانیمه مزدکی .

سر ازچنبر بیرون کردن: « گمان برم که یعقوب سر از چنبر اطاعت ما بیرون کرده است» .

درپوست نگنجیدن : «ازشادی درپوست نمیگنجید» .

نِهَنبَن برداشتن : سرپوش‌برداشتن : «اگربنده نهنبن ازسراین دیك بردارد بسی رسوائی که اززیرآن بیرون‌آید» رك : ص ۱۰۰ همین کتاب .

خانه بدو کدبانو:...«خانه بدو کدبانو نارُفته بُوَد واز دو کدخدای ویران» .

از باران گریختن و در ناودان افتادن : « دیلمان از باران بگریختند و در ناودان افتادند» ماامروزمیگوئیم : ازچاله درآمده بچاه افتادند .

سر و گندنا : «سرآدمی گندنا نیست که بازبروید» گندنا : سبزی « **ترّه** » است.

۴ ـ استعمال افعال درجمله بطریق تازه :

گفتیم که در صرف افعال کاملا رعایت قواعد قدیم بعمل آمده است وهرآنچه در فصول گذشته در بارهٔ نثرسامانی گفتیم شامل این کتاب نیز میشود ، جزاینکه تکرارفعل

۱ـ یناق وقراجور : (نام سلاحی است) وطوغ : علامتی سبك که درحروب پیشاپیش سرهنگان وسرداران برند وباشی : یعنی رئیس .

واحد درآخرجمله های معطوفه مانند**بلعمی** بحدّ وفورنیست و کم نیزنیست مثال :

«البتکین که بنده وپروردهٔ سامانیان بود بسی و پنج سال سپهسالاری خراسان یافت ، همه سیرت سامانیان داشتی ، وخراسان و عراق سالها اوداشتی ، هزار و هفتصد غلام وبندهٔ ترك داشت ، روزی سی غلام ترك خریده بود ، سبکتکین نخستین همه بود ، که او را البتکین خریده بود ، و سه روز بود ، که او را خریده بود ، وپیش البتکین درمیان غلامان ایستاده بود »

حذف افعال بقرینه یا تغییربعضی از افعال بفعل مشابه دیگر از بیم تکرار ، درین کتاب آغاز شده و در بیهقی هم دیدیم که آغاز شده بود ، چنانکه درمثال زیرین در چند جمله که بنا بقانون قدیم بایستی چند فعل یکسان مکرّر گردد ، تنها بدوفعل یکی در آغاز ویکی درآخرقناعت رفته است :

« با عهد و وفا بود ، ومردانه و بارأی و تدبیر ، و مردم دار و خیل دوست ، و جوانمرد ، وفراخ نان ونمك ، و خدای ترس بود » .

که یك فعل(بود)باوّل ویکی بآخرآورده وشش فعلرا درمیان جمله بقرینه حذف کرده است .

ولی بیشتر اوقات فعلی را درجملهٔ اول آورده در ثانی یا ثالث آنرا بقرینه حذف کند ، چنانکه این رسم تا این اواخرقاعدهٔ مترسلان استاد بوده وهست ، مثال :

« باید که سخاوت بقدر مرد کند ، آنرا که استحقاق بیشتر دارد بیشتر دهد ، و آنرا که ندارد کم » ... « قصد من خواستید کردن ، دل شما بر من بد شد ، ودل‌من‌برشما» ... «درچنین ایام مصلحان مالیده باشند ومفسدان با دستگاه ، و کار اهل خیر ضعیف شود وکار اهل شر قوی » . . . گاهی فعل را هم بقرینهٔ جملهٔ آخرحذف کند مثال : «اگر ازآن خونهای ناحق که اوریخته ، و رسوم بد که او نهاده بود ، یاد کنیم دراز گردد واین‌مختصر برنتابد» سیاست نامه .

۵ ـ استعمال بعض صیغه‌ها بطریق تازه

صیغهٔ نفی مضارع التزامی بجای صیغهٔ نهی ، مثال:

« عبدالله میمون ، مبارك را سوگند داد که آنچه من با تو گویم توبا هیچکس نگوئی » بجای «مگوی» واین استعمال تازه است .

دیگر: « نگهبانان را فرمود که چون چاه کنده باشید همه را در سراچه کنی و نگذاری که کودکی از آن ایشان برود » یعنی در سراچه کنید ومگذارید که ... واینجا علاوه برآن بجای جمع مخاطب مفرد آورده است واینهم تازه است .

دیگر: آوردن ماضی مطیعی یا محتمل بجای مضارع التزامی ، مثال :

« ایشان راگفت خواهم که امروزوامشب دوازده هزارچاه درمیدان کنده **باشید** ، **هر**چاهی مقدار یك گزونیم » یعنی : دوازده هزارچاه بکنید .

دیگر: فعل التزامی را بصیغهٔ اخباری میآورد و این معنی در این کتاب و بیهقی فراوانست، مثال :

«وصیت کرد که جهدآن کند تا نایبی بجای گذارد و خود از جیحون بگذرد و ببخارا و سمرقند رود و میکوشد تا اعیان حضرت خراسان را دراین‌مذهب آرد » یعنی (بکوشد) . . . « نوشروان گفت تا جامه ها در آنسرای برند که اینجا انبوه است ، تا بیستگان وسی گان از اینجا در آن سرای برند و خلعت میپوشانند و ازآن سرای بمیدان چوگان میشوند و می‌ایستند تا همه پوشیده شوند » . .

دیگر: الحاق پیشاوند **استمرار** بر فعل امر ، مثال : « مزدك گفت توپندش میده تامن دعا کنم» ...

بالجمله سیاستنامه دراستشهاد ازاشعار مانند اسلاف خود بسیار مقتصد استوبدین

سبب جز دو سه قطعه وبیت ، دیگر شعری در آن کتاب بنظر نمیرسد ، و نیز قیود ظرف واستغلا ازقبیل **(اندر)** و **(در)** و **(بر)** که منباب تأکید بعد از اسامی مضاف بباءِ اضافه میآورده اند ، در این کتاب بسیار کمست و معلوم نیست بواسطهٔ تصرف کتّاب وناسخان است یا ازاصل‌چنان بوده است ـ همچنین جمعهای قدیم مانند **(کردمانی)و(کردتانی)** که درمورد افعال انشائی رسم بوده ونیزاستعمال لغات **(ایدون)** بجای چنین و **(ایدر)** بجای اینجا که ویژهٔ سبك سامانی است دراینکتاب دیده نمیشود .

اینك نمونه ای از نثر **خواجه نظام‌الملك** که در نثر قدیم دو سطر نظیر آنرا نتوان یافت از روانی‌وزیبائی ومجسم داشتن معنی .

حکایت

مگرامیری وکیل خویش را بخواند وگفت :

دربغداد کسی را شناسی‌ازمردمان شهروبازار که بدیناری پانصد بامن معاملت کند تاوقت ارتفاع بازدهم ؟ وکیل اندیشه کرد ، ازآشنایانش‌یکی‌بیاد آمد که در بازار خرید و فروخت کردی و ششصد دینـار زر خلیفتی داشت که بروزگار بدست آورده بود ، امیر را گفت :

مرا مرد آشنائیست که دکان بفلان بازار دارد ومن گاهگاهی بدکان او نشینم و با او داد وستد کنم ، ششصد دینار زر دارد ، مگر کس بدو فرستی و او را بخوانی و بجائی نیکش بنشانی وهرساعت تلطف کنی وبالایش دهی ، پس ازنان خوردن سخن با اوبزبان خود بگوئی ، باشد که ازتوشرم دارد وازحشمت توردّ نتواند کرد .

امیر همچنان کرد ، وکس بدو فرستاد که : با تو زمانی شغل دارم قدم رنجه کن، مردبرخاست وبسرای امیرشد واورا هرگزبا امیرمعرفتی نبود .

چون پیش او رفت سلام کرد .

امیرچون علیك گفت ، روی سوی ندیمان وخواص خویش کرد که

ـ این فلان کس است ؟ .. گفتند : آری ...

امیر پیش‌پای او برخاست ، وفرمود تا اورا بجای نیکش بنشاندند پس گفت :

ـ من آزاد مردی ونیکوسیرتی‌ودیانت تو ای خواجه شنیدم ، چرا گستاخی‌نکنی، و مُهمّی که باشد ننمائی ، وبا ما دوستی‌نکنی ؟

ـ وکیل امیر گفت : خواجه صد چندین است ...

زمانی‌بود ، خوان‌آوردند ، امیراو را نزدیك خویش جای داد ، وهرزمانی ازپیش خویش خوردنی برگرفتی وپیش او نهادی ...

چون خوان برگرفتند و دست بشستند ، قوم بپراکندند و خواص بماندند . امیر روی سوی آنمرد کرد وگفت :

ـ دانی که ترا بچه رنجه کردم ؟ ...

گفت :

ـ امیر بِه داند ...

گفت :

ـ مرا دراین شهر دوستان و عزیزان بسیارند که هراشارت که ما بدیشان کنیم از آن نگذرند ، و اگرپنج هزار وده هزار ازایشان بخواهیم وفا کنند ، ودریغ ندارند ، از آنچه ایشان را از معاملت من فایدة بسیار بود ، و هرگز کس ازصحبت من زیان نکرده است ، درین قصّه مرا آرزو چنان کرد که میان من وتو دوستی والفت باشد ، وگستاخی رود ، هرچند که مرا عزیزان بسیارند ، اما مرا بباید که تودرین حال‌بامن بدیناری‌هزار معاملت کنی بمدّت چهار پنج ماه تا وقت ارتفاع بدهیم ، ودستِ جامه برسرنهیم ، و دانم که بدین قدرترا دسترس باشد وباضعاف ازمن دریغ نداری ...

مرد ، ازْشرم ، وتلطفی که با او همی کرد ، گفت :

ـ فرمان امیر راست ولیکن از آن دکان داران نیم که مرا دوهزار یا هزارباشد ، و بـا مهتران جز راست نتوان گفت همه سرمایهٔ [من] ششصد دینـار خلیفتی است ، و در بـازار دست و پائی میزنم ، و خرید و فروخت باریك میکنم ، و بروز گـار و سختی بدست آورده‌ام

امیر گفت :

ـ مرا در خزینه زر دست زده هست بسیاری ، ولیکن این کار را نشاید و مرا ازین معاملت جزدوستی نیست ، وچه خیزد ترا دادوستد باریك کردن ؟ این ششصد دینار بمن ده ، و قبالهٔ هفتصد دینار بگواهی جمع عدول از من بستان تا بوقت ...

وکیلش همی گفت :

ـ تو هنوز امیر را ندانی . از همهٔ بزرگان دولت هیچکس پاك معاملت تر از امیر نیست .

گفت : فرمان بُردارم وفرمان امیرراست . آنقدر که هست دریغ نیست .

آن زر بدوداد وامیر آن نوشته بدو داد ...

چون اَجَل بسر آمد، آن‌مرد بسلام امیرشد ، وبزبان هیچ‌تقاضانکرد که: (امیرمرا بیند ، داند که بتقاضای‌زر آمده‌ام) ...

تا دوماه براین بگذشت که‌آمد وشد میکرد وزیادت ازده‌بار امیرآنمرد را بدید ، بخاطرنرسانید که بتقاضای زرمیآید !...

مرد دید که امیرتغافل میزند ، قصّه بنوشت و بدست امیر داد که : (مرا بدان زر حاجتست و از وعده دو ماه بگذشته ، اگر رأی بیند اشارتی بوکیل کند تا بخادم تسلیم کند) .

امیر گفت : توپنداری که ما ازکار تو غافلیم ، دل مشغول مدار ، روزکی چند صبر کن که من درتدبیر زر توام ، مهر کرده بدست معتمدی ازآن خویش بخانهٔ توفرستم ...

اینمرد دوماه دیگرصبر کرد واثر زر هیچ ندید ، دیگرباره بسرای امیرشد وقصه بزبان بگفت . امیرهم عشوه‌ای چند بداد ، و مرد هردوسه روز بتقاضا میرفت و هیچ سود نمیداشت ، و ازاجل هشت ماه بگذشت !

مرد درماند ، محتشمان را بتقاضا برانگیخت وبقاضی‌القضاة شد واورا بحکم شرع خواند وهیچ بزرگ ومحتشمی نماند که از جهة او با امیرسخن نگفتند و از پیش قاضی ینجاه بارکس‌آورد واورا بشرع نمیتوانست برد ، ونه‌آنچه میگفتند می‌پذیرفت، تابراین

حال یکسال ونیم بگذشت ، و مرد عاجز ماند ، و بدان راضی شد که صد دینار دیگر کم کند ازآنچه داده است وازسرسُود نیز بگذرد . وهیچ فایده نداشت ، امید ازهمه مهتران ببرید . دل درخدای عزّوجل بست وبمسجد شد وچند رکعت نماز بگزارد وبنالید ...

مگردرویشی درآن مسجد نشسته بود ، نالهٔ وی بشنید ، دلش بسوخت ، چون از تضرع فارغ شد گفت :

ـ ای عزیزترا چه رسیده است که مینالی؟ با من بگوی .

گفت :

ـ مرا حالی پیش آمده است که با مخلوق گفتن سودی ندارد و با تو گفتن سودی ندارد .

درویش گفت :

ـ اگربامن گفتن سودی ندارد زیان هم ندارد ، ونشنیده‌ای که گفته اند : «**هر که را دردی باشد با همه کس بباید گفتن شاید که از کمتر کسی بیابد درمان آنرا**[1]» واگرحال خویش بامن بگوئی باشد که ترا راحتی رسد ، پس اگرراحتی نرسد ازین که هستی درنمانی ...

مرد با خود گفت : « راست میگوید صواب آنستکه بگویم » ... ماجرای خویش باز گفت بالتمام ...

درویش چون بشنید گفت :

ـ ای آزاد مرد اینك رنج راراحت پدیدآمد ، اگرآنچه‌من بگویم بکنی‌هم‌اکنون بزرخویش بازرسی ...

گفت : چکنم ؟

گفت‌هم اکنون بفلان محلّت رو، مسجدیست ودرپهلوی مسجدمناره‌ای دارد ، ومردِ دَرزی[2] درآنجا نشسته ، ومُرقّعی پوشیده کرباسی‌همی دوزد ، وکودکی دودرپیش دارد ،

۱ـ تنهاجائی‌است درین کتاب که فعل را درآخرجمله برمفعول مقدم داشته است ومیتواندبود که نسخه غلط باشد .

۲ـ مرد درزی ـ یعنی‌مردی خیاط ، ویاء تنکیر بعداز (مرد) بنا بقاعدهٔ رسم‌الخط قدیم‌حذف شده وکسره‌ای بعلامت‌آن گذاشته شده است وازاین جنس دراین حکایت مکرر است .

برآن دکان رو ، و سلام کن ، وبنشین ، و احوال خویش با او بگوی ، چون بمقصد رسی مرا بدعا یاد کن ، ودراینچه گفتم کاهلی مکن ...

مرد ازمسجد بیرون آمد وبا خود اندیشید که : «ای عجب همهٔ بزرگان را شفیع کردم سودی نکرد ، اکنون این درویش که مردِ پیر وعاجزاست به پیرِ درزی رهنمونی کرد ، ومینماید که مقصود ازوحاصل میشود ، ومرا این محال مینماید . ولیکن چکنم ، بروم ، اگرفایدتی نکند ازین بترهم نشود ... »

رفت تا بدر مسجد ، وبدان دکان شد ، وبران پیرسلام کرد ، ودر پیش او نشست ، پیر مرد چیزی میدوخت ، ساعتی بود ، دوختن دوختن[1] ازدست بنهاد ، و مرد را گفت : «بچه‌کار رنجه شدی ؟ شغلی وفرمانی هست ؟ »

مرد حال وقصهٔ خویش از آغاز تا انجام با اوبگفت .

درزی چون احوال بشنید اوراگفت :

کارهای بندگان را خدای عزّوجل راست‌آرد ، بدستِ ما جزسخنی نباشد ، مانیز بخصم توسخنی بگوئیم ، امیدوارم که خدایتعالی راست آرد و تو بمقصود برسی ، زمانی بنشین : وپشت برآن دیوار باز نه .

پس ، ازآن شاگردان یکی‌راگفت برخیزوبسرای فلان امیررو، چون درسراشوی بر در حجرهٔ خاص بنشینی ، هر که در آنجا شود یا بیرون آید بگوی که شاگرد فلان درزی بردرایستاده است وبتوپیغامی دارد ، همی گوید : مردی از تو بتظلّم پیش من‌آمده است و حجتی در دست دارد بهفتصد دینار ، و از اجل یکسال و نیم گذشته ، هم اکنون خواهم که زر اینمرد برسانی بکمال ، و او را خشنود کنی ، و تقصیرنکنی ، وزود جواب او بمن آر ...

کودك بتك برخاست ، وبسرای امیرشد ، و مرد متعجب شده بود که پادشاه بندهٔ خویش را چنان پیغام ندهد که او بدان امیربزبان کودکی[2] ...

۱ــ این تکرار هرگاه غلط ناسخ نباشد شبیه است بتکرارهای بیهقی که شرح دادیم و بسیار لطیف است ویا (دوختنی‌دوختن) است .

۲ــ اینجا بقرینهٔ (پیغام ندهد) جمله‌ای را با فعل مثبت حذف کرده واین بسیار تازه است .

زمانی بود کودك بازآمد استاد را گفت :

ـ همچنان کردم که مرا گفتی ، پیغام رسانیدم ، امیر ازجای برخاست و گفت سلام من خدمت استاد برسان وبگوی بجان منّت دارم ، اینك میآیم و زر با خود میآورم ، و عذر تقصیر رفته بخواهم وهمین ساعت زر تسلیم کنم .

هنوز ساعتی نگذشته بود که این امیر میآمد با رکابداری ودوچاکر، از اسپ فرود آمد وسلام کرد وبردست پیر بوسه بزد وبنشست وصُرّهٔ زر ازچاکر بستد و گفت:«اینك ظن نبری که من زر اینمرد بازخواستم گرفت و این تقصیر که رفت ازجانب وکیلان بود ... وازین معنی بسیار عذر خواست .

پس چاکری را گفت :

ـ برو ازین بازار ناقدی بیاور .

رفتند وناقدی بیاوردند ... زر نقد بر کشید ، پانصد دینار بود ، امیر گفت : « این پانصد دینار در کنار او ریز» و گفت : «فردا چندانکه از درگاه بازگردم او را بخوانم و دویست دینار دیگر تسلیم کنم وعذر گذشته بخواهم ودل اوخوش کنم وچنان کنم که فردا پیش از نماز پیشین ثناگو پیش توآید .»

پیرمرد گفت :

ـ این پانصد دینار بوی سپار وچنان کن که از این قول بازنگردی .

گفت : چنین کنم ...

زر در کنار من کرد ودست پیر را دگرباره بوسه داد و برفت ، ومن از خرمی نمیدانستم که چونم ! سنگ وترازو بخواستم وصد دینارسنجیدم وپیش پیرنهادم و گفتم: «من رضا بدان داده‌ام که صد دینار کمتر بازستانم ، اکنون ازبرکات سخن تو هفتصد دینار بمن رسید ، این صد دینار حق‌السّعی تست ، بطوع خویش بتو بخشیدم» .

پیرمرد روی ترش کرد و گفت :

ـ «من آنگاه برآسایم که بسخن من دل مسلمانی از غم ورنج خلاص یابد اگراز صد دینار یك حبه برخود حلال کنم من ظالمتر از آن تُرك باشم که هفتصد دینار از تو

بستد ... برخیز و برو ... اگرفردا دویست دینار زر بتو نرسیده باشد باید که معلوم من کنی ... وبعد ازین معامله باید که حریف خود را بشناسی ! ...

بسیار جهد کردم ، هیچ نپذیرفت ، برخاستم و از پیش او برفتم و آنشب فارغ دل بودم، وبخفتم، دیگرروز در خانه نشسته بودم چاشتگاهی کسی‌از نزد امیر بطلب من آمد و گفت : « امیرمیگوید لحظه‌ای بسرای ما حاضرشو» چون برفتم ، امیربرخاست واعزاز نمود وبجای نیکوبنشانید ووکیلان خویش را بسیار دشنام داد که تقصیرایشان کردند و من پیوسته بشغل خدمت مشغول میباشم وهزار بار فرمودم تا حق تو بتو بدهند !...

پس یکی‌را گفت :

ـ خزینه دارراگو کیسهٔ زربیارد وترازو بیارد ودویست دینارخلیفتی بیارد وبسنجد وبمن دهد . ... دادند ـ گرفتم وخدمت کردم ، برخاستم تا بروم .

گفت زمانی بنشین ، بنشستم .

خوان آوردند چون طعام خوردیم و دست بشستیم چیزی در گوش خادم گفت ، خادم رفت ودرحال بازآمد وجامه‌ای درمیان ایزاری بردست نهاده ...

امیر گفت: درپوشان !..

جبّه‌ای گرانمایه درمن پوشانیدند ودستار قصب برسرمن بستند ...

پس امیر گفت : ازمن بدل خشنود گشتی ؟

گفتم : گشتم !

گفت : قباله بمن ده ، وچنان کن که هم امروز پیش پیر روی وپیر را بگوئی که بحق خویش رسیدم ، وازفلان خشنود گشتم .

گفتم چنین کنم ، که اوخود مرا گفته است .

برخاستم وازسرای امیرنزدیك پیردرزی شدم ، وحال بدو گفتم که امیرمرابخواند وگرامی کرد وباقی زر بداد وبرسرآن جبه ودستاری درمن پوشانید ، و اینهمه از برکات سخن تو میدانم که باشد که این دویست دینار ازمن بپذیری .

هرچه گفتم بقلیل و کثیرازمن نپذیرفت .

برخاستم بدل فارغ بدکان آمدم ودیگرروز برّه و مرغی چند بریان با طبقی حلوا و کلیچه پیش درزی بردم و گفتم «ای شیخ اگرزر نمیپذیری اینقدر خوردنی باری از من بپذیر، که از کسب حلال منست ، تا دل من خوش گردد» .

گفت : پذیرفتم .... دست فراز کرد ، طعام من بخورد ، و شاگردان را بداد ، پس شیخ را گفتم : همهٔ وزیران وبزرگان از جهة من سخن گفتند ، هیچ سود نداشت ، وسخن هیچکس گوش نکرد ، قاضی‌القضاة درکار او عاجز ماند ، سبب چیست که سخن ترا قبول کرد وهرچه تو گفتی در وقت بجا آورد ، وزر من بداد ، اینحرمت وحشمت تو بنزدیك او از کجاست ؟ مرا باز گوی تا بدانم .

گفت : توازاحوال من با امیرخبر نداری ؟.

گفتم : نه !

گفت : گوش دار تا بگویم ... الی‌آخر(ص ۳۵ـ۴۰ طبع طهران)

* * *

حکایت بالا دراز است و ما قسمت عمدهٔ آن را برای نمونهٔ روشن نویسی و مجسم کردن مطلب درزمان‌قدیم‌آوردیم تا دانسته‌شود که طرز نویسندگی‌امروز که باجمله‌های کوتاه مطلب را تشریح وتوضیح کرده داد معنی را ازجهة تمام آوردن معانی ونشان‌دادن کوچکترین نکات داستان میدهند ، در قدیم نیز معمول بوده است ، بویژه **بیهقی** و **نظام‌الملك** و **نصرالله ابوالمعالی** مترجم کلیله ودمنه و **نظامی‌عروضی** دراینمعنی داد داده‌اند .

۶ـ قابوسنامه

تألیف امیر عنصر المعالی **کیکاوس** بن **اسکندر** بن **قابوس بن و شمگیر** ملقب بشمس المعالی که درنصیحت فرزند خود **گیلانشاه** بتاریخ سنهٔ ۴۷۵ هجری آن را آغاز کرده است ودرپایان کتاب مؤلف شصت وسه سال عمرداشته ، این امیر زاده مدّت هشت سال بغزنین بقول خود ندیم **سلطان مسعود** غزنوی بوده و با او بهندوستان هم سفر کرده است

کیکاوس درینکتاب داد سخن داده است ، واز آوردن مطالب بسیار سودمند اخلاقی و حکمتهای عَمَلی دقیقه‌ای فروگذار نکرده است ، وعلاوه بر فواید عظیمی که از حیث شناسائی تمدن قدیم و معیشت ملّی و علم زندگی و دستور حیاة در کتاب مذکور مندرج است ، باید اورا مجموعهٔ تمدن اسلامی پیش ازمغول نامید ، وهمچنین سرمشق بزرگی است ازبهترین انشاء و زیباترین نثرفارسی وبجرئت میتوان « **قابوسنامه** » را درصف نخستین ازطراز اوّل نثر سَلِسْ وکامل وزیبا ومطبوع فارسی گذاشت .

این کتاب در چهل وچهار باب و هربابی مشتملبر حکایات دلپذیر برشتهٔ تحریر کشیده شده ودرهربابی چنانست که گوئی خداوندش سالیان دراز درآن پیشه خوض کرده ودرآن لُجّه غوص نموده است ، از شغل پادشاهی و سپهسالاری گرفته تا بازرگانی وعیار پیشگی و درویشی داد سخن داده وراه حقیقی وراست بخواننده نموده است .

شیوهٔ نثراین کتاب نیزهمان شیوه‌ایست که دربارهٔ **سیر الملوك نظام الملك** رقمزد کلك تحقیق گردید ؛ درایجاز لفظ واشباع معنی وروانی عبارت وخالی بودن از مترادفات الفاظ ، ومترادفات جمل ، و ازموازنه و سجع و صنایع وتکلّفات لفظی با سبك پیشینیان برابراست ومانند تاریخ **بیهقی** نیزادب عرب گریبان گیروی نشده وجزمصطلحات تازی که درآنعصر پیدا شده وبالطبع درکلام اهل فضل داخل گردیده بود ، تعمد را پیرامون لغات و الفاظ تازی نگشته است وکمتر از **بیهقی** و **کشف المحجوب** لغت تازی بکار برده است .

قابوسنامه نیز ازآن کتبی‌است که از دستبرد کاتبان غیرامین ، بیحد زیان دیده و بسبب جالب توجه بودن و کثرت استنساخ، ناچار بکثرت تصرف ازتصحیفات وتحریفات ودست زدن بافعال ودگرگونه کردن لغات ، وامثال اینمعانی دچارشده است !

هرآنچه درنثرقدیم باز نمودیم ، ازصرف ونحو، درین کتاب پیروی میشود،ومخصوصاً در استعمال فعلهای انشائی و مطیعی و استمراری بطریق قدیم مواظبت داشته ، مصدرهای مرکّب را غالباً تمام استعمال میکند ، و مصدر مُرَخّم کمتراز **سیاستنامه** و **بیهقی** بکار میبرد ، مثال :

« نظامِ مُلكِ مَلكان اندرفرمانروائی‌است وفرمانروائی جزبسیاست نباشد ، پس در سیاست نمودن تقصیر نباید کردن » . . « دادآبادانی بُوَد وبیداد ویرانی‌پس چون آبادانی دیرترشاید کردن دیرترماند ، وویرانی چون زودتر توان کردن زود ترنیست گردد » .

دیگر : فعلهای مکرر در جمله های متعاطفه بسبك قدیم کم دارد و غالباً یا افعال را تغییرمیدهد ویا بقرینهٔ جملهٔ اول درباقی جمل‌آن را حذف میکند . مثال :

« بیداد را بردل خود راه مده که‌خانهٔ ملکان‌داد گردیرنماند ، وخانهٔ‌بیداد گران زود نیست گردد ، زیرا که داد آبادانی بُوَد و بیداد ویرانی » ... « حکیمان گفته‌اند که چشمهٔ عمارت و خرّمی عالم پادشاه داد گراست و چشمهٔ ویرانی و دُژَمی پادشاه بیداد گر » .

گذشته ازلغات‌تازی‌مصطلح‌هرعلم‌وفن‌وپیشه ، مانندمصطلحات‌فلسفه‌ونجوم‌وهندسه وطب وشعروصوفیگری وفقه وقضاوت ومُذکّری‌ودهقانی‌وغیره ولغاتیکه در کتب‌آنعصر دایروجاری بوده است و ازآوردن آنها گزیری نبوده ، باقی لغات کتاب ، پارسی است و لغات پارسی تازه تری هم درین کتاب دیده میشود که در کتب پیشین بنظرنرسید و گوئی سعی داشته است که تا بتواند همان لغات تازی مصطلح را هم بپارسی ایراد کند چنانکه درباب اول گوید :

« درشناختن ایزد تعالی ، بدان ای‌پسر که هیچ‌چیز نیست ازبودنی‌ونابودنی، وشاید که بُوَد ، که آن شناختهٔ مردم نگشت چنانکه اوست ، جزآفریدگار عَزّوجلّ که شناخت را درو راه نیست ، وجز از وی همه چیز شناخته گشت ، که شناسندهٔ خدایتعالی آنکه شوی که شناسای خود[1] شوی ، و مثال شناخته چون منقوش است ومثال شناسنده چون‌نقاش ، و گمان نقش تا درمنقوش نباشد قبول نقش نباشد وهیچ نقاش‌بروی‌نقش‌نکند، نه بینی که چون موم نقش پذیرترازسنگ است ازموم مهرسازند وازسنگ نسازند ، پس درهمه شناخته ای‌جهة قبول شناخت هست ودرآفریدگارنیست مطلقا وآفریدگارقابل

۱ ـ کذا نسخهٔ خطی نگارنده ـ ودرنسخهٔ چاپ تهران : آنکه باش که ناشناس شوی .

شناخت نیست ، وتو بگمان درخود نگرودر آفرید گارمنگر ، درساز نگروسازنده را بشناس...

واگر کرد گارما برزبان خداوند شرع بند گان خود را گستاخی شناختن خویش وشناختن راه خود ندادی هر گز کس را دلیری آن نبودی که درشناختن خدایتعالی سخن گفتی ، چه بهرنامی و بهرصفتی که خدای را بدان نام برخوانی موجب عجز و بیچارگی خود دان نه برموجب الهیّت و رُبوبیّت ، که خدایرا هر گز بسزای او نتوانی ستودن ، پس چون بسزاوار نتوانی ستودن شناختن چون توانی ؟

پس اگر حقیقت توحید خواهی بدانکه هرچیز که درتومحالست در رُبوبیّت صدقست چون یکی که هر که یکی را بحقیقت بدانست از محض شرك بری گشت ، ویکی برحقیقت خدایست عزّوجلّ وجزاوهمه دواست، که هرچه بصفتِ دوباز گردد یا ترکیب اودوبُود چون جسم ، یا بتفرقه دوبود ، چون عدد ، یا بجمع دو بود چون صفات ، یا بصورت دو بُود چون مبسوطات ، یا باتصال دوبود چون جوهر وعرض ، یا بتولّد دو بود چون اصل وفرع ، یا بتوهّم دوبود چون عقل ونفس ، یا باعتداد دوبود چون طبع وصورت ، یا در مقابلهٔ چیزی دوبود چون مثل وشبه ، یا از بهرساز چیزی دوبود چون عنصر وهیولی ، یا ازراه مدت دوبود چون زمان ، یا ازبرای حدّ دوبود چون مکان ونشان ، یا ازبرای قبول چیزی دوبود چون خاصیت ... الخ» که درین فصل همه علامتهای نثر کهنه ازایجازوتکرار وانسجام و کمال سخن پیداست .

دیگر: در جمعها گاهی جمع عربی آورده است مانند **(شعرا)** و **(طباع)** و **(قماشات)** و **(متفرقات)** و **(نفقات)** و گاهی هم نیز جمعهای فارسی چون (عیالان) و (علامتها) و (مستحقان) و(ملکان) و(علتها) و(عالمان) و(طالب علمان) و(اعضاها) وغیره.

دیگر: مصدرهای تازی که پیشینیان آن را بفارسی برمیگرداندند چون **کریمی** و **بخیلی** و **عزیزی** و غیره را بصیغهٔ عربی آورده است مانند : **بخل** و **کرم** و **عزت** ، ومعذلك گاهی بجای **(اضطرار)** ، **(مضطری)** آورده است .

واگر ازاصطلاحات علوم که گفتیم که در هربابی بمناسبت آنها را ذکر کرده است بگذریم میتوان گفت بیش از کتب همعصر خود بآوردن لغت پارسی مقید بوده است و از

اینرو وازتصریحی کـه درباب بیستم کرده است میتوان دانست که بـا زبان هـای قدیم ایران مانند (**پهلوی**) آشنا بوده است چنانکه گوید :

« در حدیث کارزار کردن چنانکه فرمودم چنان باش وخویشتن بخشای مباش، و البته از کشته شدن مهراس . بدانکه تاتن خود را خوردهٔ سگان نکنی نـام خویش را بنـام شیران نتوانی کردن . وبحقیقت بدانکه هر کـه روزی بزاید روزی بمیرد ، چه جانور برسه نوع است : حیّ ناطق ، حیّ ناطق میت، حی میت، یعنی فرشتگان وآدمیان ووحوش وطیور ، ودر کتابی خوانده‌ام از آنِ پارسیان بخطّ پهلوی نوشته ، که زردشت را گفتند که : جانور چندنوعست ؟ هم براینگونه جواب داد و گفت : زیای گویا ، وزیای گویای میرا ، وزیای میرا[1] پس معلوم شد که هرزنده بمیرد و کسی پیش ازاجل نمیرد ، پس کارزار ازاعتقاد باید کردن و کوشا بودن ، تانان ونام حاصل آید »

حکایت

« شنیدم که بشهری مردی درزی بود و بردر دروازهٔ شهردکان داشت و کوزه‌ای از میخی در آویخته بود : و هوسِ آنش بودی که هرجنازه که از شهر بیرون بردندی وی سنگی درآن کوزه افکندی ، وهرماه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردند ، وباز کوزه تهی کردی ، وازمیخ درآویختی، و سنگ همی افکندی تـا ماه دیگر .

تا روزگاری بر آمد ، ازقضا درزی بمرد ! مردی بطلب درزی آمد ، از مرگ درزیْ خبرنداشت ودر دکانش بسته دید ، همسایه را پرسید که درزی کجاست ؟ همسایه گفت : درزی در کوزه افتاد ! »

ملاحظه شود که در حکایت لطیف بالا که قرب صد حرف وکلمه است زیاده ازپنج

۱ــ کذا نسخهٔ خطی.ودرنسخهٔ چاپ طهران : زبانی گویا وزبانی گویا میرا وزبان میرا(ص ۸۹) ومتن بـا زبان پهلوی برابر است ، چه در پهلوی «زیوا گ» بمعنی زنده است که بزبان دری «زیا» میشود و «زیان» بصیغهٔ وصفی هم درستست ولی درپهلوی ودری معمول نبوده است .

لفظ تازی نیاورده است ، وآن پنج لفظ نیز یا ازکلمات دینی است چون «**جنازه**» و یا از لغات حکومتی‌است چون «**حساب**» یا اصطلاحی‌است که پارسی ندارد چون « **از قضا** » یا ازلغاتی است که تازی آن از پارسی فصیحتراست چون «**طلب**» که از «**در خواستن**» یا «**پژوهیدن**» فصیحتراست وچون « **خبر** » که اورا درزبان دری معادلی‌نیست ودرپهلوی « **ازد**» آمده و مهجور است ، وبیشتر **قابوسنامه** بر این نسق است مگر آنجا که ناچار بوده است اصطلاحات علوم وفنون وپیشه‌ها را شرح دهد چنانکه گذشت .

در قابوسنامه ارسالِ مثل بسیار است ، لکن تمثیل و جمله های معترضه چنانکه دربیهقی دیدیم بسیار کمست ، چه او سعی دارد که کلمات جامع بگوید ، از اینرو خود سخنان اوهمه تمثیل‌است . همچنین استشهاد شعری کم دارد جزبعضی مصرعها و بیتها و دوبیتیها وقطعه ها که بیشتر از خود اوست ، چنانکه در باب نهم گوید :

« حکایت : شنیدم که پیرِ گوژپشتِ صد ساله ، سخت پشت دو تا گشته بر عکّازهٔ تکیه کرده همی رفت ، جوانی بریشخند[1] ویرا گفت :

ای شیخ ! این کمانك بچند خریدی تامن نیز یکی بخرم ؟

پیر گفت : اگرعمریابی‌وصبر کنی خود رایگان بتوبخشند[2] ! ... اما با پیران پای نه بر جای خویش منشین که صحبت جوانان پـای بر جای خویش بهتر از پیر پـای نه برجای خویش .

تا جوانی جوان باش ، چون پیر شدی پیری کن ، چنانکه دوبیت من گفته‌ام :

رباعی

گفتم که درِ سرات زنجیری کن ، بـا من بنشین و بر دلم میری کن،
گفتا که سپید هات را قیری کن ! سردی[3] چکنی، پیرشدی، پیری کن،

در وقت پیری جوانی کردن نزیبد ، پیری که جوانی کند ، در هزیمت بوق زدن

۱ــ نسخهٔ خطی : تسخر.
۲ــ درنسخهٔ خطی یك بیت اضافه دارد .
تـازه جوانـی ز سر ریشخند گفت به پیری که کمانت بچند ؟
وبیت ثانی‌آنرا ندارد .
۳ــ درنسخهٔ خطی : شوخی .

باشد چنانکه من در زاهدی گویم :

فرد

چون بوق زدن باشد در وقت هزیمت ، مردی که جوانی کند اندر گه پیری !

باز گوید :

مثال عمر مردمان چون آفتابست ـ آفتابی که در افق مغرب بُوَد فرو رفته ـ وآن چنانکه من گویم :

قطعه

کیکاوسا در کف پیری شده عاجز تدبیر شدن کن چو بشصت وسه در آمد
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال شب زود در آید چو نماز دگر آمد

وباز در پایان این فصل گوید :

« پس یا ولدی و قرة عینی این شکایت پیری بر تو دراز کردم ، از آنکه مرا ازو سخت گله است ، و این نه عجب که پیری دشمن است و از دشمن گله بُوَد ، چنانکه من گویم :

بیت

اگر گله کنم ازوی عجب مدار ازمن که وی بلای منست و گله بود زبلا

وتو دوست تر کسی مرا ، و گله از دشمنان با دوستان کنند ، اَرجو مِنَ اللهِ تعالی که تو نیز این گله با فرزندان خود کنی ، واندر معنی گنهٔ پیری مرا دو بیت است که اندر میانهٔ زاهدی گویم :

قطعه

آوخ گلهٔ پیری پیش که کنم من ، کاین درد مرا دارو جز توبه دگر نیست
ای پیر بیا تا گله هم با تو بگویم ، زیرا که جوانان را زینحال خبر نیست

* * *

ومعلوم میدارد که آوردن شعر درمیانهٔ نثر ابتدا از او و همانندان او بوده است که خود شاعر بوده اند و از شعر خود شاهد و مثال میآورده ، و پیشوای **قاضی حمیدالدین**

مؤلف **مقامات حمیدی و شیخ سعدی** مؤلف گلستان که از اشعار خود شاهد آورده‌اند او بوده است .

قابوسنامه گاهی نیز بیتی ازشاعری بدون ذکریاد کرده است اما بنادر، چنانکه گوید درباب چهاردهم :

« ومیپندارد که معشوق توبچشم همه کس چنان درآید که بچشم تو ، چنانکه شاعر گوید، بیت :

ای وای بمن گر تو بچشم همه مردم زانگونه نمائی که بچشم من درویش!

گاهی نیزازشاعری با ذکرنام او (بشیوهٔ بیهقی) شعری شاهد میآوردچنانکه‌درباب چهل ویکم گوید :

« نگر تا از آن اسفهسالاران نباشی که عسجدی گوید اندر فتح خوارزم سلطان محمود :

بیت

سپهسار لشگرشان یکی لشگر شکن کاخر

شکسته شد ازو لشگر ولیکن لشگر ایشان »

مؤلف قابوسنامه چنانکه گذشت درآوردن مثلهای سایروکلمات جامع و حِکَمیّات برزینت کتاب خویش افزوده است وبرای استفاده ازآنها باید بخود کتاب رجوع کردوما چند مثل برای نمونه‌آوردیم :

دِد آزموده به ازمردم نا آزموده .
گنجشکی بنقد به‌که طاوسی بنسیه .
مار بدست کسان بایدگرفت .
درهزیمت بوق زدن .
آنراکه بگورخفت بخانه نتواندخفت.
خررفت ورسن برد .
بی‌سیم زبازار تهی‌آید مرد .
تا یکباره ده یانزده سودکنی دوبار ده نیم بتوانی کردن زودترازآن .
یکباره پیه بگربه نتوان سپرد .

اما در کلام جامع و حِکَم و پندیات ، این کتاب را مانند نیست ، و برای مثال ، سخنانی که در باب چهل وسیم درشغل پیشه وری آورده و داد معنی داده است وهم امروز در علم تجارت وسوداگری تعلیم میدهند ـ آورده میشود :

« اگرپیشه وری باشی از جمله پیشه‌وران بازار ، اندر هرپیشهٔ که باشی ، زود کار وستوده‌کارباش تا حریفانت[۱] بسیار باشند وبوقت کار، کاربه از آن کن که هم پیشگان تو کنند، وبکم مایه سود قناعت کن ، که تا یکبار ده یانزده سود کنی دوبار ده نیم بتوانی کردن ، پس حریف را مگریزان بمکاس[۲] والحاح بسیار مکن ، تا در پیشه وری مرزوق باشی، ومردم داد وستد بیشتربا تو کنند . تاچیزی همی فروشی با خریدار بدوست وجان برادر و بار خدای گفتن وتواضع نمودن تقصیرمکن ، تا از تلطف تو آن خریدار مگیس کردن شرم دارد ، ومقصود توحاصل گردد ، چون چنین کنی بسیار حریف باشی ، وناچار محسود دیگر پیشوران گردی واندر بازار معروف تر ازهم پیشگان باشی، اما عادت کن که‌راست گوئی، خاصه برخریده ، وازبخل پرهیز کن ، ولیکن تصرف[۳] را کار بند ، و بر فروتر خود ببخشای ، و بر آنکس که برتر از توباشد نیازمند باش ، وزبون گیر[۴] مباش ، وبا زنان و کودکان درمعامله فزونی مجوی ، و از غریبان بیشی مخواه ، وشرمگنی را که بسیار مکاس نباشد یاری کن ، ومستحق را نیکودار ، وبا پادشاه خویش راستی کن،ولیکن بخدمت پادشاه حریص مباش ، و با سپاهیان مخالطت مکن ، با سوقیان سوقی باش ، و با سنگ وترازوی راست ، وبا عیال‌خود دو کیسه ودودل مباش ، وباهنبازان[۵] خیانت مکن، هرصناعتی که کنی بَد و مُزّورمکن[۶] ازبهرکارشناس وکارناشناس‌کاریکسان کن،درپیشه‌وری تقی‌وپرهیزکار وپارسا باش ، وپاکدامن وپاك شلوار ، اگر دستگاهت باشد قرض دادن و

۱ــ حریف اینجا بمعنی «مشتری است» یعنی‌خریداران .
۲ــ مکاس ومکیس : چانه زدن .
۳ــ تصرف : درین کتاب چند جا بمعنی صرفه‌کاری وصرفه جوئی آمده است .
٤ــ زبون گیر: عاجزجزان .
٥ــ هنباز وهمباز وانباز وامباز : شریك .
٦ــ صناعت بد ومزور : ساختن چیزهای فاسد وتقلبی .

نسیه دادن با فقرا وغربا را غنیمت دار، درمعامله سوگند بدروغ مخور، وربا مکن ،وسخت معاملت مباش واگر بدرویشی وامی دادی چون دانی که بی‌طاقتست پیوسته تقاضا مکن ، و پیوسته تقاضا مباش ، نیك دل باش تـا نیك بین باشی ، و ایزد تعـالی بر داد و ستد تو برکت کند . »

* * *

چنین بوده است آئین داد وستد وحرفت بازرگانی در ایران ، و این آئین و آداب اکنون درفرنگستان رواج دارد وازینرو کار تجارت و کسب وصناعت در آن اقالیم چنین راست و آراسته ورواست ، وکار کسب و پیشه وری وتجارت در کشوریکه پدران دانشور ایشان نهصد سال پیش ازین چنین درسهـا داده اند اینك بخلاف این دستورالعمل است ، واینست که نعمت وبرکت وآسانی ازهر کسب وحرفتی برافتاده وورشکستی وتنگدستی ورسوائی وخواری جای آنرا گرفته است . مردم بخدمتگزاری دولت وزبونی تن درداده‌اند ودولت بتجارت و داد وستد بدروغ واجحاف آغازیده است وهمه گمراه شده‌اند !

۷ - مجمل التواریخ والقصص

این کتاب در ۵۲۰ هجری تألیف شده ومؤلف ازمردم اسدآباد همدان بوده است و درخدمت امرای سلجوقی بشغل کتابت وندیمی روزگار میگذاشته است .

این کتاب ازدونظر بایستی تازه ترازسیاستنامه وقابوسنامه میبود زیرا اولاً پس از آندو کتاب تـألیف شده ، دیگر آنکه مؤلف وی از مردم عراق بوده است و مردم عراق زیادتر ازمردم خراسان تحت نفوذ ادبیات عرب واقع بوده وبتکلفات لفظی وایراد جمله‌های مترادفهٔ متعاطفه و بکار بستن موازنه و سجع آشنا شده اند ، اما بخلاف دیده میشود که **مجمل التواریخ** بهمان جزالت وسادگی وایجاز متقدّمـان خراسان نوشته شده و از تأثیر صنایع رایجهٔ قرن پنجم وششم بر کنار مانده است ، واین معنی را بدو سبب باید حمل کرد ، یکی آنکه گویا مؤلف با کتب پارسی قدیم چون ترجمهٔ **بلعمی** و کتاب **ابوالمؤید** و کتب دیگر که خود از آنها نام میبرد آشنا بوده است ودر آن کتابها تتبّع میکرده ، دیگر

آنکه کتاب مزبور بسبب قلت اشتهار کمتر دست خورده ومورد دستبرد کاتبان ونسخه‌نویسان بعد قرار گرفته است ـ بهمین سبب است که درین کتاب سبك و شیوهٔ **بلعمی** زیادتر دیده میشود تا فی‌المثل در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** چنانکه در مقدمهٔ نسخهٔ مطبوع اشارت شده است ـ منجمله :

۱ـ لفظ «**اندر**» که درقرن پنجم درنثر ونظم تغییر یافته وبه «**در**» تخفیف یافته بود ، دراین کتاب غالباً بشکل قدیم دیده میشود .

۲ـ استعمال **اندر و درو بر:** پس از اسامی مضاف بباءِ اضافه که ازمختصات سبك قدیم است در او دیده میشود .

۳ـ **بر:** که ازاداتِ استعلا است ازحیثیت قدیم خود نیفتاده وقبل از افعال بصورت پیشاوند فعلی بکثرت استعمال میشود .

٤ ـ **راء علامت مفعول** و «**را**» های تخصصی بمعنی «**از**» و «**برای**» و راهای زایده درآن دیده میشود .

٥ ـ یاهای شرطی و تمنّائی و مطیعی و استمراری و غیره در افعال بقاعدهٔ قدیم بکار میرود .

٦ـ **اگر** بمعنی « **یا** » که بقول **شمس قیس** ازلهجهٔ مردم خراسان است دراین کتاب دیده میشود .

۷ـ **ایدر** بمعنی **اینجا** نیز در این کتاب فراوانست وحال اینکه در **سیاستنامه** و **قابوسنامه** نیست ـ یا بوده وبرداشته اند !

۸ـ **ببود و بوده بود:** که اولی ماضی مؤکّد مستمر وبمعنی توقف وامتداد معنای فعل، وبمعنی طیّ شدن وتمام شدن ، ودومی ماضی بعید است وقبل ازین شرح داده شده در آن یافت میشود .

۹ ـ **باءتأکید** برسر افعال و **باء تعدیه و مقدار** وغیره که قبلا شرح داده‌ایم در اینکتاب دیده میشود .

۱۰ ـ آوردن **شین ضمیر فاعلی** بعد ازفعل ماضی مانند «**گفتش**» و «**گرفتش**»

با وجود داشتن مفعول صریح مثل : «**پیغمبر را هدیّها فرستادش با پسرخویش**» که قدیم مرسوم بوده وازقرن پنجم ببعد متروك مانده است ، زیاد دارد .

۱۱ـ جمعهای فارسی برعربی مانند **نصریان** درمورد **آل نصر** یا **نصریه و امامان ومتقدّمان و ملوکان و عجایبها و آثارها و وجوهان** وامثال ذلك که در کتب همعصر اویافت نمیشود در این کتاب فراوانست .

۱۲ ـ تکرار علامت مفعول (**را**) بعد ازذکرمفعول درعطف بیان یا بَدَل مانند : «**سعد برادر زاده را هاشم بن عتبه را از پس یزدجرد بفرستاد**» که در کتب قدیم رسم بوده وبعد متروك مانده است ، درین کتاب دیده میشود .

۱۳ ـ آوردن الفاظ «**سخت**» و «**عظیم**» و «**سخت عظیم**» و «**نیك**» برای بیان تأکید چیزی چنانکه در بیهقی است فراوان دیده میشود .

۱٤ـ آوردن لفظ «**پس**» باوایل جمله ها بیش از حد لزوم که هم ازیادگارهای قدیم است زیاد دارد ، ولی درعوض کلمهٔ «**مر**» که برسرمفعول درمیآمده بسیار کمست .

دیگر: الفاظ تازی زیادتر ازنثرقدیم ندارد بلکه سعی داشته است که بفارسی چیز بنویسد ولغات فارسی مخصوص بخود نیز فراوان دارد ولغات پهلوی هم دارد .

این کتاب بتقلید تاریخ **بلعمی** نوشته شده واز استشهادات شعریه و موازنه وسجع ومترادفات ومکررات خالی است .

لغت تازی درین کتاب ازصدی ده تجاوز نمیکند و غالباً همان لغات **بلعمی** است که ذکر آن گذشت و از لغات جدید **بیهقی** و **سیاستنامه** و **قابوسنامه** بالمّره خالی است ، وازلغات عصر نیزمعدودی مانند (**بعدماکه**) و (**علی الحال**) و (**تَعَبُّد**) و(**معتمد سخن**) و(**خافی**) بجای مخفی و(**کمیّت**) و (**استصواب**) و(**از بعدمدّتی**) و(**بعدحالها**) آورده است . وعیب این کتاب یکی آنستکه بسیارخلاصه وموجز نوشته شده است ، دیگر آنکه درترجمهٔ عبارات تازی گاهی بخطا رفته وخوب ازعهدهٔ ترجمه برنیامده است،دیگر آنکه جمله هائی بیقاعده ودرهم پیچیده دارد که در ترجمهٔ عربی بفارسی تحت تأثیرجملهٔ عربی قرار گرفته یا مانند **بیهقی** تفنن کرده وخواسته است کارتازه‌ای کرده باشد ، برای

نمونه یك جمله از (ص۳۲۶) یاد میشود :

« **پس نامها فرستادن گرفت ببومسلم ، وعهد ها کردن ، وفرمود تاهمه بنی‌هاشم بوی نامه نوشتند که خودرا زشت نام همی کنی بدین کردارهاتو اندرین دولت ، و امیرالمؤمنین در حق تو هرچه بهتر** » کـه بسیار معقد و نازیبا است .

و جملهٔ موجز ومخلّ دیگر :

« **بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر ، همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است و بگـاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه‌السلام نه نوح و همه از محالاتست** » اگر ایجـاز و اختصار وغثّ و ثمین مجمل التواریخ نبود میگفتیم بعضی قسمتهای آن درفصاحت دست کمی از تاریخ **بلعمی** و **تاریخ سیستان** ندارد ، ازآنجمله درپادشاهی منوچهر گوید :

پادشاهی منوچهر

چون **منوچهر، سلم و تور** را بکشت ، پادشاهی اورا صافی شد ، واندر عهد او **زال** ازمادر بزاد و **سام** او را بینداخت ، وبعد حالها **سام** او را بازآورد ، **منوچهر** زال رابخواست واز دیدار اوخیره ماند ، و خرّم گشت ازطالع او . پس ازین عاشقی **زال** بود با دختر **مهراب** مادر **رستم** ، تا **منوچهر** و **سام** بدان رضا دادند ، وبعد ازمدتی **رستم** بزاد ، و**سام** از سیستان بزمین سکساران بـاز شد ، و **افراسیاب** تاختن هـا آورد ، و **منوچهر** چند بار **زال** راپذیره فرستاد تا ایشان را از جیحون زاستر کرد[۱] .

پس یك راه **افراسیاب** باسپاهی بی‌اندازه بیامد ، وچند سال **منوچهر** را حصار داد[۲] اندرطبرستان ، و **سام** و **زال** غایب بودند ، وبرآخر صلح افتاد برتیرانداختن **آرش** و[تیرش] از قلعهٔ املِ با عقبهٔ مزدوران[۳] برسید ، وآن مرزتوران خوانده اند .

۱ــ زاستر: مخفف از انسوتر

۲ــ حصار دادن بمعنی محصور ساختن .

۳ــ عقبهٔ مزدوران درغربی سرخس است . عقبه : یعنی گریوه و گردنه .

پس **منوچهر** بمرد ، وعمارتها وجوی فرات او گشادست ، و رود **مهران** ، و آن از **فرات** بزرگتر است ، و بدانوقت که حصار بود ، **افراسیاب** ، **کاسه رود** ببست ، وپوست گاوان بسیار پر از ریگ کرد : تا آب غلبه گرفت وبگردید وشهرها وزمین ایران خراب گشت ، ودیگرپادشاهان ازآن خرابها بوقت خویش عمارت کردند ، ودرجمله‌شهر **ری** بود ، و **منوچهر** بدین جایگاه از نوبنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود ، و ازنو آسان تربود کردن ، وآن را **ماه جان** نام کرد ، وآن خرابه را **ری برین** خواندندی ، ودیگر **ری زیرین** ، **مهدی** امیرالمؤمنین در آن بیفزود ، **محمدیه** خواندند .

و **منوچهر** بسیاری از شکوفها وگل و ریاحین از کوه و صحرا بشهر ها آورد و بکشت و دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن ، چون بشگفت و بوی خوش یافت آن را «**بوستان**» نام نهاد و هرکاریز و چاهی بدان حدود که **افراسیاب** خراب کرده بود همه آبادان کرد و بسیاری قلعها بهرزمینی بنا نهاد که ازآن بعضی بجایست ، و پرّتیرها وی برنهاد » ص۴۳ طبع طهران .

پادشاهی نوشروان عادل چهل وهشت سال بود

بدیگر روایت چهل وهفت سال و هفت ماه گوید ، بداد و عدل و سیرت خوب و قاعدهٔ پادشاهی و سخنهای حکمت مشهور است وجهانیان را اَومید کرد به همه خوبی ، وعرض داد سپاه را وخویشتن را نیزعرض داد ، وبدیوان آمد باسلاح تا **مؤبَذ** که عارض بود به پسندیدش ، وبروزی بیفزودش ، وترتیب‌کار داد ، وعمال وخراج بنهاد ، وبروایتی چنان خواندم که خراج پدرش **قباد** برنهاد ، وپیش‌ازآن پادشاه‌ازارتفاع ، قسطی‌برداشتی، ودر آن تصرف نیارستی کرد ، تا بوقت رَیع ، وآن خود گفته شود - پس حدیث **مَهبود** خوالیگربود ، **وزروان** حاجب ، تا از حسد جهود را بدست آورد ، و خوردنی شامزهر- آلود کرد ، تا **مهبود** کشته گشت ، و بعد مدتی شاه را به تیز بینی آن معلوم گشت ، و **زروان** وجهود را بیاویخت ، ومن اندر کتاب **عجایب‌الدنیا** خوانده‌ام کاندر بادیه‌موشی باشد ، چون نزدیك طعامی بگذرد کی‌درآن شیر باشد ، ساعتی زهر قاتل شود ، و جهود از آن موش و خاصیت وفسون ، آن کار ساخته بود . باز حدیث حرب بود که با **خاقان**

آغازید تاصلح کرده شد ، وخاقان دختری بکسری داد به پسندید ، **مهران شتاد** معتمد شاه بود دراین‌کارها ، و او مادر **هرمزد** بود . پس ازین ، خواب دیدن **نوشروان** بود تا **بوزرجمهر** را از **مرو** بیاوردند ، کودك بود ، و گزارش کرد ، تا آن مرد اندرشبستان پیدا گشت بـه حجرهٔ کنیزك چینی انـدر ، و شاه هردو را بفرمود کشتن ، ازین پس شاه هندوان **دابشْلیم**[1] **شطر نج** فرستاد وهزارخروار بار [که] اگربازی‌بجای نیارید همچنان زر و گوهر وطرایفها که فرستاده بود بدهند ، **بُزُرجمهر** آن را بگشاد وعوض‌آن **نرد**[2] بساخت و بهندوستان فرستاد و همه حکماء هند جمع شدند نتوانستند شناخت کـه آن بازی برچه سانست ، وبردانش اوخستوشدند ؛ و**شطر نج** برمثال‌حرب ساخته اند ، وآن را قصهٔ دراز است و**بزرجمهر** نرد برسان فلك ساخت ، و گردش‌آن به کعبتین چون ماه وآفتاب ، وخانها بخشیده برآن‌مثال ؛ ازین‌پس فرستادن **بُرزوی** طبیب‌بود بهندوستان ، تـا آنجا بماند بمدتهـا و پیر گشت ، و بحیلت **کَلیله‌و دِمْنه** بایران آورد ، پیش شاه و دَرِ **بُرزوی**[3] **بُزُرْجمهر** درآن فزود بفرمان شاه تارنج اوضایع نگردد وذکری بماندش درعالم ؛ پس حدیث دخترعم **کسری** بود وپیدا کردن عشق‌اورا**نوشروان**باخواهر برآن سان که از کمال عقل وی سزید .

پس قصهٔ **نوش زاد** بود پسرش ، ومادرش‌ترسا بود ، رومی ، **چون‌کسری** بروم رفت **نوش‌زاد** از زندان **جندیشاپور** بیرون آمد ، و **ترسا‌آن** بروی جمع گشتند ، و برآخر کشته شد وترسا شده بود ، وازین پس **کسری** از **بزرجمهر** آزار گرفت، وچون

---

۱ ــ این مـرد را **دابشلیم و دیب شرم و دیب شلم و دیب سرم** بـاختلاف ضبط کرده اند درمتن پهلوی «دیب سرم» آمده است .

۲ــ نرد ــ در اصل پهلوی «وین اردشیر» است ــ یعنی (بینش اردشیر) وبعض خاورشناسان بغلط این کلمه را «نیواردشیر» خوانده‌اند ؛ واسنادی دردست است که شطرنج از قدیم درایران شایع بوده و این حکایت ساختگی است .

۳ ــ دربرزوی : یعنی باب برزویه و آن بابیست در اول کتاب کلیله و دمنه وبعضی گویند آن باب را ابن المقفع اختراع کرده است . ولی کریستن سن میگوید که آن باب از برزویه یا بزرگمهر است عقیدهٔ این مورخ آنست که ــ مفاسد عصر انوشیروان را نویسنده درآن باب تعبیه کرده است .

ولی‌اگر کسی بوفورتعصب های دینی‌عصرانوشیروان واقف باشد میداند که محالست برزویه یا دیگری جرأت نوشتنِ چنانِ بابی داشته باشد .

از روم باز گشت اورا بازداشت مدتها ـ تـا از آن تنگی و رنج چشمش تباه شد ، و بوقت رسول آمدن از قیصر و پرسیدن از چیزی که در حقهـا قیصر فرستاده بود کسری عاجز گشت : **بزرجمهر** را بیرون آورد و ازو فریاد جست ، وعذر ها خواست ، و **بزرجمهر** آن را بگشاد ، وبگفت که چیست و همچنان بود وبهمان مرتبت باز بردش ؛ پس وصیتها کرد **هرمزد** را پسرش ، واندران سخنها بسیارست وتوقیعات او اندرکار عالم و هرچیز ، و از عمارات ، ایوان مداین کرد که هنوز بجایست و بعضی گویند **پرویز** کرد ، ولیکن این حقیقت‌ترست ؛ و **کوشك‌سپید** ، وآن‌هفت شهر **مداین** بنا کرد ، **به [از] اندیوخسره** نام نهاد ، وهم برسان ونهاد **انطاکیه** بود بعینه ، واسیران آن جایگاه را اندر [آن‌شهر] فرو آورد همچنان خانها در محلّتها که [در] **انطاکیه** بودشان اینجایگاه ساخته بود ؛ و **نزن‌بار کجین** کرد ، وبسیاری جایها ، و در بند **بابُ‌الْابواب** را بنا کرد ، برآن سان که هنوز نه جایست تا ازتاختن ترکان بی‌بیم باشند ؛ کمابیش بیست فرسنگ زمین‌است ، و بهر جایگـاه قایدی به پای کرد ، و پیش کسانی که اخبـار ندانند چنانست که آن **سدّ اسکندر** ست ، وآن را اصل نیست که **سد سکندر** نه بدین حدودست ، وهم ازآهن وارزیراست وازروی آمیخته است وبعضی‌شرح داده‌ایم آن را ، وتمامی بشرح به جایگاه گفته شود . و کسری **انوشروان** به **مداین** از دنیا برون رفت (نقل از مجمل التواریخ والقصص صفحهٔ ۷٤ـ۷٦ طبع طهران) .

کسی که بازبان فارسی آشناباشدمیداند که ازاین‌موجزتر وسخته‌تر وتمامتر (بشیوهٔ قدیم) نمیتوان چیزنوشت ـ مگراندگی ایجازمخل دراین شیوه‌هست وتنها عیبی که‌ازاین کتاب میتوان یافت همین‌است و تا آخر براین منوالست ـ و من در مقدمهٔ طبع آنکتاب بدینمعانی اشاره کرده ام .

۸ ـ اسکندر نامه

اسکندر نامه کتابی است که بظن قوی ازعربی‌بفارسی‌ترجمه شده ومأخذ روایاتش از « وَهب بن مُنبّه » است ، جامع یـا مترجم این کتاب معلوم نیست ، زیرا نسخه ای

که‌دردستست‌اول‌و آخر ندارد، ودر تضاعیف کتاب نیز ذکری از ینمعنی نشده‌است‌ودر یکجای از کتاب کاتب‌ازخودنام‌میبرد وچنین‌میگوید : «**محرر این کتاب که‌این نسخه‌از آن نقل کرده‌ایم عبدالکافی بن ابی البرکات**[1]**، مبالغی نسخهامطالعه کرد، در همه‌اینحکایت بر ین منوال نوشته بود ، و نسخهٔ‌اصل که در دارالکتب جامعِ بُنِ بازار نهاده‌است‌همچنین‌یافت**»

ورسم‌الخط کتاب مینمایاند که کتاب نیز ازقرن‌ششم دیرتر استنساخ نشده‌است .

اسکندرنامه‌شامل‌داستان **اسکندرذوالقرنین** است، و**ذوالقرنین**مذکوردرقرآن رابا **اسکندر رومی** یکی‌میشمارد ، واورا دخترزادهٔ **فیلفوس** قیصر روم‌داند وپدر اورا **داراب** پسر **بهمن بن‌اسفندیار** پندارد، وپس‌ازحروب‌وی‌با **دارا** سفر **اسکندر** رابعمان وهند وازآنجا بحجاز ویمن‌ومصر واندلس وبمغرب‌الشمس ذکر میکند ـ پس رفتن وی رابسوی **ظلمات** وداستان **آب‌حیوان وخضر** وبیرون شدن اورا ازظلمات ورفتن از راه **دریای اخضر** (محیط) بچین وازآنجا بسوی‌مشرق و ترکستان ومحاربات‌اوبا **پریان و زنگیان و دیو مردمان و روسها و کافر ترکان و دوالپایان و فیلگوشان** وصف مینماید که خلاصهٔ اینجمله‌را **نظامی** گنجوی باتصرفاتی بنظم‌آورده‌است.

خاتمت کتاب ورسیدن اسکندر بمشرق و **مطلع‌الشمس** وبستن **سد** وبازآمدن‌و مردنش ، ازین‌نسخه‌ساقط‌شده‌است ، وازچند جای کتاب‌برمیآید که اصل‌این کتاب‌محتوی تمام‌تواریخ قدیم وافسانهای کهنه ازتاریخ پادشاهان **عجم** وانبیاءِ بنی‌اسرائیل وداستانهای عشقی‌ازقبیل‌داستان (**اهرا و ستودن**) که گوید**عضدی‌مشکانی** نظم‌داده‌است[2] و(**خنك**

۱ ــ ظ : این شخص از خوشنویسان قرن ششم بوده است که خطنسخ متمایل به‌ثلثرا بسیار پخته و شیرین مینوشته است ، و از رسم الخط او و ذکر « دار الکتب جامع بُنِ بازار» پیداست که قبل از فتنهٔ مغول و فتنهٔ خوارزمیان نوشته شده چه بعد از آن مفاسد و فتن در خراسان و عراق کتابخانه‌ای‌باقی نمانده‌بود .

۲ ــ این حکایتی است که در کتاب الفرج بعدالشدة وجوامع الحکایات عوفی‌آمده که پادشاهی بود در یمن بردین ترسائی که دختر پادشاه یهودان را بخواست و او گفت باید این خانه را پر زر کند تا دختر بدو بدهم واو هرچه داشت بداد و دختر بگرفت ومردم بسبب بی‌زری از او برگشتند و او آواره شد و بکارگری روز میگذاشت و زن و شوی یکدیگر را دوست داشتندی و خرسند بودندی تا یاعی ناپاك آن زنرا از اینمرد بدزدید و فرزندان او هم‌گم شدند تابعد رنجها خدا او را بپادشاهی رسانید و زن پارسای او را بدو باز آورد و فرزندان او بپدر و مادر بازگشتند و در نتیجهٔ پارسائی وخرسندی ونیکو بینی بملك وعزت و خانمان وفرزندان باز رسید .

بت و سرخ بت)[1] و(**شاد بهر و عین الحیات**) که **عنصری** آنرا و افسانه را ساخته است، و قصه‌های دیگر و امثال و حکم و مانند این بوده است، که هر کدام خود داستان و کتابی است و بطرز درج قصه در قصه بطریق ایران و هند آنهمه روایات و قصص را در ضمن داستان **اسکندر** درج کرده بودند که بقول صاحب کتاب (**شتر واری دفتر اسکندر نامه است**) ولی جامع یا مترجم پارسی خود گوید که ما آن روایات و قصص را بنا بر آنکه در **شاهنامه فردوسی** یا کتاب دیگر وارد شده و یا **عضدی و عنصری** و دیگران آنرا بنظم آورده‌اند از میان کتاب بر گرفتیم تا تنها داستان **اسکندر** باقی بماند و اذهان پراکنده نشود، اینست که جز بعضی افسانهای کوتاه سایر روایات و حکایات را انداخته است و در هر نوبت این عذر را تکرار کرده است.

مؤلف یا مترجم، ایرانی بوده است، زیرا در ضمن داستانها از مردم ایرانی حمایت میکند و آنهارا از اعراب شجاع‌تر میشمارد، ترکان را هم قوی و شجاع میشمارد و **اسکندر** داستان خود را مسلمان یعنی موحد و نماز گزار و پیغمبر و ایرانی صحیح‌النسب میپندارد[2] و اورا دربارهٔ تعدد زوجات بسیار مصر و مبرم و ولوع معرفی میکند، و عقیدهٔ قرون اولیهٔ اسلامی را دربارهٔ زنان و حالات نفسانی ایشان بویژه در بارهٔ مردی که زنان بسیار داشته باشد باتمام جنبه‌های رشک و غیرت و دیوانگی و بیخودی و مکر و تدبیر و شر و فسادی که مستلزم این حالات باشد و با جملهٔ معتقداتی که مردان و پادشاهان قدیم دربارهٔ زنان داشته‌اند از مستوری و خانه‌نشستن و غیرت و حسد، همه‌را درضمن این کتاب با بهترین طرزی وانمود میکند و بهترین قسمت کتاب از نظر لطایف ادبی و شناخت معتقدات قدیم از مناسبات زن و شوی و حالات روحی زنان همین قسمتست که اتفاقاً بتکرار جای بجای کتاب از آن بحث مینماید.

اسکندر نامهٔ فردوسی علی‌التحقیق غیر ازین کتاب و از مآخذ دیگر است، ولی **اسکندر نامهٔ نظامی** باغلب احتمالات نظری باین کتاب داشته است از قبیل بردن نام «**روس**» و سرزمین نقره و اهمیت جنگ با **زنگیان** وغیره که اشاراتی شبیه باین کتاب هم آمده است.

---

۱ ــ گوید این داستان حلاوتی ندارد.

۲ ــ بلعمی نیز کیش توحید را که پیش از اسلام بوده است با لفظ مسلمانی برابر داند.

اما اسکندرنامه‌ای که امروزدردستست هرچندباغلب احتمالات‌مأخذواصلش ازاین کتابست اما گویا درعهد **صفویه** کتابی بنام اسکندرنامه برای نقالی وشب‌نشینی ترتیب داده شده است وتفصیلاتی که درین کتاب نیست برآن افزوده‌اند ومکررنیز بطبع رسیده است ودر مقدمه گوید در زمان سلاطین صفویه و پادشاهان هند منوچهری شصت‌کلهٔ شاعر اسکندر نامه را از یونانی بپارسی ترجمه کرده است [۱] ! ومادر مورد خود از اسکندر نامهٔ مذکورهم سخن خواهیم راند .

اهمیت کتاب ازحیث سبك وانشا و زمان تحریرآن

این کتاب‌ازحیث‌سبك‌کاملا پیروسبك بلعمی‌است ، وتمام مزایائی که در سبك‌دورهٔ اوّل ازصرف ونحو یاد کردیم درین کتاب نیز هست واز حیث استعمال لغات و ترکیبات فارسی‌و کمی لغات‌عربی بر **بلعمی** مزیت ورجحان‌دارد وعلت این کم‌بودن لغات‌عربی‌نیز واضح‌است ، زیرا در آندوره هرقدر مؤلف یا مترجم ساده‌تر چیز مینوشته و نظرش بسوی عامهٔ خلق زیادتر متوجه بوده است ناچار لغات عربی کمتر در آن کتاب راه مییافته است چنانکه دربارهٔ نثر **بلعمی** نیز همین معنی‌را یاد کردیم و گفتیم که یکی از علل کم بودن لغات عربی و نبودن صنایع وتکلفات ادبی در نثر **بلعمی** همانا لزوم ساده بودن کتاب و متوجه بودن مترجم بمیزان درك وذوق عامه بوده‌است ـ و در کتاب مانحن‌فیه نیز همین معنی راه یافته است ، و چون موضوع کتاب خود افسانه‌ای عامیانه است ناگزیر بیش از تاریخ **بلعمی** بایستی عامیانه وهمه کس فهم نوشته شده باشد وازین راه طبعاً لغات عربی در آن کمتر است .

بازبهمان‌سبب که‌ذکرشد لغاتی‌ازمصطلحات وتلفظات‌عوام‌درآن کتاب دیده‌میشود

---

۱ ـ سخافت این نسبت و بودن منوچهری در عصر صفویه از آن واضح‌تر است که در آن باب چیزی گفته شود ولی از این سخن دو نکته بر میآید یکی آنکه منوچهری معروف یا منوچهر شصت‌کله یا (منوچهرکامکار) نامی مؤلف یامترجم اسکندرنامه‌ای بوده است ، دوم آنکه اسکندرنامهٔ امروزی در عهد صفویه درایران یا درهند تحریر وتنظیم گردیده است .

از قضا از اسکندرنامهٔ قدیم چنین مستفاد میشود که توسط شخصی از مردم طبرستان جنوبی یا دامغان یا کوهستان ری نوشته شده و در متن صحبت خواهد شد .

که در کتابهای قدیم ودر ادبیات فارسی نظیر آنهارا نیافته‌ایم ، وازقضا امروز همان‌الفاظ هنوز زبان‌زد عوام‌است ودر لفظ‌قلم وارد نشده‌است وماچند نمونه ازاین‌قبیل الفاظ ولغات اینجا یادمیکنیم .

☆☆☆

زمان تألیف اینکتابرا نمیتوان ازاواسط قرن پنجم پیشتر برد ، وتاآخر این قرن میتوان‌پائین آورد-بچنددلیل : **یکی** ذکر **شاهنامهٔ فردوسی** ، دیگرذکرنام **عنصری**، دیگرذکر **سلطان‌محمود**غزنوی(متوفی بسال۴۲۱هجری)باقیدعبارت **(رحمة‌الله‌علیه)**، دیگراستعمال لغات‌واصطلاحات چندی که خاص‌قرن‌پنجم‌است ، ازقبیل‌عبارت **«در باقی کردن»** که گفتیم از مختصات کتب **صوفیه** است ودر کتب متقدّمان آنطایفه دیده شده است و این کتاب نخستین کتاب قدیمی است که این اصطلاح را مکرّر بکار میبرد ، ودر **بلعمی** و کتب‌قدیم **سامانی** دیده‌نشد ، وحتی **بیهقی و گردیزی** که درقرن پنجم‌تحریر شده‌اند این اصطلاح راندارند .

دیگر :لفظ «**در**» که همه جا بعوض «**اندر**» بکار رفته است ، و گفتیم که درقرن سوّم و چهارم ، لفظ «**در**» موجود نبود و اصل این کلمه «**اندر**» بود . و این تخفیف بار اوّل درشعر پیداشد ودر قرن پنجم ازشعر وارد نثر گردید و خود اینمعنی (در صورتی که بتوان بنسخه اعتماد کرد) مهمترین رهنمای شناختن زمان تحریر کتابهای قدیم فارسی‌است ودر کتب قرن چهارم ـ بشرطی که گرفتار بیرسمی‌کاتبان نشده‌باشد ـ هیچ‌جا کلمهٔ «**در**» دیده نمیشود ، وتاقرن‌پنجم نیز دربعض ایالات‌ایران لفظ «**اندر**» رایجست، چنانکه در **تاریخ‌سیستان** (۴۴۵ ـ ه) درقسمت قدیم کتاب لفظ «در» غیراز یك یا دوبار که‌آنهم بدون‌شك از تصرف‌کاتبست ، موجودنیست .

دیگر: جملهٔ «**قضارا**» و «**ازقضارا**» که ازاستعمالات اواخر قرن پنجم‌است .

دیگر :آوردن «**بود**» بجای «**ببود**» درمواردی که‌معنی **گذشتن ورفتن و طی شدن** ازآن بخواهند ودر کتب قدیم پُراست چنانکه گویند :**کارمن ببود** ، یعنی‌کار من

گذشت وطی‌شد ـ واین کتاب نیز همه‌جا «**بود**» رابهمین‌معنی استعمال کرده ، لیکن درچند جای عوض‌آن «**بود**» بدون باءِ تأکیدآورده است که اگر ازتصرف ناسخ نباشد تازگی دارد و دلیل بر عدم قدمت کتابست ، چنانکه گوید : « چون خاقان درپیش شاه اسکندر آمد او را بدید روی زرد شده و چشم بر هم نهاده ، خاقان گفت‌کار بود » یعنی کارش گذشته است .

دیگر : «**دوست‌بداشتن**» بمعنی «**دوست‌گرفتن**» یعنی عاشق‌شدن که**طبری** و **گردیزی** قسم ثانی را همه‌جا آورده‌اند ، ولی این کتاب «**دوست‌بداشتن**» آورده وبی‌سابقه است ، مثال :« کنیزك درفرّ وشکوه ونیکوئی اسکندر نگاه کرد ، شاه‌رادوست بداشت» یعنی شاه‌را بدوست گرفت واز وی خوشش‌آمد .

دیگر :کلمهٔ «**خرابات**» که درآثار قدیم نیست جز در اصطلاح صوفیه ونخست بار درسخنان **سنائی** ودیگر عرفا دیده‌شد .

دیگر : **چیزی درکارکسی یاچیزی کردن** ـ یعنی چیزی‌را بچیزی بخشیدن وگناهی‌را بسبب عملی عفو نمودن ـ واین‌هم از اصطلاحات **صوفیه** ودر کتب آنجماعت بسیار آمده‌است، ومن‌بنده‌در**طبری**وسایر کتب آن‌دورنیافته‌ام‌ودرین کتاب آنرا یافتم.مثال:

«امیدآن دارم که گناهان‌بسیار مارا کفّارت آن باشد که چون ما ازین جهان بیرون‌شویم‌واسکندرنامه‌بماندوبخوانند وازاین احوال‌مایك بندهٔ‌خدای‌بشنودو وآب‌درچشم‌آورد[1] ودل‌اوخوش‌شود، خداوندسبحانه‌وتعالی گناهان مارا درکاراو کند » یعنی بخاطراو عفو کند .

---

۱ ـ گریه کردن در حین قصه و نقل‌گوئی بسیار قدیمست ، ابن قتیبه در « عیون الاخبار » جلد ٤ صفحهٔ ۹۱ چنین گوید : «عن علی بن هشام قال : کان عندنا بمروقاص یقص فیبکینا ، ثم یخرج بعدذلك طنبوراً صغیراً من کمّه فیضرب به و یغنی ویقول :

«اپا این تیمار باید اندکی شادیه»

معناه : «ینبغی مع هذاالغم قلیلفرح»

از این عبارت متن و روایت ابن قتیبه و اسناد دیگری که در دست داریم معلوم میشود که

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ‌بعد

دیگر : لفظ (**شخص**) بجای (**مرد**) دیگر (**قول کردن**) بجای پیمان کردن وعهد کردن، دیگر مترادفات لفظی ومعنوی آوردن، مثال: «**اورا پسری بود زیباو باجمال**» که جملهٔ «**باجمال**» زاید و از جمله مترادفات است که درینعصر چنانکه بیاید موجود شده‌است ورفته‌رفته قوت یافته ورواج گرفته است .

دیگر : آوردن لفظ «**چنین**» و «**اینجا**» بعوض «**ایدون**» و «**ایدر**» که از نشانهای سبك تازه‌است ـ و **بلعمی** و **حدودالعالم** وغالب کتابهای کهنه «ایدون» و«ایدر» رابرچنین واینجا ترجیح‌داده‌اند .

دیگر : ذکر نام «**طفقاج‌خان**» و «**ارسلان‌خان**» و «**شه‌ملك**» ودیگر اسامی ترکی که صاحبان آنها دراواخر قرن پنجم میزیسته‌اند .

دیگر : استعمال «**جنگ**» بجای «**حرب**» که لفظ اخیر از مختصات طبری و تاریخ سیستان و گردیزی و دیگر متقدمان میباشد .

دیگر : عجایب ماندن . بجای «**عجب داشتن و تعجّب کردن**» مکرر برمکرر .

دیگر: درش : دریش : اندرش ، بجای در او یا اندر او مکرر ، و شاید «**اندرش**» قدیم‌باشد ، زیرا درزبان پهلوی هم‌هست .

دیگر : درپیش ، بجای **نزدیك** یا **نزد** بمعنی قُرب‌عربی ، توضیح آنکه **بلعمی** وهمشیوگان اوهمه‌جا دراینمعنی لفظ «**نزدیك**» استعمال میکنند چون : **نزدیك ملك رفت . نزدیك من آمد** ، وهرگاه مضاف‌الیه‌مکان‌باشد ، لفظ «**نزدیکان**» نیزاستعمال میشود، چون : **تانزدیکان شهر برفت** ، ودر اواخر قرن‌پنجم وقرن‌ششم بجای«**نزدیك**» غالباً «**درپیش**» استعمال میکرده‌اند ، و در **اسکندرنامه** این‌کلمه باینصورت دیده شد وبتدریج تخفیف‌یافته «**پیش**» استعمال شده است .

بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ‌پیش :

از قدیم سنتی بوده است که پای نقل و شنیدن داستان از مردم گریه میگرفته‌اند و این اشکریزی را ثواب میدانسته‌اند ـ منتها نقال مروی بعدازگرفتن اشك طنبوری میزده و شعری میخوانده ومعتقد بوده است که « با این غم وتیمار باید اندکی شادی کرد » و این عبارت منقول یك بیت شعر دوازده هجائی فارسی است .

دیگر : استعمال «**یك**» بدون یاءِ تنکیر نیز از ترکیبات رکیك وغیرمستعمل آنعصر ودلیل تازه‌بودن تألیف‌است خواه‌معدود با یاءِنکره باشد وخواه بدون‌آن ، مثال :

« گفتند یك دختر دارد که اندر جهان بصورت او دختری نیست . . . گفت میشنوم که یك دختری داری که اوشبستان مارا بشاید» وقدما دراین مورد **یکی دختری** ویا **یکی دختر** میآوردند کمامرّ .

دیگر : دلخوشی دادن : این‌کلمه هم‌با این ترکیب قدیم نیست و متعلق بقرن پنجم وششم‌است ودر قدیم **خوش دل کردن** یا **دلخوش کردن** مینوشته‌اند ، مثال :

« شاه اسکندر از پارسائی که بود در ایشان نگاه نکرد و سر در پیش افکنده و ایشانرا بزبان دلخوشی داد» درین‌جمله (**از پارسائی که بود**) کهنه است اما (**سر در پیش افکنده**) و (**دلخوشی داد**) تازه است .

دیگر : در باقی آمدن . بمعنی رو بنقصان نهادن . از اصطلاحات صوفیه و از ترکیبات مشهور قرن‌ششم واواخرقرن پنجم‌است ـ مثال : «اسکندراز ارسطاطالیس‌پرسید که خوردنی لشگر چه قدر مانده است ، گفت شاها خوردنی در باقی آمده است » یعنی : تمام‌شده یارو بنقصان‌است .

و **در باقی کردن** یعنی ترك کردن و صرفنظر نمودن که هم از مصطلحات‌متصوفه است ، مثال : « ایشان چون شنیدند زن فرستادن در باقی کردند » یعنی از فرستادن زن صرفنظر کردند .

مثال دیگر : «ازتو بدیع میآید که بادشمن چنین در ساخته خان ومان و پادشاهی هفتاد ساله درباقی کردهٔ»

دیگر : هم‌چند بجای «**چند**» یعنی «**بمقدار**» و «**باندازهٔ**» ازقیودمقدار ـ در نثر **بلعمی تاریخ سیستان و گردیزی** و هم شیوگان آنان (**چند**) باینمعنی میآید نه « **هم‌چند** » ودر اسکندرنامه « **هم‌چند** » آوردست ولفظ «**هم**» در اواخر قرن پنجم

علاوه شده‌است‌مثال : «**هریکی از آن موران همچندسگی بود**» یعنی : باندازهٔ سگی .

دیگر : ایرادجمله بطرز تازی ، یعنی مقدم داشتن فعل بر دیگر اجزاءجمله، مثال : «شاه سر برزمین نهاده و گفت ایخدای دانای پرورد گار توانا نکردی هیچکس را در جهان بهره‌مند تر از این بنده . . . » و چنانکه گفتیم این شیوه را بیهقی هم زیاد بکار برده است .

دیگر: کم از ، بجای **لااقل** که امروز در مورد ذکر کمترین توقع آورند . این اصطلاح راما در کتاب‌های دورهٔ اول مانند **بلعمی** و **تاریخ‌سیستان** و **التفهیم** و امثال آنهانیافتیم ، و قدیمترین محلّی که ازین اصطلاح نشان یافته‌ایم «**اسکندر نامه**» است، مثال : «پس شه‌ملك گفت ای شهریار روی زمین کم ازبر گی نباشد که بلشکر گاه‌فرستم، وشاه فرمود که البته رنج‌تو نخواهم»

سعدی گوید :

معشوقه که دیر دیر بینند　　آخر کم ازینکه سیر بینند

دیگر : افزودن‌کلمهٔ «بغایت» درموارد تأکید برسرکلمهٔ «سخت» بخلاف متقدمان چه‌درقدیم دیدیم که‌کلمات : **سخت** ، **عظیم** ، **نیك** ، **صعب** ، درمورد تأکید متداول‌بود ، وباری‌لفظ «بغایت» تازه‌است ودر قرن‌پنجم پیداشده واسکندرنامه . جدیدرا باقدیم‌ترکیب کرده‌است ، مثال :

«این‌دختر که زن شاه‌بود نام‌اوستاره ، سخت بغایت باجمال و لطیف بود » و رفته رفته‌کلمهٔ مزبور تنها مورداستعمال پیدا کرد ودرین کتاب هم بحدّ وفور آمده است.

دیگر : آوردن «**قماشات**» جمع **قماش** که درقابوسنامه هم‌دیدیم وتازه‌است .

۹ ـ اصطلاحات ولغات کهنه

۱ ـ دررسم‌الخط جدانوشتن «**ضمایر متصل آزاد**» که معنای فعل دارد و امروز بصورت ضمیر متصل‌فاعلی یامفعولی یااضافی نوشته میشود ـ وآن ضمایر چنین‌است :

« ام ـ ای ـ است ، ایم ـ اید ـ اند »

مثال از اسکندرنامه : « بفریاد من رس که چهارسالست که تا من در مطمورهٔام (مطموره بایای تنکیر باید خوانده شود) که آسمان ندیده‌ام . چون من بروم اینها خصم اوی‌اند ، دیگرباره پادشاهی بروی تباه کنند » .

۲ـ آوردن **«به»** برسر **«می»** استمراری برای تأکید ، و این اصطلاح اگرچه دربلعمی دیده نشد اما قدیمی است ، مثال : «شاه برأی دانا وعاقل بود وبفراست پوشیدها بمی دانست » .

۳ـ الحاق یاءِ استمراری برافعال ، مثال : « شاه جواب داد و گفت بدانید که ما هیچ زن ازآنِ او نداریم و نه برده‌ایم و اگر برده بودیمی بگفتیمی و بهیچ داشتیمی » .

٤ـ **نگاه‌داشتن ـ** بمعنی‌مواظبت کردن ومراقبت‌نمودن و**«راست کردن»** بمعنی مهیا کردن ، مثال :

« گفت شاها زنگیان همه کشته شدند ولشگربر کناردریا گردآمده‌اندوعروس هنوز نرسیده است نگاه باید داشتن که با آن عروس جواهر بسیارمیآورند اگربدست ایشان افتد بدباشد ، پس شاه (قاتل) هزار زنگی را راست کرد ، و بکنار دریا فرستاد ، تا آنجا فرود آیند وعروس را نگاه دارند « اسکندر دانستکه‌ایشان بزودی باز گردند لشگری تمام با چند فیل بکناردریا فرستاد تاآنجا فرودآیند وپریان‌را بدریافرستاد تانگاه دارند که ایشان کی برسند ».

۵ـ استعمال‌کلمهٔ درود **(انوشه)** که گرچه در **بلعمی** دیده نشد اما در شاهنامه آمده و ازکلمات بسیار قدیم است واینجا باقدری تصرف استعمال شده ، مثال : «درساعت مردی آمد و درِ پیش شاه رفت و گفت : انوشه باد شاه از من ، از زندان مرا فرخ‌بخت فرستاده » که در اصل گویند **«انوشه بادی»** یا **«انوشه‌باد شاه»**[1] ولی مؤلف لفظ **(ازمن)** را ازخود درآورده است !

۱ـ انوشه مرکبست ازحرف (اَن) نفی و(اوش) بمعنی مرگ ـ یعنی‌بیمرگ وجاوید که (هاء وصف) هم بآخرش افزوده است ـ و انوشه روان لقب انوشیروان ازین ماده است ـ و انوشه‌باد شاه از من بیمعنی است .

۶ـ **رها کردن** : بمعنی عدم منع که از مصطلحات کهنه است ، مثال: «خروس شادمان از در پایگاه درآمد و بال برهم میزد و نشاط میکرد و گرد مرغان میگردید ومیخواست که با مرغان صحبت کند ومرغان البته رها نمیکردند » یعنی مانع میشدند .

۷ـ **پیوستن** : بمعنی وصلت کردن . مثال : «خویشانرا نیکو باید داشتن وباایشان پیوستگی کردن . . . باخویشان پیوستن درعمر بیفزاید» . . . « درهندوستان نیکورویان تر و خوش‌بوی‌تر و لطیف‌تر از کشمیریان نیستند که آنجا کشمیریان با ترکان پیوسته‌اند » یعنی وصلت کرده‌اند .

۸ـ آوردن (**مَه**) علامت (**نهی**) و(دعای نفی) که متقدمان مانند **فخری گرگانی** و **سنائی** غزنوی آنرا بدون فعل درمورد دعا آورده‌اند ، سنائی گوید :

با چنین ظلم در ولایت تو　　مَه تو ومه سپاه ورأیت تو

و **اسکندرنامه** این لفظ را مکرر آورده است ، مثال :

« قیدافه پسر خویش را برنجانید و زجر کرو و گفت : مه تو و مه ملك مصر که پدر زن تو بود » . . . « اسکندر اورا گفت ای پلید شوم ترا این پادشاهی از که میراثست ؟ گفت از ارجاسپ ، گفت ارجاسپ از آن توچه بود که بجای او بودی ؟ گفت : جد من بود بشش پدر ، شاه گفت مه تو رستی ومه هرشش پدر ! پس بفرمود تا اورا گردن زدند » . . .

و امروز «**مه**» فقط بطریق پیشاوند برسر افعال درآید وخاص دوصیغهٔ اول شخص مفرد و جمع «**امرحاضر**» است که دو صیغهٔ «**نهی**» ازآن ساخته شود چون «**مرو ـ مروید** » و صیغهٔ نفی دعا چون « باد ـ مباد » و « رساد ـ مرساد » و « بیناد ـ مبیناد » که بعض مردم بی‌اطلاع بخطا این صیغه‌هارا بانون نفی ادا کنند ونویسند وبجای «مگو» نگو وعوض « مگوئید و مکنید و مروید » نگوئید و نکنید و نروید ، نویسند و گویند

وبی‌شك غلط‌است ، چنانکه «نبادا» ونظایر آن‌نیز ناصوابست ومن‌این‌خطاهارا ازکسانیکه مدّعی فارسی‌دانی وامامت‌درصرف ونحوزبان فارسی هستند دیده‌ام وسخت عجبست که‌آنرا خطا نمیشمارند !

۹ـ **کوش** : بمعنی اراده و قصد ، مثال : « بانوچون ماهی‌آراسته بیرون آمد و قرب یك فرسنگ ازباغ بیامد و کوش توایستاده‌است » . . . « دختراسکندر راگفت ای ناجوانمرد چرا بازایستادی که اینك پدرم با لشگر خویش رسید ، اسکندر گفت من خود بکوش پدرت ایستاده‌ام » . . . « اراقیت ملکهٔ پریان کوش آن‌بود که چون نیم‌شب‌باشد بالشگرپریان برلشگرشاه زند»

که‌دریکجا« کوش » را با باء اضافی بمعنی مصدری آورده و در دونوبت بدون باء اضافی وبمعنی وصفی .

۱۰ـ **مرد** : بمعنی ملازم وچاکر و رسول چنانکه قبلاً اشاره شده‌است مثال : «آن زنگی را دید که بشتاب میرفت . . . بفرمود تا او را بیاورند پس او راگفت تو که باشی ، گفت من مردِ لندم ، بشغلی رفته بودم » یعنی گماشتهٔ اویم .

۱۱ـ **سرد یافتن ـ یافتن سرما ـ اوراگرم گشتن ـ گرمایافتن** ، بمعنی : سرما خوردن ، گرم شدن ، گرماخوردن .

رودکی گوید

شب زمستان بود و کپی سرد یافت کرمك شب تاب ناگاهان بتافت

عسجدی گوید

من سرد نیایم که مرا زآتش هجران آتشکده گشتست‌دل‌ودیده چوچرخشت

مثال : « اراقیت را دید که میآمد خود از سر بر گرفته که گرما سخت بود ، او را گرم گشته بود » چنانکه ما میگوئیم : گرمش شده بود .

۱۲ـ **طیره** : بمعنی‌مصدری ، مثال: «**شاه‌خودرا ازبیخودی‌وطیره درمیدان افکند** » ومجمل‌التواریخ‌هم بدین‌معنی آورده‌است ـ وبیهقی‌بمعنی‌وصفی گوید : طیره‌شد.

۱۳ـ **نه‌دیدار** : ضد «**پدیدار**» با ترکیب فعلی ، مثال : «جهد کن وبهرحالی که باشد خویشتن را ازآنجا بیرون افکن که نه دیدار باشد که‌کارها چون شود » یعنی پدیدار نباشد .

۱٤ـ **شوخ** بمعنی متهور وجسور .

۱۵ـ **بسوی** : بمعنی «برای» مثال : « پریانرا بخواند و گفت یك‌کار بسوی من من بکنید » . . . و **رعنا** بمعنی اصلی از رعونت و نازیبائی ، **دست ورنجین** بمعنی دست او رنجن ودست برنجن ـ دست بند .

۱٦ـ **ببود** : یعنی بگذشت وکار ازکار گذشت مثال : «دست بردست زد و گفت آوخ کار از دست برفت وکارها چون بوقت خویش نکنی الا پشیمانی بار نیارد اکنون ببود تاخود بچه انجاماند » یعنی اکنون‌کار ازکار گذشت . . . و گاهی « ببود » را بمعنی دیگر آورده است ، مثال : « اورا از بالای قلعه بزیر انداختند و پاره پاره ببود » یعنی پاره پاره شد[۱] . . .

۱۷ـ **برده نیست** : بجای «نبرده است» مثال : « ما زن ترا نبرده‌ایم . . . گفت راست میگوید زن را برده نیست » .

و **مانده‌نباشد:** بجای « نمانده باشد» مثال : « گفت چون روز روشن شود ازین زنگیان یکی مانده نباشد » . . .

۱۸ـ **کسی‌را بچیزی داشتن :** بمردم داشتن ـ برسولی داشتن ـ بدوست داشتن ـ بمرد داشتن ـ یعنی که کسی را بدین صفات قبول کنند ، مثال : « لند گفت من برسولی نمیروم ونیارم رفت شاه زنگیان گفت ترا از او باکی نیست که او ترا برسولی میدارد دل قوی‌دار » یعنی او ترا برسولی خواهد شناخت وقبول خواهد کرد .

۱۹ـ تقدیم پیشاوند «بر» درمصدر «برنشستن» بمعنی سوارشدن برفعل «خواستن» مثال : «آنروز ارسلان خان بگرماوه شده بود ، ازآن زخم بهتربود وبرخواست نشستن » یعنی خواست برنشستن .

۱ـ بود درشعر رودکی بهمین معنی است :

کنون زمانه دگرگشت ومن دگرگشتم عصا بیارکه وقت عصا و انبان بود

۲۰ـ تقدیم پیشاوند «**باز**» درمصدر « دادن » بصورت بالائی ، مثال : « چرا او را بدست من بازخواستی‌دادن . . . درآخر ترا بدست من بازخواست دادن » یعنی : خواستی بازدادن ، وخواست باز دادن . . .

۲۱ـ استعمال پیشاوند «**ها**» برافعال مکرّر مثل «**هاگیر**» و«**هاده**» وغیره ـ واین معنی مربوط بلهجهٔ‌جنوب طبرستان ومردم سمنان وشاهرود وقومس قدیم‌بوده‌است ، مثال : « دستی سلاح وشمشیرخویش از اراقیت‌ها گرفت . . . گفت برو وبپرس که طفقاج کدامست ودست اوها گیر » « گفت این خواری بخود ها نگیرم » « قاتل عظیم بترسید و پشت ها داد » .

۲۲ـ **باسری شدن** : بمعنی‌ضایع‌شدن ـ ختم‌شدن ـ بکلی‌خراب شدن ، مثال : «کار زنگیان و شه ملك باسری شد » یعنی تمام شد و گذشت .

۲۳ـ **فشاندن** : درمورد ذوی‌الارواح ، مثال : « برعاقبت چهار کشتی بستدند و زنگیان را دردریا فشاندند » یعنی بدریا ریختند .

۲٤ـ **دریغ** : درسرجملهٔ تمنی بجای «اگر تمنائی » : «ای دریغا که این زن بری بدست من افتادی نیکو بودی » یعنی : اگر افتادی نیکو بودی .

۲۵ـ **از نخست** : یعنی ابتدا ونخست بار .

۲٦ـ **بر بالا** : درموردیکه ما امروز « فوق » و یا « در فوق » میآوریم ، مثال : « این داستان خود بربالابشرح نموده آمده است » واین لفظ برای استعمال امروز بسیار مناسبست .

۲۷ـ **بدست کردن** : بمعنی بدست‌آوردن ، مثال : « پس کنیزك بزیرآمد ودوات وقلم و پارهٔ‌کاغذ بدست کرد و پیش شاه برد » .

۲۸ـ **از** : بجای علامت اضافه که درقدیم درپهلوی شمالی وپهلوی جنوبی «**زی**»

بعوض علامت مذکور استعمال میشده‌است ، مثل «**بغداد زی بغ کرت**» یعنی بغدادپسر بغکرت ، ودرزبان دری قدیم بجای « زی » مزبور «از» میآورده‌اند (هرچند دربلعمی دیده نشد) وگویا مختص بلهجهٔ خراسان غربی وطخارستان بوده وبتقلیدآنان بطبرستان وری وآنحدود تجاوز کرده ودراسکندرنامه‌هم دیده شد ، مثال : «پادشاهی اسکندرارسطاطالیس حکیم راست میداشت ، و شاه بی‌دستوری و صواب دید **ازوی** هیچ کار نکردی » یعنی بی‌دستور وصوابدید وی . . . وهنوز این لفظ درهرات و قسمتی از طخارستان (افغانستان) متداولست که گویند « دست ازتو- سر از تو » یعنی : دست تو و سر تو . . .

۲۹- **کردتانی و کردمانی** : این صیغه ازصیغ بسیار کهنهٔ دری‌است - که عوض اول شخص و دوم شخص و سوم شخص جمع ماضی ، درموارد التزامی و انشائی از شرطی یاتمنائی که بایستی‌فی‌المثل کردیمی و کردیتی و کردندی‌بگویند ، کردمانی و کردتانی و کردشانی (این صیغهٔ آخری هنوز بنظرحقیر نرسیده است ومحتاج بتفحص زیادتریست) میآورده‌اند و **بلعمی** و صوفیه این صیغه‌ها را زیاد آورده‌اند ، وباید آنرا « **جمعهای انشائی خاص** » نام نهاد **مثال** : « بایستی چون شما را ناپارسائی او معلوم شد ، غوغا نکردتانی . . . . . » یعنی غوغا نمیکردید .

۳۰- **راست آمدن** : این‌فعل مرکّب درزبان‌قدیم دری معانی‌عدیده‌دارد ودرمورد برابرآمدن - صواب‌آمدن - مستقیم افتادن - راست درآمدن - برخوردن - انجام یافتن - نتیجهٔ مطلوب حاصل شدن - معادل افتادن - مطابقت کردن - تعادل و تطابق - طبق دلخواه شدن و ده‌ها معنی ازهمین قبیل ، ودراین کتاب نیزهمین استفادها ازاین‌فعل بعمل آمده است ، مثال :

« و اگر وقتی و هنی و شکستی ترا رسد ازآن غم مخور که همه راست‌آمدن نیك نباشد » .

۳۱- **اینك** : بدون مشارالیه وموصول ، مثال :

« آن زن براستری نشسته بود ، از پیش میآمد و شاه راگفت : **اینك!** و خود

از پیش براند و بباغ آمد » . . . « شاه لشگر را گفت : بنگرید تا آن هردو سوار چه کسند که جامهاءِ سبزدارند ، ومیدوانند ؟ گفتند : شاها ما نمی‌بینیم ، شاه گفت : **اینك !** »

درشعر گاهی این قسم اشاره در «آنك» و « اینك » می‌بینم ، ولی درنثر جز درین کتاب بنظرحقیر نرسید ، شمس قیس رازی لطیف‌ترین شعری ازین مقوله‌آورده است .

شعر

گفتم که دهان نداری ای مسکینك ! گفتا دارم ، گفتم کو ؟ گفت اینك !

۳۲ـ **هیج دو** : بجای هیچیك از آندو ، بقیاس « هیچیك » ، و این استعمال هم کهنه وهم‌تازه‌است ، چون نظیرش‌را جای دیگرنیافتم، مثال : «**هیج دو مظفر نشدند**» یعنی هیچکدام ازآن دو . . .

۳۳ـ التفات از غایب بحاضر که در سبك قدیم رسم بود و در تاریخ سیستان اشاره کردیم درین کتاب زیاداست ، ازقبیل « پنداشت که من جاودان زنده‌ام » که باید بگوید « پنداشت که او جاودان زنده است ، مثال دیگر :

« پس خضر ، شاه را بشارتهاداد بفتحهای عظیم وکارهای خیر که **ترا** در کنارهٔ مشرق آفتاب پیش خواهدآمدن وآن همه فضل خداوند است » عوض اورا .

۳۴ـ **دوانیدن** : بجای «تاختن» و «تازانیدن» یعنی هم بمعنی لازم وهم مُتعدّی مکرّر برمکرّر . . . رك : مثال ۳۱ .

۳۵ـ **بلاودادن ـ برلاودادن ـ بلاوشدن** : که امروز گویند : **فلانی خودرا ومارا لَوْداد** ـ یعنی **رسوا کرد ، وفلان سخن‌را لَوْداد** ،یعنی‌مکشوف‌ومنتشرساخت[1]

۱ـ این لغت درخراسان نیست و از لغات مرکزی و غربی ایرانست و در اصفهان (**لادادن**) ودرهمدان (**ولادادن**) گویند – لغت (**ولو**) نیزدرخراسان نیست . صبوری ملك‌الشعرا رحمةالله‌علیه درشعر گوید :

اسباب تجمل همه امروز گرو شد ، دیدی که چطو شد !
مغزم ز هیاهوی طلبکارو لَو شد ، دیدی که چطو شد !

وعبارت (**وِلَوْ**) بکسر اول بمعنی منتشرشده وپراکنده شده نیز ازهمین اصل است ودراصل ظاهراً واوآن مفتوح بوده و بعد (**بلاو**) شده ، واو بباء بدل گردیده است واین واو وباء بدو لهجه همان باء تأکید است که در (صفحهٔ ۱۴۷) اشاره کرده‌ایم که برسر افعال درمیآمده است .

مثال ازاسکندرنامه : «**دریغاخان‌ومان ماوفرزندان خویش بلاودادیم**» ـ «**گفت ملك و پادشاهی اسکندر بآسانی بگرفته بودم تو بلاودادی و چون بلاودادی اورا بخانهٔ خویش بردی** » ـ «**گفت این زن نادانی‌است نام نیکو وپادشاهی برلاوداد** » ـ «**آن عاجزهٔ ضعیفه را ازپادشاهی برآوردی وخان ومان پادشاهی او بلاو شد !**» که این مثال آخری «بلاوشد» فعل لازم ودرست بمعنی « ولو شد » یعنی پراکنده شده است .

۳۶ـ **ازپس چیزی برآمدن** : بمعنی ازعهدهٔ چیزی وکاری برآمدن ، که درلهجهٔ اصفهان امروز متداولست که گویند : « نمیتواند پسش برآید » یعنی از عهدهٔ او برآید و « خوب پسش برآمدم » یعنی خوب از عهده‌اش برآمدم . مثال از اسکندرنامه : « این ارسلان خان مردی شومست که از پس همه برآمدیم و از پس‌کار وی برنمیتوانیم‌آمدن » ودرزمان قدیم دراینمورد میگفتند : « نمیتواند با او برآید » ویا « نمیتواند با فلان جیز یا فلان‌کاربرآید » وفعل برآمدن وبرنیامدن بدین معنی بکارمیرفته است ، سنائی گوید :

شعر

هر کرا دولتست و برنائی توبدانکس مچخ که برنائی

۳۷ـ **پناه‌دادن** : عوض پناه بردن یا پناه گرفتن ، مثال :

«**شاه ایشانرا گفت دل خوش دارید ومترسید که هرگه شمارا ازروسان رنج باشد یا قصد شماکنند ، شما پناه باولایت «اراقیت» دهید**» .

۳۸ـ مشتی لغات دیگر ازقبیل : **نگوسار** بجای نگونسار ، رها کردن بمعنی مانع‌نشدن ، و **زورگرفتن** بمعنی ابرام و اصرار و سماجت ، و **عجایب ماندن** بمعنی

تعجب کردن و **دمدار** ضد پیشاهنگ، مثال : «چندان لشکر بودی که چون پیشاهنگ فروآمدی دمدار هنوز بار برننهاده بودی» واستعمال «**همی**» علامت استمرار فعل جدا ازفعل ، مثال: «همی ناگاه دیواری درپیش آمد ، گذرم بدان دیوار بردوید و درآنجانب رفت» ـ مثال دیگر : «شاه شبی در کشتی بود ... همی‌ازناگاه ماهئی ازدریاسربرکرد» ... وترکیب «**قعر پیدا نیست**» بمعنی ناپیدابودن پایان کار ، مثال : « روزگار دیر و دراز برآمد وکار ما را هنوزقعر پیدانیست و « **دروازه فروکردن** » بمعنی بازکردن درب شهر ، ضد « **درفرازکردن** » که بمعنی بستن است[1] واین‌اصطلاح مربوط بدرهائی‌است که آویخته میشده است و درهائی هم بوده است که بطرز دیگر تعبیه شده و آنها را پس و پیش میکرده‌اند ، و آنست که تاریخ سیستان میگوید « درها را پیش کردند » یعنی بستند .

ولغت «**باسری**» بمعنی « ختم ـ پایان » ، مثال : «کارزنگیان و شه ملك باسری شد » یعنی‌کارآنها ختم شد و گذشت .

ولفظ «**سردستی** » بمعنی‌ناساخته وغیرآماده ، مثال : «شاه وسوران همه سردستی آمده‌بودند» ومرادش‌آنست که شاه وسواران ازفرصت سلاح‌کامل برداشتن نیافته ناساخته بمیدان‌آمده بودند واین لغت هنوزهم درطهران متداولست .

ولغت «**اینکاره**» کنایه‌ازهمان معنی که امروزهم متداولست ، واین‌لغت را یکبار درسیاستنامه دیده‌ایم که ازقول زنی عفیفه گوید : « زن گفت من اینکاره‌نیستم وشوی دارم» ونظامی هم در **خسرو وشیرین** راجع بپرویز گوید که « شاه اینکاره‌است » ودرین کتاب مکرر بدینمعنی آمده است .

۱ــ دروازه‌های قدیم را ازبالا بزیر میآویختند وبا جرثقیل آنرا بالا وپائین میکردند هروقت میخواستند دروازه‌را بگشایند اندر را فرود میآورند و هرگاه میخواسته‌اند دروازه را ببندند آنرا فراز میکردند و بالا میکشیدند ــ و عرب هم میگوید : دربفلان دروازه بیاویختند ــ و در خانها همچنین بوده است ، اینست که شعرای قدیم تا زمان حافظ وقتی که میخواهند بگویند در بسته است میگویند در فراز است ویا عوض در را ببندید ــ در را فراز کنید .

فرخی گوید :

من و او هردو بحجره درومی مونس ما — بازکرده در شادی و در حجره فراز

خواجه فرماید :

بساط مجلس انسست ودوستان جمع‌اند — وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

لغت «تا» برای تعیین واحد معدود درمورد ذوی‌العقول ، چنانکه گوید « تائی دو » و « تائی سه » درعوض تنی دو یا تنی سه .

و ترکیب « دست بگریه کرد » که در کتب ادبی نظم و نثر وجود ندارد ، ولی درمحاورات امروز گویند : دست گذاشت بگریه ـ دست گذاشت بخنده ـ دست گذاشت بهتا کی ـ دست گذاشت به . . .

ترکیب «**بدیش**» یعنی آوردن باء و دال اضافی برسر ضمیر مفرد مضاف غایب باافزودن یاءِ مجهول علامت اضافه درخط ، که بَدیش نوشته و بَدش خوانده میشده‌است ، و این نوع ترکیب درزبان پهلوی شمالی و جنوبی مرسوم بوده است ـ : **پَتِم ـ پَتَت ، پَتِش ـ پَتِمان ـ پَتَتان ـ پَتِشان** ـ و امروز در خراسان غربی گویند : **بِذِمْ ـ بِذِتْ ـ بِذِش ـ بِذِمان ـ بِذِتان ـ بِذِشان** ـ و در طهران و عراق گویند بِهِم ـ بِهِت ـ بِهِش ـ بِهِمان ـ بِهِتان ـ بِهِشان و عوام گویند : بِشِم ـ بِشِت ـ بِشِش ـ الی آخر . یعنی: بمن ـ بتو ـ بداو ، بما ـ بشما ـ بدیشان که در عرف زبان فصیح دری مقبول است ، ولی اسکندرنامه « **بدیش** » « **دَرِش** » و « **دَریش** » را درمورد امکنه وافراد ذوی‌الارواح وغیرذوی‌الارواح علی‌السویه استعمال کرده است ، مثال : « **این کنارهٔ جهانست که ما بدیش آمده‌ایم** » یعنی : که ما بدانجای ، یا دراو آمده‌ایم .

* * *

استفادهٔ مهمّی که ما ازلحاظ دست‌ناخوردگی این نسخه میکنیم بسیارست وازآنجمله آنست که‌این‌نسخه دربعضی موارد اِعراب دارد ، وازینروی طرزتلفظ بسیاری ازلغات را که امروز بغلط ادا میشود بدست‌آورده‌ایم ـ ازآنجمله :

دُریغ : بضم اول .

خَسرُوانی،خسرو : بفتح خاوراء مثال: « درست خسروانی ، هردرستی پنج‌دینار» .

بَدیش : بفتح باء که دراصل بباءِ فارسی بوده و در پهلوی « پت » نوشته و « پذ » خوانده میشده است ، وذال بعدها بباءِ مجهول بدل گردیده « پی ـ بی » شد و یاءِ مجهول

مزبور محض سهولت تلفظ ازقرن نهم ببعد به‌هاءِ غیرملفوظ تبدیل یافته (پَه ـ بَه) گردید وبعدازآن دررسم‌الخط «هاء» مزبورنیزحذف شده با برسرالفاظ متصل نوشته میشده وتنها این حرف در **بَدان** و **بَدین** و **بَدش** و **بَدْرود** بصورت اصلی باقی ماند.

بُفرمود : بضم باءِ تأکید، توضیح آنکه این باء مختص افعالست و محض تأکید[1] میاید و این معنی درافعال نافیه خوب دیده میشود مانند بنگویم وبنکنم و درنهی مؤکد چون بمرو وبمگوی وغیره ودراصل پهلوی « بی » بیاءِ مجهول بوده وبعد «به» شد وسپس مانند رفیق دیگرش یعنی « بذ » که متصل باسم نوشته گشت، این حرف هم بفعل متصل وهاءِ غیرملفوظ ازآن ساقط شد ومعذلك هرجا که بااتصال بفعل تشکیل دندانهاومرکزهای زیادبدهد مانند « **بِبینم** » و « **بِپیماید** » وغیره صلاح درآنست که بشکل اصلی « **به بینم** » و « **به پیماید** » و « **به پیچاند** » وغیره نوشته شود، و معلّمان یا استادانی که این طرز املا را درمدارس ناصواب شمرده از دانشجوی غلط بگیرند خود بخطا رفته‌اند!

بَباغ : بفتح اوّل و از جنس باهای خاص اسامی است که شرحش گذشت.

پُسر : بضم اول، خلف « پثر » اوستائی وفرس قدیم و « پس » و پوهر و پوردری، و پسر بکسر اول از اغلاط مشهوره‌است و در چندین نسخهٔ قدیم این اِعراب دیده شد وتردیدی باقی نماند.

پَدْرود : مرکبست از « پد » که همان باءِ اضافی است که شرح دادیم و « درود » یعنی خداحافظی، و پدرود نیز بهمان معنی است.

سُوار : بضم اول ازکلمهٔ پهلوی «**اَسپْوار**» گرفته شده و بتازی «اَسوار» میگفتند، والف آن حذف گردیده است.

جُوان : بضم اول است از « یُوان » پهلوی.

پَدَرُ : بفتح اول است از « پت » پهلوی.

۱ــ متأخران ازجهانگیری ببعد این با را باء زینت نام داده‌اند ــ ولی حق چنانست که آنرا باء تأکید بنامیم، چه درزبان هیچ حرفی برای زینت نمی‌آید وهرحرف معنائی دارد وما می‌بینیم که این حرف برای مؤکدساختن فعل میآمده است.

چُنان : بضم اول مرکب از « چون » و «آن» و عجبست که **امیر خسرو دهلوی** در کتاب «**اعجاز خسروی**» مینویسد که « چنان « بکسر اول صحیح است .

دُبیر : مرکب از«**دُپی**» بمعنی خط که در کتاب اول شرح دادیم و «**ور**» پساوند وصف فاعلی که تخفیف یافته است .

نمونه‌های تازگی کتاب:

سوای نشانیهای عدیده درتازگی کتاب مانند اسامی اشخاصی که درقرن پنجم وجود داشته‌اند وشرح دادیم لغات تازهٔ دیگری نیزدارد که ما را مطمئن میسازد که کتاب قدیم نیست و از کتب قرن ششم یا اواخرقرن پنجم است وما چند لغت اینجا ذکرمیکنیم :

چنین : بجای ایدون .

اینجا : بجای ایدر .

قرآن : بجای نُپی ونوی .

مطالعه کرد : که قدیم نمی‌نوشتند .

جنگ کردن: بجای حرب کردن .

در : بجای اندر .

تظلّم : بجای دادخواهی ـ داوری .

پیش : و « درپیش » عوض نزدیك .

ولغاتی : چون فرج ومشافهه وتعهد کردن و بغایت و ازقضا وقضا را وغیره .

اینك نمونه‌ای ازاین کتاب :

حکایت[1]

« رئیس مصرخدمت کرد و گفت آگاه باش و بدان شهریارا که درین شهر مصر بازرگانی بود واورا پُسری[2] بود زیبا وباجمال ولطیف وآن بازرگان صدهزاردینارمغربی مایه داشت ، بعداز سرای وخان ومان وملك وضیاع وفرش وآلت ، واندرهمه جهان این

۱ـ نقل ازنسخهٔ منحصر بکتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه .

۲ـ پسر درکتب‌قدیم همه‌جا بضّم اول قید شده است کذا درین کتاب .

پسرداشت بس چون این بازرگان (بقای شهریارجهان باد) ازدنیابیرون رفت این فرزندش درافتاد وآن مال ونعمت بی‌محابا خرج میکرد و پدر[۱] اورابرادری بود ودختری باجمال داشت و این دختر را نامزد این پسر کرده بود و پدر این دختر هم نمانده بود امّا دختر برجای بود برامیدآنکه ابن‌عمش بیاید و اورا ببرد . پس این پسر بازرگان دراین شهر برناپارسائی عاشق گشت وآن مال ونعمت براوخرج میکرد واین پسررا هنوز مادرمانده بود وخانهٔ مادر و پدر بجای بگذاشته بود وبمیان‌آن زنان ناموافق ناپارسارفته بخرابات وآن مال و نعمت با آن زن بخورد و املاکهای خویش جمله بفروخت و تجمّل و فرش و اوانی همه بفروخت ، چون چیزی نمانـد و دست تنگ شد و برقوت یکروزه دسترس نداشت خراباتیان بدانستند که اورا هیچ نمانده است و شبی نیم شب چون مست شد اورا بگرفتند وازخانه بیرون بردند و مزبلهٔ بود او را برآن جایگه خوابانیدند بامداد چون از خواب برآمد بدانست که آنچه کرده بود بجای خویش نبود امّا شده بود و هیچ چیز درخانه مانده نبود ، پس بخانه بازآمد ومادر را گفت گرسنه‌ام هیچ داری که من بخورم ، هیچ نمانده بود ، الّا حصیری کهنه ، آنرابفروخت و بدان خوردنی خرید و بخورد ، پس مادرش گفت هیچ نمانده است الّا حجره ، از بی‌برگی آنرا هم بگرو کرد و اسپی و دستی سلاح بخرید وبرخاست ومادررا وداع کرد وچون روز بازبود بدروازه بیرون رفت وروی درراهی نهاد تاازنام وننگ بگریزد ، چون پارهٔ برفت سُواری[۲] را دید که میآمد براسپی تازی نشسته و دستی سلاح تمام درپوشیده ، او را گفت ای مطهر پسرِ احمد کجای روی ، وبنام و نسب اورا بخواند ، اورا شرم آمد گفت بسرِ[۳] ضیاعی از آنِ خویش میروم ، گفت دروغ میگوئی همهٔ مال ونعمت خرج کردی تاحاجت بحصیری کهنه افتادت وآن نیزهم بفروختی وهیچ نماندت از نام وننگ بخواهی گریخت ، مطهرچون‌آن بشنیدچه‌توانست

۱ــ بفتح پا ودرنسخ قدیم چنین است .
۲ــ درین کتاب ودر کتب قدیم (سوار) بضم اول است درپهلوی هم (اسوب‌وار) است .
۳ــ با دراین لغت وامثال‌آن مفتوح است .

گفت ؟ درماند ، و گفت ای جوان[۱] تو که باشی که میخواهی که ستر ازمن برداری ؟ گفت ای نادان تو ستر ازخویش برداشتهٔ اما مرا بتو یك کاراست اگر آن یك کار بکنی من مال وملك وسرای وضیاع توهمه بازخرم و بتو بازدهم . گفت چه کنم ؟ گفت این هزار دینار بستان و برو دخترعم خویش را که پدرت از بهر تو پیش ازاین خواسته بود و هنوز بخانه نشسته است وشوهر نکرده این هزاردینار ببرگ وساز اورا بخانه آور والبته دست بروی منه ، اورا بمن سپار تامن همه مال ونعمت تو بازدهم ، و کس خودنداند که توچه کردهٔ . آن پسر با خویشتن گفت این شگفت کاری است ، اما بکنم . پس آن هزاردینار ازوی بستد وبایکدیگر قول بکردند که چون دخترعم را بخانه آورد دست برونهد واورا بدان جوان سپارد بدین عهد ، وفلان روزوعده برنهادند ، وبرفتند ، آن شخص برفت و پسر بازرگان بشهر آمد و کس پیش دخترعم خود فرستاد و گفت وقتست که بخانه بازآئی ، دختر جواب داد و گفت مرا واورا پدران نمانده اند و همچنین او را چیزی نمانده است ، ما زندگانی چون کنیم ؟ تاهم جوان پیغام داد که مرا هنوز آن قدر که اسبابی سازم مانده است ، اینك هزاردینار ، پانصد دینار تو بستان و برگ وسازخویش کن ، وآن پانصد دینار دیگرهم ببرگ تو کنم و فلان شب باید که بخانه بازآئی ، دختر گفت چنین کنم پس آن جوان بازرگان بیامد وسرای ازگرو بازستد و برگی و اسبابی مهیا کرد و آنشب که وعدهٔ عروس بود اورا بخانه آورد و چون عروس را بدید جمالی داشت سخت نیکودلش نمیداد که اورا ازدست بدهد وچون نمیداد دربلا ودرویشی میماند ، و با آن شخص قول و عهد کرده بود ، باخود گفت من عهد و قول آن جوانمرد نشکنم ، واین زن را بدودهم و درم ومال ونعمت وضیاع خویش بازستانم وزنی دیگربخواهم ، آن شب بخفت ودست فرا دختر نکرد ، دیگرروز وعدهٔ آن مرد بود ، بامداد برخاست که بوعده گاه آید زن اورا گفت کجا میروی ؟ گفت بیرون شهر میروم بکاری ، زن گفت تنها نمیتوانم بودن زود بازآی ، پسر برفت تا بجای وعده ، چون ساعتی برآمد آن شخص میآمد بر رسم عرب روی خویش بربسته وسلاح تمام پوشیده واوراصباح کردو گفت چه کردی ؟ گفت کارتمام کردم ، گفت

۱ــ جیم جوان درکتب قدیم همه جا بضمه است درین کتاب هم اعراب دارد .

کجاست ؟ گفت بخانه دَرست ، گفت بیاورا کنون اورابمن سپارتا آنچه قول کرده‌ام جمله بتودهم . آن سوار را درپیش گرفت و رفتند تا بدرخانه ، دَربگشاد ودرخانه رفت ، وآن سوار را درخانهٔ خویش برد ، پس گفت زن را بحیلتی بیرون توانم آورد ، حیلت و تدبیر میساخت پس درسرای زنان آمد و او را طلب کرد نیافت ، و پَدیدار نبود ، جُوان بیقرار گشت وازهرجانب همی دوید البته زنرا نیافت مادررا گفت زنم کجاشد ؟ مادر گفت چون تو برفتی این جایگاه بود ، من غافل گشتم ندانم که کجا شد . اما بنگر باشد که جائی خفته باشد ، مادر وپسر هردو میدویدند ، وازهرجایگاه اوراطلب میکردند ، اورا نیافتند وآن سوارمینگریست سردرپیش افکنده وصبرمیکرد . برآخر آن پُسر بازرگان بیامد وپیش سوار درزمین‌افتاد ، گفت خدایتعالی میداند و گواهست که من هیچ حیلت وخیانت نکرده‌ام وآنچ با تو پذیرفتم بجای‌آوردم وچون من بوعده گاه‌آمدم او از من پرسید که کجا میروی زود بازآی که من تنها نمیتوانم‌بودن ، اکنون خود پَدیدارنیست ، توسلاح بیرون کن وروی برگشا وبیاسا تا من اورا بدست آورم ، آن سوار گفت راست میگوئی هیچ حیلت درین‌کارنکردهٔ و برروی تو اثرراستی میبینم وبرخاست وسلاح باز کرد وروی بگشاد ، چون اونگاه کرد این سُوارخود زن اوبوددخترعمّ او! واینهمه ازبهرنام وننگ کرده بود وهرضیاعی وقماش وآلاتی که فروخته بود این دخترخریده بود ونگذاشته‌بود که هیچ بزیان وتلف شود واین پُسررا گفت این‌ازبهرآن کردم که چون تو ازآن نابکار سیرشوی ترا چیزی بباشد ، اکنون سرای وخان ومان و ملك و ضیاع ازآن تست و من درحکم و فرمان توام ، آن پُسر از شادمانی بیفتاد وازهوش برفت و چون بهوش بازآمد سرزن در کنار گرفت و گفت ای شیرزن که [خاك][1] چون تو دختری بهتر از [خون][1] چون من صد پُسر ! »

۹ ـ سفرنامه وزاد المسافرین

حکیم **ابومعین حمیدالدین ناصر** بن **خسرو قبادیانی** المروزی متخلص به **(حجّت)**

۱ــ بقیاس الحاق شد و باید این عبارت بدرستی چنین باشد که : ای شیرزن که خاك چون تو دختری بهترازخون چون من صد پسر، واین مثلی بوده است ودرنظم ونثر فراوانست عسجدی گوید :

گر زانکه خدا مرا دهد مال فره — بگشایم ازین کار فرو بسته گره

ترکی بخرم که هرکه بیند گوید — ای خاك تو از خون خریدار تو به

متولّد در۳۹۳ ومتوفی در ۴۸۱ ازحکماء وشعرا وپیشوایان وائمهٔ تشیّع است .

ازین بزرگمرد چند کتاب نثردردستست ومهمتر ازهمه **زاد المسافر** یا **زادالمسافرین** و **سفرنامه** و **وجه دین** است ، سفرنامه درجغرافیا و عرض و طول بلاد از بلخ تا مکه ومصراست ، وزادالمسافرین درحکمت الهی است ، ووجه دین درتأییدمذهب اسمعیلی است ، واین هرسه بعلاوه یك رساله درپاسخ اسئلهٔ حکمیه ، طبع شده است .

ماسبك نثر **ناصرخسرو** را درضمن گفتاراول ، پیروسبك دورهٔ **سامانی** قراردادیم ، وشرح وبسط آنرا بفصول بعد محوّل داشتیم ، وسبب آن بود که سفرنامهٔ ناصرخسرو که لطیفترین آثارنثری اوست بشیوهٔ **سامانیان** شبیه نیست ودرست مطابق سبك و شیوهٔ دورهٔ اوّل عصر **غزنوی** است ، ولی **زادالمسافرین** او، برخلاف **سفرنامه** درست برطبق شیوهٔ قدیمست ، بااینکه سفرنامه را قبل از زادالمسافر نوشته است[1] معذلك سبك تحریر کتاب دوم او کهنه‌تر از کتاب نخستین بنظرمیرسد ومعلوم نیست چرا ـ مگر اینکه تصور کنیم مخصوصاً سفرنامه را سهلتر و روانتر از زادالمسافرین تحریر کرده‌است ، یااینکه سفرنامه بسبب سهل‌تربودن و مطلوبتربودن نزدیك خلق ، بیش‌تراز زادالمسافر و وجه دین دست بدست گشته وازینرو بیشتر استنساخ شده وناگزیر زیادترمورد تصحیف و تصرّف کاتبان و نسّاخ کتب ازفاضل وجاهل قرار گرفته است.

درزادالمسافرهمه‌جا قید ظرف را «**اندر**» آورده‌ومفعولهای صریح‌را مطلقا با«**مر**» ذکر کرده و «**همی**» علامت استمراروتأکید زیادبرسرفعلها آورده‌است ، واستخوان‌بندی جمله‌هاوایرادالفاظ فارسی ولغات کهنه‌وقدیمی همه‌برشیوه‌وطریقهٔ متقدمانست، ودرهمین‌حال بازاصطلاحات وتصرفات تازه که درعصر **غزنوی** در نثر بعمل آمده ازقبیل ترکِ ایراد فعلهای پیاپی ، وحذف یك یاچند فعل بقرینهٔ جمله اول ، وکم‌استعمال کردن «**ایدون**» و«**ایدر**» وبعضی فعلهای انشائی واستمراری ثقیل ، و آوردن فعل مضارع «**باشد**» بجای

۱ــ سفرنامه در۴۴۴ یا ۴۴۵ ختم شده است زیرا آخرین روزی که در سفرنامه نام میبرد ۲۶ جمادی‌الآخرسنهٔ ۴۴۴ است ولی درزادالمسافرین گوید (ص۲۸۰) که «تا اینغایت که مامر این کتاب را تألیف کردیم وآن اندرسنهٔ ۴۵۳ بود ازهجرت» .

«**بُوَدْ**» همه جا ، وتغییرافعال دیگر باستعمال مجاز برای احترازازتکرارفعل، وغیره در اوراه یافته است ، معذلك کُلّه **زادالمسافرین** را با اینهمه ، میتوان در شمار پیروان سبك قدیم شمرد .

همچنین است **رسالهٔ فلسفی** در جـواب نودویك فقره اسئلهٔ علمی ، این رسالـه بزادالمسافرین بسیار شبیه است . وازحیث سبك قدری ازاو کهنه تربنظرمیرسد ، وازعلائم قدمت سبك وشیوهٔ تحریر در اینرساله زیاد دیده میشود ، از قبیل تکرار افعال همانند در پایان چند جمله ، چنانکه گوید :

« وماهیت چیز، چه چیزی او باشد و آن تفحّص باشد ازجنس چیز، و کیفیت او چگونگی باشد ، و آن شکل و رنگ او باشد ، اگرجسم باشد ، و صفات فعل باشد اگر نـه جسم باشد : چنانك کسی گوید : درخت (بمثل) و کسی بپرسد که درخت چباشد ؟ این ازوباز جستن باشد از جنس درخت ، وجوابش آن باشد که اگر آنجا چیزی باشد گویندش درخت جسمی باشد افزاینده و مرخاك و آب را بصورت دیگر کننده ، و آنکه گوید درخت چگونه باشد ، گویندش یك سرش بزمین فرو باشد و دیگرسربهوا برشده بشاخها وبرگهای بسیار .. » ص۵۷۱ (دیوان ناصرخسرو)

معذلك باز حذف فعلها بقرینه ، وذکرفعل «**باشیدن**» عوض فعل «**بودن**» مکرّر است ونیز کم استعمال کردن فعلهای شرطی ومطیعی و استمراری بصیغِ معمولهٔ قدیم در آن نمایانست . اینك نمونه‌ای از **زادالمسافرین** نقل میشود :

نقل کلام محمد زکریّا

که عالم از صانع حکیم بطبع است یا بخواست؟

«**گفته است** : بُودِش[1] عالَمْ از صانع حکیم از دو روی بیرون نیست :

---

۱ ــ **بودش** : اسم مصدر از بودن در نظم ونثرناصرمکررديده شد وخلاف قیاس است وبقیاس باید «بُوش» باشد .

یا عالَم ازو بطبع بوده شده است ، ومطبوع مُحدِثست پس لازم آید که صانع نیز مُحدِث باشد ، ازبهر آنکه طبع از فعل فرو نیایستد[۱] وآنچه بودش از پاشانندهٔ[۲] اوبطبع باشاننده‌باشد میان‌باشاننده وبوده شدهٔ ازوبطبع مدّتی متناهی‌باشد ، چنانکه اندران مدت متمکّن باشد که آن چیزبوده شده ، ازآن چیز که ازاو بوده شود بباشد، چنان که میان خاستن ماهی ازآب وآبگیربطبع بمدتی متناهی باشد . پس واجب آید که عالم از صانع خویش بمدتی متناهی‌سپس‌تر موجود شده باشد ، وآنچه اواز چیزی محدث بمدتی‌متناهی قدیمترباشد او نیزمحدث باشد ، پس واجب‌آمد که صانع عالَم که عالم ازاوبطبع اوبوده شود محدث باشد .

واگرعالم از صانع بخواست او بوده شده است ، وبا صانع اندرازَل چیزی دیگر نبوده است که مراورا بدین خواست‌آورده است تامرعالم را بیافریده است از آن خواست که اواندر ازل‌برآن بود ازناآفریدن عالم ، پس مرعالم را چراآفرید ؟

آنگاه گفته است که :

« چون همی بینیم که خدایتعالی از خواستِ ناآفریدن ، بخواستِ آفریدن آمده است ، واجب‌آید که با خدایتعالی نیز قدیمی دیگربوده است ، وآن دیگرقدیم مراو را بدین فعل آورده است .

علت آویختن نفس بهیولی

آنگاه گفته است :

« که‌آن دیگرقدیم **نفس** بوده است که زنده وجاهل‌بوده است ، و**گفته‌است که :**

هیولی نیزازلی بوده است تا **نفس** بنادانی خویش بر**هیولی** فتنه‌شده است ،و اندرهیولی آویخته است و از او صورتها همی کـرده است از بهر یافتن لذّات جسمانی از او و چون

۱ــ کذافی‌الاصل : ویای قبل از الف یاء مجهولی است که در حرف « نی» بکتابت آورند وبعد ازترکیب « نی» با « ایستد» هم‌آن یاء بکتابت آمده است ، ویاء نیاید ونیافزاید ونیانجامد ازاین‌قبیل است نه چنانچه بعضی استادان را ظن افتاده است که مگراین یاء بدل ازحذف الف« آید» و« انجامد» و« افزاید» است واز اینروفتوی داده‌اندکه بایستی این الفات درخط حذف شود .

۲ــ این فعل از اختراعات ناصرخسرو است واسم فاعل از متعدی فعل باشیدن ساخته است !

هیولی مر **صورت** را دست باز دارنده بُوَد ، و ازین طبع گریزنده بود ، برخدای قادر ورحیم واجب شد **مر نفس** را فریاد رسیدن ، تا ازین بلا برهد ، وآن فریاد رسیدن ازاو[۱] سُبحانُه مر **نفس** را آن بود که خدای مراین عالم را بیافرید ، (وصورتهای قوی) ودراز زندگانی اندرو پدیدآورد ، تا **نفس** اندراین‌صورتها لذّات جسمانی همی‌یابد ، ومردم را پدید آورد ، و مر **عقل** را از جوهرالهیّت خویش سوی مردم اندر این عالم فرستاد ، تا مر **نفس** را اندرهیکل‌مردم بیدار کند (ازاین خواب) وبنمایدش بفرمان **باری سُبْحانه** که این عالم جای او نیست ، و مراورا[۲] خطایی اوفتاده است براینگونه که یاد کردیم ، تا این عالم کرده شده است . و میگوید **عقل** مردم را که چون **نفس** بهیولی‌اندر آویخته است ، همی‌پندارد که اگرازاو جدا شود مراورا هستی نماند ، تا چون نفس مردم [بمدد عقل] ازین حال که‌یاد کردیم خبریابد ، مرعالم علوی را بشناسد ، وازین‌عالم حذر کند، تا بعالم خویش که آن جای راحت و نعمتست باز رسد » و **گفته است که** : « مردم بدین عالم[۳] نرسد مگربفلسفه ، وهر که فلسفه بیاموزد وعالَم خویش‌را بشناسد ، و کم‌آزارباشد، و دانش آموزد ، ازین شدّت برهد ، و دیگرنفوس اندرین عالم همی‌مانند، تا آنگاه که همه نفسها اندر هیکل مردمی بعلم فلسفه ، ازین راز آگاه شوند ، [و] قصد عالم خویش کنند ، وهمه بکلّیّت آنجا باز رسند ، آنگاه این عالم برخیزد ، و **هیولی** از این بند گشاده شود ، همچنان که اندر ازل بوده است[۴] »

نمونه ای ازسفرنامهٔ ناصرخسرو

« امیربصره پسر **باکالیجار**دیلمی بود ، که مَلك پارس بود، وزیرش مردی پارسی بود ، واورا **بومنصورشهمردان** میگفتند ... چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان‌مانند بودیم وسه ماه بود که‌موی‌سربازنکرده بودیم ، وخواستم که در گرمابه

۱ــ کذا فی‌اصل والظاهر: رسیدن او ، ویا «از» علامت اضافه است ؟

۲ــ یعنی نفس را ، م.

۳ــ یعنی عالم عقل وشناخت عالم علوی ، م.

٤ ــ این عقیده‌که از محمد زکریا ذکر شده است بسیار بعقاید مانویان شبیه است (رك : زادالمسافرین ص۱۱٤ــ ۱۱٦طبع برلین) .

روم باشد که گرم شویم که هوا سرد بود وجامه نبود ، ومن وبرادرم هریك به لنگی کهنه پوشیده بودیم ، وپلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما ...

گفتم اکنون ما را که درحمام گذارد ؟

خرجینکی بود که کتاب درآن مینهادم بفروختم وازبهای آن دِرَمَکی چند سیاه درکاغذی کردم که بگرمابه‌بان دهم ، تا باشد که مرا دَمَکی‌زیادت تردر گرمابه‌بگذارد ، که شوخ از خود باز کنیم ، چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست ، پنداشت که ما دیوانه‌ایم !

گفت : بروید کـه هم اکنون مردم از گرمابه بیرون میآیند ! و نگذاشت که مـا بگرمابه بدر رویم !.

از آنجـا با خجالت بیرون آمدیم وبشتاب برفتیم ـ کودکان بردر گرمابه بـازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم ، درپی‌ما افتادند وسنگ‌میانداختند وبانك‌میکردند!

ما بگوشه‌ای بازشدیم وبتعجب درکاردنیا مینگریستیم ومکاری ازماسی دینارمغربی میخواست وهیچ‌چاره نداشتیم . جزآنکه وزیر مَلك‌اهواز که اورا **ابوالفتح‌علی‌بن‌احمد** میگفتند ، مردی اهل بود وفضل داشت ازشعروادب وهم گرمی تمام ، ببصره‌آمده با ابناء و حاشیه وآنجا مقام کرده ، اما در شغلی نبود .

پس مرا درآن حال بامردی پارسی که هم از اهل‌فضل بودآشنائی افتاده بود،واورا با وزیرصحبتی بودی ، و بهروقت نزد او تردّد کردی ، واین پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مَرَمّتی کند ، احوال مرا نزد وزیرباز گفت .

چون وزیر بشنید مردی را با اُسپی نزدیك من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین ونزدیك من آی .

من از بدحالی وبرهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعه‌ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعد ازاین بخدمت رسم ، وغرض من دوچیزبود یکی‌بینوائی،دوم گفتم همانا اورا تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه‌ایست زیادت . . تـا چون بررقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیّت چیست ، تا چون بخدمت او حاضرشوم خجالت نبرم .

درحال سی دینار فرستاد که این را ببهای تن جامه بدهید .

ازآن دودست جامهٔ نیکو ساختیم ، و روز سیوم بمجلس وزیرشدیم ، مردی اهل و ادیب وفاضل ونیکومنظرومتواضع دیدیم ومتدیّن وخوش سخن وچهارپسرداشت مهترین جوانی فصیح و ادیب وعاقل و او را رئیس ابوعبدالله احمدبن علی‌بن احمد گفتند مردی شاعرودبیربود وجوانی خردمند وپرهیزکار .

ما را نزدیك خویش بازگرفت وازاول شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتربرما داشت بسی دینار هم این وزیربفرمود تا بدو دادند ومرا از آن رنج آزاد کردند ، خدای تبارك وتعالی همهٔ بندگان خودرا ازعذاب قرض‌ودین فرج‌دهاد بحقّ الحقّ وآله ، وچون بخواستم رفت‌مارا بانعام واکرام براه دریا گسیل کردچنانکه درکرامت و فراغ بپارس رسیدیم ، از برکات آن آزاد مرد ، که خدای عزوجل از آزاد مردان خشنود باد .

و بعد ازآنکه حال دنیاوی ما نیك شده بود وهریك لباس پوشیدیم روزی بدرآن گرمابه شدیم که مارا درآنجا نگذاشتند ، چون از در درفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بودند همه بر پای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمّام شدیم ، و دلاك و قیّم درآمدند ، وخدمت کردند ، و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود ، همه برپای خاسته بودند ونمی‌نشستند ، تا ما جامه پوشیدیم ، وبیرون آمدیم ، و در آن میانه حمامی‌بیاران ازآنِ خودمیگوید : این جوانانند که فلان‌روزایشانرا درحمام نگذاشتیم ، وگمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی گفتم راست میگوئی ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم . آن مرد خجل شد وعذرها خواست . و این هر دو حال درمدت بیست روز بود . واین فصل بدان‌آوردم تا مردم بدانند که بشدّتی که از روزگار پیش آید نباید نالید ، واز فضل و رحمت‌آفریدگار نا امید نباید شد ... (ص۱۲۸-۱۳۱)

* * *

زادالمسافر ، مملوّ است از اصطلاحات فلسفی ، چه تازی و چه پارسی ، بویژه اصطلاحات پارسی خاصی دارد که جای دیگردیده نشد ، رجوع شود بذیل نسخهٔ مطبوع

برلین : وسوای آنچه در ذیل نسخه یاد شده است باز هم در متن کتاب لغات فارسی زیبا در اصطلاحات فلسفی آورده است که بکار متتبعان ومدرّسان آنعلم خواهد خورد .

در **سفر نامه** لغت‌تازهٔ عربی زیاده ازآنچه در کتب معاصراو یاد شده است ، ندارد و در ایراد لغات پارسی مانند سایرهم شیوگان خود ساعی و مقیّد بوده است .

سفر نامه کتابی‌است علمی ونمیتوان آنرا در شمار کتب ادبی مانند **تاریخ بیهقی** و **سیاستنامه و قابوسنامه** در آورد ، و شك نیست که اگر **ناصرخسرو** کتابی از آن شمار مینوشت از هیچکدام آنها باز نمی‌ماند ، واین معنی در قصاید و تشبیبات و قطعات اوروشن وآشکاراست ، معذلك در **سفر نامه** هرجا که بتفصیلی برخورده طوری جزءبجزء مطالب را آشکار و معلوم داشته که مایهٔ تعجب وتحسین خواننده است .

۱۰ ـ کتب علمی در قرن پنجم

مقدمه ـ روضة المنجمین تألیف **شهمردان‌بن ابی‌الخیر ـ نزهت‌نامهٔ‌علائی ـ کیمیای سعادت** ، تألیف حجة الاسلام **غزالی ـ نوروزنامه** منسوب بحکیم **عمر خیام** ـ خاتمه .

۱ ـ مقدمه

در گفتار نخستین باز نمودیم که چگونه کتب علمی در دومین دورهٔ تحوّل ادبی بهمان سبك و شیوهٔ دورهٔ اوّل تألیف میشده است ، و اینمعنی را در مورد شرح و ذکر **زادالمسافر** ناصرخسرووسایر کتابهای علمی اودرهمین گفتاربخوبی‌نشان دادیم ، اکنون نیز گوئیم که ازمطالعه ورسیدگی‌درتألیفات بزرگ و کوچك علمی که درعصر **غزنویان** و **سجلوقیان** بپارسی‌شده است . بخوبی‌دیده میشود که دنبال سبك قدیم را رهانکرده‌اند ، علت اصلی آن بوده است که مؤلّفان سعی داشته‌اند کتاب یا رسالهٔ خودرا بپارسی و دری خالص برنگارند ، واین کار موجب آن میشده است که لغات فارسی قدیمی‌زیاد استعمال

کنند ، وکلمات و ترکیبات را بصورت اصلی و قدیمی که از قدیم در میان علمای پارسی نویس رسم بوده است بیاورند . بنابراین تادیری یعنی تا قرن ششم واوایل قرن هفتم نیز کتابهائی در علوم بدست میآید که بشیوهٔ قدیم تألیف و تحریر شده است . و مؤیّد این مطلب شرحی است که «**شهمردان بن ابی الخیر**» که تااواخر قرن پنجم اززندگی او خبرداریم درهمین باره در مقدمهٔ روضة المنجمین نوشته است .

ازین مقدّمه پیداست که در **قرن پنجم** نهضت تازه‌ای نیز درطرز تحریر کتب علمی پیدا شده بودونویسنده که درفصل زیر بنوشته‌های «**دری ویژهٔ مطلق که از تازی دشوارتر است**» اشاره مینماید مبتنی برهمین سلیقهٔ تازه است ، ومی بینیم که خود **شهمردان** در این رساله با آنکه نتوانسته است خویش را از زیرقید سبك دیرین بیرون کشد ، باز تا حدّی کاری کرده است ، یعنی نمکی از قرن پنجم که نمونهٔ آنرا در **بیهقی** و **سفرنامهٔ ناصرخسرو** دیدیم درعبارات **شهمردان** نیزدیده میشود، اینك نمونه‌ای چند دراینجا یاد میکنیم .

۲ ـ نقل ازمقدمهٔ روضة المنجمین[۱]

« وبیشترین سببی اندرجمع این کتاب آن بود که بیشتر تصنیفها که همی بینیم آنست که حشو از نکت فزونتر است ، و این از چند سبب می افتد ، اولاً آنچه مؤلّف دعوی آن می کند که من آنچنان مشروح بگویم که از اصل باستاد حاجت نباشد ، واین محال اندیشه‌ای بود ، چه برهمه حال تابنیاموزد ضبط آن معنی نتوان کردن . دوّم آنکه چون فصلی همی گوید علم خویش اندر آن میانه عرض کند وپایهٔ خویش بنماید بفزونی ، لاجرم خواننده و متعلم از این باز ماند و بدان نرسد. سیم آنچه هرنوع از چند تصنیف با دست همی

---

۱ ـ روضة المنجمین تألیف شهمردان بن ابی الخیر متعلق بکتابخانهٔ آقا سید جلال الدین طهرانی دامت افاضاته

آید و بسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند ولیکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نه امّا شبهه حاصل آید و امّا بتکرار حاجت افتد. چهارم آنکه هر فصلی را چیزی بدوبندند از نامهای مخالف ورایهای متفاوت وعلمهای مشکل تا دل نفور شود وطبع خستگی یابد، واگر راه آسانی نمایند خود آن هیچ بکار نیاید، و از همه طرفه تر آنست که چون کتابی بپارسی کنند گویند ازبهر آن بدین عبارت نهادیم تا آنکس که تازی نداند بی بهره نماند، پس سخنهائی همی گویند دَری ویژهٔ مطلق که ازتازی دشوارتر است، واگر سخنهای متداول گویند دانستن آسان تر بُوَد».

نمونهٔ دیگر از روضة‌المنجمین

نوروزبزرگ

«آنچه معروفست آن دانند که **خسروان** چون **نوروز** بودی بر تخت نشستندی و پنج روز رسم بودی که حاجت مردم روا کردندی و عطاهای فراوان دادندی و چون این پنج روزی[1] بگذشتی بلهو کردن و باده خوردن مشغول شدندی، پس این روز ازاین سبب بزرگ کردندی، و گفته‌اند آن روزیست که جمشید

۱ـ یای پنجروزی یای نسبتست ومربوط است بنام خمسهٔ مسترقه که بپارسی **آندرگاهان و پنجی** میگفتند ومُعرَب آنرا (**فنجی**) میگفته‌اند ویای فنجی یا پنجروزی یای اختصاصی ونسبت است مانند یای عیدی که نسبت را میرساند وهم اختصاص را ـ واین پنجروز اگر کبیسه در آخر سال بود آنرا در ایام کبیسه وخمسهٔ مسترقه جشن میداشتند والا از روز اول فروردین ماه تا روزخرداد که روز پنجم باشد جشن برپا بود، وروز خرداد روز «**نوروزبزرگ**» بود، است وبرای این روز اخبار بسیاری روایت شده است.

مردم‌را بشارت‌دادی به‌بیمرگی وتندرستی وامرزندگی[۱]. وگویند که هم‌اندرین روز بود که کیومرث « اَر زور »[۲] دیور رابکشت .

۳ - نقل‌از نزهت‌نامهٔ‌علائی[۳]

ایوان‌مداین

« دیگر ایوان‌مداین **کَسْری** را صدواند گزبراید ، وطول صدارش وپنجاه‌ارش پهنا - وازین‌بیفزایدو کمترنیست ، اکنون‌استادی درین‌طاق‌زدنست که‌چگونه بهم‌آورد ؟ . وآن استاد که‌این‌عمارت‌همی کردچون‌دیوارها تمام‌برآورد وبجای

---

۱ - معلوم‌نیست این‌عبارت **آمرزیدگی** - یعنی مصدر وصفی از فعل آمرزش است یا مرکبست از **(امر) وزندگی** با ترکیب اضافی - اصل این خبر از اوستا است و در رسالهٔ « **ماه فرورتین روژ خوردات** » بپهلوی دوجمله در اینباب آورده وگوید :

«فقرهٔ ۹ - **ماه‌فرورتین روزخوردات جم‌گیهان بیمرگ کرد ، پی‌پیری کرد**» « فقرهٔ ۱۰ - **ماه فرورتین روزخوردات جم‌پیمانه ازدوزخ بیاورد و اندرگیهان برپیدائی آمد**» **وفردوسی در این موردگوید :**

سر سال نو هرمز فرودین برآسوده ازرنج‌دل تن‌زکین

وفقرهٔ ۱۰ مراد ازپیمانه پیمان خدائیست راجع بمخلوقات که اهریمن‌آنرا دردوزخ نهفته بود وجم‌آنرا ازدوزخ بیرون‌آورد وشاید « آمرزیدگی » مربوط باین معنی باشد ؟

۲ - در اصل (ار . . .) از روی رسالهٔ پهلوی موسوم به **(ماه‌فروردین روزخرداد)** تصحیح‌شد ودرآن رساله گوید : **«ماه‌فرورتین‌روزخوردات‌گیومرث‌اَرْزُور اهریمن انوشك را به‌کشت» .**

۳ - این کتاب‌بنام **علاءالدوله‌خاصبك‌ابوکالیجارگرشاسف‌حسام‌امیرالمؤمنین** تألیف‌شده وذکرآن درگفتار اول گذشت . (ص ۵۲)

زَخم[۱] رسانید اندازهٔ ارتفاع آن باابریشمی بگرفت ودرحقه نهاد وبمهر کرد و بخزانه‌دار شاه‌سپرد وروی درکشید و پنهان شد ، و چندانکه اورا طلبیدند بازنیامد ، تابعد از دوسه سال باز آمد وپیش شاه رفت وگفت بفرمای تا حقهٔ که بمهر من [۲] خزینه‌دار را سپرده‌ام بیاورد که آن ، اندازه‌وقامت دیوارهاست ، چون بیاوردند [وبه] پیمودندچند ارش‌ازاندازه کمتر بود دیوارها ـ از آنچه درین مدّت فرو نشسته بود . گفت اکنون ازین عیب ایمن شدم‌وپایه‌ها قرار گرفت باکی نیست» .

٤ ـ کیمیای‌سعادت

تألیف‌امام حجةالاسلام ابوحامد محمد الغزالی قدّس سرّه

امام **ابو حامد محمّد** بن محمّدبن محمّدبن‌احمدغزّالی‌طوسی‌متولّددرسنهٔ ٤٥٠ و

---

۱ ـ دراصل (خم) بقیاس وازروی شعر فردوسی اصلاح شد چه **(زخم)** بمعنی **(طاق)** است که حالا آنرا **(ضرب)** و **(ضر بی)** گویند و زخم در لغت هم بمعنی **(ضرب)** عربی است وهم **(طاق)** فردوسی گوید :

بر خسرو آمد جهاندیده مرد — برو کار زخم بنا یاد کرد
بدانست کاریگر راستگوی — که عیب آورد مرد دانا بدوی
که‌گیرد بدان زخم ایوان شتاب — اگر بشکند کم‌کند نان و آب
شب آمد شد آن کارگر ناپدید — چنانشدکزان پس‌کس‌اوراندید

(شاهنامه چاپ‌آقا ج ٤ ص ۱۱۹)

۲ ـ بقاعدهٔ زبان دری هرگاه ضمیری منفصل‌که مرجعش فاعل همان جمله یا متکلم باشد در حال اضافه یا بعداز باء اضافی یا (از) که آنهم نوعی حرف اضافه است قرارگیرد آن ضمیر را بضمیر مشترك (خود ـ خویش) تبدیل میکنند . جز اینکه بندرت در نظم و نثر متقدمان مثل بیهقی و مجمل التواریخ وخاقانی وعبارت متن ازاینقاعده تخلف شده‌است ـ خاقانی گوید :

تانترسنداینوطفل‌هندوانندرمهدچشم — زیردامن‌پوشم‌ازدرهای‌چانفرسای‌من

متوفی درسنهٔ ۵۰۵ ازبزرگان علمای دین وزهاد و عُرفا و ارباب حالست ومولّفات‌زیادی بزبان تازی وفارسی داشته است و مراسلات و رسالاتی هم ازاو بزبان فارسی باقی‌است [۱] مهمتر کتابی که بتازی تألیف کرده است کتاب معروف وعمدهٔ «**احیاءالعلوم**» و بزبان پارسی «**کیمیای سعادت**» است

امام **غزّالی** وبرادرش **احمد** ازجمله کسانی‌اند که درنثرفارسی انقلاب‌انداخته‌اند وبسبب قدرت‌زیادی که درفکر وقوهٔ عقلیه داشته‌اند از آوردن‌کلمات ولغات و اصطلاحات تازه پروانکرده وبنیاد نثر قدیم‌را ـ نه‌بطریق **ابوالمعالی** بل بطریق بسیار ساده وبرای درست‌فهمی‌عوام ـ دگرگون‌ساخته‌اند . چنانکه‌بالاتر گذشت‌مهمترین کتابی که **غزالی** بپارسی نوشته‌است «**کیمیای‌سعادت**» نام‌دارد ، واین کتاب جوهر وخلاصهٔ احیاءالعلوم است وگویند برای‌مردم خراسان پس ازبازگشت ازسفر ده‌ساله نوشت . این کتاب میان سالهای ۴۹۰ ـ ۵۰۰ هجری‌تألیف شده‌است وازکتبی است که حقیقت **غزالی** را میتوان درآن جستجو کرد ، چه درآخرعمر ودرایام عُزلت وگوشه‌گیری اوتألیف شده‌است .

سبك **کیمیای‌سعادت** بربنیادواصل‌سبك نثرعرفامانند **کشف المحجوب** ودیگر نثرهاوروایات متصوفهٔ‌قدیم نهاده شده‌است . ازایجاز وعدم ایرادلغات وجمله‌های مترادف و آوردن استدلالات قرآنیه و نیاوردن شعر عربی وفارسی برای شاهد وتمثیل ، و رعایت اصول‌جمله‌بندی فارسی‌ازانداختن فعل‌بآخرواستعمال فعلهای انشائی‌وغیره . . . جزآنکه فعلهای مکرر مانندسبك **سامانی** ندارد وپیداست که درتغییر دادن‌افعال ، وگاهی‌حذف آنها بقرینه توجه خاصی داشته است ، زیرا ازدو الی سه‌فعل بیك‌صیغه علی‌التّوالی بیشتر درنثر **کیمیای‌سعادت** دیده‌نمیشود . وفعل «بود» و«باشد» و «شد» و«گشت» و «گردید» و «آمد» ومانند اینهارا جابجا کرده وتنوعی قائل شده است ؛ درهر صفحه نیز چند مورد فعل‌رابقرینه حذف کرده‌است امابارعایت اقتصاد وملاحظهٔ بسیار . بحدّی که ظاهرعبارات ازروشنی وسهولت وآسانی نیفتاده است ونیز شکی نیست که اصل این کتاب بسبك قدیم ازین که هست اقرب‌بوده وبسبب شهرت زیاد و طُلاب فراوان در آن دست‌کاری بسیار شده است .

۱ ـ رجوع‌شود : غزالی‌نامه تألیف‌دانشمند محترم‌آقای‌همائی ص۲۱۶ ـ ۲۳۷ طبع‌تهران .

مثال : « سرّسوم ، شکر نعمت ، که مال نعمتی است که اندر حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد ، پس چنانکه نماز و روزه و حج ، شکر نعمت مالست ، تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر را همچون خویش اندر مانده بیند ، با خویشتن گوید که وی بندهٔ حق عزوجلّ است همچون من ، شکر آنرا که مرا بی نیاز کرد و ویرا بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد ، اگر تقصیر کنم نباید که مرا بصفت وی گرداند و ویرا بصفت من».

درین عبارات از تکرار فعل خودداری شده جز که دو جا لفظ «بیند» آورده است و در آخر جمله فعل « گرداند» را بقرینهٔ عبارت پیشین حذف کرده است .

این بود اساس شیوهٔ **کیمیای سعادت** ؛ و نیز در آوردن تمثیل‌ها برای روشنگری مطلب و سهولت فهم خواننده جای بجای باطنابی غیر مملّ متوجه شده است ، واز این حیث کتاب مزبور بکتب ادبی شبیه‌تر است تا بکتاب علمی ودرواقع **کیمیای سعادت** کتابی است در علم دین و علم اخلاق و یکجهان دانش و علم و حکمت را درقالب عبارات مختصر ریخته است .

مثال در اطناب از برای تمثیل و روشنگری مطلب :

«همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند : «**علم حجابست درین راه**» وانکار کرده باشی این سخن را ، مکن که این سخن حق است ، چه محسوسات و هر علمی که از راه حواس معلوم شود چون بدان مشغول باشی ازین حال حجاب شود ، ومثل دل چون حوضی است و مثل پنج حواس چون پنج جویست که آب ازوی بحوض میآید از بیرون ، اگر خواهی که آب صافی ازقعر حوض برآید ، تدبیر آن بود که این آب را جمله ازوی بیرون کنی ، و گل سیاه که درزیر آن آبست جمله بیرون کنی ، وراه همه جویها را بربندی تا آب نیز در وی نیاید وقعر حوض میکنی تا آب پاک صافی ازدرون حوض پدید آید ، وتا حوض بدان آب که از برون درآمده است مشغول باشد ممکن نبود که آب ازدرون وی برآید . همچنین این علم که ازبرون درآمده است ، ممکن نبود که ازدرون دل علم بیرون برآید تا دل ازهرچه که ازبیرون درآمده است خالی نشود .

اما عالِم اگر خویشتن خالی کند از علم آموخته ، و دل بدان مشغول ندارد علم گذشته حجاب وی نشود و ممکن بود این فتح ویرا برآید . همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته ویرا حجاب نشود ، وسبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت وجماعت بیاموخت ودلیلهای وی بیاموخت چنانکه در جدل ومناظره گوید، وهمگی خویش را بدان داشت و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیز دیگر در دل وی آید گوید که خلاف آنست که من شنیده‌ام وهرچه خلاف آنست باطل باشد ؛ ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود . که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقتست نه عین حقیقت ، ومعرفت تمام آن بود که حقایق از قالب مکشوف شود ، چنانکه مغز از پوست . وبدانکه کسی که از طریق جدل در چیزی اعتقاد کند و بیاموزد ویرا حقیقت آن مکشوف نشده باشد ، وچون پندارد که همه آنست که وی دارد آن پندار حجاب وی گردد ، بحکم آنکه این پنداشت غالب بود بر کسی که چیزی آموخته باشد[و] غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه . پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نبود . وآنگه چون این فتح ویرا برآید ویرا درجه بکمال رسد وراه وی ایمن ودرستر بود از کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد ازپیش ، واو باشد که مدت دراز در بند خیال باطل بماند واندك اندك شبهت ویرا حجاب کند ، وعالِم ازچنین خطر ایمن باشد.

پس معنی آنکه علم حجابست بدانی وانکار نکنی چون از کسی شنوی که وی بدرجهٔ مکاشفه رسیده باشد . اما این اباحتیان ومطوّفان[1] بی‌حاصل که درین روزگار پیدا شده‌اند هرگز ایشان را خود این خیال نبود ، ولکن عبارتی چند مزیّف ازطامات صوفیان بگرفته‌اند وشغل ایشان آن باشد که همه روز خویشتن میشویند وبفوطه وسجاده ومرقع میآرایند وآنگاه علما را مذمت میکنند . ایشان کشتی اند وشیاطین خلق اند ودشمن خدای و رسول اند که خدا ورسول علم را وعلما را مدح گفته‌اند وهمه عالم را بعلم دعوت کرده‌اند ،این مدبر مطوّف[2]

۱ ــ ن‌ل ، مطوقان .
۲ ــ ن‌ل : مطوق .

چون‌صاحب حالتی نباشد وعلم‌نیز بحاصل نکرده‌باشد ویرا این‌سخن کی‌رواباشد ومثل‌وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا اززربهتر بود که از وی زر بی‌نهایت‌آید ، اگر گنجهای‌درپیش‌وی‌نهند دست‌بدان‌نبردو گوید زربچه‌کارآید که کیمیا باید که‌اصل‌آنست، زرفرانستاند و کیمیا هرگز نداشته بود و مُدبر ومفلس‌و گرسنه بماند وازشادی این‌سخن که‌من بگفتم که کیمیا از زر بهتربود طرب‌میکند ولاف میزند[1] . . . الخ»

درین‌فصل که مقدمهٔ آنرا آوردیم قدرت‌قلم‌وفکر ودقت‌تعبیر واستدلال امام **غزالی** بخوبی‌پیدا میشود که‌باتمثیلها وتشبیهات‌لطیف ، حجت‌وبرهان خودرابرقرار ومدلل‌میدارد واحیاناًازاطناب وتکرارهم‌خودداری‌ندارد . ودر کتب‌علمی‌فارسی‌دیگرجزدر **زادالمسافر** ناصرخسرو و **وجه دین** اواین‌شیوه دیده‌نمیشود . واگر نسخهٔ‌قدیمی از **کیمیای‌سعادت** بدست‌آید شایدبتوان بیش‌ازین‌دربارهٔ‌او بحث کرد .

۵ - نوروزنامه

نوروزنامه کتابی است بفارسی بسیار شیرین واستوار وخوش‌سبك ، که منسوب است بخواجه امام ابوالفتح **عمر** بن**ابراهیم الخیام** (اوالخیامی) النیشابوری ازمشاهیر حکما وریاضیین اواخر قرن‌پنجم واوایل قرن ششم هجری که تاریخ وفات اورا بین‌سنین ۵۰۸ - ۵۳۰ دانسته‌اند[2] وبعضی‌دیگرهم مولدش‌را درقریه «**بسنك**» من‌توابع‌استرآباد شمرده‌اند[3] - دیگری هم‌مولد اوراقریه «**شمشاد**» ازتوابع **بلخ** دانسته است . واز تاریخ فاضل **محمد شهرزوری** معلوم میشود که مولد وی درنیشابور بوده‌است وآباء وی نیز نیشاری بوده‌اند[4] .

---

۱ - در فصل بعد اشاره کرده‌ایم که صوفیان از قرن ششم و هفتم ببعد علوم و حتی عبارات را نیزانکارمیکنند. امام **غزالی** درین‌فصل اشاره بمقدمهٔ همان معنی کرده است و معلوم میشود قلندریه و ملامتیان که دو طایفهٔ تندرو از متصوفه‌اند در پیش نظر امام غزالی بوده‌اند و در عصراو دم از انکار علوم میزده‌اند .

۲ - حواشی چهار مقاله ص۲۲۰ طبع‌لیدن .

۳ - رباعیات خیام نسخهٔ‌خطی متعلق بآقای‌همائی .

۴ - رك : حواشی چهارمقاله صفحهٔ۲۱۹ .

ازتألیفات او آنچه بپارسی است رساله‌ایست دروجود که بنام **فخر الملك ابن مؤید** تألیف کرده‌است ، وآن رساله‌ایست مختصر ودرهم‌فشرده وموجز که چندصفحه بیش نیست[۱] دیگر «**نوروز نامه**» است که بدومنسوبست، ودرمقدمهٔ کتاب گوید : «چنین گویدخواجه حکیم‌فیلسوف‌الوقت سیدالمحققین ملك‌الحکما عمربن‌ابراهیم‌الخیام رحمة‌الله علیه» واین رساله در ۱۰۹ صفحه درتهران بتصحیح فاضل محقق‌مجتبی مینوئی طبع گردیده است .

نوروز نامه رساله‌ایست دربیان سبب‌وضع جشن‌نوروز و کشف‌حقیقت‌آن واینکه کدام پادشاه‌آنرا نهاده و ضروریات ودربایست‌های جشن نوروز وطریقهٔ آنجشن و سایر آداب‌پادشاهان **ساسانی** را که ربطی باین‌قبیل جشنها داشته ذکر نموده‌است .

گزارش جشن‌نوروز ومهرگان وتاریخ‌آن دوروز در کتب ادب‌وتاریخ تازی مکرّر ومشروح‌آمده‌است. که‌ازآنجمله **کتاب التاج** یا **اخلاق‌الملوك** منسوب‌بجاحظ‌و**الآثار الباقیهٔ** ابوریحان بیرونی و کتب **مسعودی** و **ابن قُتیبه** است ، و در فارسی نیز پیشتر از **خیام** ابوریحان‌در **التفهیم** ، و **گردیزی** مؤلف **زین الاخبار**[۲] نیزدرضمن اعیادقدیمه‌از آن‌نامبرده‌اند ، اما کتابی که بالاستقلال در نوروز و در پیرامون این‌عید سخن گفته باشد بپارسی جزاین رساله‌دیده نشده‌است .

این کتاب دارای ابواب‌وفصول وفهرستی نیست وپیداست که نویسنده‌باعجله‌وبدون دقت و مطالعه و تهیهٔ مقدمات‌آنرا تألیف کرده است ، و مصحح کتاب مزبور هم در مقدمهٔ آنکتاب همین حدس‌را زده‌است زیرا نقصهای‌عبارتی وپاره‌ای‌غلطهای تاریخی وادبی‌درآن یافته است[۳] .

---

۱ ــ نسخه‌ای ازین رساله در موزهٔ بریطانیه لندن موجود است و نسخهٔ دیگر درتهران درنزد آقای‌صادق اتابیکی دبیر دبیرستان نظام موجودمیباشد .

۲ ــ درقسمت طبع‌نشده نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌معارف اواخر جلددوم .

۳ ــ (مقدمهٔ نوروزنامه ص ۲۹) و مخصوصاً از وجه تسمیه که از برای ماههای پارسی آورده است معلوم میشود که در زبان پهلوی و اوستائی هیچ دستی نداشته است و حتی اصل تلفظ پهلوی آنها را هم که ابوریحان و دیگران بتقریبی آورده‌اند نمیدانسته مثلا در « **بهمن ماه** » گوید : یعنی اینماه بهمان مانده بود ! در صورتیکه « **و هومنیو** » که اصل اسم این نام است اسم یکی از شش امشاسپندانست و مرکبست از «**هو**» یعنی «**به**» و «**منیو**» یعنی منش که معنی‌آن «**به‌منش**» است وآن‌ماه منسوب بدوست . رك : حواشی نوروزنامه ص ۸۱ ــ ۸۳.

سبك نوروزنامه

نوروزنامه بسبك عصردوم یعنی قرن پنجم هجری تحریریافته وبنیادآن برپایهٔ **بلعمی و بیهقی** است یعنی ازحیث ایجاز وعدم مترادفات وموازنه و کم‌داشتن لغات‌تازی وانشای‌جمله‌های کوتاه‌وزیبااز‌پیروان سبك‌قدیمست‌ولی‌دربعض جمله‌ها‌مانند **بیهقی** فعل رابرمسند ومسندالیه مقدم میدارد وافعال مجهول با فعل معین (آمد) زیاد میآورد و بطور کلی‌از **سیاستنامه و قابوسنامه** بسبك‌قدیم‌نزدیکتراست، واگرلفظ «**در**» بجای «**اندر**» گاه‌بگاه درتضاعیف سطور دیده‌نمیشد وافعالی بقرینه حذف نشده‌بود میتوانستیم آنرا در پایان گفتارنخستین‌درضمن پیروان‌سبك **سامانی** مانند **تاریخ‌سیستان و زادالمسافرین** ناصر خسرو درآوریم .

نمونهٔ سبك‌قدیم

«چون‌صدوشصت‌وچهارسال ازملك **افریدون** بگذشت دورِدوم از تاریخ **گیومرث** تمام‌شد واو دین **ابراهیم** پذیرفته بود وپیل وشیر ویوزرا مطیع گردانید وخیمه وایوان اوساخت وتخم ودرختان میوه‌دار ونهال وآبها روان درعمارت وباغها او آورد[1] چون‌ترنج ونارنج وبادرنگ‌ولیمو و گل و بنفشه ونرگس و نیلوفر و مانند این در بوستان آورد و مهرگان‌هم‌او نهاد» ص ۱۰.

درین‌چند جمله‌غیراز‌استعمال «**در**» بجای«**اندر**» باقی‌تمام‌بسبك‌قدیم‌تحریر شده‌از قبیل کوتاهی جمله‌ها وتکرار ضمیر «او» درآخر هرجمله پیش از فعل ، وسایر مختصات که‌معلومست .

نمونهٔ دیگر :

« **حکایت** : روزی **بشمس‌المعالی** قابوس‌بن‌وشمگیر برداشتند که‌مردی‌بدرگاه آمده است واسبی برهنه‌آورده ، ومیگوید که بکشت‌خویش اندر بگرفته‌ام .

---

۱ ـ اینجا مثل اینست که افتادگی‌دارد .

پرسید که : جو بود یا گندم ؟

گفت : جو .

بفرمود تاخداوند اسپ را بیاوردند وچندانك قیمت جو بود بوقت رسید گی تاوان بستد وبخداوند زمین داد و گفت : خداوند زمین را بگوئید که دهقانان چون خواهند که جو نیکو آیدبدین وقت به اسپان دهند . و ما این تاوان مرادب را بستدیم تا خداوندان اسپ ، اسپ را نگه دارند ، تا بکشت کسان اندر نیاید ، که جو توشهٔ پیغامبران است ، و توشهٔ پارسامردان ، که دین بدیشان درست شود ، و توشهٔ چهارپایان وستوران که ملك برایشان بپای‌بود . » ص ۳۲ـ۳۳ .

نمونه‌ای ازسبك جدیدتر

« **منفعت شراب** : طعام را هضم کند ، و حرارت اصلی یعنی حرارت غریزی را بیفزاید وتن‌را قوی کند ، وپاك گرداند ببول وعرق وبخار . **مضرتش** : نشاید کودکان‌را که سخت گرم مزاج باشند . **دفع مضرتش** : اگر آمد حاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این شراب بآب و گلاب ممزوج کنند تا زیان نکند » ص ۶۲ .

نمونهٔ دیگر

حکایت اندرمعنی پدیدآمدن شراب

اندرتواریخ نبشته‌اند که‌بهراة پادشاهی بودکامکاروفرمانروا[1]، باگنج‌وخواستهٔ‌بسیار ولشگری بیشمار ، وهم خراسان درزیر فرمان او بود ، و از خویشان جمشید بود ، نام‌او **شمیران** ، واین **دِزِ شمیران** کی بهراست وهنوزبرجای است‌آبادان او کرده‌است ، واورا پسری‌بود نام او **باذام**[2] سخت دلیرومردانه وبازور بود ، ودرآن روزگارتیراندازی چون

۱ــ دراین حکایت هرکجاکه علامت تازگی سبك بود با برنج روی‌آنجا علامت‌گذارده شد .

۲ــ دراصل «بادام» بی‌نقطه واین‌نام مصحف «باذان» است‌که ازنامهای فارسی است واعراب بهشتر باذان را بدین املا ضبط کرده‌اند درتاریخ اسلام هم باذام نامی بوده است درخراسان که طبری ذکرکرده است

اونبود . مگر روزی شاه **شمیران** برمنظره نشسته بود و بزرگان پیش او و پسرش باذام پیش پدر ، قضا را همائی بیامد وبانك میداشت وبرابر تخت پاره‌ای‌دورتر بزیر آمد وبزمین نشست ، **شاه شمیران** نگاه کرد ماری دید در گردن همای به‌پیچیده و سرش درآویخته وآهنگ آن‌میکرد که‌همای را بگزد ، شاه گفت ای شیرمردان این همای را ازدست این مار که برهاند وتیری بصواب بیندازد ؟ باذام گفت ای ملك‌کار بنده‌است ، تیری بینداخت چنانکه سرمار درزمین بدوخت ، وبهمای هیچ گزندی‌نرسید ، همای خلاص یافت وزمانی آنجا میپرید و برفت .

قضارا سال دیگرهمین روز**شاه شمیران** برمنظره‌نشسته‌بودآن‌همای بیامد وبرسر ایشان میپرید وپس برزمین آمد همانجا که مار را تیر زده بود چیزی ازمنقار برزمین‌نهاد وبانگی چند بکرد وبپرید . شاه‌نگاه کرد وآن همای را بدید ، باجماعت گفت : پنداری این‌همانست که ما اورا ازدست‌آن ماربرهانیدیم وامسال بمکافات‌آن بازآمده است و مارا تحفه‌آورده ؟ زیرا که منقار برزمین میزند ، بروید وبنگرید وآنچه بیابید بیارید .

دوسه کس برفتند و بجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند شاه نگاه کرد دانه‌ای سخت دید ، داناآن[1] وزیرگان‌را بخواندوآن دانها بدیشان نمود و گفت : همانا این دانها را بما تحفه‌آورده است چه می‌بینید اندرین ؟ ما را با این دانها چه میباید کردن ؟

متفق شدند که این را بباید کشت ونیك نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدارآید .

پس شاه تخم‌را بباغبان خویش‌داد و گفت‌در گوشه‌ای‌بکارو گردا گردآن‌پرچین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد وازمرغان نگاه‌دار و بهروقت احوال او مرا مینمای .

پس باغبان همچنین کرد .

نوروز ماه بود ، یکچندی برآمد تا شاخکی ازین‌تخمها برجست ، باغبان پادشاه‌را

۱ــ داناآن : صحیح‌کلمهٔ «دانایان» است ودر کتب دست‌نخوردهٔ قدیم چندجمع باالف ونونست که‌باین شکل نوشته شده‌است ، رجوع شود بجلداول گفتار یازدهم و بهمین مجلد گفتار اول صفحهٔ ۶۱.

خبر کرد ، شاه با بزرگان و داناآن برسرآن نهال شد ، گفتند : ما چنین شاخ وبرگ ندیده‌ایم ، وباز گشتند .

چون مدتی برآمد شاخهاش بسیار شد و بلگها پهن گشت و خوشه خوشه بمثال گاورس ازودرآویخت ، باغبان نزدیك شاه آمدو گفت درباغ هیچ درختی ازین خرمتر نیست.

شاه دگرباره با داناآن بدیدار درخت شد .

نهال اورا دید درخت شده وآن خوشها ازو درآویخته . شگفت بماند ، گفت صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود ؟

چون خوشه بزرگ کرد ودانهای غوره بکمال رسید هم دست بدو نیارستند کرد تا خریف درآمد ومیوه‌ها چون سیب وامرود وشفتالو و انار و مانند آن دررسید .

شاه بباغ آمد درخت انگوردید چون عروس آراسته خوشهابزرگ‌شده و از سبزی بسیاهی آمده چون شبه میتافت و یك یك دانه ازو همیریخت .

همه داناآن متفق شدند که میوهٔ این درخت اینست ، ودرختی بکمال رسیده است ودانه ازخوشه ریختن آغاز کرد وبرآن دلیل میکند که فایدهٔ این درآب اینست ،آب‌این بباید گرفتن ودرخمی کردن تا چه دیدارآید .

وهیچکس دانه دردهان نیارست نهادن ازآن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد وهلاك شوند .

همانجادرباغ خمی نهادند وآب انگوربگرفتند وخم پر کردند ، وباغبان رافرمود هرچه بینی مرا خبر کن ، و باز گشتند . چون شیره در خم بجوش آمد ، باغبان بیامد وشاه راگفت : اینْ شیره همچون دیك بی‌آتش‌میجوشد وتیرمیاندازد .

گفت : چون بیارامد مرا آگاه کن .

باغبان روزی دید صافی و روشن شده چون یاقوت سرخ میتافت و آرامیده شده .

درحال شاه را خبر کرد .

شاه باداناآن حاضرشدند ، همگان دررنگ صافی‌اوخیره بماندند و گفتند مقصود

وفایده ازین درخت اینست . اما ندانیم که زهر است یا پازهر .

پس بر آن نهادند که مردی خونی را اززندان بیارند و ازین شربتی بدودهند تاچه پدیدار آید ؟

چنان کردند و شربتی ازین بخونی دادند . چون بخورد اندکی‌روی تُرُش کرد . گفتند دیگرخواهی ؟

گفت بلی .

شربتی‌دیگر بدودادند ، درطرب کردن و سُرود گفتن و کچول کردن[1] آمد وشکوه پادشاه‌درچشمش سبك شدو گفت : یك شربت دیگر بدهید پس‌هرچه خواهید بمن‌بکنید ، که مردان مرگ را زاده‌اند .

پس شربت سوم بدودادند بخورد و سرش گران شد و بخفت و تا دیگر روز بهوش نیامد چون بهوش‌آمد پیش مَلك آوردندش .

ازو پرسیدند : که آن چه بود که دی‌روز خوردی ؟ و خویشتن را چون میدیدی ؟

گفت : نمیدانم که چه میخوردم ، اماخوش بود ،کاشکی امروزسه قدح دیگرازآن بیافتمی : نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه‌بود چون درمعده‌ام‌قرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی دردل من آمد که شرم از چشم من برفت وجهان پیش من سبك‌آمد . . .

شاه شمیران را معلوم‌شدشراب‌خوردن، وبزم نهادن آئین‌آورد . . الخ» ص۵۶ـ۷۰

درین داستان چیزهای تازه است :

پادشاهی بود کامکار و فرمانروا . . . الخ ، دراینجمله الفاظ مترادف ، و موازنه وسجع دارد .

ازخویشاوندان جمشید بود نام اوشمیران . . . فعل و حرف عطف از قسمت اخیر جمله بقرینه حذف شده است .

۱ــ کچول کردن : جنبانیدن وحرکت دادن وچرخانیدن کمر وسرین .

مگرروزی . . . مگر تازه است ودرقرن پنجم پیدا شده و استعمال زیاد پیدا کرده است . درآخرهمین جمله چند فعل بقرینه حذف شده است .

قضا را . . . الخ درچند جا قضا را و سایر ترکیبات با این لفظ که از مستحدثات اواخرقرن پنجم است دیده میشود .

آمدن همای برابر تخت وحرکت مار وخطاب شاه بشیر مردان . ترکیب معنوی تازه و از جمله مجلس سازیها و ریزه‌کاریهای مستحدث است و از بیهقی تقلید گردیده وقدیمی نیست .

ایملك‌کار بنده است : این عبارت تازه است (کاربنده) بسیار موجز وبیمقدمه آمده ومانند (این‌کار بنده) است وغیره .

باجماعت گفت پنداری . . . الخ ـ آوردن جمع مخاطب بصیغهٔ مفرد دراواخرقرن پنجم پیدا شده و قدیم نیست و در مجمل‌التواریخ و تفسیر ابوالفتوح مخصوصاً در دومی فراوانست .

بجملگی دوسه دانه دیدند : این‌جمله تازه‌است و(بجملگی) حشویست که درقدیم دیده نمیشود .

داناآن : ازاملاهای قدیمی است وظاهراً تا قرن هفتم هم مرسوم بوده واز علامات دست‌نخوردگی‌نسخه‌است ـ درین‌جمله تاآخرچند جاحشوآورده وباطناب گرائیده‌است : **(زیرکان)** و **(بما تحفه آورده)** و **(ما را با این)** الی‌آخرهمه اطنابست و تکرار ولی نه‌ازجنس تکرارهائی که درقدیم رسم بوده و گفته شد وبعکس **«متفق شدند که»** ایجاز است وفاعل این فعل بخلاف سبك قدیم حذف شده است و بایستی گفته باشد **«داناآن ـ آنگروه ـ آنجماعت»** متفق شدند .

پس شاه تخم را . . . نیز تازه است ، چه متقدمان قبل‌از « تخم » دراینمورد اشارهٔ تعریف **(آن یا این)** میافزودند .

یکچندی : ترکیب تازه است ، چندی یایکچند قدیمی است ولی یکچندی تازه ،

چون یکمردی بجای یکی مرد . یك روزی بجای یکی روز ، یکدوبار بجای یکی دوبار وغیره .

شاخك : ازلطایف وتصغیرهائی است که دربیهقی بسیار است .

شاه بباغ آمد درخت انگور دید آراسته . . الی آخر : جمله‌ها با فعل‌های وصفی بسیارجمیل وزیبا ازطرز تازهٔ نثراست .

تا چه دیدارآید : عین عبارت بیهقی است .

بیامد وشاه را گفت این‌شیره همچون دیك . . . الی‌آخر: اطنابی جمیل وزیبااست وسبك تازه است .

درحال شاه را خبر کرد : درحال تازه است .

مقصود وفایده ازاین . . . تازه است . قدیم : « وفایدت این » گفته میشد .

بیارند وازین شربتی بدودهند ـ شربتی ازین بخوبی دادند ـ وغیره . نیزتازه است ودرقدیم ضمیراشاره با ذکراسم ویابعنوان حرف تعریف میآمده است چون (ازین شراب) ویا (شربتی ازو بخونی دادند) وآوردن (این) مانند ضمیر غایب تازه است .

یك شربت دیگر : قدیم میگفتند (یکی شربت دیگر) ویا (شربتی دیگر) واین‌هم تازه است .

هرچه خواهید بمن بکنید : بنظرتازه میآید ونظیرش در کتب کهنه دیده‌نمیشود .

کچول کردن : لغتی است که قدیمترازین مورد دیده نشد[1] .

دی‌روز : قدمادراینموارد تنها « دی » میآوردند وبجای «دیشب» دوش ، ورویهمرفته مجسم‌ساختن مطالب واطنابهای مفید وغیرمخلّ که برای وانمود کردن چگونگی منظره آورده است همه ازعلائم سبك قرن پنجم است

نمونه‌ای‌ازسرودخسروانی

میدانیم که سرودهای **خسروانی** قصایدی بوده است که شاعران یا سرود گویان

۱ـ یعنی گردانیدن کمر وتاب‌دادن سرین .

دربزمهای شاهنشاهان یا درمدح آتش ودرپیشگاه آتشگاهها میخوانده‌اند و نیز **جاحظ** در **کتاب‌التاج** گوید[۱] :

« روز نوروز هر کس از بزرگان از اقرباء شاهنشاه یا بیگانگان از بزرگان بایستی بخدمت شاهنشاه آیند وهر کدام بمناسبت شخصیت خود هدیه‌ای برسم نوروزی تقدیم دارند . » و بآخر گوید « و شاعر شعر هدیه میکرده است » . . الی آخر .

ودرنوروزنامه هم درهمین مقام شرحی آورده سپس درزیر عنوان (**آفرین مؤبد ـ مؤبدان**) نثری دگر کرده‌است که پیداست که‌نثرنیست زیرا ازنثر **پهلوی** خوب خبر داریم چه در کتیبه‌ها وچه در کتابها که بطرزدیگراست . وبخصوص سجع وتقدیم وتأخیر افعال بمیل گوینده درآنهاراه‌ندارد وباسابقه‌ای که‌از گفتار **جاحظ** درروز **نوروز** داریم و نیز خبر دیگری که ادبای تازی گفته‌اند که « **سرود خسروانی نثری بوده است مُسَجّع** » و باعلم به‌نبودن سجع درنثر **پهلوی** ، میتوان مطمئن شد که شعرهای هجائی قدیم را نثر پنداشته‌اند ، و از قضا سرودی در **لغات‌الفرس‌اسدی** از قول «**خسروانی**» شاعرمعاصر سامانیان ذکر شده که ازآن نیز میتوان بچگونگی سرودهای قدیم پی برد وسرود این شاعر اینست :

شاهم برگاه بر آرید گاهش برتخت زرین ،
تختش بر بزم برارید بزمش در[۲] نوکردشاه .

که از **اشعار هشت هجائی** وبی‌قافیهٔ قدیم تقلید کرده است ، ودر **نوروزنامه** نیز ازین دست سرودی است که‌آنرا درزیر عنوان «**آفرین مؤبد**» مانند نثر آورده وما اینك با مقدمه‌آن سرود را نقل میکنیم :

آمدن مؤبدِ مؤبدان و نوروزی‌آوردن

«آئین ملوك عجم ازگاه **کیخسرو** تا بروزگار **یزدجرد شهریار** که آخرملوك

۱ــ ص ۱۴۸ طبع قاهره . ۲ــ ظاهراً : بزم اندر .

عجم بود چنان بوده است که روز **نوروز** نخست کس ازمردمان بیگانه **مؤبَد مؤبَدان** پیش مَلك آمدی با جام زرّین پرمی وانگشتری ، ودرمی ودیناری خسروانی ، ویك دسته خَوید سبز رُسته وشمشیری و تیر و کمان و دوات وقلم واسپی وبازی وغلامی . وستایش نمودی ونیایش کردی اورا بزبان پارسی بعبارت ایشان . چون **مؤبَد مؤبَدان** ازآفرین بپرداختی پس بزرگان دولت درآمدندی وخدمتها پیش آوردندی » .

آفرین مؤبد مؤبدان بعبارت ایشان :

« شها بجشن فروردین . بماه فروردین ، آزادی کن بریزدان [۱] ، و دین کیان (ظ : نیاکان) سروش آورد ترا دانائی و بینائی بکاردانی ، و دیر زیو با خوی هَژیر ، و شادباش برتخت زرین ، و اَنوُشه خور بجام جمشید و رسم [۲] نیاکان درهمت [۲] بلند ونیکوکاری و ورزش داد وراستی نگاه‌دار ، سرت سبز باد وجوانی چو خُوید ، اسپت کامکار وپیروز ، وتیغت روشن وکاری بردشمن ، و بازت گیرا [و] خجسته بشکار ، وکارت راست چون تیر ، و هم کشوری بگیرنو ، برتخت بادرم ودینار، پیشت هنری ودانا گرامی ودرمی‌خوار ، وسرایت آباد وزندگانی بسیار » ص ۱۸ـ۱۹ .

اگراین سرود و مدح ساختگی نباشد ، دراو دست خوردگی بسیار است و لغات تازی واجنبی چون « رسم » و « همت » و « درم و دینار » که بجای درم «جوجن» وبجای دینارظاهراً «زر» میگفته‌اندیده‌میشودوشاید افتادگی‌هم‌داشته‌باشدونام **«روز خورداد»** که‌نام روزپنجم ازهرماه شمسی ودرماه فروردین نام **نوروز بزرگ** بوده‌است‌هم‌افتاده‌است واما بااینهمه چیزی ازدور بمانشان‌میدهد ، وآن چگونگی‌مدایح وآفرینهائی‌است که‌در

۱ـ اصل : آزادی گزین مردان ـ ومصحح درحاشیه‌اصلاح کرده وحق بااوست وآزادی اینجا بمعنی شکراست .

۲ـ رسم وهمت عربی است ولابد ترجمه شده است .

ضمن اشعارسروده ، وبقول **جاحظ** ازطرف شاعر ، یابقول **خیام** از طرف **مؤبَد مؤبَدان** خوانده میشده است .

* * *

درین زمان کتب علمی دیگری نیز بزبان فارسی تألیف گردیده است که بعضی موجود است واغالب آنکتب از میان رفته و شاید بعدها ازین قبیل کتب باز بدست آید . و محال نیست کتابی‌از کتب علمی بدست‌آید که شیوهٔ انشاءِآن بخلاف قاعده‌ای باشد که ما در این فصل بدان اشاره کرده‌ایم ، امّا آنچه از این کتب تا کنون بدست آمده ازین حدودبیرون‌نیست‌ومشهورترین واستادانه ترین‌آن کتب همین بود که منباب نموداربدانها اشارت‌رفت وباقی‌براین قیاس است .

گفتار سوم

در وصف کتابهای صوفیان

مبداء تصوف ـ تصوف درایران ـ شیوع تصرف در خراسان ـ کشف المحجوب ـ اسرار التوحید ـ تذکرة الاولیاء ـ نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی.

۱ ـ مبداء تصوف

برای وجه تسمیهٔ «**صوفی**» بسیار سخن رفته است ، یکی آن را از « **صوف** » و مناسبت آنرا « پشمینه پوش بودن » اینطایفه میشمارد ـ دیگری آنرا باهل «**صُفّه**» که جمعی از فقرای مسلم و یـاران رسول صم بـوده‌اند می پیوندد ، و از همه مناسبتر وجه تسمیه‌ایست که **ابو الرّیحان** در کتاب **تحقیق ماللهند**[1] آورده گوید : « هذا رأی السّوفیّة وهَمُ الحکماء فانّ سُوف[2] بالیونانیه الحکمة و بهـا سُمّی الفیلسوف پیلاسوپـا ای مُحبّ الحکمة ولمّا ذَهب فی الاسلام قوم الـی قریب من رأیهم سُمّوا باسمهم و لم یعرف اللّقب بعضهم فنسبهم للتّوکّل الی الصُّفة و انّهم اصحابهـا فی عصر النّبی صلّی الله علیه وسلّم ثُمّ صُحّف بعد ذلك فصیّر من صوف التّیوس و عَدل **ابو الفتح البُستی** عن ذلك احسن عدول فی قوله :

تَنازَعَ النّاسُ فی الصّوفیّ و اختلفوا ... قدْمـا وَ ضَنّوه مُشتقاً من الصّوف

وَ لَسْتُ اَنْحَـلُ هَذاالاسم غَیرَ فتیً ... صَافی فَصُوفی حَتّی لُقّبَ الصّوفی»

۱ــ تحقیق ماللهند ص ۱۶ طبع لیپزیك .

۲ــ کذا فی الاصل بالسین المهمله .

یعنی : «اینست رأی **سوفیان** (کذا) که حکیمان اند چه **سوف** (کذا) بیونانی حکمت را گویند ، و لفظ فیلسوف که آنان **پیلاسوپا** گویند از این مادّه است ، یعنی دوستدار حکمت وچون در اسلام قومی نزدیك بآراء آنان رایی اختیار کردند ، نام‌مزبوررا نیزبرخویش بنهادند و گروهی‌این لقب را ندانسته صوفیان را باهل صفه منسوب داشتند ، ازتو کلّی که درآنان بوده است ، واین اهل صُفّه در عصر **پیامبر صلّی‌الله‌علیه** بوده‌اند. پس از آن درین نام تصحیف رفت ، و آن را بصوف یعنی پشم بز منسوب ساختند . و **ابوالفتح بُستی** ازین نسبت بطریقی نیکو عدول کرده و گفته است :

«مردم درلفظ صوفی اختلاف کردند ـ
در قدیم ، وآنرا مشتق ازپشم گمان بردند ،
ومن این نام را ویژهٔ کس ندانم جزجوانمردی ،
که صافی بود وصفا یافت تا بصوفی ملقب گشت . »

* * *

دراینکه این مذهب از کجا و چه زمان در دایرهٔ اسلامیان پای نهاد ، گفتگوهای بسیاراست ، وهنوز هم بجای مطمئنی نرسیده است ، بعضی‌سلسلهٔ این مذهب را به‌**پیغمبر** و اصحاب **صفّه** و **ابوبکر** صدّیق و **علی** بن **ابیطالب** و دیگر یاران و صحابه و تابعین میرسانند .

گروهی آنرا از یونان وفلسفهٔ یونان مأخوذ میدانند چنانکه **ابوریحان** گمان برده و بعضی فضلا وعلمای متأخرآنرا ازهندوستان وتقلید مذهب **برهمائی و جوکیان و بودائیان** شمرده اند ، وگویند در قرن سوم گروهی از اهل بدعت یا طالبان حقیقت بهندوستان افتادند ، از آنجمله **حسین** بن **منصورحلاج** بود که گویند برای آموختن نیزنجات وجادوگری بهند سفر کرد واین اصول را درآنجا آموخت .

جمعی‌نیزآنرا صورت اسلامی گرفتهٔ‌دین **مانی** وعقیده‌ورفتارصدیقین (ویچیدگان) که‌پیشروان وائمهٔ‌مذهب **مانویه** باشند شمرده وگویند پس‌ازآنکه **مانویان و زنادقه** در اسلام بد نام شدند وبطبایعی ودهری منسوب گردیدند وکشتار آن طایفه مباح‌شمرده شد از ترویج ونشراعتقاد خود که زهد و ترك تعلقات دنیاوی و تبلیغ وسفر و دعوت بود

دست برداشته و آن معتقدات را بصورت تصوّف اسلامی در آورده وبا کمال استادی عقاید اصلی خود را باین نـام نشردادند ، و از برای آن طریقه مبادی و مآخذی ذکر کردند ، و سلسلهٔ آن مذهب را به اصحاب **صفّه** وغیر آن پیوستند ، صاحبان عقیدهٔ اخیرمیگویند که در **قرآن** و اخبار صحاح و روایات و تواریخ اسلامی آثار وعلائمی ازتصوّف ومبادی آن در صدر اسلام وجود ندارد غیراز زهد وترك تعلّقات دنیاوی و فقر، و این اندازه سند برای اثبات اینکه طریقهٔ **تصوف** درنزد پیامبروصحابهٔ کبار وتابعین کرام مقبول ومعروف بوده است ظاهراً کفایت نمیکند .

اما آنچه بسلیقهٔ محققان می‌چسبد اینست که مبداء ومأخذاصلی صوفیگری اسلام همان زهد وعبادت وترك تعلّقات دنیاوی وفقربوده است ، وسپس این اصل کـه بـی‌شبهه تا حدّی در نزد بزرگان صحابهٔ پیامبرپسندیده و مقبول مینموده است با طریقهٔ رهبانیّت **مسیحیان** و دیرنشینان نسطوری از گوشه گیری وتوجه بمعانی وحقایق ، وتزکیهٔ نفس و تربیت خلق ، که تا دیری بعد از اسلام در همه جای بلاد مسلمین دیرها محل ومرکز این قبیل مردم بود ، آمیخته وصورتی خاص بخود گرفته است ، و بعید نیست که‌ازتعالیم **مانویه و براهمه و بودائیان** نیز چیزی در تکمیل این معنی اخذ شده باشد ، و اصل جمع آوری حواس ومتوجه داشتن تمام خیالات وحواس بیك نقطه ، وقبول ریاضات‌شاقّه وپاره‌ای‌اعمال که دراسلام از آن نهی‌شده بود - چون خود را آویختن در چاه ، وافطار با یك بادام با وجود دسترسی بطعام ، وسفرهای پیاده براههای دوررفتن ، ومانند این‌امور ، اصولی باشد که از مرتاضان وجوکیان هندوستان اخذ شده‌باشد ، وقدرت یافتن‌بکرامات وکارهای‌خارق‌العاده یا چشم بندیها وتصرف درفکروخیال طرف ، یا قرائت افکار، وخواب مصنوعی وسلب اراده کردن از طرف(که امروز یکی از علوم متداوله است) همه درنتیجهٔ ریاضتهـای مذکور بوده است که برای مشایخ بزرگ پیش میآمده ، و ازاینراه است که دشمنان **حسین** بن **منصور** مسافرت او را بهندوستان برای آموختن جادوگری و نیز نجات دانسته اند ، چه مشارالیه ازین قبیل زبردستیهـا بسیار داشته است ، و در اظهار و نشاندادن خوارق عادات بسی استاد بوده ، وشك نیست که این هنرها را در نتیجهٔ ریاضت

وسعی و تجمّع حواس آموخته ، وشاید هم استادانی درهندوستان ویرا باین معانی رهنمون شده باشند ؟

هرچه هست این مذهب وطریقه و فلسفه مخلوط ومعجونی است از ترکیب آداب و رفتار و عقاید و فلسفه های گونـاگون که تعالیم **مانویه و هنود** و بخشی از فلسفهٔ اشراقی **اسکندرانیان** در آن راه یافته وبنائی بسیار با شکوه از آن بوجود آمده است، و بعد ها تعالیم **اسمعیلیه مصر و الموت** نیزچیزی برآن افزوده است ، بویژه که اساتید آن فن طوری پایهٔ تصوّف را با انتساب ببزرگان دین اسلام محکم واستوار ساخته‌اند که برای کسی در بادی نظر محل شك و تردید باقی نمیماند ؛ تـا قدرت تتبّع و کنجکاوی و تحقیق اهل خبرت و بصیرت که در این سالها برای شناختن این فلسفه و مبداء و مـأخذ آن بکار افتاده است بکجا برسد .

* * *

صوفیان ابتدا دربغداد وعراق کوس شهرت نواختند ، وبمحض اینکه با **مانویان** و **زنادقه** پس از کشتارهای فجیع اواخرقرن دوم وآغاز قرن سوم که از آن قوم شد در **عراق** و مرکز اسلام فرونشست ، آتش **صوفیه** با التهاب ونوری قوی ومؤثرزبانه زدن گرفت و از **عراق** بداخلـهٔ ایران از سوئـی و از سوی دیگر بحدود **سوریه و مصر** متوجه گردید .

در مصر عقـاید فلسفی عظیمی در پیرامون قصر **فاطمیان** بوجود آمـد ، و دعات زبردستی درهمهٔ بلاد اسلام بتکاپوافتادند ، واصحاب دعوت بنام **شیعه و باطنی و قرمطی** در بلاد اسلام خاصه ایران در پوست مردم دویدند وبالاخره دعوتخانهٔ **الموت** نیزدرناف ایران بوجود آمد این هنگامه‌هـا در همـان زمانی بود که مشایخ **صوفیه** نیز از قتل **حسین** بن **منصور** تجربه گرفته دست و پای خود را جمع کرده بودند ، وخلق را بزهد وتقوی وپیروی از اصول دیانت حقهٔ اسلامی یعنی (سنّت و جماعت) میخواندند[1] بنابراین

۱ــ درباره **جُنَید** ابن اثیر گوید : امام‌الدنیافی زمانه (ج۸ ص۲۰حوادث۲۹۷) و دیگران گفته اند :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

اصحاب دولت چه در **بغداد** وچه درسایر امارات نشین های اسلامی چندان متعرض مشایخ ومتصوفه نشده است وهمه **همّتشان** مصروف فرونشاندن آتش **اسمعیلیه** بود ، واین معنی موجب شد که **صوفیان** با سری فارغ بنشردعوت خود بپردازند وبرای استوارساختن بنای فلسفهٔ خود وقت ومجالی فسیح بدست آرند .

* * *

مشایخ قرون چهارم وپنجم نظر بهمعصری با رؤسای متعصب سنت وجماعت و امرا وملوك آنعصر که همه در تعصبات مذهبی پیرو علمای دینی زمان بوده‌اند ، سعی میکردند بتحصیل علوم بپردازند وسپس علم را با عمل توأم سازند ، باینمعنی که معتقد بودندبایستی مردم را بمعنویت وحقیقت خدا پرستی و توحید ودینداری وعظمت مقام انسانی وامید و رجائی که پیوسته **صوفی** بردرگاه محبوب ازلی وواجب الوجود میتواند دردل بپرورانند رهبری کنند وخوف وبیمی که مُفسّران ازخشونت ظاهردیانت وشرح وتفصیل آیات عذاب در دل بندگان خدای انداخته و آنان را بین خواهشهای طبیعی نفسانی وبین دشخواری کیفریزدانی مبهوت ساخته وبزیرمنگنه وفشار نهاده‌اند ، از پیش بردارند . و مردم عام را بوسیلهٔ لطفی که خالق راست باخلق وعشقی که میانهٔ خالق ومخلوق مستمرّ است از سوئی امیدوار کنند وازسوی دیگر آنانرا برنفس وشهوات نفسانی مُسلّط سازند ، وبزبان بیزبانی بفهمانند که **«مباش درپی آزاروهر چه‌خواهی کن»** و برای آنکه در مقابل متعصبان ظاهری بکفر وزندقه واباحه متهم نشوند و در حقیقت هم وسائلی برای تزکیهٔ نفس و دفع شهوات و وصول بمراتب عالیهٔ مردمی بل اتصال بامبداء بدست آورند ، سعی داشتند که‌خودرا بعلوم ظاهری آراسته‌وبازین‌افزار عمل وزهد وگذشت وریاضتهای سخت مُسلّح نمایند ، وپیروان را هم براین بدارند، درویشی‌را کاری آسان و خانقاه را تنبل‌خانه

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل :

هوشیخ مذهب التصوف لظبط مذهبه بقواعدالکتاب و السّنة ولکونه مصوناً من العقاید الذمیمة فحمی الاَساس مَن شُبَهِ العُلاة سالما من کلّما یوجب اعتراض الشرع ... ومن کلامه: طریقتاً مضبوط بالکتاب و السُّنة من لَم یَحفظ القرآن ولَم یکتب الحدیث ولم یَتَفَقَّه لا یُقتدی به . (الاعلام ج ـ ۱ ص ۱۹۵) .

معرّفی ننمایند . بنا براین بعمل و خلوص در معاملات ، بسیار مقیّد بودند و میگفتند که باید از راه عمل ، نیکی و صفا ها وزیبائی های حقیقی را دریافت و آن را ملکه کرد و با ورزش هائی چنین بر نفس غالب آمد و روح را قوّت بخشید و بسرمنزل عنقای سعادت رسید .

لیکن **صوفیان** قرون بعدخاصه بعد از **مغول** که قیودتعصبات دینی بدان استحکام نمانده بود بمشرب رجاء زیادترمیل کردند وفرط سعی در آداب طریقت و عمل سخت را بیفایده‌شمردند ودریافتند که درحضرة دوست عبادت هفتاد ساله گاهی بجوی ارزش ندارد و گفتند :

غره مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند
نومیدهم مباش که رندان جرعه نوش ناگه بیك ترانه بمنزل رسیده اند

هرچند اینمعنی در سخنان بزرگان قدیم نیز آمده بود وازآنجمله است حکایت پسر **شاه شجاع** کرمانی که گفته اند :

« وی می‌خوردی ومست شدی ورباب زدی وسرود گفتی چنانکه نو عروسان از کنارشوی بدیدار او بیرون دویدندی وباچنین حال درشبی که مستانه وسرود گویان ورباب زنان میگشت بگفتهٔ شوهر یکی اززنان توبه کرد وپس ازچهل روزکارش بجائی رسید که دیگران بچهل سال آنجای رسند [1] .»

معذلك چنانکه اشارت شد وبعلل واسبابی که شرح دادیم بیشترین رجاء وامید آن قوم بعمل وبمعامله (یعنی اعمال وریاضتهای دشوار وحسن معاشرت) بوده است [2] بخلاف آیندگان که پاك دست ازعمل برداشتند ، و عبادات وبلکه ریاضتهای صعب را بچیزی نشمردند و علوم را نیز احیاناً بیفایده دانستند ! چنانکه امام **غزالی** در **کیمیای سعادت** باین جماعت

۱ــ رك: تذکرة الاولیا ج ۱ ص ۳۱۳ .

۲ــ درتذکرة الاولیا آورده است :

«حمدوی قصار گفت روزی درجویبار حیرهٔ نیشابور میرفتم عیاری بود بفتّوت معروف نوح نام پیش آمد گفتم یا نوح جوانمردی چیست ؟ گفت جوانمردی من یا تو ؟ گفتم هردو ، گفت جوانمردی من آنست که قبا بیرون کنم ومرقع درپوشم و معاملت مرقع پیش گیرم تا صوفی بشوم واز شرم خلق در آنجامه از معصیت پرهیز کنم ، وجوانمردی تو آنستکه مرقع بیرون کنی تا تو بخلق وخلق بتو فریفته نگردند، پس جوانمودی من حفظ شریعت بود براظهار ، وآن تو حفظ حقیقت بود براسرار واین اصلی عظیم است » (ج ۱ ص ۳۳۲) .

اشاراتی دارد ودرین کتاب گذشت .

بشوی اوراق اگر همدرس مائی کـه درس عشق در دفتر نباشد

وشك نیست که بنیاد مذهبی که متأخران پیش گرفتند خاصه رجا وامیددرسخنان متقدمان نهاده شده بود ، لیکن شیوخ قدیم‌از گفته بکردارنمیگرویدند . درتذکرةالاولیا آورده که :

« شبی‌ابوالحسن خرقانی نماز همیکرد ،آوازی شنود که هان بوالحسن‌خواهی که‌آنچ ازتومیدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند ؟ شیخ گفت ای‌بارخدای خواهی تاآنچ از رحمت تومیدانم و از کرم تومی‌بینم بـا خلق بگویم تا دیگر هیچکس سجودت نکند ؟ »[۱]

در بارهٔ علوم نیزدر**اسرارالتوحید** آورده است :

« در اثناء آن مجاهدات وریاضات چون شیخ ابوسعید را آن حالت روی نمود ولذت حالت بیافت هرچه از کتب خوانده بود ونبشته وجمع کرد وجمله‌درزیر زمین کرده بر زبَر آن دو کانی ساخت و شاخی مورد بدست مبارك خویش باز کرد وبران دوکان برزبَرآن کتابها فرو برد، وآن شاخ بمدتی اندك بگرفت وسبز گشت ودرختی بزرگ شد » . .

باز گوید :

« شیخ گفت بابتدا که این حالت ما را روی نمود و این حدیث بـر ما گشاده گشت کتابها داشتیم و جزو ها داشتیم و یك یك میگردانیدیم و هیچ راحت نمی یافتیم ، از خدای عز وجل‌در خواستیم که یارب ما را از خواندن‌این‌علمها گشادگی نباشد و بخواندن این از تو خداوند باز می مانم مـرا مستغنی کن بچیزی که‌درآن‌چیزترا بازیابم تاازینهمه بیاسایم . باما فضلی کرد وآن کتابها از پیش بر گرفتیم و فراغتی یافتیم تا بتفسیرحقایق رسیدیم »[۱] .

بنا براین متأخران از صوفیه یکباره بحکم گرد آوری و جمع حواس از هر چه جز «او» بود دل بر گرفتند ودر معاملات‌ومعاشرتها نیز قید را رها کردندو **قلندریّه** و

۱ــ اسرارالتوحید طبع پطرز بورغ (ص٤۹ ــ ۵۰ ــ ۵۱) .

ملامتیّه پیدا شدند که بحفظ ظواهر نیز پشت پا زدند ، و یکبارگی خود را بـه «او» سپردندوروش ادبیات صوفیانه‌ازینراه تغییرعظیمی یافت بحدی که‌نثرنتوانست ازعهدهٔ‌تحمل این‌معانی‌دقیق‌برآیدوشعرجای گزین‌نثر گردید،و کتب‌وکلمات‌صوفیان‌ازقرن‌ششم‌ببعدبیشتر صورت‌نظم گرفت، ترانه‌هاوغزلهاومثنویها گفته‌آمد،و کتب نثرجنبهٔ‌علمی‌خالص‌یافت‌مانند کتب**محیی‌الدین**بتازی وتألیفات**جامی و امیر حسینی**ودیگران‌بپارسی، چنانکه‌بجای خود اشارت خواهدشد . لیکن درقرن پنجم‌وششم بیشترکلمات متصوفه بصورت نثراست و کتب‌بسیارنفیس ازآن‌دوره باقی‌است .

۲ - تصوف درداخل‌ایران

گفتیم که تصوف ابتدا دربغداد رونق گرفت ، دراواخر قرن‌سوم بزرگانی مـانند **سری‌سقطی** و **حسین‌بن‌منصور** بیضاوی و **جُنَید** نهاوندی و **شِبْلی** دماوندی کهسر - آهنگان این دعوت‌اند در بغداد ظهور کردند ، و **جنید** نخستین عالمی است که در علم توحید مجلس گفت وحلقهٔ درس راه‌انداخت وازکار **حسین‌بن‌منصور** عبرتی تمام گرفت ، ونه‌تنها در کشتن دوست‌خود فتوی‌داد بلکه درپیروی‌آداب و سُنن ودعوت‌بسنت وجماعت چندان مبالغه کرد که ویرا درعداد ائمهٔ‌دین شمردند ! . . .

دیگر **ابویزید طیفور** بن عیسی‌البسطامی است که جدش مجوس بوده‌است ، ودر **بسطام** میزیسته و گورخانهٔ‌اونیز همانجااست ، ودیگرشیخ **ابوالحسن علی** بن**احمد** الخرقانی است از مردم **خرقان** که ازسرحدات غربی خراسان بوده‌است و **ناصرخسرو** درسفرنامهٔ‌خودازاو سخن گفته‌است ، وشیخ **ابوسعید ابوالخیر** نیزاورادیدار کرده‌است .

غالب‌کلمات ونوشته‌هائی که تا قرن چهارم واوایل قرن پنجم‌ازمشایخ صوفیه دیده شده‌است بعربی‌است ، گویند **بایزید** رامناجات‌هائی بزبان‌پارسی بوده‌است - واززمان‌ظهور **شیخ ابوسعید ابوالخیر**میهنی که گاه‌درمیهنه‌و گاه‌درنیشابور می‌نشست‌کلمات‌پارسی ازمشایخ باقی‌است بویژه‌بسیار سخنان‌لطیف ازشیخ ابوسعید دردست ماست .

۳ - شیوع تصوف درخراسان

درعصر **سامانیان** تصوّف‌در **خراسان** شهرتی نداشته‌است ودرسخنان‌فضلاوشعرای

آنعهداثری ازاین‌مذهب دیده‌نمیشود ، بخلاف حکمت وزندقه ومجوسیّت وایران دوستی که‌نمونه‌هائی‌ازآنها درادبیات **سامانی** پدیداراست ، اما ازتصوف اثری موجود نیست .

درعصر **غزنویان** بواسطهٔ خشونت **سبکتکین** وپسرش **محمود** ونفوذ علمای دین وقرّایان ودانشمندان وفقها خاصه **کرّامیان** که‌مردمی‌متعصب وسنّیانی‌خشك وسفاك‌بودند **تصوّف** رادر خراسان‌راه نبود .

پس‌ازانقراض‌**غزنویان‌بزرگ** یعنی‌بعدازمرگ **محمود** ونفاق دوپسرش **محمد** و **مسعود** و انقلاب خراسان و ظهور **ترکمانان** که بتشکیل دولت **سلجوقیان** منجر گردید میدان برای متصوّفه بازشد .

شیخ**ابوالحسن‌خرقانی** ازطرفی‌و **شیخ‌ابوالقاسم** قُشَیری‌وشیخ**ابوسعیدفضل‌الله ابوالخیر** ازسوئی ، بنشرطریقت ودعوت مردم بسوی حقیقت شروع کردند .

استاد **ابوالقاسم قُشَیری** رساله‌ای‌درشرح‌مبادی وحالات‌متصوفه بعربی‌درنیشابور تألیف کرد وشیخ ابوسعید نیز در نیشابور منبر رفت ومجلس گفت وتذکیر کرد و خانقاه دایرساخت وباعلمای ظاهری وحکما بمحاوره ومباحثه پرداخت وملاقاتها ومکاتبات او با **شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا** معروف ودردستست .

شیخ **ابوسعید** با ترکمانان و مقدّمان **سلاجقه** درعصر **مسعود** بن **محمود** بی سروکار نبوده است و در **اسرار التوحید** اشاراتی باینمعنی هست ومعلوم میدارد که آن جماعت‌را نصیحت‌میفرموده واز تشویق وترغیب هم‌احیاناً خودداری نمینموده‌است .

خواجه **نظام الملك** را باشیخ ملاقاتی روی‌داد وطوری فریفتهٔ شیخ شد که بعد از مرگ‌شیخ ووزارت پهناور نظام‌الملك نه‌تنها خواجه بافرزندان شیخ بحد اعلای عطوفت و نیکرِش رفتارمیکردبلکه‌خاصه سروکارش‌بعداز فقهاباصوفیان‌وبقول **امیر معزی** بروایت **نظامی‌عروضی** خواجه نظام الملك ازائمه ومتصوفه بهیچ کسی نمی‌پرداخت [1] بالجمله تصوف پس از مرگ سلطان **محمود** و ضعف **غزنویان** وبر چیده شدن بساط **کرّامیان** ودیگرائمهٔ‌متعصب که ناگزیرباسلاجقه‌هم نمی‌توانستند گرم باشندکار صوفیان‌درخراسان

۱ ــ چهارمقاله طبع‌لیدن ص ۴۱ .

رونقی بسزایافت ، خاصه بارئیس پهلوان وقائد توانائی چون **ابو سعید** که در عالم خود بی‌نظیر بوده‌است بنابراین درمدت نیم‌قرن درسراسرخراسان ازنیشابور تاغزنه‌وهندوستان صوفیگری نشر کرد وادبیات دری براثر نشر ورونق مذهب‌مذکور رنگ‌دیگربخودداد ، در شعر پیشقدم تصوّف **حکیم‌سنائی** علیه‌الرّحمه است ، ودر عالم نثر ، مکاتیب **ابو سعید ابو الخیر** وسخنان‌او فعلا قدیم‌ترین مأخذیست که دردست ماست وآنهارا نبیرهٔ شیخ در قرن‌بعد بصورت کتابی درآورده‌وبنام « **اسرارالتوحید** » مدوّن‌ساخته‌است ومادربارهٔ آن کتاب درجای‌خود سخن خواهیم گفت .

دیگر کسی که‌درعصرشیخ‌ابوسعید، یاقدری‌پس‌ازاومیزیسته‌است ، شیخ **ابو الحسن علی بن عثمان** غزنوی است و کتاب نفیسی ازاو باقی است که در فارسی بی‌نظیر است و بزبان‌فارسی بسیارساده وبسبك قدیم تألیف شده است وما اینك در بارهٔ این کتاب گفتگو خواهیم کرد، زیرا این کتاب‌ازحیث تألیف زمانش بر **اسرارالتوحید** مقدّمست .

٤ ـ کشف‌المحجوب

کشف‌المحجوب تألیف‌شیخ‌عالم‌عارف **ابو الحسن علی بن‌عثمان** الغزنوی (متوفی سنهٔ٤٦٥) ازاقران‌شیخ **ابوسعید ابو الخیر** است‌واقتدای‌آن هردودرطریقت **با بو الفضل محمد بن‌الحسن** السرّخسی قدّس‌الله روحه است واستاد **ابو القاسم قشیری** رحمة‌الله را نیز دیدار کرده ، وی از مشاهیر متصوفه ودارای تصانیف و دیوان شعر بوده است ، این کتاب‌از کتب‌قدیم ومعتبرفارسی است که **ژکوفسکی** خاورشناس‌روسی‌آنرا در (۱۹۲٦) در **لنین گراد** بطبع رسانیده است ، وگویا یکی از مآخذ **شیخ‌عطار** در تذکره همین کتابست وحتی گاهی عبارت‌آن یکی‌بعینه درین‌یکی روایت‌میشود وشکی نیست که شیخ درنوشتن‌تذکرةالاولیا این کتاب رایامنقولاتی ازآنرا در زیردست داشته است .

این کتاب‌ازحیث‌سبك بالاتر واصیل‌تر وبدورهٔ اول‌نزدیکتراست تاسایر کتب‌صوفیه ومیتوان آنرا یکی از کتب طراز اوّل شمرد که هرچند درقرن پنجم تألیف شده وبیش از

کتب‌قدیم دستخوش تازی ولغتهای آنزمانست ، اما بازنمونهٔ سبك قدیم‌را ازدست‌نداده و رویهمرفته دارای سبك کهنه است .

افعال ولغات کهنه وغریب واستعمالات دورهٔ اول بتمامها درین کتاب دیده میشود واز این گذشته اصطلاحات خاصی نیز ازخود دارد که غالب آنها بعدازین در کتب تصوف مصطلح گردیده است .

الف ـ لغات‌فارسی

بشولیدن‌وقت : متفرق ساختن حواس ـ و صیغه‌های دیگر هم ازاین فعل دارد مثل : بشولیده ـ ببشولاند ـ ببشولانید ـ ببشولد .

پای‌بازی : رقص .

پای‌جامه : پای‌افزار .

چهلهٔ‌پشتاپشت : چله‌های پیاپی .

گردپای نشستن : چهارزانو .

گِروش : اسم مصدر از گرویدن .

محاویدن ، بمحاوای : فراموش گردانیدن ـ فراموش گردان .

بادناك : روزی که بادزیادبوزد .

بلنتر : بلند تر .

دوستر : دوست‌تر .

درسترین : درست‌ترین .

بترین : بدترین .

هیچیز : هیچ چیز .

هیجا: هیچ جا .

بَرِزش : وَرزش .

مه‌ایستیدا : هان‌مائیستید .

بوده‌گشتن : موجودشدن .

پسنده کاری : اکتفا .

پیوندانیدن : اتصال‌داشتن .

خوار داشت : توهین‌وخوارساختن .

دشواریاب : صعب‌الحصول .

پنداشت : باستعمال‌اسمی‌مانند پندار وبمعنی‌پندار ، مثال : «گفت‌من‌اندرپنداشت خود پشیمان‌شدم و از اندیشهٔ ناخوب استغفار کردم» ص ۲۰۷ .

پذرفت : بمعنی مصدری یعنی‌قبول .

نمود: بمعنی‌مفعولی ، مثال : «احوال ونمودهای خود میشمردم» ص ۲۱۱ .

یافت : بهمان معنی‌فهم ودرك وبعدها (دریافت)شده‌است .

اندریافت : » » » »

زفان : بمعنی‌زبان .

خرسنده : بجا وبمعنی‌خرسند.

آومیدوار : بجای امیدوار .

بردست گرفتن : اختیارنمودن .

برسیدن: کامل وتمام‌شدن .

بیوسیدن : فعل‌بیوس به‌بیشتر صیغه‌هایش صرف شده یعنی (انتظار) .

بهانه: بمعنی رسم وعادت ـ مثال : «شیخ وقت و بزرگ زمانه‌بود وتارك رسوم و عادت وبهانه» ص ۲۱۷ .

روش : اسم‌مصدر از رفتن .

اندوهان : جمع‌اندوه ولغاتها وگروهان‌جمع‌لغت وگروه مکرر .

پندار برخاستن : یقین واطمینان کردن .

سره کردن : خالص از آلوده بیرون آوردن ، مثال: « روزی‌من پیش خدمت‌شیخ نشسته‌بودم واحوال ونمودهای خودمیشمردم بحکم‌آنکه روزگارخودرا برو سره کنم که ناقد وقتست » ص ۲۱۱ .

درویش ودرویشی : فقربمعنی اصطلاحی .

بایستِ محال: بمعنی آرمان وغایت‌مطلوب ، مثال : «هرآدمی‌را بایستی‌محال‌باشد ومرانیز بایستی محالست که یقین‌دانم که آن نباشد» ص ۲۱۰ .

ای‌شما : آوردن حرف‌ندا برسر ضمیرجمع . . .

همی آید : یعنی حکایت شده‌است ، و مأخذآورده‌اند که بعدها **قاضی حمید** و **سعدی** آنرا بسیار ومکرر استعمال کرده‌اند ، اینست .

گذشته : مرادف غافل .

چشم ِسرّ : دیدهٔ بصیرت پنهان .

آرام جان : محبوب ومنظور ، که بعدها درغزلهادیده میشود .

فتادهٔ‌همیشگی: رجیم وراننده شدهٔ دایم .

تمیز کردن : تمیزدادن .

زیادت آوردن بر کسی: تعالی وتفوق‌جستن .

تعلق کردن : دلبستگی .

در بند کردن : دلبستگی .

در بندشدن: »

روزگارمرد: مردبزرگ وفوق‌العاده .

آرام‌روح : آرامش وراحتی روح .

خزانهٔ‌اسرار وخلعت اسرار: اصطلاح است .

صوفیگری : تصوف .

کامل‌حال : بکمال حال رسیده .

کدوادهٔ‌بلا: کدوادهٔ بلا و کدوادهٔ‌اصفیا ، ظاهراً بمعنی‌حصار ومرکزبلایاحصار ومراکزاصفیا (ص: ۵۹ ـ ۵۰۴) و **تاریخ بخارا** هم‌این‌لغت راآورده و گوید : «کدوادهٔ ربض ازخشت پخته‌میبایست ، کدوادهٔ حصاررا وبرجهای‌او که ازخشت‌پخته‌بود باز کردند

وبربنش‌شهر بخارا خرج کردند» (ص۳۱ طبع تهران)[۱] .

دینارگانه : } بمعنی دیناروردرم ، مثل درمگان ودینارگان .
درمگانه : }

فراگفت آمدن : بسرسخن بازشدن .

فنای کلی : اصطلاح صوفیانه .

بی‌ازآنکه : بمعنی بی‌آنکه ، واین‌ترکیب بعدها رواج یافته‌است[۲] وبازازمیان رفته . (رك : صفحهٔ ۱٤۱ فقره ۳۸)

ب ـ اصطلاحات وکلمات تازهٔ عربی

خیریّت ـ بشریّت ـ ماهیّت ـ کلیّت ـ خصوصیّت ـ آدمیّت ـ احدیّت ـ وحدانیّت بلیّت ـ حیوانیّت ـ عبودیّت ـ قطعیّت ـ توحید ـ مُوحِّد ـ کشف ـ مکاشفت ـ لطیفه ـ تحقیق ـ حق ـ حجاب ـ حجاب‌رینی وحجاب غینی (رین ، طبع‌است وغین صفت ـ یعنی حجاب‌طبیعی وحجاب عارضی وموقتی) ـ صقال‌دل ـ عجنت ـ شاهد ـ شواهد ـ مشاهده ـ حال ـ حالات ـ حالت ـ توفیق ـ کنه و ماهیت ـ حدود ـ همت ـ غنا ـ غنی ـ شوق ـ تجرید ـ رؤیت ـ فناءِ کل ـ بقاءِ کل ـ حرقت ـ محبت ـ مقامات ـ منازل ـ طریق ـ طریقت مدعی ـ ذات ـ صفات ـ مجاهده ـ مراتب ـ معرفت (بمعنی عرفان امروز) روحانی ـ ربانی ـ اَسرار ـ اِسرار ـ محبت ـ حدّ ـ حدود ـ محو ـ صحو ـ مرید ـ طالب ـ فقر اظهار ـ بلا ـ جحود ـ صفوت ـ خواطر ربّانی ـ نفاق ـ طمأنینت ـ قال وحال ـ اِخلاص قِدَم ذات ـ فرقت ـ قربت ـ سکون ـ قرب و حجب ـ جمال ـ اهل‌صنایع ـ اهل‌طبایع آفت ـ علّت ـ اوصاف ـ مُطالب (صفت‌مفعولی)ولایت ـ اعیان ـ وصلت ـ غفلت ـ محدث

---

۱ ـ این لغت جای دیگر هنوز دیده نشده‌است وازفرهنگها نیز فوت شده است ـ و این لغت (کدوانه) بالغت (دروازه) شاید ربطی داشته‌باشد ؟

۲ ـ ابوحنیفهٔ اسکافی گوید :

بی‌ازآن کایداز او هیچ خطاازکم وبیش سیزده سال کشید اوستم دهر ذمیم

قدیم ـ سریرت ـ تصحیح نیت ـ مُداهنت ـ مُداهن ـ مَظلّهٔ غفلت ـ مُثبتات ـ رَفض ـ موصوف ـ مکّونات ـ لاحق ـ کونین ـ محجوب ـ متجزی ـ غیب‌وعین ـ اثبات ـ نکرت ـ (از انکار) ـ ترك و اثبات ـ افلاس ـ ظن‌معلول ـ تعلّق ـ کُلّ ـ مشرف شدن ـ اشراف ـ (بر دلها مُشرِف بودن) ـ هاجِس نفس ـ تعریف و تعرّف ـ الطاف خفی ـ اسرار بهی ـ هدایت ـ عین محبت ـ اعلام ـ اِخوات ـ اِدمار ـ متحیّر ـ قوّت ـ دفع و جلب ـ کسبی ـ ضروری ـ عبارت و مُعبر ـ الهی ـ لاهی ـ مسلك ـ تصدیق ـ صدق ـ علمی و عملی ـ قول‌فرد ـ (مراد ایمان‌است) مشیّت ـ نفرت ـ شوق ـ عبرت ـ تارك‌الامر ـ شوق ـ مقلق و مزعج ـ تخلّی ـ منفی ـ عارف ـ مُرقّعه ـ امر ـ معاملت (عمل ورفتار) ـ منقطع ـ طهارت فقد ـ مُرید ـ حضور و غیبت ـ استنجا ـ استنشاق ـ ادب ـ آداب ـ وسواس (بمعنی مالیخولیای شستشو کردن) ـ هاتف ـ تخلیل‌محاسن ـ شناعت ـ مداومت ـ جمع ـ تفرقه رضا ـ مقام‌وصال ـ سکر ـ ایثار ـ نفس ـ هوی ـ کرامت ـ صحبت ـ تجرید و تزویج ـ مقام‌وتمکین ـ محاضره‌ومکاشفه ـ قبض‌وبسط ـ انس‌وهیبت ـ قهر‌ولطف ـ نفی‌واثبات ـ مساهره محادثه ـ علم‌الیقین ـ عین‌الیقین ـ حق‌الیقین ـ سماع ـ وجد ـ وجود ـ تواجد ـ رقص اَحداث ـ (امردان) استهانت ـ محفوظ‌الجوارح ـ سبیل (یعنی بخشیدن درراه‌خدا).

سوای‌این‌لغات واصطلاحات‌نیز لغات‌عربی وعبارات‌عربی‌بسیاردارد ولی‌مرادمالغاتی بود که قبل‌ازوی بدین‌معنی استعمال نمیشده‌است واین‌لغات نیز قسمتی بعدها ازمیان‌رفته است‌ولغات واصطلاحات‌دیگری جایگزین آنها گردیده که‌درجای‌خوداشاره‌خواهیم کرد.

ج ـ موازنه‌وسجع

سجعهائی که درین کتاب آمده‌است زیادتر‌ازاسجاعی‌است که‌در **بلعمی** وسایر کتب دَوْ راوّل‌دیدیم ، امابازآن‌سجعها درجایهای‌خاص ونادراست، ازآنجمله‌درصفحهٔ ۷۵ گوید :

« و اندر حقیقت دوستی ، هیچیز خوشتر از ملامت نیست از آنك ملامت دوست‌را بردل دوست اثر نباشد ، ودوست‌را جز برسر کوی دوست گذر نباشد»

در صفحهٔ ۲۶۱ گوید :

«آن را که کلّ حرکت ، هوا باشد و بمتابعت آن ویرا رضاباشد دور باشد از حق اگر چه در مسجد با شما باشد . »

در صفحهٔ ۱۹۸ گوید :

«توحید آن بُوَد که دون‌حق‌را بردلت خطرنبود وخاطر مخلوقات را برسرت گذرنباشد ومرصفو معاملت راگدر نباشد .»

درصفحهٔ ۴۱۹ گوید :

« شکم راگرسنه دارید ، وجگر راتشنه ، وتن‌را برهنه دارید ، تامگر خداوند تعالی را به‌بینید بدل ، اگر تن را از گرسنگی بلا بُود دل‌را بدان ضیا بُود وجان‌را صفابود ، و سرّ را لقا بُود ، و چون سِرلقا یابد ، وجان صفایابد ودل ضیا یابد ، چه‌زیان اگر تن‌بلا یابد ، که سیر خوردگی بس خطری نبود که‌اگرخطری بودی‌ستوران‌را سیرنگردانیدندی ، که‌سیرخوردگی‌کارستوران است ، وگرسنگی‌علاج‌مردان ... یکی‌راعالم‌ازبرای‌خوردن‌بایدویکی‌راخوردن برای عبادت کردن ، کان المتقدّمون یأکلون لیعیشوا وانتم تعیشون لتأکلوا ، متقدمان‌ازبرای‌آن خوردندی تابزیستندی‌وشماازبرای‌آن میزیبدتابخورید .»[۱]

در صفحهٔ ۳۷ گوید :

«گفتم که صفا ضدّ کَدَر بود ، و کَدَر از صفات بشر بود ، و حقیقت صوفی بود آنك‌اورا از کَدَر گذربود.»

در صفحهٔ ۲۳ گوید :

« صفا از صفات بشر نیست ، زیراك مدار مَدَر جز بر کَدَر نیست و مر بشر را از کَدَر گذر نیست ، پس مثال صفا به‌افعال نباشد ، و از روی مجاهدت

---

۱ ـ شیخ در گلستان ازاینجا گرفته‌است وگوید :

خوردن برای‌زیستن وشکر کردنست تو مشتبه که زیستن‌از بهر خوردنست

مر بشریت را زوال، نباشد، وصفت صفا را نسبت بافعال. . . »

در صفحهٔ ۲۴ گوید :

« کونین اندرپلهٔ ترازوی فقرش بپرپشه‌ای نسنجد ، ویك نفس وی‌اندر هردو عالم نگنجد . »

« ظلم من سمّی ابن آدم امیراً و قد سمّاه فقیرا ، آنکه نامش از حق فقیرست اگرچه‌امیراست فقیرست ، هلاك گشت آنکه پندارد که وی نه اسیرست ، اگر چه‌جایگاهش تخت وسریر است .»

درموازنات نیز گاه‌بگاه تفنّن‌میکند

« گفت : الفقر عزّ لاهله ، پس‌چیزی که اهل‌را عزّبود مرنااهل را ذلّ‌بود ، وعزّش آنستکه فقیر محفوظ‌الجوارح بودازّلل ، ومحفوظ ازخلل ، نه‌برتنش معصیت وزلّت‌رود، ونه برجانش خلل‌وآفت صورت گیرد ، ازآنچ ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بود ، وباطنش منبع نعم‌باطنه [۱] تانفسش روحانی‌بود ودلش‌ربانی ، خلق‌را بدو حواله نماند ، وآدم‌را بدو نسبت نه» وازاین قبیل عبارات درهرفصلی یکی دوجا دیده‌میشود ، ولی‌نسبت بتمام کتاب بقیاس‌صدی یك‌الی صدی‌دو بیش‌نیست ، وپیکر کتاب مزبور بسبك‌سامانی یکدست‌است ، وتأثیرلغات عصروآداب دبیری‌زمان درآن غیرمحسوس وناآمیخته وقابل درك و تشخیص است وباجمله‌های دیگر تحلیل وترکیب نشده است .

د ـ حذف افعال بقرینه

حذف‌افعال درجمله‌های متعاطفه بقرینه چنانکه‌فعلی درجملهٔ نخستین اثبات گردد وبقرینهٔ آن درجمله‌های دیگر حذف شود ، مثال :

« سرّش از اغراض محفوظ باشد و تنش از آفات مصون و احکام فرایض بر وی جاری . »

---

۱ ـ درین‌جمله دوجا درنعم ظاهره ونعم باطنه مطابقهٔ صفت و موصوف آورده است و اینقاعده هم ازمختصات این کتاب است ، زیرا درنثر فارسی قدیم این‌تطابق معمول نبوده‌است .

درین جمله فعل (باشد) بعداز لفظ مصون و جاری یعنی درپایان دوجملهٔ متعاطفه حذف گردیده است .

گاه نیز افعال را بقرینهٔ معنوی حذف میکند و این روش در آن عصر بسیار نادر و کمیاب است:

«پس غنا نعمت ، واغراض اندروی آفت ، وفقر نعمت ، وحرص اندروی آفت ، معانی جمله نیکو ، روش اندرو مختلف ، وفقر فراغت ازمادون ، وغنا مشغولی دل بغیر ، چون فراغت آید ، فقر ازغنا اولیتر نه ، غنا کثرت متاع ، وفقر قلت متاع ، ومتاع بجمله از آن خداوند.»

دیده شد که در تمام این جملات متعاطفه افعال حذف شده وقرینهٔ لفظی نیز دربین نیست جز قرینه ونمودار معنوی که مینماید فعل (است) حذف شده است .

* * *

این بود تفاوتی که درمدت یك قرن درنثر سامانی روی داده است . چه این کتاب دراوایل قرن ششم یا اواخر قرن پنجم تدوین شده ودیریست تا نثر فارسی بدست کتاب **غزنویه** تغییر کرده است ، ولی باز در کتب علمی برطبق حاسّهٔ محافظه‌کاری ، اساس وپایهٔ سبك مذکور باقیمانده است .

اینك نمونه‌ای از نثر طبیعی وعادی کشف‌المحجوب

حکایت غلام حادی

« **ابراهیم خَوّاص** گوید : که من وقتی بحیّی از احیاء عرب فرازرسیدم وبدار ضیف امیری ازامراءِ حیّ نزول کردم ، سیاهی دیدم مغلول ومسلسل بردرخیمه افکنده اندر آفتاب شفقتی بردلم پدید آمد ، قصد کردم تا اورا بشفاعت بخواهم از امیر . . . گفتم : این غلام را درکار من کن ، گفت : نخست ازجرمش بپرس آنگاه بند ازوی برگیر ، که ترا برهمه چیزها حکمست تادرضیافت مائی ، گفتم بگو جرمش چیست ؟

گفت : بدانکه این غلامیست که «**حادی**»[1] است وصوتی خوش دارد ، من اینرا بضیاع خودفرستادم بااشتری چند ، تابرای ما غَلّه آرد ، وی برفت ودو بار شتر برهر اشتری نهاد و حُدی میکرد[1] و اشتران میشتافتند تا بمدتی قریب اینجا بیامد [با] دو چندان بار که

الحُداء : بضم حاء مهمله آوازی که اشتران از آن بهیجان آیند و براه روند ، و حُدی بیاء مجهول ظاهراً ممالهٔ «حُدا» است وحادی فاعل ازین فعل است .

من فرموده‌بودم . چون‌بار ازاشتران فرو گرفتند اشتران همه‌یکان دوکان هلاك‌شدند !

ابراهیم گفت : مراسخت عجب آمد ؟

گفتم : ایهاالامیرشرف‌توتراجز براست گفتن‌ندارد ، امامرابراین‌قول برهانی‌باید.

تاماانداین‌سخن‌بودیم اشتری‌چند ازبادیه‌بچاهسارآوردند تاآب‌دهند ، امیرپرسید که‌چند روزست تااین‌اشتران آب‌نخورده‌اند ؟

گفتند : سه‌روز ؟

این‌غلام‌را فرمودتابحدی صوت‌بر گشاد ، اشتران‌اندرصوت‌وی وشنیدن‌آن مشغول شدند وهیچ‌دهان بآب‌نکردند تاناگاه‌یك‌یك اندر رمیدند واندربادیه بپراکندند !

ومابعضی‌ازین اندرمشاهده می‌بینیم که‌چون‌اشتربان وخربنده ترنّمی کنندواندرآن اشتر و خرطربی پیداآید واندر خراسان و عراق عادتیست که صیادان بشب‌آهو گیرند ، طشتی بزنند تاآهوان‌آواز طشت‌شنوند وبرجای بایستند ، ایشان مراورا بگیرند .

ومشهور است که اندر هندوستان گروهی‌اند که بدشت بیرون میروند وغنامیکنند ولحن میگردانند ، آهوان چون‌آن بشنوند قصدایشان کنند ، ایشان گرد آهومیگردند وغنا میکنند ، تااز لذّت‌آن چشم فرو گیرد وبخسپد وایشان مراورا بگیرند .

واندر کودکان خُرد این‌حکم ظاهرست که چون‌بگریند اندر گاواره ، کسی‌نوائی بزند ، خاموش شوند و مرآن را بشنوند ، و اطبا گویند مراین کودك راکه حِسّ وی درستست و ببزرگی زیرك باشد ، وازآن بوَد که مَلك عجم‌را وفات آمد ، ازوی پسری ماندوساله ، وزرا گفتند که این‌رابرتخت‌مملکت بایدنشاند ، با **بزرجمهر** تدبیر کردند وی گفت صواب‌آمد ، امابایدآزمود تاحسّش درست‌هست وبدو امید توان‌داشت ؟

بفرمود تابرسر وی مُغنّیان غنا می کردند ، وی اندران میان بطرب‌آمد و دست و پای زدن گرفت ، **بزرجمهر** گفت ازین امیدواری هست بمُلك واصوات را تأثیر ازآن ظاهرترست نزدیك عُقلا که باظهار برهان وی حاجت‌آید ، و هر که گوید مرا بالحان و اصوات ومزامیر خوش‌نیست ، یا دروغ گوید ، یا نفاق کند ، ویا حس ندارد ، و از جملهٔ مردمان‌وستوران بیرون باشد !

و **رقّی** روایت کند از **ادّراج** که او گفت :

من با **ابن الفوطی** برلب‌دجله میرفتیم ، میان بصره و اُبُلّه بکوشکی فرارسیدیم نیك مردی بران‌در نشسته‌بود ، و کنیزکی بدان‌درنشسته که ویرا می‌غنا کرد ومیگفت :

فی سبیل الله وُدّ کان منّی لَك یبذل

کلّ یومٍ تتلوّن غیر هذا بك اجمل

وجوانی‌را دیدم اندرزیر دیوار کوشك ایستاده، بامرقعهٔ ورِ کوه‌ای، گفت‌ای کنیزك بخدای که این بیت بازگوی که اززندگانی من یك‌نفس بیش نمانده است ، تاباری جان باستماع این‌بیت برآید !

کنیزك دیگرباره بازگفت . . .

آن‌جوان نعره‌بزد ، جان ازوی جداشد ! . .

خداوند کوشك مر کنیزك راگفت که تو آزادی ، و خود فرود آمد بجهاز وی مشغول‌شد ، وهمهٔ‌اهل‌بصره بروی‌نماز کردند ، پس آنمرد‌برپای‌خاست و گفت یااهل‌بصره منکه فلان‌بن‌فلانم همه املاك‌خود سبیل کردم ومماليك آزاد کردم . هم‌ازآنجابرفت ونیز کسی خبرآنمرد نیافت ! (ص۵۲۱ ـ ۵۳۳)

۵ ـ اسرارالتوحید

فی مقامات الشیخ ابی‌سعید

شیخ ابوسعید فضل‌الله بن‌محمدِ ابوالخیر،ازقریهٔ «**میهنه**» من‌اعمال **ابیورد**[۱] ولادت‌شیخ روزیکشنبه غرّهٔ محرّم سنهٔ۳۵۷ وعمرش‌هزارماه‌یعنی هشتادوسه‌سال وچهارماه بود ، ودرماه شعبان سال چهارصد وچهل‌هجری وفات یافته‌است[۲] .

۱ ـ رضاقلی‌خان للهباشی در مجمع الفصحا باشتباه ویرا ازاهل نیشابور دانسته است و ظاهراً قریه بنام (میهنه) ازاعمال قدیم نیشابور نیزبوده است که امروز جزء باخرز محسوب میشود و بغلط شهرت دارد که قبر **شیخ ابوسعید** نیز دراین قریه است و **میهنه** مولد شیخ بین سرخس وابیورد بوده‌است و گوراوهم آنجااست وامروز جزء خاك روس‌است.

۲ ـ مجمع‌الفصحاء ج۱ ص ۴۰۴ و آن خطا است !

شیخ از اجلهٔ مشایخ صوفیه ، و ازاکابر اینقوم است و در ریاضت و حال ومعاملات داستانیست ، وهمواره درنیشابور وطوس ومیهنه میزیسته‌است ومجلس وعظ وتذکیرداشته وخانقاه‌اومجمع طالبان‌حقیقت ودرویشان‌بوده‌وبا **شیخ‌ابوالحسن‌خرقانی‌وابوعلی‌سینا** دیدارنموده ، ومراسلات چندی باین دوبزرگ منسوبست که بیکدیگر نوشته‌اند .

اسرارالتوحید کتابی‌است که‌**محمد**بن‌**المنوّر** بن‌**ابی‌سعید**بن‌**ابی‌الطاهر** بن‌الشیخ‌الکبیر ابوسعید **فضل‌الله** بن‌ابی‌الخیر قدّس سرّه دراواخرقرن‌ششم‌بعدازفتنهٔ **غُزان** که‌خراسان بیشتری دردست **ملوك‌غور** بوده‌است بنام **ابوالفتح محمد بن سام** قسیم امیرالمؤمنین (متوفی‌در۶۰۲) تألیف کرده‌است وخود گوید که پیش‌ازاوامام **جمال‌الدین ابورَوْح لطف‌الله**بن **ابی‌سعید** پسرعمّ مؤلف‌جمعی (یعنی‌مجموعه) ساخته بود در پنج باب ولی‌بطریق اختصار وایجاز واو بتفصیل آنچه ازسخنان وآثار شیخ برجای بوده‌است گردآورده و کتابی نفیس مدوّن کرده است .

این کتاب ازاجلهٔ کتب متصوّفه است وهرچند تاریخ تألیف اوازعهدی که ما بصدد آنیم‌بسیار دوراست ، لیکن نظربااینکه صوفیه‌کلمات بزرگان خودرا مانند اخبارواحادیث که بایستی‌کلمه‌بکلمه وحرفاً بحرف ضبط گردد ضبطمیکرده‌اند ودرآن تصرف و مداخله کمترجایز میشمرده‌اند ، اعتبار بعضی‌جمله‌ها وعبارات وسندقدمت وصحت‌آنها بقدریست که جای شُبهه وانکار باقی نمیماند ، خاصه که سبك عبارات و شیوهٔ سخن خود برصحت این‌مدعی گواهی صادق وبرهانی روشنست .

بنابراین مااین کتاب رانیز درشمارهٔ پیروان سبك قدیم قراردادیم . وآنرا ازجمله کتب‌معدودی که‌میتواند نمونهٔ‌کامل ونمودار درست سبك‌قدیم ـ یعنی سبك **سامانی** باشد شمردیم ودرین‌فصل ازآن استفاده کردیم ، وتیمّن وتبرّك راشمه‌ای‌ازمختصات‌ومزایاولغات واصطلاحات این کتاب‌ایراد نمودیم .

سبك **اسرارالتوحید** درکلیات ـ یعنی‌ازلحاظ‌صرف‌ونحو ـ بدون‌اندك‌تفاوت‌باسبك **سامانیان** برابراست وما درجلد اول شواهدی ازاین کتاب بهمان مناسبت‌آورده‌ایم ، و از

جهتی میتوان گفت که چون گویندهٔ اصلی پای بند ترجمه ، و مقید بایجاز و اختصارهای منشیانه نبوده است وجمله‌های اینکتاب بزبان محاورهٔ عصر باقید فصاحت و بلاغت ایراد گردیده است ، احیاناً بر بسیاری ازعبارات و آثار گرانبهای عصر **سامانی و غزنوی** ازحیث کهنگی سبك رجحان دارد ، مخصوصاً **شیخ ابوسعید** که غالب عبارات کتاب نقل گفته‌های اواست خود نیز گفتهٔ دیگر مشایخ وبزرگان پیشین ومقدم خودرا ذکر میفرموده و در ذکر آن کلمات بطریقیکه اشاره شد رعایت جانب امانت وصحت روایت راترك نمیگفته است ، بنابراین می بینیم که درمیان این سطور گرانبها عباراتی است که بدرستی از محاورات و گفتگوهای قرن سوم وچهارم حدیث میکند ، وعلت این کهنگی کلمات وجمله‌ها همانست که ذکر شد در اینصورت پیداست که این کتاب تا چه حدّ مفید فایده است ، وبرای سبك‌شناسی چه مأخذ عمده وچه ذخیرهٔ پربرکتی میباشد ؟

* * *

چیزیکه درین کتاب مانند **کشف المحجوب** تازگی دارد یك دسته لغات واصطلاحات صوفیانه است ، وازین مهمتر یکدسته لغات و ترکیبات پارسیست که در کتب تاریخ و ادب وغیره نمیتوان بنظایر آنها دسترسی حاصل کرد ، واکنون مابدان لغات اشاره خواهیم نمود .

۱ ـ لغات واصطلاحات تازه

ازاسرار التوحید

شاهد : بمعنی مطلق زیبا وظریف خواه مردم باشد خواه اشیاء وچیزهای غیرذیروح مانند (طعامهای شاهد ـ کمر کی شاهد ـ کود کی شاهد) مثال از صفحهٔ ۱۶۲ :

«شیخ بفرمود تا طعامهای شاهد آوردند و شیخ بکار میبرد و آن مدعی نیز اشتهاءِ چهل روزه داشت اکلی مستوفی بکرد .»

مثال دیگر ازصفحهٔ ۱۷۱ :

« روزی شیخ با جمعی متصوفه بحمام کوی عدنی کوبان شد که بیشتر معهود

او آن بود که بدان حمام شدی و آنروز شیخ صوفی رومی شاهد پوشیده بود و دستاری قیمتی برسر بسته . »

مثال ازصفحهٔ ۱۱۵ :

«آن درویش . . . چون بهرات رسید با درویشی بهم بگرمابه فروشدند کود کی شاهد در گرمابه بود آن درویش رابدو نظری افتاد .»

ازصفحهٔ ٤٥٧ :

«این روز فامِ[1] شیخ بگزاردند وکارعَرَس[2] بساختند و دیگر روز شاهد کردند و خرقهٔ شیخ و خرقهاء جمع که موافقت کرده بودند پاره کردند . »

دیگرروز شاهد کردند ـ یعنی روزی‌زیبا وجشن وعَرَس راست کردند . . .

ازصفحهٔ ۱۱٦ :

« و من کمر کی ساخته بودم شاهد ، چنانك رعنائی جوان باشد ، آن کمر باز کردم و بدادم . »

منیّت : از (**من**) فارسی این‌مصدر عربی‌ساخته شده‌است ، چنانکه آدمیت وایرانیت وزنیّت ساخته ومیسازند .

ناخن‌پیراه : یعنی‌ناخن‌پیرای ـ آلتی که‌بدان ناخن میگرفتند .

تیریزجامه : سجاف‌پهنی‌بوده‌است که‌دردوطرف‌قبا یاپیراهن‌برای‌زینت‌میدوخته‌اند ودو سوی قبا وجامه را نیز که روی پستانها ودو طرف سینه را میپوشانیده است تیریز[3] می گفتند . چنانکه منوچهری گوید :

کبك چون طالب علمست ودرونیست شکی
مسئله گوید تا بگذرد ار شب سیکی

---

۱ ـ فام ووام واَوام بمعنی قرض‌است .

۲ ـ عَرَس بمعنی عروسی است ولی باصطلاح صوفیه مطابق است با عزا و مجلس ختم ونام آنرا عَرَس گذارند وآداب خاصی‌دارد . رك : ص٤٦٣ طبع پترزبورغ .

۳ ـ تریز وتریج نیز همانست .

ساخته پایکها را زلکامُوزَکی بسته زیر گلو از غالیه تحت‌الحنکی
پیرهن دارد ازین‌طالب علمانه یکی بر دو تیریز سترده قلم و کرده سیاه

مثال از صفحهٔ ۱۵۱ :

« شیخ یکی آستین با تیریزجدا کرد و بنهاد و گفت که یا بوعلی کجائی ؟ من جواب‌ندادم ... باردیگر گفت ، جمع گفتند مگرترا آوازمیدهد ؟ من‌برخاستم و پیش‌شیخ شدم ، شیخ آن آستین و تیریزبرداشت و بمن داد و گفت تو مارا همچون آستین وتیریزی در جامه . »

دست پیمان : بمعنی آنچه شال وانگشتر گویند که پیش‌ازعروسی بایستی‌بعروس داده شود .

مثال از صفحهٔ ۱۷۱ :

« چون شیخ از در حمام درآمد موی سِتُر آنجا ایستاده بود . . . ازاستادپرسید که این که بود ؟ استاد گفت که اورا شیخ ابوسعید ابوالخیر گویند ونیزصوفی است وصاحب کرامات وبزرگوار ، آن موی ستر از جمله منکران این طایفه بود گفت اگراورا کرامت باشد این جبهٔ صوف که پوشیده است و این دستار بمن دهد که من عروسی خواسته ام و از من دست پیمان میخواهند و برگ عروسی ، تا زن بمن دهند و من هیچ چیز ندارم . »

موی سِتُر: سلمانی ـ چنانکه گذشت .

اِستُرَه: از فعل استردن و اسم آلت است یعنی تیغ دلاّکی .

لباجهٔ صوف : لباجه یا لباچه نوعی از لباس ، وفارسی است .

چُغَندر : چغندر ، بیخی است که قند از آن سازند .

استاخی : بمعنی گستاخی .

شکنبه‌وا : آش شکنبه وشاید همانچه امروزسیراب گویند .

آدمی گری : بمعنی بشریت نه انسانیت [۱] . مثال از صفحهٔ ۲۶۵ :

« اما گاهگاه در درون استاد امام ، از راه آدمی گری داوری می بود . »

مثال دیگر از صفحهٔ ۴۸۲ :

« چون آنجا رسیدم درویشی دیدم مرقعی پوشیده و بردرمشهد نشسته وسر بخود فرو برده وابریقی پهلوی خود نهاده چون چشم من بر وی افتاد از آدمی گری هیچ چیز با من نماند . »

خاشه: بمعنی پاره‌های خُرد چوب وریزهٔ جاروب که برفرش افتاده باشد ودرخراسان (خلاشه) گویند .

بادکردن : بمعنی باد زدن ، **محمد** بن صالح ولوالجی گوید :

قطعه

جعد برسیمین پیشانیش گوئی که مگر لشکر زنگ همی غارت بغداد کند
وآن سیه زلف برآنعارض گوئی که همی بپر زاغ کسی آتش را باد کند

ایزار: پارچهٔ شلوار ولنگ وسفرهٔ نان .

وام ـ اوام ـ فام : بمعنی وام وقرض .

ورآثَر: بمعنی بر اَثَر، یعنی از دنبال وسپس .

واما : یعنی با ما .

واپس پشت: به پس پشت .

مَه اندیش : میندیش .

کُنیت ـ زَنیت ـ بیائیت : بجای کنید وزنید وبیائید وغیره .

ما را بدان می آفرید : یعنی ما را بدان می آورید .

۱ــ بعدها آدمی گری را به معنی انسانیت وآدمیت آورده‌اند وازآنجمله بسحاق اطعمه‌است رك : دیوان بسحاق طبع استامبول . (صفحهٔ ۱۵۹ سطر ۸)

بو بینم : یعنی- به بینم[1] مثال : «من نیزدرشوم که تابوبینم که این چه مردیست.» ص ۸۳ .

شوخ : بمعنی (چرك).

شوخگن: چیزچرك .

دَس : بمعنی (دَست) ، مثال از صفحهٔ ۲۸۵ :

بیت

گر من بختن زیار وادارم دس باورد ونسا وطوس یار من بس

صوفیی- امامی : یعنی صوفیگری وامامت ، مثال از صفحهٔ ۲۷۵ :

« خواجه **ابوالفتح** شیخ ما گفت رحمةالله‌علیه که وقتی جمعی آمدند ازعراق و شیخ ما را فرجیء[2] آوردند سخت خوب وصوفیانه بفراویز[3] وچون پیش شیخ بنهادند شیخ گفت فرا پشت ما کنید ، فرا پشت شیخ کردند ، گربه ای بود که پیوسته گرد شیخ برمیآمد و همواره در پیَش بودی ،آن گربه برخاست و گرد شیخ برآمد وبرآن مرقع‌شاشید ! شیخ ما گفت که ما درآن بودیم تا خودرا بجامهٔ صوفیان بیرون آریم وساعتی‌صوفی باشیم این گربه بر صوفیی ماشاشید !

این فرجی بستانید وببوالفتح دهید که صوفی اوست ،آن فرجی را از پشت‌شیخ برگرفتند وبخواجه **ابوالفتح** دادند .»

درزی : خیاط .

۱ــ ظاهراً اصل این‌کلمه (بوینم) بوده است ، چه اصل فعل (بین) در زبان پهلوی (وین) است و (بوینم) همان به بینم میباشد ، ونمیتوانیم (بو) که اول این فعل درآمده است ، حاکی از باء تأکید بدانیم چه درآنصورت بایستی قائل شویم که باء تأکید در اصل مضموم بوده وحال آنکه میدانیم که باء مزبور که مختص بافعالست مضموم نیست وجزدرموردی که حرف بعد ازباء ضمه داشته باشد وباءنیز بدان مناسبت در محاورات مضموم خوانده شود در تمام لهجه‌ها باء سرافعال مکسور تلفظ میشود . مگراینکه صحت این حرکت محقق شود و اسناد دیگر نیزبدست آید . چنانکه در ضمن اسکندرنامه دیده شد که (بفرمود) را بضم باءآورده بود وضمهٔ با دراین فعل مؤید (بوبینم) دراسرارالتوحید است .

۲ــ یعنی : فرجی ای ــ فرجی قبائی است که تا چندی پیش قبای سه چاك میگفتند .

۳ــ یعنی بافراویز ــ فراویزمعرب وجمع پروز فارسی است یعنی حواشی وسجافها .

رَغْنین : مرادف دستار وپیراهن ودرّاعه وایزار و کمروموزه ـ ظاهراً (رَعنین) با عین مهمله معرّب «**رانین**» باشد که لغتی‌است پارسی یعنی جامهٔ ویژهٔ رانها وآن‌نوعی شلوار بوده است که برای سواری میپوشیده‌اند .

پانید: بمعنی قند .

درست : سکهٔ تمام ونشکسته .

پایان: بمعنی پای ـ بپایان کوه یعنی پای کوه .

پُرز: بمعنی پارهٔ پشم پا پنبه که بر جامه باشد یا از تاروپود خود جامه یا از جای دیگر .

شوله: بمعنی گودها که پشت حمامها در پاره ای جایهای بلدان قدیم میکندند وآن خاکروبه اندازی بوده است ودرآن آبهای کثیف و گنده گرد میآمده است و در خراسان چنین جایها را «**گوشله**» میگفتند ، وامروزجای ونام هردو از میان رفته است ، مثال از صفحهٔ ۱٤۱ :

« شیخ گفت : برو ببازار آهنگران وجوانی قصاب برهٔ شیرمست بر دست دارد وتکلفها بدان کرده آنرا بدین زر بخر وبا او باهم فرو شو تا بشوله وآن بره را درآن گوانداز تاسگان محلت دهن برآن چرب کنند . »

پارگین : گندآب حمام و خاکروبه اندازها وخندق شهروهرجا که سرگین و کثافات درآن گرد آید ، مثال درصفحهٔ ۱٤۳ :

«آب گرمابه پارگین را شاید . »

رسیدن : بمعنی «**تمام‌شدن**» مثال از صفحهٔ ۷۳ :

« **گفت :** مختصر مُلکی بُوَد که هرروز در آن ملك چون بوسعید و بوالقاسم هفتادهزار فرا نرسد وهفتاد هزار بنرسد . »

انبار: مخفف«**این بار**»،مکرر(ص٤٥۱)«ومصاف کردندوانبار بمرو باغزان اتفاق افتاد.»

جاندار : سرباز ومرد مسلّح .

خابران : بجای خاوران که نام دشتی است بیرون **سَرَخْس وآبیورد** .

* * *

غیر ازین نیزتر کیبات تازه ازاسامی وافعال وأدات بسیار دارد که شرح همه کتابی بزرگ گردد ، خوانندگان باصل کتاب مراجعه کنند . واما لغات واصطلاحات صوفیانه درین کتاب بیش از **کشف المحجوب** نیست که ما آنرا باز نمودیم ، وباقی هرچه در قرن ششم اصطلاحات علاوه شده در ضمن «تذکرة الاولیاء» گفته خواهد شد .

۶ـ تذکرة الاولیاء شیخ عطار

شیخ عطار نیز از بزرگان متصوفه و کبار مشایخ و علاوه براین از گویندگان بزرگ و نامور ایران است .

ابوحامد یا **ابوطالب محمد** بن **ابی بکر ابراهیم** بن **مصطفی** بن **شعبان** الملقب **بفریدالدین** المشهور **بعطار** ازشعرای بزرگ وعرفا بوده است وصاحب تألیف وتصانیف بسیاراست که بیشتر آنها منظوم میباشد ، وازجمله تألیفهای اودرنثر دومجلد **تذکرة الاولیاء** است ، عطار این کتاب را در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم تألیف کرده است وخود نیزظاهراً تا ۶۲۸ زنده بوده است[۱] .

این کتاب نیز یکی از کتب عمده ومهم و از مآخذ بزرگ زبان فصیح دری است که هر چند آثـار برجسته‌ای از قرن ششم درآن پیداست معهذا در متن کتاب و روایات منقوله ازشیوه و طرز نثر قدیـم انحراف جایز نشمرده و دارای همـان خصایص و اعتبار و همـان شیوه و سبك عهد **سامانی** میباشد ـ تنهـا قیود ظرف را که در کتب سبك قدیم بلا استثنا «اندر» آورند غالباً «در» که مخصوص قرون شش وهفت است ضبط کرده است ، و معلوم نیست که از اثر دست‌کاری نساخ است یا در اصل تألیف چنین بوده ، ونیزدرآغاز تراجم رجال سجعهائی ملتزم شده است که بـا اسم یا لقب صاحب ترجمه برابری کند و ازین حیث قدری تند روی کرده است اما بلافاصله بعداز هرسجعی در شرح صفات وذکر حالات صاحب ترجمه فعلهای مکررآورده است که ازمختصات نثر قدیم و زبان پهلویست وما برای نمونه ، سرآغاز ترجمهٔ بایزید را نقل میکنیم :

« ذکر بایزید بسطامی رحمة الله علیه »

«آن خلیفهٔ الهی ، آن دعامهٔ نامتناهی ،آن سلطان العارفین ، آن حجة الخلایق

۱ـ اقتباس از مقدمهٔ تذکرة الاولیاء تألیف آقای قزوینی .

اجمعین ، آن پختهٔ جهان ناکامی ، شیخ بایزید بسطامی ، رحمةالله‌علیه ، اکبر مشایخ و اعظم اولیاء بود و حجت خدای بود وخلیفهٔ بحق بود و قطب عالم بود » الی آخر .

وگاه گرد صنایع دیگرنیز گشته وعبارات مرصع ساخته است چون :

« آنمرد میدان معنی ،آن فرد ایوان تقوی ، آن محقق حق و نبی ، قطب وقت ابوتراب نخشبی » الی آخر.

وگاه برای پیدا کردن سجع دست و پائی نیز کرده است چون : « آن برهان مرتبت و تجرید ،آن سلطان معرفت و توحید آن حجةالفقرفخری قطب وقت ذوالنوّن مصری » الی آخر یا این سجع متکلفانهٔ بارد : « آن از دو کون کرده اعراض پیر وقت فضیل‌بن عیاض» ونظیرآن مانند : «آن زمین کرده بتن مطهر، آن فلك کرده بجان‌منور» و : « آن علما را شیخ وپادشاه ، آن قدما را حاجب درگاه ، آن قطب فلك دوری امام عالم سفیان ثوری ..» وکذلك درتکرار سجعها وفعلها راه افراط پیموده است ، ازین که بگذریم‌ایجازی بینیم در کمال مطلوبی ، وسلامتی دوراز رکاکت ، وجزالتی درنهایت‌خوبی دوراز تعسف ، وفصاحتی بکمال، وشیرینی ولطافتی بغایت . بالجمله‌تذکرةالاولیادرصرف ونحو واستعمال ترکیبات قدیمه بکهنگی **کشف‌المحجوب** و **اسرارالتوحید** نیست ، لیکن باز از حدود سبك قدیم خارج نشده است .

عطار ظاهراً از کتاب **کشف‌المحجوب ابوالحسن علی** بن عثمان‌استفاده کرده است وغالباً عبارات آن کتاب را بدون ذکرخود کتاب یا مؤلف آن با اندك تصرفی که تبدیل کهنه بنو باشد نقل‌نموده است ودونوبت یکی (ج۱ص ۲۰۸س۷و۶)، دیگر(ج۲ص ۶۸ س ۲۱) نام **ابوالحسن‌علی** مذکور را نیزآورده ، و ما برای نمونهٔ تصرفی که شده است عین اصل ونقل را میآوریم :

نقل از صفحهٔ ۱۱۶ کشف‌المحجوب در ذیل ترجمهٔ **ابی‌حنیفه** : «ومن که علی‌بن عثمان الجلّابی‌ام و فقنی‌الله ، بشام بودم برسرِ خاك **بلال مؤذن رسول** عم خفته ، خود را

بمکه دیدم اندرخواب که **پیغمبر صلعم** ازباب بنی‌شیبه اندر آمدی ، وپیری را اندر کنار گرفته،چنانك اطفال را گیرند بشفقت ، من پیش دویدم ، و بروپایش بوسه دادم ، و اندر تعجب آن بودم تاآن [پیر] کیست وآنحالت چیست ؟ وی‌بحکم اعجاز برباطن واندیشهٔ من مُشرف شد مرا گفت این امام تووأهل دیارتست ، ومرا بدان خواب امیدی بزرگست با اهل شهرخود » الی‌آخر .

در صفحهٔ ۲۰۸ جلد اول **تذکرة‌الاولیاء** گوید :

« شیخ **ابوالحسن[1] علی** بن عثمان الجلا[بی] گوید که : بشام‌بودم برسرخاك **بلال** مؤذن رضی الله عنه خفته بودم ، درخواب خود را در مکه دیدم که **پیغامبر** علیه‌السلام از باب بنی‌شیبه درآمدی و پیری را دربر گرفته ، چنانك اطفال را دربر گیرند بشفقتی‌تمام ، من پیش اودویدم وبرپایش بوسه دادم ، ودر تعجب‌آن بودم که این پیر کیست ، **پیغمبر** بحکم معجزه برباطن من مُشرف شد ، و گفت این‌امام دیارتست **ابوحنیفه** رحمة‌الله‌علیه» انتهی .

نقلی دیگراز **کشف المحجوب** کرده است که با اصل تفاوت معنوی نیز دارد ، وتواند بود که عطاراین‌روایت را ازجای دیگرمانند **رسالة‌القُشیریّه** ترجمه کرده باشد ، و **ابوالحسن علی** بن **عثمان** از مأخذ دیگر ، یا یکی از آندو اشتباه کرده اند ، و آن نقل اینست که برای مقایسهٔ لفظی آورده میشود .

از صفحهٔ ۱۱۵ کشف المحجوب :

« امام اعظم **ابوحنیفه** (رض) گوید چون **نوفل** بن**حیان** (رض) را وفات آمدمن بخوابدیدم که قیامتستی ، و جملهٔ خلق اندر حسابگاهندی ، **پیغمبر** را دیدم عم متشمّر ایستاده برحوض ، وبرراست وچپ وی مشایخ دیدم ایستاده ، پیری را دیدم نیکو روی و برسرموی سفید گذاشته وخدّبرخدّ پیغمبرنهاده واندر برابر وی **نوفل** را دیدم ایستاده ، چون‌مرا بدید بسوی من‌آمد وسلام گفت ، ویرا گفتم مرا آبده ، گفت : تا از **پیغمبر**عم

۱ــدرین جا در متن تذکرة‌الاولیا طبع لیدن ودر فهرست اعلام بخطا (ابوعلی بن عثمان الجلا) چاپ شده و شك نیست که مراد ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی است و مطلبی‌که از او نقل میکند متعلق است بصفحهٔ ۱۱۵ سطر ۱۴ از کشف‌المحجوب طبع لنین‌گراد .

دستوری خواهم ، **پیغمبر** عمم بانگشت اشارت کرد تا مرا آب دهد ، من از آن آب بخوردم ، ومر اصحاب خودرا بدادم ، که از آن جام هیچ کم نگشته بود ، گفتم یا **نوفل** بر راست پیغمبر آن کیست ؟ گفت: **ابراهیم خلیل الرحمن** ، ودیگر **ابو بکر الصدیق** ، همچنین میپرسیدم ، وبر انگشت میگرفت[1] تا از هفده کس بپرسیدم رضوان الله علیم اجمعین ، چون بیدار شدم هفده عدد بردست عقد کرده بودم .

و **یحیی** بن **معاذ** الرازی (رض) گوید **پیغمبر** را (عم) بخواب دیدم گفتمش : **آیْنَ آطْلُبُك قال عِنْد عِلْم ابی حَنیفه** ، گفت مرا بنزد علم ابی **حنیفه** جوی (رض) وویرا اندر ورع طرفِ بسیارست ومناقب مشهور بیش از آنك این کتاب حمل آن کند » انتهی .

نقل از ج۱ص۲۰۸ تذکرة الاولیاء :

« نقلست که **نوفل** بن **حیان** گفت چون **ابو حنیفه** وفات کرد[2] قیامت بخواب دیدم که جملهٔ خلایق در حسابگاه ایستاده بودند و **پیغمبر** را دیدم علیه السلام برلب حوض ایستاده وبرجانب او از راست وچپ مشایخ دیدم ایستاده وپیری دیدم نیکو روی وسر وروی وی سفید روی بروی **پیغمبر** نهاده و امام **ابو حنیفه** را دیدم در برابر پیغامبر ایستاده ، سلام کردم گفتم مرا آب ده ، گفت : تا پیغمبر اجازه دهد ، پس پیغامبر فرمود که اورا آب ده ، جامی آب بمن داد ، من و اصحاب از آن جام آب خوردیم که هیچ کم نشد ، با **ابو حنیفه** گفتم برراست پیغمبر آن پیر کیست ؟ گفت **ابراهیم** خلیل و بر چپ **ابو بکر** صدیق ، همچنین پرسیدم ، و بانگشت عقد میگرفتم تا هفده کس پرسیدم ، چون بیدارشدم هفده عقد گرفته بودم .

یحیی معاذ رازی گفت : پیغمبر را علیه السلام بخواب دیدم گفتم **آیْنَ آطْلُبُك قال عِنْد عِلْم ابی حَنیفه** ومناقب او بسیارست ومحامد او بیشمار وپوشیده نیست. برین ختم

---

۱ ــ یعنی میگرفتم ، اینجا ضمیر متکلم وحده بقرینهٔ جمله معطوف علیه حذف شده است .

۲ ــ در کشف : ابوحنیفه گفت چون نوفل را وفات آمد ...

کردیم » انتهی .

دراین‌دوروایت که‌نقل‌افتاد بخوبی‌روشن‌میشود که‌چگونه درکلمات‌وافعال‌تصرفهائی بعمل‌آمده وآثار تازگی چگونه در عبارات **تذکرة الاولیا** هویدا و رایج است .

اینك مقایسهٔ بین دوعبارت

ك : اندر خواب .	ت : درخواب .
« : اندرآمدی .	« : درآمدی .
« : اندر کنار گرفته .	« : دربر گرفته .
« : گیرند بشفقت .	« : گیرند بشفقت تمام .
« : دردست‌وپایش .	« : برپایش .
« : اندرتعجب .	« : درتعجب .
« : نوفل . . . راوفات‌آمد .	« : ابوحنیفه وفات کرد .
« : بخواب دیدم که قیامتستی .	« : قیامت بخواب‌دیدم .
« : خلق‌اندر حسابگاهندی .	« : جمله‌خلایق‌درحسابگاه ایستاده‌بودند .
« : مُشمّر ایستاده برحوض .	« : برلب حوض‌ایستاده .
« : برراست وچپ‌وی .	« : برجانب او ازراست وچپ .
« : وبرسر موی سفید گذاشته .	« : وسرورروی وی‌سفید .
« : خدّ برخدّ پیغمبر .	« : روی برروی پیغمبر .
« : اندر برابر وی .	« : دربرابر پیغامبر .
« : تااز پیغمبر دستوری‌خواهم .	« : تاپیغامبر اجازه‌دهد .
« : گفتم یانوفل .	« : باابوحنیفه بگفتم .
« : همچنین‌می‌پرسیدم‌وبانگشت‌عقدمی‌گرفت .	« : همچنین‌پرسیدم‌وبانگشت‌عقدمی گرفتم .
« : تاازهفده کس بپرسیدم .	« : تاهفده کس پرسیدم .
« : عقد کرده بودم .	« : عقد گرفته بودم .

ومطابق قواعدیکه قبلا دربارهٔ سبك‌قدیم شرح داده‌ایم میتوان تفاوت تطور وتحوّل یك قرن‌را درتفاوت این تصرّفاتی که نشان دادیم بدست‌آورد . وشك‌نیست هرگاه دقّت و مواظبتی که گفتیم که متصوّفه در ضبط عین‌کلمات اساتید ومشایخ خود داشته‌اند نمی بود

این کتاب تا این درجه‌هم قدیمی و فصیح ودارای صرف ونحو تمام و لغات کهنه و زیبای پارسی باقی نمی‌ماند [۱] .

ازحیث لغت‌عربی بااینکه لغات‌زیادی‌وارد این کتاب شده که‌همه تازه‌است معذلك پایه وبنای نویسندگی وامانت درنقل روایات و ضبط عین‌کلمات بحدّی مضبوط و استوار بوده است که سبك‌تحریر ازدست نرفته وبازهم لغات‌عربی ، بپارسی ازصدی ده الی صدی دوازده بیش نیست و کتاب مملوّ است از لغات و اصطلاحات وامثال زیبای پارسی که در مقدمهٔ انگلیسی تذکرةالاولیا بشرح ذکر شده است .

* * *

اینك چند نمونه از لغاتی که غالب صفحات **تذکرة الاولیا و اسرار التوحید** بدان مشحونست :

آداب ، ادب ، ادب‌وقت : ادب مراد **فرهنگ** است و آداب هرکاری رعایت ضروریّات وواجبات وتحسین و تمامی آنکار است .

آدمی‌گری : آدمی بودن گاه بمعنی بشریّت و گاه بمعنی انسانیّت .

آزادی ، آزاد : آزادی گاه‌بمعنی« **تشکر** » میآمده‌است ، ولی‌درین کتاب‌بمعنی « **نجات**» و آزادی از مادیّاتست ، و آزاد درست ترجمهٔ «بُختار» پهلویست که در آداب **مزدیسنا** بمعنی آزادشدهٔ ازسرشت اهریمنی مستعمل بوده‌است .

اَبْدال : بصیغهٔ مفرد و جمع هردو ، و او مخلوقی است که مأمور حفظ و حمایت بندگان خدا وازیاران **قطب** میباشد ، وعدهٔ آنان معدود است :

« جُنید وقتی با مردمان گفت که با مردمان سخن نگفتم تا سی کس از ابدال اشارت‌نکردند که بشاید که‌توخلق‌را بخدای‌خوانی» (ص۸ج۲ تذکرةالاولیا) .

اثبات : ضدّنفی .

---

۱ ــ درکشف المحجوب و تذکرةالاولیا و اسرار التوحید اسناد و دلایلی هست که ما از روی آن‌مدارك این عقیده‌را اظهار داشته‌ایم .

اجتهاد : جدّ وجهد وتتبّع وسعی درتصوف .

اِخلاص : معلوم‌است ، ازروی خلوص وپاکی‌نیّت خدمت یاعبادت کردن .

اَخْلاق : مجموعهٔ خویها .

اِرادت : همان اراده‌است ولی درمورد عبادت یاخدمت مترادف بااخلاص میآید .

اِزار ، ایزار : لنگ وزیرجامه وسفرهٔ‌نان‌ومانندآنها وایزارپای زیرجامه‌است .

ازدست برفتن ، ازدست افتادن ، ازجای بشدن : معلوم‌است.بمعنی‌ازپاافتادن وناچیز شدن .

اَزَل ، اَزَلیّت : درست ترجمهٔ «**زروان**» و «**دیرندخدای**» مزدیسنا است ، ولی چون کیش **مزدیسنا** ازلیّت برذات سبقت‌ندارد وغیر ازاو نیست .

اِستدراج : درجه‌بدرجه بالارفتن درمقامات وطی کردن طریقت .

استغنا : بی‌نیازی .

اشارات : معلوم است .

اشتیاق : از اصطلاحات صوفیانست .

اَلصّلا: اعلام کردن جماعت‌بدعوتی : مثال :

« حسن بدان دوکان شد و چندانك‌شلغم و چُگُندَر بود بخرید وبیاورد وَالصَّلا آوازدادند ودرویشان بکار میبردند» (ص۱۰۳ اسرار التوحید) .

افلاس : مفلس درطریقت .

اقدام : قدم نهادن در راه حق وجرئت .

اَنانیّت : عُجب وخودپسندی .

اُنس : معلوم .

انفاس : ازمصطلحات صوفیان‌است .

اِنقطاع : منقطع‌شدن وبترك‌همه چیز گفتن‌وترك همه کردن ، و **منقطع** ازهمین ماده است .

اِنکار: معلوم .

اَوام : بمعنی وام قَرض ـ واسرارالتوحید : **افام** هم آورده است .

اَوْتاد: مترادف با **اَبْدال** . کسانیکه ازیاران **قُطب** اند وپوشیده درجهان ازبرای اصلاح بنی آدم وتربیت ودستگیری میکردند . درادبیات سنسکریت « **اَوْتار** » بهمین معنی است و گویند هرچندهزارسال یکبار خداوندبصورت « **اوتار** » بزمین، میآید برای نجات بشر و سعادت خلق ، وتا کنون چهل بار وهربار بصورتی آمده است [۱] وایندو لغت با هم نزدیك اند ومخصوصاً « **اَوْتاد** » درعربی ریشه ندارد وازمادهٔ « **وَتَد** » بمعنی میخ نمیباشد ، وشاید مصحّف لفظی ومعنوی « **اوتار** » سنسکریت باشد ؟

ایثار : بذل همه چیز درراه دوست .

باطن: ضدّ (ظاهر) .

باقی ـ بقا : ضد (فنا و فانی) .

بتّرین: املائی است از بدترین ، مثال :

« رسول علیه السلام گفت که در آخرالزمان زعیم قوم آنکس بود که بتّرین [۲] ایشان بُود وایشان را وعظ گوید» (ج۲ ص ۱۱)

برسیدن ، وقت برسید ، قضاحتم برسید : یعنی تمام شد .

بسط : گستردن وپهن باز کشیدن مطلبی یاپاسخی .

بشریّت : آدمی گری .

بصیرت : دید .

بُعد : دوری .

بَلا : معلوم .

بندگی : معلوم .

پاره دوختن : رقعه برهم دوختن جهة مرقع (چهل وصله) .

---

۱ ــ رك : مقالهٔ نویسنده درزیر عنوان ادبیات هندسال چهارم مجلهٔ مهر ــ

۲ ــ در خراسان هنوز لفظ « بتّرین » بتشدید تاء مثناة که مخفف « بدترین » است استعمال میشود ــ ولفظ « ناپتّر» بتشدید تادرسایر انحاءایران معمولست .

پای بازی : رقص،(پهلوی : **پات واژیك**)

پایگاه : پلّه‌وزینهٔ نردبان وخانه .

پندار ، پنداشت : وهم و خیال .

پیر : مرشد وپیشوا .

پیشرو : امام .

تجرید،مجرّد : گسستگی ازعلایق دنیوی وپاك وخالص شدن ، وصفت‌اینحال .

تجلّی ، تجلّی‌گاه ، جلوه : بمعنی جلوه کردن‌حق وجایگاه‌جلوه وخودجلوه .

تحقیق : بحق وطبق‌حقیقت بچیزی رسیدن وچیزی‌را دریافتن وشرح‌دادن .

ترك : اصطلاحی است ، مرادف **انقطاع و تجرید** .

ترینه‌وا : نوعی آش که از تره‌بار سازند .

تصدیق : باور کردن وبراست‌داشتن .

تعلّق ، تعلّق ساختن : علاقه پیدا کردن .

تفویض : مفوّض کردن.

توکّل : معلوم ،کارها بخدای واگذاردن وبدو اعتماد کردن .

جامه خرقه کردن : جامه دریدن در مجلس سماع .

جامه نمازی کردن : شستشو دادن‌جامه ، وآب کشیدن .

جَبَروُت : قدرت وتسلّط وخداوندی خداوند .

جُحود : از جحد و انکار ـ اصطلاح‌است .

جزَع : معلوم است ، لابه کردن .

جلال: خوّره وفروشکوه .

جمع ، جمعیت : ضد پریشان وپریشانی .

جنّیت ، مَلَکیّت : مصدر ازجن‌وملك ، یعنی‌جنی گری وفرشته گری .

جهد ، مجاهده ، جهدوجد : معلوم .

جواد : راد وسخی .

حالت : اصطلاحی است .

حال : اصطلاحی است .

حجاب ، حُجُب ، محجوب : اصطلاح .

حدیث : گاه بمعنی مطلق سخن وصحبت ، و گاه مراد حدیث نبوی است .

حرمان : محروم بودن .

حریّت : آزادی .

حَسْرت : ارمان .

حقیقت، حق : معلوم .

حُکم: امر وداوری .

حیا : شرم .

حیرت : اصطلاحی است .

خاطِر : : محل خواطر وخاطره‌ای که خطور کند .

خانقاه : معلوم ، دراصل (خانکه) و (خانگاه) .

خدمت : معلوم.

خِرقَه: چهل وصله ، وآن جبّه‌ای بوده است که بایستی درویش ازرقعه‌ها وپاره‌های برچیده بریکدیگر دوزد وبردوش دارد .

خَطَر ، خطر کردن : اهمیت کاری ـ ودرکاری خطیر جرئت نمودن .

خطرات: جمع خطرها وجمع مهلکه‌ها .

خلوت : معلوم .

خنده‌ستان : مجلس پرخنده .

خوف : بیم .

در باقی کردن : کاررا بوقت دیگر موکول کردن، یاترك کاری گفتن، یاپس انداختن کار.

در توقف کردن : پس انداختن کار .

درحکم کس بودن : منکوحهٔ کس بودن .

درد: اصطلاح صوفیه .

درد زده ـ دردگینی : دردمند ودردمندی طبق اصطلاح صوفیه .

درویش ، درویشی : معلوم .

دعوت : مهمانی عمومی .

دعوی : ادّعا .

دیدار : رؤیت، اصطلاحی است .

دینه : دیروزی .

ذات : معلوم .

ذوق : نزداهلش معلوم (اصطلاحی است) .

رضا : راضی بودن بهرچه دوست خواهد .

ریاضت : اصطلاحی است ، یعنی سختی دادن بجسم وبه‌امیال نفسانیه .

زاویه : محل خاص درویش .

سابق ، سابقت : پیشین ، پیشینه .

سِتر : پرده و پوشش .

سِرّ ، اَسْرار : رازهای فقر .

ستان : طاقواز و بپشت خفتن .

سُرود : معلوم .

سُرور : خوشحالی ورامش .

سُکر : مستی عشق .

سُلوَت : کمالِ خوشی ولذتِ عشق وبفتح اول وبضم هردو آمده است

سُلوك : رفتار (اصطلاحی است) .

سَماع : بآواز موسیقی گوش دادن وشعرخوش بآوازشنیدن .

سوخته : اصطلاحی است .

سوُر : معلوم .

شاهد : مطلق هرچیز زیبا وظریف وجالب‌نظر (شواهد آن گذشت) .

شب درشکسته بود : یعنی شب دیر کشیده بود .

شریعت : معلوم .

شَطْیه : پاره‌ای ازتن‌مسلوخ ، پارهٔ گوشت . (در اسرارالتوحید است) .

شَفَقَت : «جنید را ازشفقت برخلق پرسیدند ، گفت ، شفقت برخلق آنستکه بطوع باایشان دهی آنچ طلب‌میکنند ، وباری برایشان ننهی که طاقت آن ندارند وسخنی نگوئی که‌ندانند» (تذکرةالاولیا) .

شکسته شدن : سرشکستگی وخفیف گشتن .

شناخت : بمعنی‌اسمی ، یعنی عین‌الیقین ، وشناسائی تام‌حق .

شوق: اصطلاح است .

شهادت : کشته شدن در راه حق .

صبر : معلوم .

صدق: راستی .

صفا : پالودگی ، ونابی ، وپاکدلی ، (اصطلاحی است) .

صفت : صفات خداوندی ، (اصطلاح) .

صوفی : معلوم .

صوفئی : صوفی گری .

صوفیگری : تصوف .

طاق وطُرُمْب : سروصدا و کوکبه داشتن ، وباصطلاح امروز : اهنّ وتُروپ .

طریق: راه (اصطلاحی است) .

طریقت : راه وروش تصوف .

طلب : مرحله‌ایست ازمراحل صوفیان درآغازکار .

طلبکار : فاعل‌طلب ، وطالب .

ظاهر : ضد باطن .

عادت : معلوم .

عاشق : معلوم .

عبارت : الفاظ (عبارتم نماند) .

عبرت : از کارهای گذشته اندرز گرفتن .

عُجب : خود بینی .

عَدَم : معلوم .

عَرْس : عروسی کردن . وصوفیان که بخواهند مجلس تذکیر ومحفل‌عزائی‌برای اموات ویژه مشایخ بگذارند نام آنرا «عَرْس» نهند کمامرّ[1] .

عزّت ، عزیز ، عشق ، علایق ، عمل : معلوم .

غرق ، استغراق : غرقه شدن در دنیا یا در عشق .

غرور ، غیبت : معلوم .

غیرت : رشکی که میانهٔ محبّ و **محبوب** خیزد ، و غیرت از اصطلاحات صوفیه است ، خواجه فرماید :

شعر

بلبلی خون دلی خورد و گلـی حاصل کرد

برق غیرت بصدش حال پریشان دل کرد

فانی : معلوم .

فتح : گشایش (اصطلاح) .

فتوح : گشایش دل ، وبازشدن کار بسته ، ورسیدن خیری یا نفعی بدرویش .

فتوّت : جوانمردی .

فراغت : آسودگی وبی اندیشه بودن .

---

۱ ــ رجوع شود بحاشیهٔ (۲) ص ۲۰۰ این کتاب .

فقر : درویشی .

فنا : اصطلاحی است .

فکرت : اصطلاحی است .

قال : ضدّ حال (اصطلاحی است) .

قامت گفتن : اقامهٔ اذان .

قائم ، قیّم : خادم گرمابه .

قبض : درهمی ، گرفتگی (اصطلاحی است) .

قدرت : معلوم .

قرّا ، قرّایان ، قرّائی : قرآن بسیار خوان بصیغهٔ تفضیلی « **باقرّایان صحبت مدار که ایشان غمازان باشند بر درگاه حق** » (اسرارالتوحید ص ۲۱۸) .

قرب : نزدیکی بمبداء .

قطب : یکی از بزرگان مشایخ طریقت که صاحب زمان ورهنمای عصر است .

قیل وقال : معلوم .

کالوج : انگشت کالوج آنکه انگشت کوچك گویند ، ودرخراسان (کلیك)ودر فارس (کلنگ وکلنج) گویند .

کرامت : نمایشها وبروزاتی که ازمشایخ وبزرگان گاه بگاه بروز کند که‌خارق عادت باشد .

کرسی جامه کردن : روی کرسی پارچه ای میانداختند تا شیخ بر وی مجلس گوید .

کشف : گشایشها ونموداریهائی که از طرف حضرت حق بسالك رخ نماید .

گستاخی : معلوم ، ضدّ شرمگنی .

گشایش : فتوح وفرح و گشادگی در امور مادی و معنوی فقرا .

لقا : دیدار .

لقمه : معلوم .

لطف : معلوم .

مجاز ، مجازی : ضد حقیقت وحقیقی .

مجاهده: سعی .

مجلس ، مجلس گفتن : مجلس وعظ وتذکیر .

مُحِبّ : دوست دار .

مَحَبَّت : دوستداری .

مُخَنَّث : زن صفت .

مداهَنَه ، مداهَنَتی : مداهَنه‌عدم صراحت قول ومسامحه ، وسرشیره مالیدن .

مدّعی : شیادی که نداند وادعای دانستن کند .

مُرائی : ریاکار .

مراد: بُویه .

مُراعات : معلوم .

مراقَبَت : مواظَبت درعبادت وشب‌زنده داری‌ورعایت سایرقوانین(اصطلاحی‌است).

مرقّع ، مرقّعیان ، مُرقّع پوشان : مرقع‌جبّه ایست که رقعه رقعه برهم دوزند.

مرید: مادون شیخ .

مزدوری : اصطلاحی است ، ضد بندگی کردن .

مشاهَدَه: از مقامات بلند درویش است واصطلاحی است .

معامَلَت : زندگی‌اجتماعی و راه رفتن با خلق با ادب خاص (اصطلاحی است) .

معرفت : معلوم .

مقام : معلوم .

مقر : جایگاه .

مقصود : اصطلاحی است .

مکاشَفَه،مکشوفات: در کشف اشاره شد .

ملامت : معلوم ، وملامتیان طایفه‌ای از فقرا اند .

مَمْکور : مکرزده ، یا کسی که‌باوی مکر کرده باشند وآن مکرباوی در گرفته باشد .

منکر : انکار کننده .

منی ، منیت : منم زدن .

موافقت : همدمی و همراهی .

ناز : معلوم .

نفس : نفس شیطانی که عارف باید اورا مطیع وذلیل خود گرداند .

نمازی : پاك وشسته .

نیاز : حاجت وحاجت خواستن .

واقعه : اصطلاحی‌است: «درآن حالت اورا واقعهٔ مردان فرودآمد» یعنی‌مکاشفتی بزرگ ویرا حاصل شد ودلش روشنی تمام بگرفت وبوصل‌رسید ، بمعنی مردن هم‌آمده.

وَجْد: دریافت خوشی .

وُثوق : استوار داری واعتماد .

وصل : اتصال بدوست .

وصال ، وصول : رسیدن بدوست ومراد .

هاتِف : سروش غیب .

هَتْك : پرده دری .

هِمّت : اصطلاحی است . خواجه فرماید :

شعر

بر سر تربت ما گر گذری همّت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد شد

هوا : اصطلاحی است یعنی خواهشهای نفسانی (دراصل «هوی» است .)

هیبت : معلوم .

یقین : ضدشك ، بی گمانی[1] .

۱ـ اصطلاحات دیگری‌نیزدرهمین عصر پیدا شدکه در اشعار سنائی است وجایش اینجانیست : لا، الا، لاهوت ، ناسوت ، سیمرغ عشق ، نهنگ لا ، رهرو ، خرابات ، مغ ومغبچه ، زنار، پخته ، خام ، رنگ ، بی رنگی ، وغیره .

لغات فارسی غیر اصطلاحی

این لغات نیزدراین کتاب بسیار است ، ودرمقدمهٔ انگلیسی کتاب تذکرة الاولیاء از طرف نیکلسن خاور شناس معروف قلمزد شده است . و فعلهای کهنه و عبارات قدیمی آنرا هم در کتاب اول ذکر نموده ایم .

اینك چند نمونه از اینکتاب

مناظرهٔ آب و روغن

نقلست که دانشمندی در مجلس شیخ ابو اسحاق کازرونی حاضر بود چون شیخ از مجلس پرداخت دانشمند بیامد ودر دست و پای شیخ افتاد .

گفت : چه بودت ؟

گفت : بوقتی که مجلس میگفتی ، در خاطرم آمد که علم من از او زیادتست و من قُوت بجهد میبابم وبزحمت لقمه بدست میآورم واین شیخ با اینهمه جاه وقبول ومال بسیار که بردست او گذرمیکند ، آیا درین چه حکمتست ؟ چون این در خاطر من بگذشت در حال تو چشم در قندیل افکندی و گفتی که آب و روغن در این قندیل با یکدیگرمفاخره کردند آب گفت : من ازتوعزیزترم و فاضلتر وحیات تو وهمه چیزبمنست ، چرا تو برسرمن نشینی ؟

روغن گفت : برای آنکه من رنجهاء بسیار دیدم از کِشتن و درودن و کوفتن و فشردن که تو ندیده‌ای و با این همه از نفس خود میسوزم و مردمان را روشنائی میدهم و تو برمراد خود روی ، و اگر چیزی بر تواندازند فریاد و آشوب کنی ، بدین سبب بالای تو استاده ام ! (ص ۲۹٤ ج ۲ تذکرة الاولیا طبع نیکلسن) .

جُنَید و حَجّام

نقلست کـه گفت : اخلاص از حجـامی آموختم ، وقتی بمکه بودم حجامی موی خواجه‌ای راست میکرد ، گفتم ازبرای خدای موی من توانی‌ستردن ؟ گفت : (توانم) و چشم پر آب کرد ، و خواجه را رها کرد تمام ناشده و گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد .

مرا بنشاند ، وبوسه ای برسرم داد ومویم باز کرد پس کاغذی بمن داد درآنجا قراضه‌ای چند و گفت : این را بحاجت خود صرف کن .

بـا خود نیّت کردم که اول فتوحی که مرا باشد بجـای او مروّت کنم ، بسی برنیـامد که از بصره صرهٔ زر برسید ، پیش او بردم گفت : چیست ؟ گفتم : نیّت کرده بودم که هرفتوحی را که اول بیاید بتو دهم ـ این‌آمده است .

گفت : ای مرد از خدای شرم نداری که مرا گفتی ازبرای خدای موی من باز کن و پس مرا چیزی دهی ؟ کرادیدی که از برای خدای کاری کرد و برآن مزدی گرفت ؟ ..

(ج۲ص۱۶تذکرةالاولیا)

جنید و دزد

در بغداد دزدی را آویخته بودند ، جنید برفت وپای او بوسه داد ، از او سؤال کردند ، گفت : هزاررحمت بروی باد که در کارخود مرد بوده است ، وچنان اینکار را بکمال رسانیده است که سردرسر آن‌کار کرده است .

شبی دزدی بخانهٔ جنید رفت ، جزپیراهنی نیافت ، برداشت وبرفت .

روز دیگر شیخ در بازار میگذشت و پیراهن خود دید بدست دلالی . خریدار

میگفت : آشنائی خواهم تا گواهی دهد که از آن تست تا بخرم . جنید برفت و گفت : من گواهی دهم که از آن اوست ! تا بخرید . (ج۲ص۱۸)

احمدِ مه و احمدِ که

ابوعبدالله محمدبن الخفیف رادو مرید بود ، یکی احمدِ مه و یکی احمدِ که و شیخ را با احمد که به بودی ، اصحاب را از آن غیرت آمد ، یعنی احمد مه کار ها کرده است ، و ریاضت کشیده ، شیخ را از آن معلوم شد ، خواست کبا ایشان نماید که احمدِ که بهتر است .

شتری بردرخانقاه خفته بود ، شیخ گفت : یا احمدِ مه !

گفت ! لبیك !

گفت : آن اشتررا بربام خانقاه بر !

احمد گفت : یا شیخ اشترچون بربام توان برد ؟ !

شیخ گفت : اکنون رها کن ...

پس گفت : یا احمدِ که !

گفت: لبیك !

گفت : آن اشتربربام خانقاه بر!

در حال میان دربست و آستین باز کرد ، وبیرون دوید وهردودست در زیر اشتر کرد وقوت کرد ، نتوانست [بر] گرفت .

شیخ گفت که : تمام شد یا احمد ومعلوم گشت ...

پس اصحاب را گفت که : احمدِ که از آنِ خود بجای آورد و بفرمان قیام نمود ، و باعتراض پیش نیامد ، و بفرمان مانگریست ، نه بکار که توان کرد یا

نه ، واحمد مه بحجت مشغول شد ، ودر مناظره آمد ، ازظاهرحال مطالعهٔ باطن میتوان کرد . (ص۱۲۹ج۲)

حسین بن منصور حلاج

رشید خُرد سمرقندی روایت کرد که حلّاج با چهار صد صوفی روی ببادیه نهاد ، چون روزی چند بر آمد ، چیزی نیافتند ، حسین‌را گفتند : ما را سر بریان میباید ، گفت: بنشینید پس دست از پس میکرد وسری بریان کرده بادو قرص بیکی میداد تا چهار صد سر بریان وهشتصد قرص بداد ، بعد از آن گفتند : ما را رطب می‌باید ، برخاست و گفت: مرا بیفشانید ، بیفشاندند ، رطب از وی میبارید تاسیر بخوردند ، پس درراه هرجا که‌پشت بخارُبنی باز نهادی رطب بار آوردی !

نقلست که شبلی‌را روزی گفت : یا ابابکردستی‌بر نه که ما قصدکاری عظیم کرده‌ایم وسر گشتهٔ‌کاری شده وچنین‌کاری که خود را کشتن در پیش داریم !

چون خلق درکاراومتحیرشدند ، منکر بی‌قیاس ، ومقرّبی شمارپدید آمدند وکارهاء عجایب از او بدیدند ، زبان دراز کردند ، وسخن او بخلیفه رسانیدند ، و جمله برقتل او اتفاق کردند از آنك میگفت : اناالحق! گفتند بگو: هوالحق . گفت : بلی همه اوست‌شما میگوئید که گُم شده‌است ، بل که‌حسین گم شده است ، بحرمحیط گُم‌نشودو کم نگردد.

جنید را گفتند : این سخن که منصور میگوید تأویلی دارد ؟

گفت : بگذارید تا بکشند که نه روز تأویل است ...

پس دیگربارحسین را ببردند تا بردار کنند ، صد هزار آدمی گردآمدند ، او چشم گرد میآورد ومیگفت : حق‌حق‌حق ، اناالحق ! ...

درویشی درآن میان ازوپرسید که عشق چیست ؟

گفت : امروز بینی وفردابینی وپس فردا بینی ... آن روزش بکشتند و د گرروزش

بسوختند وسوّم روزش بباد بردادند ، یعنی عشق اینست !

پس درراه که میرفت میخرامید ، دست‌اندازان وعیاروارمیرفت با سیزده‌بند گران!

گفتند این خرامیدن چیست ؟ گفت : زیرا که بنحر گاه میروم ، و نعره میزد ، و میگفت :

نَدیمی غَیرُ مَنسُوبٍ ... اِلَی شَیئٍ مِنَ الحیف

سَقانی مِثلَ مایَشرَبْ ... کَفعلِ الضَّیفِ بالضَّیف

فَلَمّا دارَتِ الکاسُ ... دعا بِالنَّطعِ والسَّیفِ

کَذا مَن یَشرَبُ الرّاحَ مَعَ التِّنّینِ بالصَّیفِ

چون بزیردارش بردند ، قُبلهای برزد ، وپای برنردبان نهاد . گفتند حال‌چیست ؟

گفت : معراج مردان سَر دارست !

پس‌میزری در میان داشت وطیلسانی بردوش ، دست‌برآورد ، وروی بقبلهٔ مناجات کرد و گفت : آنچ او داند کس نداند ، پس برسر دار شد .

نقلست که در جوانی بزنی نگرسته بود ، خادم را گفت : هر که چنان برنگرد ، چنین فرو نگرد !

هر کس سنگی می‌انداختند ، شِبلی موافقت را گلی انداخت ، حسین منصورآهی کرد ، گفتند : ازین همه سنگ هیچ آه نکردی ، از گلی آه کردن چه معنی است ؟

گفت : از آنك آنها نمیدانند ، معذور اند ، ازو سختم میآید که او میداند که نمی‌باید انداخت ...

پس دستش جدا کردند ، خنده‌ای بزد ، گفتند خنده چیست ؟

گفت: دست ازآدمی‌بسته باز کردن‌آسانست ، مردآنست که دست صفات که کلاه همّت از تارك عرش در میکشد قطع کند ، پس پایهایش ببریدید ، تبسّمی کرد ، گفت : بدین پای سفرخاکی‌میکردم ، قدمی‌دیگردارم که هم اکنون سفرهردوعالم بکند ، اگر توانیدآن قدم را ببرید !

پس دودست بریدهٔ خون آلود ، برروی در مالید ، تا هردو ساعد و روی خون آلود کرد گفتند این چرا کردی ؟ گفت : خون بسیار از من برفت ودانم کـه رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم[1] که گلگونهٔ مردان خون ایشان است !

گفتند : اگرروی را بخون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی ؟

گفت : وضو می‌سازم ، گفتند چه وضو؟ گفت : درعشق‌دو رکعت است که‌وضوءِ آن درست نیاید الاّ بخون !...

پس‌چشمهایش بر کندند ، قیامتی از خلق برآمد ، بعضی‌میگریستند وبعضی‌سنگ می‌انداختند . پس گوش‌وبینی ببریدند ، وسنگ روان کردند عجوزه‌ای با کوزه در دست میآمد چون حسین را دید گفت : زنید ومحکم‌زنید تا این حلاّج رعنا را با سخن خدای چه کار ؟ .

پس زبانش ببریدند ، ونمازشام بود که سرش ببریدند ، ودرمیان سربریدن تبسمی کرد وجان بداد ، و مردمـان خروش کردند ! .. آخرسخن حسین این بود : حُبُّ الواحِد اِفرادُ الواحِد

(نقل با اندك حذف از ص ۱۳۸ ــ ۱٤٤ ج ۲ تذکرة الاولیا)

۷ ـ نورالعلوم ابوالحسن خرقانی

شیخ ابوالحسن خرقانی از مشایخ بزرگ است وهمواره محلّ توجه بزرگان وخانقاهش محطّ رحال‌مشایخ کباروحکماء بزرگواردانشمندان مانند **بوعلی‌سینا** وشیخ **ابوسعید** و **ناصرخسرو** بوده است . شیخ در۴۲۵ وفات یافته است وازاوسخنانی بپارسی باقی مانده است که گویند یکی‌ازشاگردان ومریدانش پس ازمرگ شیخ گردآورده ونام آن «**نورالعلوم**» است ومعلوم نیست دراصل فارسی بوده است یا آن مرید آنرا بپارسی

۱ــ درتواریخ این سخن را بپاپاك خرم دین هم نسبت داده‌اند وتواند بود که ازآن‌هردوباشد .

ترجمه کرده است[۱].

سبك این نگارش زیاد کهنه نیست وبشیوهٔ سایر کتب قرن پنجم تحریریافته است و بوئی هم از شیوهٔ قدیم دارد وما برای تیمن وتبرك چند جمله از آنرا میآوریم :

« شیخ رضی‌الله عنه از صوفئی پرسید که شما درویش کرا گوئید ؟

گفت : آنرا که ازدنیا خبرش نبود .

شیخ گفت : چنان نیست‌بلکه درویش‌آن بود که دردلش اندیشه نبودومیگوید و گفتارش نبود و می‌بیند و دیدارش نبود و میشنود و شنوائیش نبود و میخورد و مزهٔ طعامش نبود وحرکت و سکونش نبود و اندوه وشادیش نبود . درویش این بُوَد .

شیخ مرید را پرسید که : هرگز زهرخورده‌ای ؟

گفت : نی هر که زهرخورد بمیرد .

گفت : پس توهرگزحلال نخورده باشی که هر کی‌نان خورد وچنان نداند که زهرمیخورد حلال نخورده باشد ...

پرسیدند که : غریب کیست ؟

گفت : غریب‌نه‌آنستکه تنش‌درین‌جهان غریبست ، بلکه غریب آنست که‌دلش درتن غریب بُوَد و سِرّش در دل غریب بُود .

پرسیدند که : بچه دانیم که [کس را] اندرون یکست ؟

گفت : بدانکه زبان اوهم یك باشد ، هر کرا زبان پراکنده بود دلیل بود که دل او رآ پراکنده بود ، بزرگان گفته‌اند : دل دیکست وزبان کفگیر، هرچه در دیك باشد بکفگیر همان برآید ، دل دریاست و زبان ساحل ، چون دریا موج کند بساحل همان اندازد که در دریا بود .

۱ــ ازین رساله تنها یك نسخه در موزهٔ بریتانیا موجود است .

ابویزید رحمه‌الله گفت : جواب سخن یادداریت ، که هر که‌جواب سخن‌خویش یاد ندارد ، هر کجا که سخن گوید باك ندارد . حساب روز قیامت یاد داریت . که هر که حساب قیامت یاد ندارد مال ازهر کجا جمع کند باك ندارد ، قدر رفیق[1] نیك شناسیت ، [که] هر که قدر رفیق نیك نشناسد صحبت باهر که دارد باك ندارد[2].»

۱ــ درنمونهٔ سخن (رفتن) ضبط شده است اصلاح قیاسی شد .
۲ــ نقل از نمونهٔ سخن .

گفتار چهارم

قرن ششم و نثر فنی

نثر فنی ـ سجع درصدر اسلام ـ ظهور سجع و نثر فنی در عرب ـ قرن چهارم درعرب یا قرن صنعت ادبی وتأثیر آن درنثر دری ـ نثر مسجع درایران ـ خواجه عبدالله انصاری ـ قرن ششم و انقلاب ادبی ـ تأثیر دول ترك درادبیات ـ ابوالمعالی وکلیله ودمنه ـ قضاوت درباره اینکتاب ـ نظامی عروضی ـ تاریخ بخارا ـ کتب علمی .

۱ ـ نثر فنی

فرق نثر و نظم دراصل طبیعت آنستکه : **نثر** عبارتی است که گوینده را درآن مقصد ومرادی بجز بیانی ساده وادای قصدی خالی ازاحساسات و هیجانات درونی نبوده باشد ، مانند قوانین کشوری ، و دستورالعمل بزرگان بزیردستان ، و قصه نوشتن فرودستان ، وماجرای واقعه‌ای یا پیغامی که کسی بکسی شرح دهد یا گزارش حادثه وشغلی، یاسر گذشت وحسب حالی، که مجموع این گفته ها یانوشته‌ها ازسادگی بیرون نباشد .

اما شعر : در اصل طبیعت ، سخنی بوده است که گوینده آنرا با الفاظ وتعبیراتی خوش بیاراید ، واندیشه وخرد وذوق را با هیجان دل وقوّت روح ترکیب کند ، و ازآن مراد ومطلبی ورای شرح ونقل ونیوشانیدن مطلب عادی داشته باشد .

اینست بعقیدهٔ من اصل فرق میان نظم و نثر ـ ودر کتب ادب نیز هر کسی تفاوتی میان ایندو قائل شده است و همهٔ آن سخنان نیز بجای خود درستست ، چه در شعر درهرزمانی قاعدهٔ معیّنی دارد ونیز درنزد هرقومی بدستوری دیگرشعر گفته شود ـ یکی

وزن وقافیت را از جملهٔ ضروریات شعرداند ـ دیگری وزن را مناط اعتبار داند و قافیه را نشناسد ـ قومی نه وزن را در شعرمعتبرشناسند نه قافیت را ، اما آنچه مراد ماست آنست که در اصل طبیعت بدانیم کـه میان نثر ونظم چه تفاوتی بوده است و تقسیمی که کردیم مترتب براین مقدمه بود .

میدانیم که سخنان بزرگان قدیم مانند **زردشت** وسخنان **بودا** و **برهمنان** صاحب **ویدا** وسخنان هر کسی که خواسته است شریعتی وملّتی پیدا آورد ، ودل مردم را بسوی خود و گفتارخود فرو کشد ، وقصدی عالی ومرادی بزرگ داشته است ، سخنانش هرچند از وزن وقافیت تهی است شعراست نه نثر، وازین رو میتوان گفت که پیدا شدن شعرپیشتر ازنثراست ، ونخست در عالم ، کتاب شعرپیدا آمد وسپس کتاب نثر موجود گردیدوهرچه روزگار گذشت مردم نثرنویس وکاتبان ووزیران برای پیشرفت سخن خود چیزی ازشعر بوام گرفتند و برنثرپیرایه کردند و نام آنرا **(صنعت)** نهادند و شاعران نیزبراثراین کار برشعرپیرایه‌ها افزودند وتکلّفها بکاربستند وهمچنان نامش را **(صنعت)** نهادند ، وبازنثر نویسان از آنان تقلید کرده چیزی بوام گرفتند و هلم جرا تا بدورهٔ تاریخ رسید .

دردورهٔ تاریخ بخوبی این عمل پیش چشم ما نهاده است ، مثلا **«گاثهٔ زردشت»** که قصاید غرّائی است ، جزعباراتی خالی از وزن وقافیه چیزی نیست وتفاوت آن اشعار با کتیبه های **داریوش** که ظاهراً دریك زمان تدوین شده‌اند بسی ناچیز است واگرتفاوتی روشن بخواهید علاوه برقواعد **هجاها** که در آن اشعاررعایت شده است همان طرز بیان وبروزهیجانها وسوزناکی سخن **«گاثه»** است که در کتیبه‌ها نظیرش یافت نمیشود .

همین قاعده تا زمان **ساسانیان** برقراراست وفرقی که میان سخنان **(مانی)** واشعار او با سخنان **آذرپادمارسپندان** و کتیبه های شهنشاهان **ساسانی** دیده میشود مانند تفاوت **«گاثه»** با کتیبه‌های **هخامنشیان** است که آن یکی پراست ازاحساسات وتشبیهات و وعد ووعید وقصص وتجسّم معانی درداستان خلقت جهان وغیره واین یك سخنانی است ساده وبی پیرایه دربیان کارهای شهنشاه ویا دستورهای مختصراخلاقی وغیره .

لیکن درنثر **ساسانیان** بآثاری برمیخوریم مانند **(یادگار زریران)** یا رسالهٔ

(خسرو کواتان وریذکی) که پراست ازهیجانها وتجسم معانی وتکرارکلمات وعبارات ازبرای تأثیردرخواننده وتشبیهات زیبا دروصف گلها ووصف هنرمندیهای «**زریر**» و سایر شاهزادگان و سخنان **جاماسپ** و **گشتاسپ** و **اسفندیار** و یا لطایف بیان «**ریذك**» در وصف خود یا تعریف گلهاوخورشهاوبازیها ، وازینرومیگوئیم که یا این دورساله نیزشعر است ویا نویسنده برای زیبائی نثرازنظم چیزی بعاریت خواسته است وسخن خودرا بدان آراسته است .

۲ ـ سجع درصدر اسلام

از صدراسلام واندکی پیش ازآن دونمونه ازنثرتازی در دست است یکی الواح و کتیبه‌هائی که کاشفان آثارقدیم دردشت سوریه وسرزمین صفا وحجازویمن وطورسیناوغیره بزبان عبری ونبطی وتازی یافته‌اند که نثرصرف است ، یادعائی است ، یایادگاری ویانقل حادثه وواقعهٔ کوچك وساده‌ای ویا لوح گوروستودانی واینهمه بکلّی ازهرپیرایه عاریست چنانکه در کتاب اول در گفتار مربوط بخطوط شرح مختصری درآن باره داده شد .

دیگرسخنانی که بکاهنان نسبت میدهند ، آنها عباراتی است مسجّع باقدری پیرایهٔ شعری که در کتب مضبوط است ، و **قرآن** کریم نمونهٔ کامل وعالی آن نوع شمرده میشود این نثردارای موازنه وازدواج وتکرارهای بسیار وسجعها وتشبیهات وهیجانها وتجسمات معانی وغیره میباشد وتفاوتی که میانهٔ این نثروسجع **کاهنان** است همان فصاحت وقدس وبلندی مقام است که گویند کلام خداست نه کلام شاعر یاکاهن .

بلافاصله پس از نثر و بسط **قرآن** کریم ملاحظه میکنیم که بازپایهٔ نثر بربنیان سادگی نخستین برقرار است ، مکاتیب **خلفا** وخطبِ دست ناخورده وموّثق ، که از خلفا وملوك و سرداران عرب باقی است همه ساده ودوراز سجع و تکلّفات شاعرانه است یعنی نثرمرسل است وروایاتی دردست داریم که احیاناً اگر کسی سجعی میگفت یا مینوشت ویرا ازآن نهی میفرمودند ازآنجمله روایتی است که گروهی ازنویسندگان وبزرگان عرب[1] نقل کرده‌اند که رسول اکرم از سجع نهی میفرمود چنانکه **جاحظ** گوید :

۱ــ جاحظ وابوهلال عسکری وابن اثیروقدامة بن جعفروابن ابی الحدید وغیرهم .

«کسی گفت با پیغامبر صلی‌الله علیه یا رسول‌الله : أرأیت من لا یشرب ولا یأکل ولا یصاح فاستهل ، الیس مثل ذلك بطل؟ فقال رسول‌الله: أسجع کسجع الجاهلیة ؟![1] »

سپس **جاحظ** گوید : چیزی که موجب کراهت سجع در اسلام شد باوجود آنکه سجع درتکلّف وصنعت دون شعر است آن بود که **کاهنان** عرب که بیشترمردم‌درزمان جاهلیّت بآنان در محاکمات وقطع وفصل دعاوی و خصومات رجوع میکردند و دعوی داشتند که هریك جنی درفرمان دارند ، مانند «**حازی‌جُهینَة**» ومانند« **شِقّ** » و«**سُطَیح**» و«**عُزّی سَلمه** » ودیگران همه‌بسجع سخن میگفتند واحکام جاری میکردند . ازین قبیل که گوید :

«والأرض والسّماء ، والعَقاب والصّقعاء ، واقعة ببقعاء ، لقدنفر المجدبنی العشراء للمجد والسّناء » ونظایر آن‌بسیاراست وجمعی‌ازبزرگان‌عرب‌جاهلی نیزفرمانهاویاری‌خواستنهای خود را با **سجع** ادا مینمودند از قبیل «**ضَمْرة** بن **ابی‌ضَمْرَة**» و «**هَرِم** بن **قُطبه**» و «**الأقرع** بن **حابس** » و «**نُفَیل** بن **عبدالعُزّی**» و «**ربیعة** بن **حذار**» بنابراین درصدر اسلام بعلّت نزدیکی زمان جاهلیّت وبقایای آثارآنعهد که در سینه‌ها موجود بود گفتن وشنودن سجع را نهی کردند وچون علّت برخاست ، حرمت برخاست.[2] و**طبری** درتاریخ خود آورده است که رسولی از کرمان نزدیك **عمر** بن **الخطاب** آمد ، **عمر**ازاو احوال **مُکران** پرسید رسول‌بپاسخ گفت «ارض سهلها جبل ومائها وشل وتمرها دقل وعدوهابطل وخیرها قلیل وشرّها طویل والکثیر بها قلیل والقلیل ضایع وماورائها شرّمنها»[3] **عمر** بدو پرخاش کردو گفت أمخبر أنت أم سجاع ؟! ...

ونیز **جاحظ** آورده است که : **معاویه** بکاتب خود املاء کرد در نامه ای که بمردی مینوشت که:«لهواهون علّی من ذرّة أوکلب من کلاب الحرّه » سپس بکاتب فرمود که (من

۱ــ وبروایتی دیگر : أسجعٌ کسجع الکهّان .
۲ــ البیان والتبیین : جلد اول صفحهٔ ۱۹۴ــ۱۹۵ .
۳ــ طبری : ج۵ ص۷ طبع قاهره .

کلاب الحرّه) رامحو کن وبنویس : من الکلاب.[۱] واین دو روایت نیزدالّست که قدماء قوم مخصوصاً از آوردن اسجاع، خودداری داشته‌اند ، ودرمیان مسلمین جماعتی بوده‌اند که مخصوصاً بدستاویز این قبیل اخبار وروایات ، بکاربردن سجع را درسخن مذموم ومکروه میشمرده‌اند زیراغالب فضلای قرن سوّم وچهارم مانند **جاحظ** و **ابوهلال العسکری** ومتأخران مانند **ابن ابی الحدید** ازجایز بودن سجع وعدم کراهت آن سخن رانده و دلایلی اقامه کرده‌اند که **پیغمبر** و اصحاب گاهی خُطب وسخنان مسجّع میآورده‌اند[۲]. واین مدافعات ودست و پاهائی که دراواخر قرن سوم تاقرن چهارم و پنجم راجع بجواز ایراد واستعمال سجع در کلام منثور شده‌است دال بر آن است که مسلمین از استعمال سجع تاحدّی خودداری داشته‌اند اتفاقاً غالب خطب موثقی که از رسول و صحابه روایت شده است و همهٔ نامه‌ها وپیغامهای **خلفای راشدین** و **بنی امیه** وسخنان ائمهٔ دین ازسجع وحتی ازموازنه و ازدواج خالی است مگر آنچه درقرون بعدجعل شده‌باشد ازقبیل بعضی خطب منسوب **بعلی بن ابی طالب** وغیره وازقبیل نامه‌های ساختگی که ثقات مورّخان آنهارا ذکر نکرده‌اند وتنهاادبا وقصه نویسان آنهارا آورده‌اند مانند پیام **ابوبکر** درآغاز خلافتش به **علی** و پیام **عمر** بعنوان متمم پیغام مزبور توسط **ابی عبیده** وپاسخ **علی** علیه السلام بآندو که **ابوحیان توحیدی**[۳] معروف ازفرط تعصب سنّی گری جعل کرده وروایت آنرا بقاضی **ابی حامد احمد** بن بشر المروروذی منسوب داشته‌است ومدعی است که این سند مهم مدت چهارصدسال تنها یکبار بتوسط قاضی مذکور برای او نقل شده واوهم یکبار تنها برای **مُهَلّبی** وزیر نقل کرده‌است وخود گوید: «**هی والله من بنات الحقایق ومُخْبآت الصنادق !؟ ..**» وپس از **ابوحیان** رسالت نامهٔ مزبور که بانهایت فصاحت وجزالت واستادی تدوین گردیده ولی ازشیوهٔ صدراسلام دور

۱ــ رسایل جاحظ : ص ۱۵۵ .

۲ ــ ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه طبع تهران صفحهٔ ۱۳ .

۳ ــ توحیدی ابوحیان علی بن محمد الشیرازی که درحدود چهار صد هجری وفات کرده است و منسوب بزندقه ــ تفلسف ــ اعتزال ــ بوده و ظاهراً هیچ نبوده است جز مردی جعال و ابن الوقت و بهمین جهة حنای وی در نزد صاحب عباد و ابن العمید با آنهمه فضایل که داشت رنگ نگرفت و عاقبت در استتار بمرد وکتب خود را هم پیش از مرگ از فرط خست یا خبث بسوخت و جز آنچه قبلا ازوی نقل شده‌بود ازمیان رفت .

است وسراسر متوازن ومتوازی ومسجّع است . بدست ادبا افتاد و در کتب ادب نقل شد ـ اما خوشبختانه احدی از روات ثقه ومورخان معتبر آن را نیاورده وحتی از آن یاد نکرده‌اند وشکّی نیست که این سند ازبرای سنیان متعصب ونواصب کم سواد دستاویزی شگرف و ازبازیافتهای مذهبی وتاریخی است ، وباسلیقهٔ آنان چسبندگی زیاددارد ، چه کلماتی با بی‌بکر وعمر نسبت داده است که هرگز بمخیلهٔ آن بزرگان نگذشته بود ، ازتوهین واستخفاف نسبت بعلی وحمله باخلاق آنبزرگ مرد ازقبیل :

«ماهذه الخنزوا نیّة[1] التّی فی فراش رأسك ! ماهذه الشّجا المعترض فی مدارج انفاسك! ماهذه القذاة التی تغشّت ناظرك ! وماهذه الوحرة[2] التی اکلت شراسیفك[3] وماهذا الذی لبست بسببه جلد النّمر ، واشتملت علیه بالشحناء والنّکر ! ولسنا فی کسرویّة کسری ، ولا فی قیصریّة قیصر ! تأمّل لاخوان فارس وابناء الأصفر ! قدجعلهم الله جزراً لسیوفنا ، ودریئةً لرماحنا ، ومرمی لطعاننا وتبعاً لسلطاننا ! . . . الی آخر.»[4]

که بعمر نسبت میدهد ودر آن عبارات علی را بکبر وعجب و حقد وعدوان وغش و غلّ و تنمّر وشحنا و نکر منسوب میدارد ! وحال آنکه هیچیك ازائمهٔ سنت و جماعت چنین اخلاقی بعلی علیه السلام نسبت نداده‌اند وویرا ازجمله اعوان ویاران وهمدستان صمیم شیخین معرفی کرده‌اند و ما نیز میدانیم که **علی** قصد و ارادهٔ لجاج و عناد وخصومت و پافشاری در برابر آنان نداشت وانزوای چند ماههٔ او مربوط بمیل **فاطمهٔ زهرا** علیهاسلام و گرد آوری معجّل کلام خدا بود وبارها **عباس و ابوسفیان** وی را بقیام واقدام برضد شیخین تحریك کردند واوبگفتار آنان وقعی ننهاد ـ ونیز عبارات دیگر درین رساله ورسالت هست که جاعل ازفرط مسامحه وجهل بتاریخ ، ملتفت خطای آنها نشده است ، منجمله داستان انقراض **ابناء فارس** و **بنی الاصفر (روم)** میباشد که ازقول **عُمَر** درسه ماههٔ اوّل خلافت

---

۱ ــ خنزوانه : کبر .
۲ ــ الوحرة بالتحریك حقد و عداوة .
۳ ــ الشراسیف جمع شرسوف بن وبیخ اضلاع .
٤ ــ رجوع کن ج ۲ عصر المأمون ص ۷ طبع قاهره .

ابی بکر آورده و گوید :«خداوند آنهارا کشتهٔ تیغهای ماساخت ، وبازیچهٔ نیزه‌های ماقرار داد ، وآماج طعن رماح مافرمود ، وتابع قدرت وتسلّط ماساخت . . .» وبیچاره ندانست که روم وایران درخلافت **عمر وعثمان** باین حالت درآمدنه درآغاز خلافت بوبکر ، ودرآنروزگار هنوزکار مرتدّان عرب که لشکرها گردآورده وتا دروازهٔ مدینه‌را بتاخت وتاراج گرفته بودند فیصل نپذیرفته بود وهنوز سوریّه دردست **قیصر** ، و ایران ومدائن و حیره وسواد در زیر رایت **کسری** قرارداشت ، نه آن قوم ذبیحهٔ شمشیر تازیان شده بودند ونه این مردم تابع سلطان عرب گشته ، که عمر **علی** رابانقراض آن اقوام عبرت فرموده وتهدید نموده باشد ! وباقی رسالتنامه نیز براین قیاس سرتاپا بی‌بنیاد وازروی جهل وغی ومسامحه وعدم امانت ودیانت وبلکه از روی لودگی واعتماد بجهل وحمق عوام ورؤسای متعصّب و بی‌علم عصر ساخته شده‌است ! وعجیبست که دراین عصر نورانی وعصر علم وتحقیق بازهم بعضی ازفضلای **مصر** این سند مجعول‌را مانند شیرینترین اسنادتاریخی درمطلع مؤلّفات خود قرارداده‌اند [1] .

قال طریف بن دیسق :

جنا العداوة آباءٌ لنا سلفت فلن تبید و للآباءِ ابناء

چار یار نبی (ص) صلح بودند زین قبل جنگ‌ما وتوخواریست

وازین قبیل است مطالبی دیگر که مانندبسی ازاشعار منسوب بزمان جاهلیت ، در قرن اوّل تاچهارم هجری برای خود فروشی وپر کردن صحایف وآراستن مجالس ملوك و محافل رؤسا وپذیرفته‌شدن دراندیه ومجامع ادبا وفضلا ازطرف روات ومؤلفان وراویه‌های عرب جعل و ساخته شده است [2] چنانکه بزحمت میتوان صحیح را از سقیم و راست را ازدروغ تمیزداد ویکی‌از وسایل تحقیق همین مبحث مانحن فیه رابایدشمرد .

---

۱ ــ رك : جلد ثانی عصر المأمون تألیف احمد فرید رفاعی مفتش وزارت داخلیهٔ کشور مصر (ص ۱ــ۱۲ طبع قاهره) .

۲ ــ درین باب اسناد بی‌شمار درکتب ادب موجود است و حتی فضلای جدید مصر با همهٔ تعصبی که بوجود شعر جاهلی و صحت آنها دارند نتوانسته اند اینمعنی‌را انکار کنند. رك : ادب ــ الجاهلی تألیف استاد طه حسین طبع قاهره و مقدمهٔ « النثر الفنی فی قرن الرابع » تألیف احمد زکی مبارك و مقالات استاد مارگلیوس انگلیسی در مجلهٔ انجمن آسیائی سالهای ۱۹۲۱ ــ ۱۹۲۲ و غیره .

۳ - ظهور سجع و نثر فنی در ادبیات عرب

چنانکه بالاتر اشاره کردیم ، نثر عرب نثری مرسل وساده وموجز وخالی ازحشو و مترادفات بوده‌است و کتبی که تااواخر قرن سوم هجری تألیف شده مانند **تاریخ طبری** ومؤلفات **مسعودی** وغیرهم همه‌براین منوالست ، خواه ایراد سجع‌را مکروه وخواه‌جایز بشمریم ، هم غالب‌نویسندگان قدیم‌براین‌سیره - یعنی‌ساده‌نویسی - بوده‌است ، چنانکه **ابن قتیبه** سخن «**پرویز**» رادرمعنی ایجاز ذکر میکند که گفت : «بیشترین چیزی که خواهی درکمترین سخن جای ده» و خود نامهٔ **یزیدبن‌ولید** را بمروان شاهد آورده است که : «اما بعد فانی اراك تقدم رجلاً و تؤخر اخری فاذا اتاك کتابی هذا فاعتمد علی ایهما شئت والسلام»[۱].

ونیز جاحظ بروایت **ابوالحسن مدائنی** نقل‌میکند که روزی **عمّار یاسر** کلامی گفت وبایجاز گرائید کسی اورا گفت : چه‌بود که بر کلام‌خود می‌افزودی ؟ **عمار** گفت: «امرنا رسول‌الله صلی‌الله علیه باطالة الصلوة و قصر الخطبة»[۲] یعنی‌رسول مارا بطول‌نماز و کوتاهی خطبه امر فرموده است .

لیکن سیر تمدّن‌اسلامی و آشناشدن نویسندگان درقرن‌دوّم‌هجری با کتب‌ورسائل و ادبیّات ملل دیگر ازقبیل روم و یونان وفارس وهند وشیوع شعر در اسلام ،کار نثر را بتکلّف وتصنّع کشانید ونثرنویسان ازشعرا بنای‌تقلید را گذاشتند وقواعدی بوام‌خواستند، چنانکه **ثعالبی** بعضی‌معانی رادرنثر **صاحب‌بن عباد** گرد آورده است که ازشعر **متنبی** سرقت‌شده‌است[۳] ونیز **ابراهیم‌صولی**[۴] که‌ازشعرا ومورخان‌قرن‌سوّم‌است خوداعتراف میکند که‌وی درنثرخویش ازاشعار **مسلم بن‌الولید** و **ابی تمّام** استفاده کرده‌وسجعهائی

---

۱ ــ ادب‌الکاتب:ص ۱۶ و ۱۷ . شبیه باین‌است نامهٔ امیر کبیر بجعفرقلیخان سردار شادلو ــ بعدعنوان : جعفرقلیخان بیاوبه‌بین ، میاوبه‌بین ! (تقی)

۲ ــ البیان‌والتبیین :ج۱ ص۲۰۱ .

۳ ــ یتیمة‌الدهر . ص ۸۷ .

۴ ــ ابراهیم‌بن العباس‌بن محمد بن صول تکین الصولی الشاعر که **بیهقی** ویرامردی خودپسند معرفی کرده است وی در ۲۴۳ هجری بسّر من رآی وفات یافت .

ذکر میکند که از اشعار گرفته است[1] و **احمد بن ابی طاهر** دربارهٔ **سعید بن حمید** گوید :
«اگر بسخنان سعید از نظم و نثر گفته شود که بسوی خویشاوندان خود باز گردند چیزی نزد وی باقی نخواهد ماند »[2] .

همچنین آشنائی عرب با ایرانیان و یونانیان و برخوردن آنها بکتبی که سراسر پراز کنایه واستعاره وتعبیرات گوناگون بوده است خاصه کتبی که مأخذ آنها از ادبیات هندی بوده از قبیل **کلیله ودمنه** ، موجب تطور نثر گردید وقدیمترین نثر مصنوع ، نثر **ابن مقفع** است در ترجمهٔ **کلیله** که اندکی دارای صنعت سجع وموازنه میباشد ، ولی معذلك در حدود بی تکلّفی وسادگی وفصاحت است وسجع های باردوتکرار ومترادفات را در آن کتاب وسایر آثار **ابن مقفع** راه نیست .

درتمام مدّت قرن سوّم تاظهور قرن رابع بنای نثر عرب برسادگی وروانی وایجاز و عدم موازنه وسجع وتکرار بوده است ، وپیداست که نویسندگان عربی دراینزمان ازجائی متأثرشده وملتفت گردیده اند که باید درنثر نیزمانند شعر مراعات نکات وقواعدی چند بشود ازینرو نوشتهٔ آنها دارای اصول وقواعدی است وازضعف وتعقید وایجاز مخلّ بر کنار مانده بافصاحت ولطافت وظرافت مقرون شده است ، بدون اینکه اندك توجهی بتصنعات وتکلفات منشیانه وایراد اسجاع ومترادفات بارده داشته باشند ، وهرگاه تکرار یاموازنه ای درعبارتی دیده شود ازبرای بسط معنی وتأکید مطلب است نه مانند قرون بعد که گاهی تکرارها و موازنات از کثرت افراط باعث فساد معنی میگردد واصل مطلب ازمیان میرود .

نوشته های **ابن مقفع** درقرن دوّم و کتب **جاحظ** درقرن سوم ازین قبیل است ، یعنی ازمترادفات وسجع خالی است ـ ولی احیاناً ازدواج وموازنه را بکاربسته وبرای تأثیرسخن خیالات را مجسّم میکرده اند واین تجسّم خیال در سخنان متقدمان نیزدیده شده است ، و درخطبه های **علی** بن **ابی طالب** بسیاراست ، وموجزتر ازهمه خطبه ایست که **حجاج** در کوفه رانده است و گوید : « یااهل الکوفه ! انی لاری رؤساً قد اینعت و حان قطافها و انی لصاحبها وکانی انظر الی الدمّاء ترقرق بین العمائم واللّحی ! » یعنی : ای مردم کوفه ! می بینم

۱ ـ وفیات الاعیان طبع بولاق ج۱ ص۱۳ .
۲ ـ الفهرست ص۱۷۹ .

سرهائی که رسیده و هنگام چیدن آنها فرازآمده است و من چنندهٔ آنم و گوئی می‌بینم خونهائی که بین دستارها وریشها همی‌دود !

گویند **عبد الحمید**کاتب **مروان‌حمار** آخرین‌خلیفهٔ 'اموی نخستین کسی‌است که در کتابت عربی از ایرانیان تقلید کرده است و برای نامه‌ها فواتح وعناوین وخواتیم وضع‌نموده‌است ، ونیز گویند که **عبد الحمید** درپایان‌دولت 'اموی‌نامه‌ای‌به‌**ابی مسلم** از زبان‌خلیفه نوشت که آنرا برستوری بار کردند ازبزرگی آنطومار[1] !

٤ ـ قرن چهارم یاقرن صنعت‌ادبی

میان‌خاورشناسان ومحققان این‌عقیده مسلّم گردیده است که ظهورسجع درنثرعرب ازمختصات‌قرن‌چهارم هجری‌است وازمحققان‌وعلمای‌مصر نیز گروهی بااین‌عقیده‌همداستان میباشند[2] .

حق آنست که‌عرب بعدازخواندن **قرآن کریم** باسجع آشنا گردیدلیکن‌بحکم‌نهی ازتشبّه بسجع **کاهنان** ، ویا بحکم عدم‌جواز تقلید از کتاب‌آسمانی ، ویا بسوق طبیعی و سهل‌بودن نثرساده وموجز واتّباع ازآن شیوهٔسهل وآسان تادیری‌مسلمین ازآوردن‌سجع خودداری داشته‌اند چنانکه گذشت ، و این‌معنی تا پایان قرن‌سوّم هجری کشید وشاید دراین‌مدّت گاهگاه عبارتی‌مسجوع درخطبه‌یانامه یا کلامی‌بگوش خورده‌باشد وممکنست که‌همهٔ یادگارهای مسجوع این سه عصر ازقبیل جعلیّات **ابی‌حیان‌توحیدی** نباشد[3] معذلك آنچه بتوان جزم درآن حکومت کرد و کتب مدوّن وموثق‌عصر ازآن‌حاکی‌است

---

۱ ــ خاور شناسان در شخصیت این مرد یعنی عبد الحمیدکاتب مروان شك دارند و گویند شخصیت این مرد شخصیت خرافی و افسانه وار است مانند امرء القیس و بزرگمهر و غیرهم. والله اعلم .

۲ ــ احمد زکی مبارك‌نیز دومجلدکتاب بسیارنفیس بنام «النثرالفنی فی‌القرن الرابع» دراین معنی تألیف کرده است .

۳ ــ رجوع کن‌به‌البیان والتبیین ج۱ ص۱۹۷ ــ ۱۹۹ طبع‌قاهره .

آنست که سجع در اینمدّت رواج نداشته ومطلوب نبوده‌است [۱] واینك اگر کتابی مسجوع بقبل ازین تاریخ منسوب شود محققان آنرا مجعول یادست خورده ویا نسبت آنرا ناصواب شمارند [۲] وعلمای آن عصر سجع را مقابل نثر ودرعداد نظم یا نوع خاص میشمرده‌اند، ومرد سجّاع را مانند مرد شاعر یا مردکاتب متفرّد بصنعت وفن مزبور می‌شناخته‌اند چنانکه گویند که **بشّار** بن **بُرد** سجّاع وخطیب نیز بوده‌است، وگویند که **مختار** بن **ابی‌عبید** (که بخونخواهی اهل‌بیت در کوفه برخاست ودعوی الهام مینمود) سجعهائی میگفت که بزعم او بروی نازل شدی و وحی آمدی! وازین روایت نیز میتوان دانست که بگمان مردم صدر اسلام وحی بایستی بصورت سجع فرود آید، هر چند صاحب آن دروغگو باشد، چنانکه دیدیم که **مسیلمهٔ کذّاب** نیز الهامات ووحی‌های مکذوب خودرا بصورت اسجاع بیرون آورده بود واین معنی تقلیدی بود که عرب ازکاهنان قدیم مینمود.

درقرن چهارم بواسطهٔ ترقی ادب و کثرت کتب وازدحام کتّاب وقرب ومنزلتی که مؤلفان وکاتبان دردربار خلفا وملوك وامرا تحصیل کرده بودند منافسه و هم‌چشمی بزرگی در میان آنان بوجود آمد ورقابتها و مسابقتها وخصومات علمیّه ومشاجرات ادبیّه بغایت قصوی و ذروهٔ علیای خود رسید، هر نویسنده علاوه بر کوشش در حسن خط وحسن آدای معانی وحسن الفاظ، سعی میکرد که ازشعرا واشعار والهامات ایشان استفاده کند وچیزی بعاریت گیرد [۳].

---

۱ ــ یکی از نویسندگان مصر میگوید غالب کلمات نساك و زهاد در عصر اموی مسجوع است مانند سخنان حسن بصری وغیره ــ وامروز نزدیك است مدلل گردد که داستان نساك آن عصر که مایهٔ دست متصوفهٔ قرن چهارم شده و برای استحکام پایه واساس صوفیگری سلسلهٔ ارتباط خودرا تا عصر خلفای راشدین امتداد داده اند داستانی مجعول است و بنای زهد غیر از بنای تصوف بوده است وآن سخنان مسجوع نیز همه ساخته یا دست خوردهٔ قرون بعد است چنانکه تفصیل آن در گفتار پیشین گذشت.

۲ ــ رك: بضحی الاسلام ج۱ ص۲۱۵.

۳ ــ ابوهلال العسکری خلاف این گوید وگوید: سجع و ترصیع از عادات قدیم عرب بوده است که در سخنان و در نثر آنرا بکار میبرده‌اند و در زمان جاهلیت از کلام نثر بشعر سرایت کرد و اشعار مرصع ومسجوع تقلید نثراست، ورکاکت این گفتار آشکاراست فتأمل!

واین معانی نیز باتطوّر وتحوّلی که ازطول زمان وضعف عادات وآداب کهنه پیدا آمده‌بود همدست گردید ، ویکباره انقلاب بزرگی درفن‌نثرنویسی نمایان گشت ، وازین انقلاب شیوهٔ نثر تغییر کرد ، و موازنه ومزدوج و قرینه سازی و صنایع دیگر داخل نثر شدتاکار بمقامه‌نویسی انجامید ، وصدسال بعد اثرآن انقلاب درزبان **دری** نمایان گردید ونثرفنی درایران نیزبتقلید عرب بوجودآمد .

۵ - قدیمترین نثرمسجع - خواجه‌عبدالله انصاری

نثر مسجع درایران ازآغاز پیداآمدن نثر **دری** موجود بوده‌است لیکن این شیوه بخطبه‌های کتاب یادرمورد ترجمهٔ بعضی‌کلمات قصار انحصار داشته و کتاب یارساله‌ای که بالتمام مسجع‌باشد پیشتر ازقرن‌ششم تابحال دیده نشده‌است .

ظاهراً باید نخستین‌سجع‌ساز فارسی‌راشیخ‌الاسلام **عبدالله‌انصاری** (۳۹٦ - ٤۸۱) شمردوهوالامام **ابواسمعیل‌عبدالله** بن **ابی‌منصور محمدالانصاری** الهروی‌ازعلمای متعصّب‌**حنبلی** وازپیشوایان‌وبزرگان‌عرفاست، تصنیفهائی‌دارد که‌معروفترازهمه‌مناجاتهای اواست ، واین رسائل سرتاسر مسجع‌است - از کتب فارسی که بوی‌نسبت داده شده‌است : رسالهٔ **اسرار** ، **مناجات‌نامه** ، **نصایح** ، **زادالعارفین** ، **کنزالسالکین**، **قلندرنامه** ، **محبت‌نامه** و **هفت‌حصار** میباشد [۱] .

کتابی‌نیز ازمواعظ ومجالس‌اودرشأن ومقام‌وآداب **صوفیه** که ترجمهٔ « **طبقات الصوفیه** » **ابوعبدالرحمن** السلّمی‌است‌بزبان‌هروی موجودبوده‌است که دستمایهٔ‌مولانا **عبدالرحمن‌جامی** درتألیف « **نفحات‌الانس** » گردیده‌است - واز تصانیف‌او بزبان‌تازی آنچه باقی مانده یکی « **ذمّ‌الکلام** » است که در موزهٔ بریتانیا محفوظ است و دیگر « **منازل السائرین الی‌الحق المبین** » که نسخهائی‌متعدد از آن کتاب در کتابخانه‌های اروپا موجودمیباشد .

اسجاعی که **خواجه‌عبدالله** آورده‌است نوعی‌است ازشعر ، زیرا عبارات او بیشتر

---

۱ - بعضی ازین کتب چاپ شده و بعضی درکتابخانه‌ها موجود است رك : حواشی چهار مقاله ص ۲۵٦ - ۲۵۷.

قرینه‌هائیست مزدوج و مرصّع و مسجّع که گاهی بتقلید ترانه‌های هشت هجائی وقافیه دار عهد ساسانی سه لختی است که عرب در ارجوزه‌های قدیم خود از آنها تقلید میکرده و نمونه‌ای از آن ترانهٔ (آبست ونبیذ است)[1] **یزیدبن مُفَرِّغ** و ترانهٔ کودکان بلخ در ذم **اسد** بن **مسلم** سردار عرب است که طبری نقل کرده ـ اینك ما چند نمونه از آنرا یاد میکنیم :

اسجاعی که لخت دوم آنها آیتی از آیات قرآنست :

« دانای ضمایرهرقوم ، لاتأخذه سنة ولانوم . بخشندهٔ فرح و سرور ، و هوعلیم بذات‌الصدور . ذات و صفات او بی عیب ، و عنده مفاتیح الغیب . »

(از خطبهٔ کنزالسالکین)

اسجاعی دیگر :

« درویشی ازین فقیرپرسید که : اگر روزی در طلب آیم و ازین بحر بلب آیم حق بعاقلی جویم یا بعاشقی پویم ؟ از عاقل وعاشق کدام بهتر واز عقل وعشق کدام مهتر ؟

گفتم : روزی درین اندیشه میبودم ، وتفکرمینمودم ، که ناگاه مرا عُجبی دریافت ، وبغارت نقد دل شتافت ، و گفت : ای بطاعت غنی ، عیشی داری هَنی زهی بسیار عبادتی و بزرگ سعادتی ، چون بگفت نفس برآشفت ، اورا دیدم شادمان ، تاعیّوق کشیده بادبان ، گفتم : دورازنظرها که‌درپیش داری‌خطرها.»

(از کنزالسالکین)

گاه بهمان موازنه وازدواج قناعت میکند واز سجع بآهنگ اکتفا مینماید لیکن بصنعتی دیگرمیپردازد :

۱ــ ترانهٔ یزید بن مفرغ :

آبست و نبیذست عصارات زبیب است
سمّیه روی سبیذست

« ای ملکی که همهٔ ملوکان مملوك تواند ، ای جباری که همهٔ جباران عالم مجبور تواند ، ای حفیظی که همهٔ اهل عقل محفوظ تواند ، ای رازقی که همهٔ بشر مرزوق تواند ، ای غفاری که همهٔ اهل خطا مغفور تواند ، که ما را بصحرای هدایت آری وازین وحشت آباد بروضهٔ قدس برسانی . » (از هفت حصار)

گاهی برای آوردن سجع رسم عبارت فارسی را برهم میزند وبشیوهٔ عربی ، افعال را برمُسند و مُسندٌالیه یا فاعل ومفعول مقدم میسازد :

«چنین گویدمؤلف اینعبارت ، دلداده بغارت ، پیرفقیربازاری ، عبدالله انصاری ، در اوایل تحصیل کـه میجستم دلایل تفصیل ، و در طلب سِرِّمجمل ، اوقات نمی بود مهمل ، نشسته بودم در مدرسه ، ودرسرهوس هزار وسوسه ، که از در درآمد قلندری ، برملك قناعت سکندری . » (از قلندرنامه)

گاهی سجعهای پی درپی میآورد و این سجعها در قدیم بیشتر مرسوم بوده است و بعدها رفته رفته کم شده وبدویا سه سجع اکتفا شده است ـ نمونه‌ای از سجعهای پیاپی از باب العشق :

«اگربستهٔعشقی خلاصی مجوی ، که : عشق آتش‌سوزانست، وبحری‌بی کرانست، هم جانست وهم جانرا جانست ، وقصه‌ای‌بی‌پایانست ، ودرد بی‌درمانست ، عقل در ادراك وی حیرانست ، ودل در دریـافت وی ناتوانست ، و عاشق قِربانست ، نهان کنندهٔ عیانست ، وعیان کنندهٔ نهانست . »

از مناجات نامه :

« الهی یکتائی ، بیهمتائی ، وقیّوم وتوانائی ، وازشریك مبرّائی ، اصل هر دوائی، داروی دلهائی ، برهمه‌چیزبینائی ، شاهنشاه فرمانروائی ... الی‌آخر. »

تقلید از ترانه‌های قدیم :

اگربرهوا پری مگسی باشی ، واگربرآب روی خسی باشی ، دل بدست‌آر تا کسی باشی !

عبدالله انصاری درشعرخاصه رباعی وغزل نیزدست داشته ونخستین کسی است که در میان نثر بمناسبت موضوع شعرمیآورد .

از مناجات نامه :

الهی هر که تورا شناخت و عَلم مهرتوبرافراخت ، هرچه غیرازتوبود بینداخت.

آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند　　فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی　　دیوانهٔ تو هر دو جهانرا چه کند

الهی اگرکاسنی تلخ است ازبوستانست ، واگرعبدالله مجرم است ازدوستانست،

پیوسته دلم دمِ رضای تو زند　　جان در تن من نفس برای تو زند
گر بر سر خاك من گیاهی روید　　از هر برگی بوی وفای تو زند

الهی اگربهشت چشم وچراغ است اما بی [دی]دار تو درد وداغ است ،

اگرچه مشك اذفر خوش نسیمست　　دم جان بخش چون بویت ندارد
مقام خوب و دلخواه است فردوس　　ولیکن رونق کویت ندارد

الهی کاش عبدالله خاك بودی ، تا نامش از دفتر وجود پاك بودی ،

دی آمدم و زمن نیامد کاری　　وامروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبراز اسراری　　ناآمده به بُدی ازین بسیاری

از باب العشق :

عشق درد نیست ولی بدردآرد ، بلا نیست ولیکن بلا برسرمرد آرد ، هرچند مایهٔ راحتست ، پیرایهٔ آفتست ، محبت محب را سوزد نه محبوب را ، و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را ،

هر دل که طواف کرد گرد در عشق　　هم خسته شود درآخر ازخنجرعشق
این نکته نوشته‌اند بر دفتر عشق　　سردوست ندارد آنکه دارد سرعشق

* * *

ولی سجع خواجه عبدالله انصاری در عصر خود تقلید نشد ، واگرشد بما نرسید و درقرن دیگرخواهیم دید که چگونه قاضی **حمیدالدین البلخی** درپیروی**مقامات بدیع** و **حریری** این شیوه را پیروی کرده است .

۶ ـ قرن ششم وانقلاب ادبی

قرن ششم را باید قرن نثرفنی نامید ، درین دوره انقلاب بزرگی در ایران بسبب ظهور تام وتمام نژادآلتائی در خراسان وسپس در ایران وبلاد اسلام بوجود آمد .

پس از انقراض **سامانیان** بنیاد این انقلاب گذاشته شد ، زیرا ماوراءالنهر بدست خانان **ایلك خانیه** ترکستان و**تکینیان** افتاد وآن دوسلسله از اتراك آلتائی بودند[1] و

۱ــ لفظ «ترك» را در ادبیات وتاریخ ایران باید بدودستهٔ منقسم دانست یکی‌تورانیان، یعنی فرزندان «**تور**» پسرفریدون که محل‌سکونت آنهابقول خداینامه وشاهنامه مشرق ایران‌وماوراءالنهر بوده است این دسته مطابق تحقیقات علمی طوایفی بوده‌اند آریائی نژاد واز تبرهٔ «**سکا**» که زبان و آداب آنان ایرانی بوده است وتنها درکیش وتربیت اجتماعی با ایرانیان غربی وشمالی وجنوبی فرق داشته‌اند مذهب آنان غالباً پرستیدن عناصر وآفتاب ویا بت پرستی بوده است وگروهی شمنی مذهب که آن نیزشعبه‌ای از بت پرستی است واز بودائی مأخوذ است بوده اند . شغل آنان چوپانی و صحرا گردی‌وکارشان تاخت وتاز وحمله بممالك همسایه برای یافتن‌چراگاه بوده است ــ این مردم دیرگاه درترکستان شرقی با اقوام زرد پوست همجوار ومشغول‌جنگ وپیکار بودند ودر عهد ساسانیان وخاصه انوشیروان با طوایفی ازترکان آلتائی‌آمیزش یافتند . مردم ماوراءالنهر تـا حدود «**تبت**» همه ازین جنس بوده و همواره در برابر فشارطوایف‌آلتائی‌وساکنان مغولستان وتبت مقاومت میکردند وگاه‌بگاه نیز بایرانیان وبنی‌اعمام خود فشارآورده وجنگهای خونین ودور ودرازی براه میانداختند که ازآنجمله حروب سلم وتور و ایرج وحرب افراسیاب وکیخسرو و حروب ارجاسپ وگشتاسپ است و در زمان تاریخی هم با ساسانیان بنام هون سفید وهپتال در زدوخورد بودند .

دستهٔ دوم از نژاد زرد و ازجمله طوایفی که درپشت کوههای آلتائی سکونت داشتند وهردسته بنامی خوانده میشدند و آخرین دستهٔ آنهـا تاتارها بودند ، این طوایف از عهد انوشیروان ببعد که سکاهای آریائی ضعیف شده بودند تدریج در ماوراءالنهررخنه کردند و ایرانیان آنها را ترکان چین و پادشاهشان را خاقان مینامیدند وسپس هم پی‌درپی‌آنمردم از صحرای ترکستان چین بماوراءالنهرفشار

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ازآن‌پس هم‌نوبت بطوایف **غُز** و **ترکمانان سلجوقی** رسید واین طایفه درزمان**محمود غزنوی** از ماوراء النهروارد خراسان شدند ودر **بلخان‌کوه** ناحیه‌ای در شمالی خوارزم سکونت یافتند ، ودرعهد **مسعود** بن **محمود** طغیان کردند ، وعاقبت درسنهٔ۴۳۱درحرب **دندانقان** مرو **مسعود** را بشکستند وخراسان را بدست گرفتند و بزودی **بغداد** و همهٔ دیار اسلام بجز**غزنین** و **سند** که دردست **آل سبکتکین** باقی‌ماند ، بتصرف **سلجوقیان** در آمد .

دولت **خانیان** سمرقند ودولت **غزنویان** هرچند در تحت ریاست پادشاهان ترك تشکیل یافته بود ، لیکن بیشترین درباریان وکارگذاران دولت وعلما وتربیت یافتگان کشور ازایرانیان بودند ، واین دو دولت طابق النّعل‌بالنّعل پیروی **سامانیان** میکردند ، ودر ادبیات وآداب مملکتی و آئین کشورگشائی و کشور داری بهمان دستور قدیم رفتار مینمودند ، بنابراین می‌بینیم که درآنعهد انقلاب نمودار وآشکاری درادبیات چه نظم وچه نثرظهورنکرده است .

اما **سلاجقه** چیزدیگربودند ، وبقول **ابوالفضل بیهقی** مشتی نوخاسته بودند که از بی‌ترتیبی دربار **مسعود** و کجرائی وجباری‌آن پادشاه وناراضی بودن همهٔ‌درباریان وسرداران وزعما وبزرگان دولت غزنویه ازشاه و استبداد وی ـ استفاده کردند ؛ ومظالم **سوری** بن **المُعْتَز** نیزخراسان‌را چنان برآشفته بود که مردم‌آنسرزمین همه دل‌باخاندان **غزنوی** بدکرده بودند و بزرگانی مانند **شیخ ابوسعید ابوالخیر** ترکمانان را به

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل :

میآوردند وتاظهور اسلام وتشکیل دولتهای مستقل **سامانی** و**غزنوی**حال‌براینگونه بود ، وساکنان ماوراءالنهرتاآنروزهنوز ازنژاد ترکان‌آریائی بشمار میآمدند وطوایف غریبه نیزدرتمدن محلی‌بتحلیل رفته‌وایرانی‌شده بودند ، درقرن دوم وسوم وچهارم هجری‌بتدریج بازخانواده‌های ترك ازاقصای‌ترکستان از اثرفشار اعادی وارد ترکستان مرکزی شدند واین مهاجرت پس از انقراض **سامانیان** شدت‌یافت و اولین دستهٔ بزرگ (**ترکمانان غز**) بودندکه خاندان **سلجوقی** از میان آنها برخاستند و این اولین مرتبه است‌که ما با ترکان‌آلتائی درخراسان روبرو میشویم . ترکمانان ایران وخوارزم وترکان آسیای صغیرازنژادترکمانغزاند و **ازبکان** ترکستان ازنژاد تاتار اند وتاجیکان بدخشان‌وسمرقند وبخارا باقیماندهٔ مردم قدیم ، یعنی تورانیان وآریا نژادان ترکستان میباشند .

پیروزی دعا میکرده است و به پیشرفت کار آنگروه دل بسته بوده است ازینرو **ترکمانان** که نه از خاندان مُلك ونه تربیت یافتهٔ مردی بزرگ بودند قد بشورش علم کرده و در اندك مدّتی دولتی عظیم را برانداختند ، ودر کشوری بزرگ چون خراسان وعراق جانشین دودولت ، یعنی **غزنویه** و **دیالمه** گردیدند .

تکیهٔ این امرای صحرا نشین وبی‌تربیت بدوچیز بود : اول به ایل وطایفهٔ خودیعنی ترکمانان وسرکردگان ترکمان که همیشه معظم لشگریان **آلب ارسلان** و **ملکشاه** و **سنجر** ازآنها بوده است ـ دوم بدین اسلام وتربیت اهل‌سنّت وجماعت واظهار انقیادمطلق بائمهٔ دین وخلیفه ومیل بمتصوّفه ، و این دوعمل تأثیری خاص در امور اجتماعی و علمی وادبی خراسان بخشید ، تربیت اهل‌ادب مانند اَدوار پیشین ، وتوجه‌بآئین وآداب‌مملکتی که از آنجمله تربیت علما ونویسندگان و شعرا باشد از میان برچیده شد ، در این باب شواهد بسیار است که مایکی ازآنها را یاد میکنیم که **نظامی‌عروضی** درمقالهٔ «ماهیّت دبیری» گوید :

« پیش ازین درمیان ملوك عصروجبابرهٔ روزگار پیش چون **پیشدادیان** و . . . . . خلفا رسمی‌بوده است که‌مفاخرت‌ومبارزت بعدل‌وفضل کردندی ، وهررسولی که‌فرستادندی ازحِکَم ورموز ولُغزمسائلی با اوهمراه کردندی ، ودرین حالت پادشاه محتاج شدی‌بارباب عقل وتمیزواصحاب رأی وتدبیر، وچند مجلس درآن نشستندی ، تاآنگاه که‌آن جوابها بریك وجه قرار گرفتی ، و آن لُغزورموزظاهر و هویدا شدی ، آنگاه رسول راگسیل کردندی ، واین ترتیب برجای بوده است تا بروزگار سلطان عادل یمین الدولة والدّین **محمود** بن **سبکتکین** رحمة‌الله، وبعدازاوچون **سلجوقیان** آمدندوایشان مردمان‌بیابان‌نشین بودند و از مجاری احوال ومعالی آثار ملوك بی‌خبر، بیشترازرسوم پادشاهی بروزگار ایشان مندرس شد ، وبسی‌ازضروریات مُلك منظمِس گشت ، یکی‌ازآن دیوان برید است ، باقی براین قیاس توان کرد ..... الخ »[1] .

۱ــ چهارمقاله طبع لیدن ص۲۳ــ۲۴ .

ونیزحکایتی است که نظامی عروضی درچهار مقاله در بارهٔ **امیرمُعزّی** ذکر کرده وازقول خود این شاعرمیگوید :

« سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جزوقتی از دور اورا نتوانستم دیدن وازاجرا وجامگی یکمن ویك دینار نیافتم وخرج من زیادت شد ووام بگردن من درآمد و کار درسرِمن پیچید ، وخواجهٔ بزرگ **نظام‌الملك** درحق شعراعتقادی نداشتی‌ازآنکه درمعرفت اودست نداشت ..... الخ[1] . »

این روایت مؤیّدآنستکه شاعرخاص‌دربار**ملکشاه** که پدرش«بُرهانی» نیزمعروف آن‌دربار بوده است واجرا وجامگی یعنی جیره و مواجب معین داشته است ، سالی براو میگذرد که نه شاه را می‌بیند نه از اجرا وجامگی دینار وحبهٔ باو میدهند ، واینعمل که **نظام‌الملك** را در حق شعرا اعتقادی نبوده است هم بدون شك مبتنی برعقیده و رای پادشاه وقت بوده وعدم الفت وانس پادشاه بیك طایفه موجب حرمان‌وبطلان‌آن طایفه‌شده وصدور وامرا نیز برسیره وسان پادشاه خود آنان را قیمتی نمی‌نهاده‌اند !

شعر

هر کرا پادشه بیندازد　　کسش از خیلخانه ننوازد

* * *

عدم توجه بنظم و نثر از نتایج عدم ذوق وعدم انس بادبیات وزبان است ، و این عدم‌توجه تاآن حد قوی نیست که بتواندا‌صل‌زبان را ازمیان ببرد ، چه در کشوری مانند ایران کسی تابحال نتوانسته است اصل زبان را براندازد ، بنابرین شاعر و دبیرازکارخود دست نکشیده و نخواهد کشید ، نتیجه چه میشود ؟ بالطبع باین نتیجه میرسیم که روش وطرزوشیوهٔ‌نظم ونثرتغییرمیکند ، سلسلهٔ ارتباط جدید وقدیم قطع میشود ، فترت حاصل میشود ، اهل فن وصنعت ضعیف میشوند ، طالب کمیاب و فهم شعر و نثرنیز کم میگردد گویندگان ناگزیربرای جلب توجه شنوندگان و مزید علاقه و دلبستگی ممدوحین پیرامون ظواهربیش ازحقایق‌میگردند ، ولفظ را بیش ازمعنی‌مراعات‌مینمایند ، واین‌خود انقلابی است که درآغاز این فصل بدان اشاره کردیم .

---

۱ ــ چهار مقاله ص ٤۱ .

***

درنثرقرن ششم مانند شعر، باستعمال صنایع و تکلّفات صوری وسجع های مکرر وآوردن جمله های مترادف المعنی ومختلف‌اللفظ متوسل گردیدند ، ودرهمانحال برای اظهار فضل واثبات عربی‌دانی ، الفاظ وکلمات تازی بیشمار بکار برده شد ، وشواهد شعریه از تازی وپارسی بسیار گردید ، وتلمیحات واستدلالات ازقرآن کریم ، ودرهمهٔ آثار این قرن پدیدارآمد ، وحتی بعضی‌فلاسفه برای احتراز از سوءِ ظن عوام وخواص کتب خودرا باآیات واحادیث آراستند .

این بود مذهبِ مختارِنثر که درتمام اَنحاءِ مملکت چه در متصرفی **سلاجقه** چه در املاك **غزنویه** و **خانیهٔ ماوراءالنهر** درقرن ششم ظهور نمود ، وعلاوه بر کتب ورسائل درمجالس تذکیر ووعظ که‌درآن اوان قوّت‌بسزا گرفته‌بود این روش‌سخن متداول گردید وبالجمله توجه ازحقایق ومعانی‌عالی‌وصراحت لفظ ، بلفّاظی‌وصورتسازی وذکرالفاظعربی پرتکلف ومعانی اندك و کنایات بسیار واطناب وپرده پوشی ودینداری وزهد واظهارفضل در عربی دانستن وغیره کشید . وتا زمان ما همچنان برقرار بود ، وما این شیوه و طریقه را درین قرن بنام «**نثرفنی**» یا شیوهٔ **ابوالمعالی** مینامیم ، زیرا تألیف اوبردیگران‌سمتِ تقدّم دارد ، وپس ازاو **چهارمقالهٔ‌نظامی** و **مقامات حمیدی** و کتب **محمدعوفی** و **رشید وطواط** وهم شیوگان آنان خواهد آمد .

۷ - ابوالمعالی نصرالله بن محمد

ابوالمعالی **حمیدالدین نصرالله** بن محمد بن عبدالحمیدالغزنوی[۱] - وی بقول **دولتشاه** سمرقندی تلمیذ استاد **ابوالمحامد غزنوی** بوده است .

۱ــ در بعضی کتب وتذاکیر ویرا شیرازی نوشته‌اند وبعضی دیگر اورا غزنوی دانسته‌اند و من بنده رأی اول را راجح میشمارد وسبك نویسندگی‌تازه که او آورده است هم غزنوی نبودن اورا مدلل میدارد ودرعصربهرام شاه وپدرش مسعود خاندانهائی از شیرازبخراسان درخدمت‌غزنویان آمده بودند که ابونصر فارسی از آنجمله بوده است و بعید نیست که ابوالمعالی هم از جمله مردم فارسی باشد که بخدمت‌آنان پیوسته است چه درنثراین مرد بوئی ازمحاورات وامثال‌واصطلاحات غزنین یافت نمیشود .

درعهد **بهرامشاه** غزنوی ملقب بیمین‌الدوله (۵۱۲ ـ ۵۴۷) داخل خدمت دولت شد وظاهراً بشغل اِشراف که یکی ازمشاغل عمدهٔ آندولت‌بود بر گزیده گشت ، ودرعهد دولت **خسرو ملك** ملقب بتاج‌الدوله (۵۵۵ ـ ۵۸۲) بمنصب وزارت رسید ، و بنا بگفتهٔ **نورالدین‌عوفی** دراین زمان بسعایت قاصدان و سعی ساعیان **خسرو ملك** او را حبس فرمود ، ودرحبس این رباعی گفت وبخدمت اوفرستاد .

رباعی

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو — روزی که تودانی که نترسند ازتو
خرسند نهٔ بملك و دولت زخدای — من‌چون باشم بحبس خرسند ازتو

وچون‌ایام محنت‌او امتدادپذیرفت وتیرقصد اعادی برهدف‌آمد ، خواستند که‌اورا هلاك کنند واوآثارآن مشاهده کرد دروقت‌وداع جان این‌دوبیت برزبان‌براند :

رباعی

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم — حمداً لله کـه نیك آ گه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند — مـا نیز توکلت علی‌الله رفتیم [۱]

* * *

کلیله ودمنه راکه‌یکبار رودکی در عهد **نصر** بن **احمد سامانی** بشعر ترجمه کرده‌بود باردیگر درعهد **سلطان بهرامشاه** غزنوی که پادشاهی ادب‌پرور بود **نصرالله** مذکوربنثرفارسی‌ترجمه کرده‌است‌وچنانست که **نورالدین‌عوفی** دربارهٔ‌این کتاب گوید :

« نظم و نثر تصرف قلم او راگردن نهاده ، و دقایق در پیش خاطر او ایستاده وتوسن بیان رام طبیعت او گشته ، وتا دورآخرالزمان و انقراض عالم‌هر کس رسالتی نویسد یا در کتاب تنوّقی کند مقتبس فواید او تواند بود ، چه ترجمهٔ کلیله‌ودمنه که ساخته‌است ، دستمایهٔ‌جملهٔ کتاب واصحاب صنعتست وهیچکس

---

۱ ـ لباب‌الالباب ج۱ ص ۹۲ ـ ۹۳

انگشت بر آن ننهاده‌است و آنرا قدح نکرده ، وازمنشئات پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده‌است و آن قبول نیافته . . .»

بنا بتحقیق اهل خبرت تألیف **کلیله ودمنه** باقرب احتمالات مابین سنوات پانصدوسی و هشت ، وپانصد وسی ونه (۵۳۸ ـ ۵۳۹) باید باشد[۱] و وفات او بهمین تقریب باید بین سنهٔ ۵۵۵ تاریخ جلوس **خسرو ملك** وسنهٔ ۵۸۲ تاریخ گرفتاری آن پادشاه بدست **غوریان** واقع شده باشد .

کلیله‌ودمنه

این کتاب چنانکه درمقدمهٔ کلیله‌ودمنهٔ عربی وفارسی مندرج است از کتب خزینگی ملوك هند بوده‌است ، ودرزمان **انوشیروان** ، طبیب‌دانائی «**برزویه**» نام بامر شاهنشاه آنکتاب‌را ازهندبایران آورد وبزبان‌پهلوی ترجمه کرد ودرخواست‌تا **بزرگمهر بختکان** حکیم ومشاور دربار ، یك‌باب بر آن بنام‌باب «**برزویه**» برافزاید واونیز چنین کرد.

نام اصلی کتاب بزبان سنسکریت « **کرتکا دمنکا** » بوده‌است ودر زبان پهلوی «**کلیگ‌ودمنگ**» گفتند ، و در زبان دری که گافهای اواخرکلمات بهاءِ غیر ملفوظ بدل میشود «**کلیله ودمنه**» شده است ، وهنوزهم در هندوستان ابوابی ازاین کتاب در ادبیات سنسکریت باقی‌است ونیزدر کتب متفرقهٔ‌هنود بابهائی‌جداجدا ازآن کتاب دیده‌میشود[۲] .

این کتاب از عهد قدیم مورد توجه ملوك وبزرگان ایران وعرب بوده است وقتی جاسوسی ازلشگرگاه **بهرام‌چوبین** پس‌ازآنکه‌با **هرمزد** خلاف‌آشکار کرده‌بودبمداین بازگشت‌شاهنشاه ازوی‌درضمن سؤالها پرسید که **بهرام** اوقات فراغت‌راچگونه‌میگذراند آنمرد گفت : بهرام هنگام‌فراغت درخرگاه بخواندن‌کلیله‌ودمنه وقت‌میگذارد .

ونیز **مأمون** ازخلفای‌بنی‌العباس باین کتاب توجه فراوان داشت وآنرا در خزانه

---

۱ ــ مقدمهٔ‌کلیله‌ودمنه آقای‌قریب ص : لخ ولز .

۲ ــ نویسنده درکتاب مترجم از سانسکریت موسوم بتاریخ (**هرنبس**) که نسخهٔ خطی ازآن درکتابخانهٔ آستانهٔ رضوی موجوداست قصه‌ای‌شبیه به (قبره وشاهزاده) را خواندم .

نهاده‌بود. ونیز گویند **فضل بن‌سهل**[۱] ازآن‌پیش که‌اسلام‌آوردروزی **قرآن** میخواند، یکی ازدوستان بااو گفت چون یافتی‌قرآنرا ؟ فضل گفت : خوش چون‌کلیله ودمنه . . . . و نیز **برامکه** شاعرخود **ابان** بن **عبدالحمید اللاحقی** رابنظم **کلیله** امر کردند برای آنکه بتوانندآنرا بسهولت ازبر کنند .

* * *

کلیله‌ودمنه ازطرف **عبدالله** بن **مقفع**[۲] اولین‌بار اززبان پهلوی بعربی ترجمه‌شد و چنانکه گفتیم **ابان‌اللاحقی** ازشعرای تازی واز مدّاحان **آل‌برمك** آنرا بامر برامکه بشعر تازی درآورد ومطلع آن چنین‌است :

هذا کتابُ أدبٍ و مِهنة — وَ هو الذّی یُدعی کلیه دِمنه

فیه دِلالاتٌ و فیه رشد — و هو کتابٌ وضعته الهند

فوصفوا آدابَ کُلِّ عالِم — حکایةٌ عن السنِ البهایم[۳]

واز این‌منظومه بیش‌از هفتادوشش بیت که بعضی مربوط بآغاز کتاب وبعضی‌متعلق بباب‌الاسد والثور میباشد باقی نمانده است و مانندکلیلهٔ منظوم **رودکی** ازمیان رفته‌است وبازدرسنهٔ ۱۶۵هجری **عبدالله** بن **هلال‌الاهوازی** کلیله‌را ازفارسی بعربی‌بنام **یحیی**ـ ابن **خالدالبرمکی** ترجمه کرده استو **سهل**بن **نوبخت‌الحکیم** برای **یحیی** بن‌**خالد** مذکورآن‌رابنظم آورده،وهزاردینارجایزه‌دریافت کرده‌است، و**عبدالرحمن‌الناصراموی** ازملوك‌اندلس‌نیز باین کتاب توجهی‌داشته وباارسال‌هدایا وتحف‌آنرا بدست‌آورده‌است[۴].

باردیگر **رودکی** بامر **امیر نصر**بن **احمد** سامانی وتشویق **بلعمی** کتاب مزبور

---

۱ ــ فضل بنْ سهل سرخسی ذوالریاستین پرورنده و وزیر مأمون خلیفهٔ عباسی بود ــ وی ازکیش مجوسی باسلام درآمد ودوستار آل ابوطالب بود ودرسنهٔ ۲۰۳ درحمام سرخس بقتل رسید .

۲ ــ نویسنده و دانای ایرانی که اسلام آورد وکتب بسیاری از پهلوی بعربی ترجمه کرد در۱۴۵ یاسالی کمتر بقتل‌رسید .

۳ ــ نقل‌از ج۲ ص۳۲۱ ــ ۳۲۴ عصر المأمون طبع قاهره .

۴ ــ کشف‌الظنون ج۲ ص۳۲۹ ــ ۳۳۰ .

رابشعرفارسی مزدوج دربحررمل مسدّس بنظم آورده وبیت اوّل آن چنین بوده‌است :

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

وبتفاریق چندبیت از این کتاب در کتب لغت میتوان یافت وباقی ازمیان رفته است که از آن جمله این چند شعر میباشد :

شب زمستان بود و کپی سردیافت کرمك شب تاب ناگاهان بتافت

کپیانش آتش همی پنداشتند پشتهٔ هیزم بـــدو برداشتند

ابوالمعالی این کتاب را که بعربی وترجمهٔ **ابن مقفع** بوده‌است دیده وپسندیده وشروع بترجمه کرده است . درین احوال **بهرامشاه** ازاین‌کار مطلع میشود ، وویرا بتمام کردن ترجمه تشویق میکند ، واو نیز آنرا تمام مینماید .

باردیگر این کتاب ازبس‌خواهان داشته‌است درقرن‌هفتم بوسیلهٔ **بهاءالدین احمد** متخلص‌به(قانعی)ازمردم‌طوس‌بنام **عزّ الدین کیکاوس** ازسلاجقهٔ آسیای‌صغیر ببحرمتقارب منظوم شده‌است ، این‌مرد ازجمله فضلائی است که ازپیش هجوم‌لشگر **تاتار** لعنهم‌الله از خراسان گریخته وبآسیای‌صغیر درخدمت پادشاهان **سلجوقی** افتاده‌است ، وکتابرا بنام آنان تمام کرده‌است [۱] واین‌معنی میرساند که درقرن هفتم **کلیله ودمنهٔ** منظوم **رودکی** دیگر وجودنداشته ، ویا دردسترس فضلا نبوده‌است ، چه‌درصورت معروف بودن‌آن کتاب دیگری (بویژه که ازمردم خراسان نیز بوده‌باشد) بنظم‌آن مبادرت نمیورزیده است .

باز درقرن نهم **ملاحسین کاشفی** واعظ سبزواری نویسنده و مؤلف مشهور نسخهٔ مترجم **نصرالله** رادستبرده وازحیلهٔ سبك اصلی عاری کرده وبا عبارات تازه و اشعارنو و معانی‌عرفانی آنرا بصورت‌دیگری درآورده‌است [۲] وآنرا بنام‌امیرشیخ‌احمد متخلّص‌بسهیلی

---

۱ ــ یك نسخهٔ خطی ازین‌کتاب در کتابخانهٔ حاجی حسین آقا ملك موجود است که متأسفانه مانند سایرکتب نفیس آنکتابخانه از دسترس اهل فضل بدور و از جملهٔ محو شدگان باید حساب کرد :

۲ ــ حاجی خلیفه درکشف الظنون مینویسدکه : لکنه (نصرالله) اطنب و اسهب بایراد الالفاظ المغلقه ثم جدد هذه الترجمه و لخصها و هذبها المولی حسین بن علی الواعظ الکاشفی للامیر سهیلی من‌امراء سلطان بایقراوسماه انوارالسهیلی . . . الخ ، ج۲ ص۳۳۰ .

مدون ساخته و **انوار السهیلی** نام نهاده است و مادر آن باره بجای خود سخن خواهیم گفت.

و باز درقرن دهم هجری درهندوستان بفرمان **اکبر شاه** پادشاه مشهور هند، وزیر فاضل و سخنور او **شیخ ابوالفضل** بن **شیخ مبارك** برادر **شیخ فیضی** دکنی تهذیبی ازکلیله ودمنه ساخته و «**عیار دانش**» نام نهاده است.

دردنیای علم وادب هیچ کتابی راسراغ نداریم که مانند این کتاب مستطاب درطول قرون، وتمادی شهوروسنین، ودرنزدملل مختلف، وصاحبان آداب گوناگون، تااین اندازه دوام آورده وهمه وقت بیك نمط وبریك نسق مطلوب ومحبوب بوده، مونس ملوك، ومقبول علما، وهمدم سمار، وانیس عامه، و دستور حیاة، و مایهٔ نجاح، و سرمشق اخلاق، و رهنمای زندگی قرار گرفته، وهنوزهم پس از سیزده چهارده قرن که از ظهور وشهرت آن کتاب میگذرد بازتازه ونزد خاص وعام بلند آوازه باشد. این خود حقیقتی است غیرقابل انکار که نویسنده یانویسندگان این کتاب را ازتجربیات گرانبهای **علم الحیاة** و **علم النفس** و شناخت مردم وآزمایش های زندگی طرفی فراوان و ذخایری بی پایان در گنجینهٔ مغز جای داشته است وازینرو نکته ای از نکات ضروری زندگانی ازپیش نظرشان محو نشده و دقیقه ای ازدقایق واجبات را فرونگذاشته اند.

فایدة: بعضی ازعلمای سلف مانند **جاحظ** براین عقیده بوده اند که **ابن مقفع** خود واضع این کتابست. لیکن این عقیده اساس ندارد اما مطابق قول **ابوالریحان بیرونی** که در کتاب **تحقیق ماللهند** گوید: «کتاب **پنج تنتر** از کتب هنود که درنزدما بکتاب «کلیله ودمنه» معروفست وبسبب نقل شدنش ازهندی بفارسی واز فارسی بعربی و بازازعربی بپارسی بزبان قومی که مطمئن بتصرف وتغییری ازطرف آنان نیستیم مثل عبدالله بن مقفع که باب برزویه را برآن کتاب ازخود افزوده است تادرمیان سست عقیدگان تشکیکی دردین بوجود آورد وایشانرا ازبرای دعوت مانویان آماده سازد وچون بافزودن یکباب متهم گردیده است درسایر فصول منقوله نیز ازتهمتی خالی نتواند بود»[1] بااینمقدمه ممکن است مقدمهٔ منسوب

۱ ــ کتاب تحقیق ماللهند ص ۷۶.

ببرزویه از ابن‌مقفع باشد ، و برخلاف دلایل **آرتور کریستن‌سن** که برای انتقاد از عصر انوشیروان سعی‌دارد آن مقدمه‌را اصلی وقدیم بینگارد ، بایدآنرا جدید پنداشت ، زیرا در عهد **انوشیروان** محال‌مینماید که «**برزویه**» طبیب‌چنین‌عقایدی که برخلاف‌دین‌داری است بتواند بروزدهد ، زیراعصر **انوشیروان** عصر تعصب دردیانت بوده‌است ، ولی برای **ابن مقفع** ممکن بوده است که عقاید خودرا بنام « **برزویه** » در آغاز چنین کتابی بیان نماید ، وبراوایرادی‌واردنمی‌آمده‌است . امااینکه **ابو الریحان** گویدقصدش آماده‌ساختن ضعفاازبرای پذیرفتن اصول **مانوی** است هم‌قابل قبول‌نیست ، چه‌اصول **مانویان** مانند سایر دیانات الهی‌مبتنی برروایات واخبار و صُحف‌است ، ودین‌مذکور دینی‌کاملاً عقلی و فلسفی‌نیست که این‌مقدمه مؤیدآن دین‌واقع تواند گردید ، پس باید گفت‌مراد **ابن مقفع** ازوضع‌این‌مقدمه اشاراتی باوضاع‌درباری و کشوری‌زمان‌خود وبیان‌اصول معتقدات خویش بوده‌است ، ودر **مانوی** بودن **ابن مقفع** نیزحرف است ، چه‌درآنعهد هر مردآزاده‌ای را زندیق مینامیدند !

۹ ـ قضاوت دربارهٔ سبك انشاء

کلیله‌ودمنه

درکلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی نمیتوان کما هُوحقّه‌قضاوت کرد ، چه‌این کتاب‌همانطور که اشاره‌شد بسبب مطلوب بودن وشهرت فراوان ازروز اوّل دست بدست میگشته است ، وتا امروزنیز دست بدست‌میگردد ، وپیوسته یادردست نسّاخ و کتّاب بوده یادرچاپخانه‌ها تحت طبع قرار داشته است ، چنین کتابی عزیز و متداول ، محالست که بصورت حقیقی و اصلی خود باقی‌بماند وشك نداریم که درهرقرنی ازطرف کتّاب ونسّاخ تصرّفاتی درآن‌بکار رفته‌وبیش‌ازشاهنامه و گلستان وتاریخ‌بلعمی معرض دستکاری وعُرضهٔ‌خرابی واقع گردیده است ، وبامختصر مراجعه بنسخ چاپی تازه ونسخهٔ امیر نظام اینمعنی بقیاس یك از هزار نمودار میشود ، واگر نسخه‌ای قدیمی که تاریخ تحریرآن نزدیك بعصرمترجم‌یادست کم درسدهٔ‌اول پس‌از عصرمترجم باشد بدست میآمد آنوقت ممکن بود درکیفیت حقیقی سبك انشاءِ و کمیّت واقعی تطوّرات نثری‌مربوط بآنکتاب بحثی‌دقیق ومطابق صواب بعمل‌آورد

ولی افسوس که نسخه‌هائی قدیمی از این کتاب آنطور که خوشبختانه از تاریخ **بلعمی** و تاریخ **سیستان** و **مجمل التواریخ** بدست آمده است هنوز بدست ما نرسیده ، بنابراین معنی ، قضاوت ما فقط در دور نمائی است از این انشاء ، نه در حقیقت نقشهٔ هندسی و شکل و بنیان واقعی آن ، یعنی ما این نسخه‌ای را که در دست داریم مأخذ و مدرك انتقاد و تحقیق خود قرار میدهیم نه **کلیله و دمنه** را که اززیر قلم **ابوالمعالی** بیرون آمده است چه بیقین میدانیم که صورت اصل با این نمونه بسیار فرق داشته است .

ازجمله چیزهائیکه نمیتوان بدرستی دربارهٔ آنها قضاوت کرد :

۱ ـ **باء تأکید** که قبل از افعال خاصه افعال ماضی و مصدر میآورده‌اند ، درین کتاب بزیادتی کتب قرن چهارم و پنجم نیست ، مثل « **ببودن** » و « **ببود** » و « **بکردن** » و « **بکرد** » و « **بشاید** » و « **بپسود** » وامثال آنها ، ومعلوم نیست که آیا این شیوه در این نسخها اصلی وحقیقی است و یا کتاب را برطبق سلیقهٔ زمان درآورده‌اند ، مثال : «مزدور یك‌دو روز بود ملول گشت شتر به‌رابگذاشت وبرفت ص ۵۶» که بقاعدهٔ قدیم بایستی چنین میبود : «مزدور یك‌دوروز ببود ، ملول گشت . . . الخ » زیرا (**بود**) درمعنی غیراز (**ببود**) است خاصه در اینجا ، چنانکه درص ۵۷ گوید : « چون یکچندی آنجا یگاه ببود.»

همچنین « **باء تأکید** » برافعال منفی مانند: « **بنکنم** » و « **بندانم** » و فعل نهی چون « **بمرو** » و « **بمگوی** » وغیره بسیار کم است .

۲ ـ **فعل ماضی بعید** از « **بودن** » در این کتاب وجود ندارد ، و حال آنکه این فعل درعصر مؤلف هنوز متداول بوده‌است و در **جوامع الحکایات عوفی** که پس ازاین کتاب تألیف شده است دیده میشود ، و معلوم نیست از اثر تصرف کاتبانست که همه جا « **بوده بود** » رابه « **بود** » بدل کرده‌اندیانه ؟ . چنانکه درغالب کتبی که نسخ قدیم وجدید آنها هردو دردست ماست این تصرف بعمل آمده است و با وجود اینکه این فعل در میان مردم فارس وخراسان وخوزستان هنوز بکلی از بین نرفته ، از کتابهای فارسی بالکل محو گردیده است

۳ ـ **راهای زاید** : که حتی در **مجمل التواریخ** نیز که تاریخ تألیف او در اوایل قرن ششم ونزدیك باین کتابست مکرر بنظر میرسد ولی دراین کتاب بسیار نادراست ، و بخلاف دربسیاری مفعولهای صریح یاغیر صریح که قدما (را) را حذف میکرده‌اند ، دراین کتاب مکرر بکاربرده شده‌است ، ومعلوم نیست که اصلی است یا ازتصرف کتاب . ازآنجمله درصفحهٔ ۹٤ گوید : «جای‌جای برای مصلحت اورا خلافی کرده‌ام مگر آنرا بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده‌است» ودر (صفحهٔ ۸۰) گوید : «وسرمایهٔ غرض بد کرداری وخیانت راسازد » وغیره .

٤ ـ **فعلهای وصفی** : درغیر مورد وپاره‌ای ضمایر غیرضروری دراین کتاب دیده میشود که از قرن هفتم وهشتم ببعد رسم شده است واز این قبیل فعلها در نثر قدیم نیست مانند : «پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد» (**ص٥٦ طبع جدید**) که بعقیدهٔ حقیر اصل این عبارت بقاعدهٔ سبك قدیم بایستی چنین باشد : «پس برادر مهتر روی بتجارت آورد و سفری دور دست اختیار کرد » و ظاهراً لفظ « **ایشان** » و «**ها**» بعدازفعل «**آورد**» از تصرف کاتبان است .

مثال دیگر : « شتربه آنرا پسندیده ولازم گرفت » (ص٥٦) که معلوم نیست صحیح است یادر اصل پسندید ولازم گرفت بوده‌است ؟ [1]

٥ ـ درقدیم رسم بوده است که **ضمیر مفرد غایب** راخواه در ذوی الارواح و خواه غیرازآن (**او**) یا (**وی**) میآورده‌اند [2] مگراسماء معنی که درآنموردنیز غالباًاسم اشاره بکار میبرده‌اند مانند « **آن وقت** » و « **آن غم** » و « **آن کردار** » و فقط در قوافی شعری

---

۱ ـ اینکه گفتیم استعمال افعال وصفی قدیمی نیست از روی دلیل و مقرون باستقراء است ، از آنجمله چند نسخه از جوامع الحکایات عوفی در دست است که نسخهٔ قدیمتر متعلق بکتابخانهٔ ملی هر جا افعال ماضی مطلق آورده در نسخه های دیگر همان افعال را بصیغهٔ وصفی آورده‌اند و همچنین در مجمل التواریخ و چند کتاب دیگر که با کلیلهٔ ابوالمعالی قریب العهد اند افعال وصفی نیست .

۲ ـ تاریخ سیستان حتی ضمیر اشاره را نیز (او) آورده، گوید : نادان تر مردمان اوپست که پرستش یزدان چشم دیدی را کند ـ ص۱۰٦ ، بجای : آنست .

بضرورت ضمیر «**آن**» در مورد غیرذوی العقول بکار برده میشده است ، اما در این کتاب گاهی استعمال متأخران دیده میشود و گاهی نیز بسنت قدما رفتار شده است از قبیل :

«آورده‌اند که درناحیت کشمیر مرغزاری خوش ونزه بود که از عکس ریاحین او پرزاغ چون دم طاوس نمودی ودرپیش جمال او دم طاوس بپرزاغ مانستی .

درفشان لاله در وی چون چراغی ولیك از دود او برجانش داغی

و در وی شکار بسیار بود واختلاف صیادان آنجا متواتر زاغی در حوالی آن(؟) بر درختی کشن خانه داشت ، بر وی نشسته بود چپ وراست مینگریست .» (ص۱۴۳)

در این جمله ها بسنّت قدیم ضمیر « **مرغزار** » را «**او**» و «**وی**» آورده است جز دریك مورد که بعد ازاوعلامت گذاشته شد ومعلوم نیست این شیوهٔ اصلی است یا نسخه دست خورده ودراصل (**درآن‌حوالی**) بوده است ؟

جای دیگر آورده است :

« هر که یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد وبدان هرغرضی‌حاصل‌آید وآنگه سنگ در کیسه کند از تحمل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خیر نیابد و مرد دانا صاحب مروّت را حقیرنشمرد اگرچه حامل ذکرونازل منزلت باشد ، چه پی ازمیان خاك بر گیرند وبدو زینها پردازند ومرکب ملوك شود.» ص٦٤

در این عبارات ضمیریاقوت وسنگ را «**آن**»آورده وباز ضمیرسنگ وپی را«**او**» آورده است ، وحال آنکه ازهرحیث حتی منزلت وعزت یا دنائت هرسه در یك حال‌اند . تنها درجملهٔ اول‌ممکنست ضمیراشاره را مربوط بجملهٔ (**یاقوت خویشتن‌داشتن**)پنداریم که درآنصورت میتوان ضمیررا متوجه معنی دانست وصواب پنداشت .

باز جای دیگر :

« اگررای بینی عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرتهای او پیش وحوش وشیربیان کن که شیر چون درآنحادثه بعقل رجوع کرد و بردمنه بدگمان شد ، تدارك آن‌از چه وجه فرمود وبرغدرآن (؟) چگونه وقوف یافت.» ص۱۱٦

اینجا ضمیری که راجع بدمنه است و بعد از آن علامت گذاشته‌ایم بتحقیق غلط و ازتصرف یا سهوکاتبان است مگر«**غدر**» غلط و«**غور**»صحیح باشد .

ونیزدرطبع این کتاب ظاهراً غفلتی‌شده است ، یعنی‌خاتمه ومقدمهٔ حکایات‌دراصل چنین‌بوده‌است : «**شیر گفت چگونه‌است آنحکایت؟**» یا«**چگونه بوده است آنحکایت؟**» ولی در چاپ عبارت « **چگونه است آن . . .** » بآخرسطور افتاده و سطرتمام شده و لفظ **(حکایت)** بتقلید گلستان سعدی وغیره‌درسرسطربعد قرارداده شده است ، واینهم ازتصرف کاتبان است ودرنسخهٔ عربی نیزچنین است که ما گفتیم .

٦- درنثرونظم قدیم تاقرن هفتم نوعی‌حرف تعریف واشاره درکاربوده است که‌برای وصف جنس یا نوع‌بکارمیرفته است‌وآن‌کلمه مرکب از«**ازین**» است که برسر اسم یاصفت یا اسم جمع یا جمع درآید ومراد اشارهٔ تعریف جنسی‌است وغالباً بعد ازاسم یا صفت یاء نکره میآورده‌اند ودر جلد اول بتفصیل شرح داده شد ، چنانکه سعدی گوید :

بیت

از این مه پارهٔ عابد فریبی ملایك پیکری طاوس زیبی

ونظم ونثری نیست از متقدمان که ازاین نوع حرف تعریف خالی‌باشد ، و**عوفی** که‌بعد از**ابوالمعالی** بوده است نیزاین‌نوع جمله‌هارابکاربرده‌است لیکن‌در**کلیله‌ودمنه** یکبار هم بنظرنرسید مگردرعبارتی که تصوّر میشود در اصل برطبق این قاعده بوده وبعد آنرا دست زده‌اند :

« یکی ازآن کنیزکان که درجمال رشك عروسان خلد بود ، مهتاب ازبنا گوش‌او رشك بردی ، وآفتاب پیش رخش سجده کردی ، [ازین] دل‌آویزی جگرخواری مجلس افروزی جهانسوزی چنانکه گفته اند ... الخ» ص۷۰

وما درمحلّ حذف حرف تعریف مذکور بین دو قلاّب‌کلمهٔ محذوف را قراردادیم ، ذوق سلیم و تتبّع کافی حکم میکند که بلاشك نسّاخ قرون بعد که معنی وفایدهٔ این‌کلمه را ندانسته و با اینقاعده آشنا نبوده‌اند آنرا حذف کرده‌اند و با تاریخ **جویني** هم اینکار را کرده اند !

برای شاهد از نثر **عوفی** که بعد از ابوالمعالی و از جمله پیروان سبك **کلیله و دمنه** و **ابوالمعالی** است مثالی ذکر میشود :

« معلوم شده است که اهل فلان حصار دم خلاف میزنند و اکنون محتاج مردان کارم وقدرایشان اکنون میدانم . پس ازاین سرهنگی که در کوی بیباکی گشته است باید که بجهة من بطلبی تا اورا تربیت کنم تا او مردان کارفراهم آورد » (ص۶۹۱ نسخهٔ خطی)

یعنی ازاین نوع سرهنگانی که ... **شاهد دیگر:**

« انوشروان فرمود تا سلسلها بساختند و از بالای قصر درآویختند تا هرضعیف ستم رسیده که بدورسیدی جرس بجنبانیدی ... روزی آوازی بسمع وی رسید ازبالای قصر بنگریست خریرا دید که سلسله را میجنبانید ، ازاین خری ، ضعیفی ، نحیفی ، لاغری ، ساغری ضعیف شده الخ» (ص۶۳۰ جوامع الحکایات)

۷ـ دیگر ازمطالبی که در آن شك داریم نوعی تشبیه است که در انشاء متقدمان و متأخران نظیر آنرا نتوان دید ، وآن آوردن «**چون**» است در مورد تشبیه با ترکیبات وصفی مانند» **چون غمناك**» یا «**چون اندوهناك**» یا «**چون هراسان**» که متقدمان در این موارد یا خود صفت را میآورده‌اند ، و یا با وجودآوردن قید تشبیه ، یائی نکره برکلمهٔ بعد میافزوده‌اند و(**چون غمناکی**) استعمال مینمودند واتفاقاً خود **کلیله** هم مکرّر این طرز ثانی را استعمال کرده است ، مثال برای جائی که صحیح استعمال شده است :

« بدین اشارت دلیل مردی ومروّت وبرهان آزادگی وحریّت توروشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکی می‌بینم .» (ص۱۶۲)

جای دیگر:

«آهوبکنارآب آمد ، اندکی بخورد وچون هراسانی بایستاد» (ص۱۶۵)

شاهد برای آنجاکه بدون یاء نکره آورده است :

« گفت دریغا عمر که عنان گشاده رفت وازوی جزتجربت وممارست عوضی نماند امروز چون از قوت بازماندم بنای کار خود برحیلت باید نهاد ، پس چون اندوهناك (؟) برکنارهٔ آب نشست ، خرچنگ (؟) اورا از دوربدید ، پیش آمد و گفت ترا چون غمناك

می‌بینم ؟ جواب‌داد : چون غمناك نباشم که مادّت معیشت من آن بود که‌هرروز یکان‌ودوکان ماهی میگرفتمی الخ . » (ص۷۲)

دیگر:

«دیگرروز مادر شیربدیدار پسر آمد . اورا چون غمناك یافت ، پرسید که موجب فکرت چیست ؟ ... الخ» (ص۱۱۸)

ونظر باینکه درسابق ولاحق‌چنین استعمالی میانهٔ متقدمان ومتأخران‌درنثر ندیده‌ام شك ندارم که این نیزازتصرّف نسّاخ باشد ، لیکن نه ازروی عمد بلکه چون دررسم‌الخط قدیم که بعد شرح آن خواهدآمد ، یاهای نکره را در بعضی ازکلمات حذف میکرده‌اند، ومادرمقدمهٔ **تاریخ سیستان** و **مجمل‌التواریخ** هم باینمعنی‌ورسم‌الخط اشاره کرده‌ایم، در اینجا هم (**چون غمناك**) و (**چون بیمناك**) را بایستی برطبق رسم‌الخط قدیم درحال اضافه و دارای یاءِ نکرهٔ محذوفه شمرد وبدون تردید دراصل نسخه کسره‌ای شبیه بکسرهٔ اضافه زیرکاف بوده است که بتدریج از میان رفته ، و کاتبان بعدی آنرا بدون یاءِ نکره نوشته‌اند . ودر ضمن اصلاحات رسم الخطی که در قرن نهم و دهم بکاررفته است نیز ازین کلمات غفلت شده و باین طرز باقی مانده است ، و اتفاقاً کلمهٔ «**خرچنگ**» درین حکایت نیزهمین حالرا دارد وماآنرا هم علامت نهاده‌ایم تا معلوم شود ، چه‌این اولین باراست که درین حکایت ذکرخرچنگ میآید وناگزیر یاء نکره بعداز او ضروریست و حال آنکه بدون یاء نوشته شده‌است وشك نیست که‌درین محل نیزیاءِ مذکوربهمان طریق که گفتیم برطبق رسم‌الخط قدیم حذف شده و کسرهٔ علامت آنهم بتدریج ازمیان رفته است .

۸ ـ متقدّمان در مفعولهای صریح و غیرصریح هرجا از نیاوردن «**را**» که علامت مفعولست تعقیدی در کلام رخ نمیداده ومعنی مفعول روشن بوده از آوردن آن خودداری داشته‌اند ، چه این حرف دراصل بزبان پهلوی «**رای**» وعلامت اختصاص وبمعنی«**برای**» است وخود لفظ «**برای**» نیزمرکب از «**به**» و «**رای**» میباشد ، وبتدریج این حرف یعنی «**را**» بجای علامت مفعول نیزبکاربرده میشده است ، اما در مواقعیکه استعمال‌آن‌ضروری باشد نه در هرمحل ، فی‌المثل در موقع خوردن غذا گویند غذا خورد نه اینکه : غذا را

خورد.ودرموقع کردن کاری گویند : فلان ، فلان کار کرد ، نه اینکه : فلان،فلان کاررا کرد. یا : سخنی‌را گفت ، وغالب افعال‌مر کّبه ازین روی‌بوجود آمده است . امادر **کلیله‌ودمنه** این نکته رعایت نشده است ، مثال : « هر که خدمت ونصیحت کسی را کند که قدر آن نداند همچنان آنکس است که بامید زرع در شورستان تخم پراکند » (ص ۹۷) و این درصورتیست که نصیحت‌را بحکم ضرورت باضافه قرائت کنیم والاّ متن درستست امافصیح نیست وازابوالمعالی بعید مینماید .

شاهد دیگر :

«صواب آنست که جمله پیش او رویم وشکرایادی اورا باز رانیم » (ص ۹۹) مثال دیگر: «وسرمایهٔ غرض بدکرداری وخیانت را سازد» (ص۸۵)

لیکن بعکس‌راهای زایده که در کتب قدیم چه قبل از **ابوالمعالی** وچه بعد ازاو آمده است درین کتاب کمیاب است و گمان ما اینست که راهای زایده که رسم قدیم است درین کتاب وجود داشته است و ازطرف نساخ حذف گردیده و برخلاف ، راهای مذکور درفوق را علاوه کرده اند چنانکه گذشت .

۹ـ حذف ضمیرمتکلم وجمع ، در جمله های متعاطفه ـ که در کتب قرن ششم ببعد فراوانست در اینکتاب نیست مگر درمورد صیغه‌های وصفی ، مثال : « از ولایت دور افتاده‌ام ومُلك را نه باختیارپدرود کرده» (ص۲۱۲) که دراین مورد درحقیقت ضمیرخبری «ام» بقرینهٔ فعل قبل حذف شده است . بالجمله‌معلوم نیست قاعدهٔ مذکور دراصل کتاب وجود نداشته است ، یا مصحّحان درقرون اخیره‌آنها را بصورت زمان خوددرآورده‌اند .

* * *

این بود مواردی که مشکوك است ، وازین قسمت که بگذریم میتوان روش وشیوه وسبك **ابوالمعالی نصرالله** را در فقرات زیرین بدست آورد :

۱ ـ آثار سبك قدیم :

ازآثارسبك قدیم هنوز خیلی علایم درین کتاب باقی‌است وبگمان ما هر گاه‌نسخهٔ

قدیمی بدست آید بیش ازین آثار نیزدرآن پیدا خواهد شد ، و آنچه هنوز دست نخورده است بقرار ذیل است :

الف : استعمال یاهای استمراری وشرطی وتمنائی وغیره درافعال انشائی مانند :

«درمیان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رای... مشهوروزاغان درکارها اعتمادبراشارت ایشان کردندی ودرحوادث بجانب ایشان مراجعت نمودندی و مَلك ایشانرا مبارك داشتی ودر ابواب مصالح ازسخن ایشان نگذشتی» (ص۱۷۲) که افعال استمراریست .

شاهد دیگر:

«اگرمن خودرا جرمی شناسمی در تدارك غلوّوالتماس ننمایمی» ص۱۲٤«اگرمرا هزار جانستی وبدانمی که درسپری شدن‌آن ملك را فایدتی باشد ... یکساعت بترك همه بگویمی وسعادت دوجهانی درآن شناسمی» (ص۱۳۷) که افعال شرطی ومطیعی است .

شاهد دیگر:

« وکاشکی از من فراغی حاصل آمدی وکاریرا شایان توانمی بود» (ص۲۳٦) فعل تمنّائی .

ب : آوردن جملهٔ شرطیه بطرز قدیم : «رای‌آنست که رسول فرستیم ، اگر ما را بصلح اجابت میکنند واگرنه درشهرها بپرا کنیم » (ص۱۹۰) که درهردومورد **(اگر)** را بمعنی **(یا)** گرفته است و ازاین جنس جمله های شرطی در کتب قدیم فراوانست ، رك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ومجمل‌التواریخ طبع تهران .

ج : استعمال لغات قدیمی مانند «**بیش**» بمعنی «**دیگر**» بسیار زیاد است اما«**نیز**» بهمین معنی بسیار کم است و«**انداختن** » بمعنی‌رأی دادن‌وطرح مطلب کردن ، هم‌بندرت دیده شده است و « **فراهم آمدن** » و «**فراهم رسیدن**» و « **فراهم‌گرفتن** » فراوان آمده است ، و « **فرازآمدن** » بمعنی چیزی بفکروبعقل رسیدن نیزبسیار است و «**باز-انداختن** » بمعنی حوالت کردن نیزدیده شده است ، و«**بازنمودن**» بمعنی توضیح دادن بسیار است .

۲ـ لغات فارسی :

لغاتی فارسی یـا ترکیباتی از فارسی دارد که کتب قدیم کمترآورده‌اند از قبیل :

آوند : ظرف آب .

نمودار : نشانه و علامت که جزدر کتب نجوم در مورد « نمودارات » کمتر بنظر میرسد .

بتك ایستادن : پای بدویدن گذاشتن .

آراسته : مخلع

انباغ : وسنی که امروز **هوُو** گویند .

چشم‌شسته : شوخ چشم و وقیح .

فرومُولیدن : « ناگاه فرومولید ونزدیك زاغان شد » ص۱۹۸، یعنی‌عقب کشید و جیم شد وصفت این فعل « **مُولا** » است یعنی آب زیرکاه[1] ـ مولیدن در شاهنامه بمعنی تأنی کردن آمده است :

بود رسم و آئین مرد دلیر — که آرد بآهستگی شیر زیر
بمولیم تا آن سپاه گران — بیایند گردان و جنگاوران
ازآن پس بایران نمانیم کس — چنین است رای خردمندوبس
بدو گفت‌هومان کهای‌پهلوان — مرنجان بدینکار چندین‌روان
همه خسته رفتند از ایدرسپاه — غریوان وپویان بنزدیك شاه
نمولیم تا نزد خسروشوند — بدرگاه اولشگری نو شوند
زززابلسان رستم آید بجنگ — زیانی‌بود سهمگین‌زین‌درنگ

(چاپ آقا ج۱ ص۷)

واین لغت را درسایر کتب ندیده‌ام واگرهست نادر است .

چربك : چُربك بضم اول کنایه ازغمزوسخن چینی وتملق وفریب استودر کتب قرن چهارم دیده نشد .

پای‌دام : پای بند ودام پای .

---

۱ ـ مول ـ ریشهٔ فعل مولیدنست برهان قاطع گوید : بمعنی درنگ وبازایستادن وبازگشت و توبه . . . وترکیب ریشهٔ این فعل « مولامول » نیز بقول برهان بمعنی تأخیر ودرنگ ازپی درنگ آمده است .

دل نمودگی: صفا و وفا و مرادف محرمیّت، نوعی مصدر است (رك: صفحهٔ بعد دشمنانگی).

دل نمودن: مرادف مکرمت.

سُمچ گرفتن: سمچ بضم اول و جیم فارسی ـ سوراخ و غار و آغل گوسفندان و نقب، و سُمچ گرفتن نقب زدن.

خُرد حوصله: تُنك حوصله و کم حوصله، و کم‌ظرف ـ کسی که زود بهر سخنی یا کاری از جای بشود.

زخمگاه: «چه اگر غفلتی برزد و زخمگاهی خالی گذارد هر آینه کمین دشمن گشاده گردد» (ص۱۷۱) بمعنی: مقتل ـ این خوب لغتی است و کمتر سابقه دارد.

روز کور: بمعنی کوردل و نادان «روز کور ست و مردان را نیکو نشناسند» ص۱۷۲.

دست گرائی کردن: امتحان و آزمایش «هر که فضل و قوّت خویش بر ضعیفان بپسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگران را اگرچه از وی قویتر باشند دست گرائی کند هر آینه قوّت او بر فضیحت و هلاك او دلیل کند» ص۱۸۳. و این لغت در کتب چاپی دست گرانی چاپ شده و آنرا کنایه از درآویختن با کسی و بمعنی سنگینی کردن دست گرفته‌اند. ولی بنظر میرسد که در این لغت کلمهٔ دست با فعل گرائیدن که بمعنی بر گرفتن و امتحان کردن آمده ترکیب شده باشد. فرخی گوید:

نخستم بر گرائیدی و لختی آزمون کردی

چو گفتم هرچه خواهی کن فسار از سر برون کردی

بر گرائیدن در این شعر بمعنی امتحان کردن و آزمایش است، و دست گرائی **کلیله** هم ظاهراً از این معنی است یعنی (امتحان کردن ـ زور حریف را آزمودن ـ با قویتر از خود بگمان و آزمایش دست و پنجه شدن) و دست گرانی و گران کردن دست بنظر حقیر ناصواب می‌آید و سابقه هم ندارد.

بخویشتن نزدیك نشستن: بر سر جای خود نشستن.

گراز آن بتك ایستادن: از شعرها گرفته شده است و خوب ترکیبی است، یعنی بسرعت و نشاط دویدن، **ازرقی** گوید:

پری که دید گرازنده تر ز آهوی نر پری که دید خرامنده‌تر ز کبك دری

شایانی : قابلیّت ، که یاء مصدری باصفت فاعلی ترکیب شده‌است .

گواران: بجای «**گوارا**» واین‌صفت خلاف سماع‌است چه‌از گوارش و گواریدن «**گوارا**» بصیغهٔ صفت‌مشبهه یاوصف دائمی آمده است نه‌بصیغهٔ صفت‌فاعلی .

شناوانیده : اسم‌مفعول ازفعل متعدی شنیدن ، شنوانیده .

نمودن : استعمالات‌مجازی این‌فعل‌رادرمورد صحیح آورده‌است ، وبعدهامجازهای این‌فعل‌درغیر موردطبیعی‌زیاد استعمال‌شده ، واین‌هرج‌ومرج ازقرن‌نهم ببعدروی‌داده‌است.

مالش ، نمایش ، رهایش : ازاین مصادر زیادتر ازپیشینیان دارد .

برزیدن : بجای ورزیدن ، ورزیدن هم‌دارد .

ستبر روی : بمعنی آنکه ما «**پررو**» گوئیم .

دشمنانگی : خصومت‌وعداوت ودشمنی . نوعی‌مصدر است که‌با«**گاف ویا**»ساخته میشده و بسیار نادر درسخنان قدما دیده میشود ، منجمله « **عمادی شهریاری** » گوید :

بیت

ازسر دلسوزگی فاخته‌آمدبمن　　دادمرا ازسخن شربت‌انده گوار

دانگانه : قوت و خواربار .

نبهره : غافل ، قلب ، فرومایه .

بلابندی: کنایه ازپیشگیری‌کاری است : « این‌جنس عداوت چنان متأکد نگردد که‌قلع آن درامکان‌نیاید ، وآنرابحیلت بلابندی توان کرد و گربه‌شانی توان‌بمیان‌آورد.» (ص ۱۴۸)

گربه‌شانی : گربه شانه کردن (رك : فقرهٔ‌بالا) ودرنسخ چاپی گربه سان و گربه‌سانی طبع شده‌است و گویا گربه‌شانی صحیح‌باشد ـ **مولوی** فرماید :

چه گربه شانگی کی لایق آید　　چنین سلطان چنین‌شیر ژیان‌را

ناصر خسرو گوید :

بحسرت جوانی بتو باز ناید　　چرا ژاژ خائی چرا گربه شانی

آسان گرفتن : آسان عزیزان گیرم (ص ۲۸۰) یعنی کم عزیزان گیرم و آنهارا فدا کنم و از آنها چشم‌پوشم .

ستیهیدن : بمعنی سروصدا راه انداختن وستیزه و عَلالا کردن ، و این از لغات شعریست ودرشاهنامه زیاداستعمال شده‌است .

جویان : بجای‌جویا ـ واستعمال این‌صفت نادراست مگر درشعر .

گنجان : صفت‌فاعلی از گنجیدن ، که‌نادراست مثل‌جویان .

بی‌ازین : بدون‌اینطریقه «چه روشن‌شدن این‌باب بی‌ازین‌ممکن نتواننبود . . .» (ص۲۶۰) و در نوشته‌های بعد بی‌ازین و بی‌ازآن وبی‌ازاو و بی‌از . . . بوفور دیده میشود ولی‌درین کتاب یکی دوبار بیش بنظر نرسید .

دست‌موزه : دستاویز : «درصحبت پادشاه سلامت‌طلبیدن ، ونصیحت اشرارادست موزهٔ‌سعادت‌داشتن ، همچنان‌باشد که‌برصفحه‌ای گوشر تعلیق کرده‌شود . . . الخ» ص۱۲۱.

آسانگیر : مرادف سهل‌انکار وکاهل .

۳ ـ ترکیبات فارسی وعربی مختص‌این کتاب

الف : ترکیبهای تازهٔ‌عربی‌وپارسی در **کلیله ودمنه** زیاداست وصفحه‌ای‌نیست که ازآن‌نوع خالی‌باشد ، لیکن ازآن لغاتی که مکرّر بکار رفته وخاص **کلیله‌ودمنه** است و دیگران ازاو تقلید کرده‌اند ، چندمورد برای نمونه ذکرمیشود :

جمله کردن: گرد کردن وجمع نمودن درانجمنی .

جمله‌شدن : گردشدن وجمع‌آمدن درمحلّی یاانجمنی .

بیقولی : مرادف «**مکر**» آمده‌است بمعنی بد عهدی وبد قولی .

بر اطلاق: مطلقا که امروز مرسوم‌است .

بر طبق : بمقتضای ، مطابق .

درجمله: جای‌بالجمله یاخلاصه یاسخن کوتاه که امروز گویند .

براین‌جمله : براین طرز وباین شکل وهیئت .

حاجت‌برداری: درست‌ترجمهٔ‌حاجب‌رفع کردن ، یعنی‌برداشتن‌حاجت ونمودن‌آن بکسی و «**رفع قصه**» و « **رفع حاجت** » مصطلح قدیم بوده‌است که نامه‌را بوسیله‌ای که

معلوم نیست چه بوده درخدمت بزرگان برمیداشته‌اند یعنی برسردست یاچیزدیگر بلندنگاه میداشته‌اند . وقصّه برداشتن و حاجت برداشتن در کتب قدیم پراست ، ولی در متن چاپی بجای «**حاجت برداری**» «حاجت‌پردازی» ضبط‌شده وظاهراً اشتباه است .

برسبیل : ازراه .

برقضیّت: بقاعده و بحکم .

بروجه : از روی .

دروجه : کذا .

از وجه : از روی .

درامکان: درقدرت وطاقت .

بر بدیهه: بدون‌اندیشه .

برفور : بفور ، فوری .

درضبط : بتصرّف .

جمله‌شدن‌وجمله‌کردن : گرد هم آمدن و گرد کردن .

اولیتر : بمعنی‌اولی ، توضیح آنکه درکلمات عربی که بمعنی‌صفت‌تفضیلی باشدلفظ « **تر** » که‌علامت همان‌صفت درزبان فارسی‌است الحاق نمی‌شده‌است جزدراین یك‌مورد .

درتوقف‌داشتن[1] **:** موقوف گردانیدن وکاریرا فرو گذاشتن ورها کردن .

ب : لغات عربی

لغات‌عربی درین کتاب بیشتر از کتب قرن‌چهارم وپنجم‌است ، چه‌دیدیم که‌درآن کتب‌ازصدی‌ده‌الی پانزده‌لغت بیگانه‌نبود امّا در **کلیله** برحسب‌تخمینی که زده‌شدهرصفحه ۱۹ ـ ۲۰ سطر است ودر هر سطری از ۱۲ تا ۱۷کلمه دارد وحدّ متوسط لغات هر صفحه (بقرارسطری چهارده‌کلمه وصفحه‌ای‌بیست سطر) مجموع میشود ۲۸۰کلمه ، ودر هرصفحه از ۴۸کلمه حدّ اقل تا ۱۱۲کلمه بحد اکثر لغت عربی موجود است و حدّ متوسط لغات تازی که غالب صفحات داراست از ۵۰ الی ۷۰ لغت است واگر ۶۰ را حد متوسط قرار دهیم وصفحه را نیز ۲۰ سطر بگیریم صدی ۲۲ لغت عربی خواهد داشت و گمان نداریم

۱ ــ در باقی کردن که از مصطلحات صوفیان و غالباً بهمین معنی استعمال میشده است درین کتاب دیده نشد .

در صورت استقصاء و شمارهٔ کامل (صرف نظر ازاشعار و آیات وامثال عربی) چندان با این حساب‌ما تفاوتی‌پیدا آید ، ومعلوم میشود که درظرف یکقرن بمقتضای دواعی که‌قبلاذ کر آنها گذشت صدی‌شش الی‌هشت‌لغت بر واردات خارجی افزوده شده‌است ، وفرقی که‌میانهٔ لغات **کلیله** با **بلعمی** یا **تذکرة‌الاولیاء** یا **تاریخ سیستان** مثلا موجوداست آنست که در آن کتب لغات عربی ازروی احتیاج ومانند اصطلاحی ضروری بکارمیرفته است ، امّادر **کلیله** گذشته ازین‌قبیل لغات‌ضروری ، یکدسته لغات‌نیز هست که ازاصل‌کلیلهٔ‌عربی‌حین ترجمه‌داخل فارسی گردیده وقسمتی‌هم بنا برسم زمان از روی تفنّن وبرای فضل فروشی استعمال شده‌است .

بالجمله ، مصدرهائی که‌درقدیم‌بطرزفارسی با یاءمصدری‌میآمده‌است‌چون« **کریمی** » و « **عظیمی** » و« **بخیلی** » واخوات آنهادرینکتاب‌بمصدرعربی بدل گردیده‌است ومصادری که دراین کتاب زیادتر ازسایر مصادرآمده بقرار ذیلست :

کرامت ـ کراهیّت ـ اکرام ـ اکراه ـ کُره ـ محرمیّت ـ رکاکت ـ تصوّن ـ تجنّب ـ تحرّز ـ امکان ـ الزام ـ ازعاج ـ تثبّت ـ تبعت ـ بصیرت ـ بصارت ـ اصطناع ـ ترشیح ـ اعتبار ـ اقتحام ـ انتباه ـ تنبّه ـ تنبیه ـ انتعاش ـ مظاهرت ـ ارشاد ـ نزاهت ـ تعفّف ـ تنوّق ـ تغشّف ـ تکلّف ـ وجاهت ـ صیانت ـ وصمت ـ حصافت ـ ثبات ـ تشبیب ـ دالّت ـ تعرّف ـ استبشار اعزاز ـ اجلال ـ اسائت ـ مناصحت ـ استصواب ـ استظهار ـ تعذّر ـ مفارقت ـ مواصلت ـ مشارکت ـ تحرّی ـ بهجت ـ اعتداد ـ تردّد ـ استخدام ـ اِدّخار ـ(ومدّخر اسم مفعول از همین باب) اقتدا ـ تقبّل ـ مبرّت ـ انعام ـ تجربت ـ تدبر ـ مشاورت ـ تأمل ـ استخارت ـ غضاضت ـ سِمت ـ مصابرت ـ سماجت ـ نهمت ـ ممالحت ـ مجاملت مفاوضت ـ اشباع ـ تقریر ـ بسطت ـ اهتراز ـ تلقّی ـ اُلف ـ مباشرت ـ اشتغال ـ مُلابستِ اَعمال ـ مهرب ـ مؤانست ـ تصلّف ـ تشوّف ـ براعت ـ تنزّه ـ تفریح ـ اِحماض ـ اِحماد ـ حصافت ـ ممارست ـ تخلّف‌وتقاعد ـ اختلاف (پی‌هم در آمدن) مساق ـ ارتضا

تشحیذ ـ تحفظ ـ تیقّن ـ موالات ـ مواخات ـ تمالك ـ تماسك ـ مسارعت ـ اقتراح ـ مباسطت ـ تقدیم ـ وجوب ـ فقد ـ حمل ـ تحمّل ـ احتمال ـ امتناع ـ تدریج ـ بالضرورة مذلّت ـ حذاقت ـ توقّف ـ شفقت ـ رحمت ـ تجمّل ـ مباهات ـ اَداء ـ استیحاش ـ تعاهد ـ تعهّد ـ غبطت ـ ارتیاح ـ ترحیب ـ تتبع ـ فطنت ـ تجشّم ـ کرت ـ مخالصت ـ مصادقت ـ ملاطفت ـ تمویه ـ تعمیة ـ تودد ـ تلطّف ـ تدارك ـ فوت و فوات ـ حلّ و عقد و رتق وفتق ـ امتثال ـ خصب ـ رفاهیت ـ رغد ـ یمن ناصیت ـ اصابت تدبیر ـ مراجعت (رجوع کردن بکسی) استیلا و استعلا ـ مزید ـ ترصّد ـ استزادت ـ ایجاد و احیا ـ اهلاك و افنا ـ تقسّم ـ التفات . . . کذا ـ صفات فاعلی ومفعولی که تازه وارد زبان پارسی شده است درین کتاب فراوانست وما چند نمونه میآوریم :

مبغض ـ منغص ـ ممهد ـ مقرر ـ مترصد ـ مفحم ـ محرض ـ مبغوض ـ مغفل ـ حازم ـ مستحث ـ متقاضی ـ مدفوع ـ مباهی ـ قاصر همت ـ فسیح امل ـ مستظهر ـ متردد ـ مدخر ـ مبذول ـ معهود ـ متقسم ـ متضمن ـ محظور ـ متصور ـ مرفّه ـ متحلّی ـ مصون ـ قاصر ـ موجع ـ مولم ـ مترصد ـ الیف ـ مثبت ـ مستزید ـ مبرم ـ متعذر .

همچنین جمعهای مکسّر وغیرمکسّر که معمول نبوده است چون :

کرام ـ عظام ـ اثمار ـ دواعی ـ مخایل ـ مواهب ـ شوایب ـ عواقب ـ عوارض ـ تجارب ـ اسلاف ـ براهمه ـ اماثل ـ فواتح ـ قبایح ـ نوائب ـ ازهار ـ اشجار ـ تعریضات ـ متنزّهات ـ افعال ـ احرار ـ حوادث ـ آفات ـ مضار ـ شمائل ـ اَمانی ـ اوساط ـ التماسات ـ احداث ـ وفود ـ فضایل ـ احقاد ـ ضغاین ـ مقادیر ـ قضات ـ ارذال ـ اسماع ، جمعهای فارسی نیزدارد چون **تکلّفها و مؤنتها و متقدمان وعاقلان** وغیره .

جمعهای عربی که ایرانیان قدیم جمعی دیگر ازجموع پارسی بر آن میفزودند چون «**عجایبها**» و «**معجزاتها**» و «**ملوکان**» وامثال آنها ، دراین کتاب نیست یا بوده و از

میان‌رفته‌است ـ ولی جموع فارسی بر لغات‌عربی‌چون **خلقان** و **ملکان‌ومتقدمان** و **عالمان** و **فاضلان** چنانکه گفتیم ، استعمال شده‌است .

همچنین کنایات‌غریبه‌مانند « **لئیم ظُفُری** » بمعنی‌بدجنسی‌وبدناخنی ، گاهی‌دیده میشود که در هیچ زمان سابقه ندارد . و نیز کلمهٔ « **ایمن** » را گاهی بطرز اصل عربی‌آن « **آمن** » آورده‌است وکلمهٔ « **بابت**»بمعنی‌آنچه ماامروز «**باب**» گوئیم مکرّردارد ، چون : « این‌تدبیر بابت‌خردمندان نیست» ونیزمصدرهای ساختگی بتقلیدافعال قیاسی‌تام ، مانند « **طلبیدن** » که قدیم بجای‌آن « **طلب کردن** » میآورده‌اند ،آورده است .

٤ ـ صنایع و تکلفات

دیگرازمزایای**سبك ابوالمعالی** آراسته‌بودن‌آنست‌بصنایع‌بدیعی‌ولطایف‌معنوی ولفظی که اهمّ‌آنها صنعت « **موازنه** » یا «**قرینه سازی**» است وبنای‌این کتاب برموازنه وقرینه‌سازی ومزدوجات و مترادفات واحیاناً سجع است ، ودرضمن این سه‌اصل ، دیگر صنایع را مانند موزونی عبارات و توصیف واطناب ومطابقه و مراعات النظیر یا جمع بین اضداد وجمع و تفریق وسیاقةالأعداد ، و کنایات واستعارات و تشبیهات و ارسال‌المثل و طردالعکس و ظریف‌کاریهای دیگر را میتوان یافت ، و نیز در آوردن تمثیل‌های زیبا و آداب وحکم درعالم خود بی‌نظیر است و کمتر کتابی در عجم نظیرآن تابحال نوشته شده است ، مگرآنکه‌ازاوتقلید کرده‌باشند مانند **مرزبان‌نامه** که‌خواسته‌است از **کلیله‌ودمنه** تقلید کند .

آوردن‌مستدلاّت واقتباسات شعری . وآیات‌واحادیث‌نبوی وکلمات‌بزرگان نیزاز جملهٔ‌تازگیهائیست که‌در**کلیله ودمنه** دیده‌میشود ، ودیگران‌پس‌ازآن‌ازاوتقلید کرده‌اند، زیراآوردن‌شواهد شعری وآیات واحادیث در کتب قدیم مرسوم نبوده است مگر شعر یا آیه یا حدیثی که با تاریخ یامطلب مربوط بکتاب ربط حقیقی داشته باشد نه اینکه برای زیبائی کلام وهنرنمائی آورده‌شده‌باشد ، چنانکه‌در**طبری** و **بیهقی** و کتب**متصوفه** دیده شد . ولی‌دراین کتاب صفحه‌ای‌نیست که بدین‌قبیل زینتها آراسته‌نباشد ، واین‌خوداسلوب تازه‌ایست که بعدها دیگران از آن تقلیدها کرده‌اند ، وخود او نیز ازادبیات قرن چهارم

عرب تقلید کرده است ، و **ادیب عبدالله وصاف الحضرة** در وصف او گوید : « ملمّعی است مشحون بمستدلاّت از آیات واخبار وابیات عربی» . . .

هیچوقت درشواهد شعری چه تازی چه فارسی ، نام شاعر رانمیبرد مگر دریك محل که حکایت **مَهْستی** راازقول **سنائی** منظوماً آورده است (ص۲۳۶) و علت آنهم مفصل بودن اشعار است ، ونیز تحلیل‌های شعری بسیار دارد که اشعار تازی یا فارسی را در نثر حل کرده است وغالباً مصراعهائی خواه مَثل وخواه غیر مَثل بدون اشاره به (ع) یا (مصراع) درطیّ جمله‌ها گنجانیده که گاهی برای خواننده اگر علامت نداشته باشد مشتبه میگردد که نظم است یانثر ـ مثل :

« سزاوار باشد که مُلك او پایدار باشد ، و دست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود ، و در خدمت او گردد ، دهر خائن راستکار وچرخ ظالم دادگر.» (ص ۱۷۹)

« بر دشمن اعتماد نشاید کرد ، و خصم را خوار نباید داشت اگر چه ضعیف باشد ، کاندر سر روزگار بیدادیهاست » ـ « دانست که تا بوزینه را در جزیره نیفکند حصول این غرض متعذر باشد ، در حال ضرورات مُباح است حرام » (ص ۲۱۲) «سرهمه بلاها مرگ است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند این بنده دگر بارنروید نه‌نی‌است » (ص۲۴۲)

ودرین فن یعنی تحلیل شعر ودرج مصراع در دنبالهٔ نثر پیشوای آیندگان مانند **نَسَوی** و **جُوَینی** است .

همچنین در نثر ازشعر و مضامین و الفاظ شعرا استفاده کرده است ، مانند آوردن **«لافگاه مردان»** و « **عنان گرد کردن** » و **«عنان مراد بدست بودن»** و **«گران کردن رکاب»** و **«کعبتین عدو مالیدن»** و **«خاك در چشم مردمی زدن»** واین عبارت :

« و اگر بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلك درین هوس دیده سپید کرد و چرخ درین تکاپوی پشت کوژ گردانید و بدینمراد نتوانست رسید.»

ص ۲٤۰ ، یا اینجمله : « بسیار کوشید تا حجاب مجانبت از میان برگیرد و راه مواظبت گشاده گرداند» ص ۲۳۰ .

امیرمعزی گوید :

در میان عاشق و معشوق هنگام طرب
شرم‌وحشمت‌را شراب ازپیش‌برگیرد حجاب

خویشتن را درحجاب شرم و حشمت ماه من
بیشتر پوشد همی چون بیشتر نوشد شراب

« الحق هیچ جانور این شربت باختیار نخورده است و تا عنان مراد بدست شخص است از آن تحرز صواب بیند» ص ۲٤۲

عمعق گوید:

عِنان همت مخلوق اگر بدست قضاست
چرا دل تو چراگاه چی و چون و چراست

« چون دشمنان غالب گرد او برآمدند دل از جای نبرد . . . و از عهدهٔ عهد دشمن بوقت بیرون آید» ص ۲۳۲.

سنائی فرماید :

براین منگر که ذو فنون آید مرد — درعهدووفانگر که چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد — ازهرچه گمان‌بری فزون آید مرد

دیگر آنکه ابوالمعالی ازاصطلاحات علمی استفاده کرده است ودرضمن بیان‌مطلب اصطلاحات مزبوررا بطریق تلمیح واستعاره بکار بسته است ، مثال :

« کعبتین دشمن بلفظ باز مالند ، که در ششدره داو دادن و نرد مُلك ببدلی از خرد وحصافت و تجربت وممارست دور باشد» ص ۱۷۳ - ۱۷٤.

در عبارت بالا اصطلاح بازی نرد را از کعبتین و ششدره و داو دادن و نرد باختن گردآورده است .

مثال دیگر :

« بادیهٔ فراق بیشك دراز و بـی پایان خواهد بود که همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه اوبوده است وعمدهٔ سعادت ، عمرهٔ عنایت‌اورا شناخته واگرجان‌شیرین را عوضی شناسمی لَبیك زنان احرام خدمت گیرمی ، وگمان آن بود که من در سایهٔ امن او چون کبوتران مکّه مرفّه توانم زیست ، ودر فراز صفا و مَروهٔ مُروّت او پرواز توانم کرد ، اکنون که خون پسرم چون ذبایح حاج درحریم امن او مباح شد ، هنوز مرا تمنای رجوع وآرزوی عود باشد ؟ » ص۲۳۵ .

دراین عبارات اصطلاحات علمی **سنّت حَجْ** وکلمات متناسب و نظیریکدیگرازاین معنی آورده است کـه هم مراعات‌النّظیر را بکار بسته و هم از اصطلاحات علمی استفاده کرده است .

اینك شواهد دیگرازآنچه گفتیم ازمتن کتاب ذکرمیشود :

الف : صنعت موازنه وترادف جمله

« نسختی از کلیله ودمنه تحفه آورد ، اگرچه ازآن چند نسخهٔ دیگر در میان کتب بود امـا بدین تبرك نموده آمد و حقوق هوا خواهی و اخلاص دوستی برعایت رسانیده شد ، وذکرحرّیت وحق گزاری اوبدان مخلدّ گردانیده‌آمد» ص ۱۶، « آنرا از خزاین خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد » ص ۲۸ «بحقیقت‌کان‌خرد وحصافت ـ و گنج‌تجربت وممارست‌است ـ هم سیاست‌پادشاهان را در ضبط ممالك بشنودن آن مددی تواند بود ـ وهم اوساط مردمـان را در حفظ ماك وملك از خواندن آن فایدهٔ حاصل آید » ص ۱۷ « پادشاهان باید روز جنگ بعواقب کارهـا التفات ننماید ـ و در هنگام نبرد مصالح و مآل را

خطری نشمرد » ص ۱۷۳ « هرچه از دشمن دانا و مخالف داهی تلطف و تودد بیش بیند. » ص ۱۷۱

ب ـ موازنه وقرینه وسجع :

« امروز هیچ پادشاه را در حفظ ممالك ومسالك آن اثر نیست که ...» ص ۲۰٤

« کمال ملاطفت وتضرع ، وفرط مجاملت وتواضع در میان آرد ... » ص ۱۷۱

« عاقبت مکر نامحمود ، و خاتمت غدر نامحبوب است » «دقایق تمویه ولطایف تعمیه ... شفقت واکرام ومبّرت و انعام ... مظفّر و منصور و موّید ومسرور ـ عزیز ومکّرم ، مرفّه و محترم ، سرمایهٔ ظفرونصرت ، وعمرهٔ اقبال وسعادت»

« مرغزاری کـه نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود ، و عکس آن روی فلك را منوّر گردانیده ، و از هرشاخی ستارهٔ تابان و در هرستاره هزار سپهر حیران. » ص۷۹

و صفحه‌ای نیست که سجعی در آن دیده نشود ، لیکن موازنه و قرینه ومترادفات زیادتر است ، و مبنای کتاب برآن نهاده شده است و میتوان گفت در سجع ـ چنانکه در موازنه و مطابقه اصرار نورزیده است و در این بـاره بخود کلیلهٔ **ابن مقفع** اقتفا کرده است ، مثال :

« چون فرزندیکه دلایل رشد و نجابت اولایح است ، و مخایل اقبال وسعادت وی واضح ، وبی**ایران دخت** مادر فرزند که زهاب چشمهٔخورشید تابان ازچاه زنخدان اوست ، ومطلع نورماه دوهفته از عکس بنا گوش او ، رخساری چون ایام دولت خرّم ، وزلفی چون شبهای نکبت درهم ، در ملاطفت بی تعذر و در معاشرت بی تحرز ، صلاحی شامل وعفافی کامل ، مجالستی دلربای ومحاورتی مهرافزای ، حرکاتی متناسب ، و اخلاقی مهذّب ، اطرافی پاکیزه ، و اندامی ناعم . » ص ۲۸۱

عبارات بالا نمونه‌ایست از جائیکه **ابوالمعالی** مستغرق صنعت وتفنن شده است و معهذا دیده میشود که مقیّد بسجع نیست هرجا که سجعی خود آمده است و لطفی در آن دیده آورده و هرجا که احساس تکلّفی کرده است بهمان موازنه و ارداف و مطابقه قناعت‌ورزیده‌است مانند مقابلهٔ **چاه زنخدان** و **عکس بناگوش** ومقابلهٔ **تعذّر** و **تحرّز** و مقابلهٔ **پاکیزه** و **ناعم** :

ج ـ مترادفات:

مانند : **ساخته و آماده ـ بوسع طاقت و قدر امکان** :

« ملك چهارم را پرسید و گفت توهم اشارتی کن وآنچه فراز میاید بازنمای ، جوابدادو گفت : وداع وطن و رنج غربت ، نزدیك من ستوده‌تر ازآنکه حسب ونسب درمن یزید کردن ودشمنی‌را که همیشه از ما کمتر بوده تواضع نمودن» ص۱۷٤، و «آورده‌اند که درآبگیری از راه دور ، واز گذریان وتعرّض ایشان مصون ، سه ماهی بودند . » ص۸٤

درین‌عبارات‌جمله‌های : **توهم اشارتی بکن ـ رنج غربت ـ گفت ـ از گذریان** الخ همه کلماتی مترادف اند و جزء اصلی جمله نیستند و برای تأکید و تحقق معنی آورده است .

د ـ موزونی عبارت :

موازنه وسجع بالطبع موجب موزونی عبارت میشود ، چه این دو از مختصات نظم است که نثرآنرا عاریه کرده است و علت موزونی نظم ونثرموازنه وسجع است بنابراین دیده میشود که نثری که رعایت موازنه و مطابقه و سجع در آن بعمل آید طبعاً یکنوع موزونی وخوش‌آهنگی‌درآن دیده میشود ، ونثری که درین معنی از همه بیشتر پیش‌رفته است و موزونی آن بغایت کمال رسیده است نثر **گلستان سعدی** است که خواهد آمد **کلیله** هرچند سجع وموازنه را بافراط بکارنبرده است بازازموزونی عبارات محروم‌نیست ، اما بپای **گلستان** نمیرسد .

اینك چند نمونه از موازنه وخوش‌آهنگی

« سنگ پشت گفت : بردن مرا وجهی اندیشید ، و حیلتی سازید ، گفتند : رنج هجران توما را بیش است ، وهر کجا رویم اگرچه در خصب ونعمت‌باشیم بی دیدار تو از آن تمتّع و لذّت نیابیم ، اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان سبك داری و آنچه بمصلحت مآل و حال تو پیوندد برآن ثبات نکنی و اگر خواهی که ترا ببریم‌شرط آنست که چون ترا برداشتیم ودرهوا رفتیم چندانکه مردمانرا چشم برما افتدا گرچیزی گویند راه جَدَل‌بربندی‌والبته‌لب‌نگشائی... گفت فرمانبردارم ومیپذیرم که دم نزنم و دل در سنگ شکنم ... سنگ پشت ساعتی خاموش بودآخر بیطاقت گشت و گفت : تا کورشود هر آنکه نتواندید، دهان گشادن همان بود واز بالا در افتادن همان ، بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد ، سنگ پشت گفت اینهمه سودا است ، چون طبع اجل را صفرا تیز گردد ودیوانه وار روی بکسی آرد ، اززنجیر گسستن فایده حاصل نیاید ، ومکروحیلت سود ندارد وهیچ عاقل‌دل‌دردفع آن‌نبندد» (ص۱۰۲-۱۰۳) با اندك حذف واختصار .

« طیطوی نر گفت : شنیدم ولیکن مترس‌وجای نگهدار ... گفت : من‌میدانستم که آب بازی نیست » ... « جمیز نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود ونه رائد فکرت چنان نگار گزیده . » ص۱۲۶

درعبارات بالا : رنج هجران تومارا بیش است ... تمتّع ولذّت‌نیابیم ... مآل وحال تو پیوندد ... بران ثبات نکنی ... چون ترا برداشتیم ودرهوا رفتیم ... چندانکه‌مردمانرا چشم بر ما افتد ... سنگ پشت ساعتی خاموش بود ... تا کور شود الخ ... دهان گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان ، گفت اینهمه سودا است ... دل در دفع آن نبندد ...

شنیدم ولکن مترس و جای نگهدار ... میدانستم که آب بازی نیست ... جمیز نام زنی داشت ماه پیکر... رائد فکرت چنان نگار گزیده الخ... همه‌موزونست وازهر کدام‌میتوان مصراعی ساخت .

هـ ـ توصیف وتجسّم واقعه :

گاهی در توصیف ومجسم ساختن مطلب تعمدی داشته است و درآنوقت مخصوصاً دیگر پیرامون موازنه ومترادفات وسجع وحشو نگشته و عبارتی مانند آب روان لطیف وروشن ومؤثر ومجسم ازکلك سحرساز پدید آورده است که از آنجمله تمام حکایت زاهد و دزد **(ص۶۹ ـ ۷۳)** است که مایك قسمت آنرا یاد میکنیم :

« **زن حجام** بینی‌بریده بردست گرفته بخانه رفت ، درکارخویش حیران ووجه حیلت بروی‌بسته که نزدیك‌همسایگان ودوستان وشوی ، این باب را چه‌عذر آورد ؟ ! درین میان **حجام** از خواب برآمد وآواز داد ، ودست افزارخواست که بخانهٔ محتشمی خواست رفتن ... **زن** دیری توقف کرد واستره تنها بدست اوداد ! ... **حجام** طیره شد واستره درتاریکی شب براوانداخت !... **زن** خودرا بیفکند وفریاد برآورد : بینی !! بینی !!!....

حجام متحیر گشت !...

همسایگان درآمدند واورا ملامت کردند ...

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کلّهٔ ظلمانی از پیش برداشت و جمال روز روشن‌بر اهل عالم جلوه کرد اقربای **زن** جمع شدند و **حجام** را بقاضی بردند[1] ... الخ » ص۷۴

ازاینگونه مجلس نمائیها در **کلیله** فراوانست وازخواندن آنها شخص بیاد**تاریخ بیهقی** و **قابوسنامه** و **سیاستنامه** میافتد .

---

۱ ــ درنقطه چینی وجمله بندی اندك تصرفی شد که درچاپی نبود .

و ـ اِطناب و اِسهاب :

اِطناب غیر مُمِلّ درینکتاب گاهی دیده میشود واین اول کتابی است که ازایجاز قدیم باطناب جدید گرویده‌است ، ولی اِطنابها بیشتردرسرفصول ودرمورد توصیف‌های ادبی و لفظی است و بسیار محدودست و گاهی هم در بین فصول حشوهائی بحکم رعایت و موازنه وسجع ، ویا مراعات‌النظیر بکاربرده است ، مثال :

« آورده اند که در کشمیر بازرگانی بود ، **جمیز** نام زنی داشت ماه پیکر که نه چشم چرخ چنان روی دید ، ونه رائد فکرت چنان نگار گزیده رخساری چون روز ظفر تابان وزلفی چون شب فراق درهم وبی‌پایان .

فَالوَجهُ مِثلُ الصّبح مُبیَضٌّ والصّدغُ مثل اللّیل مسودّ

خودزرنگ زلف ونورروی اوبرساخته کفرخالی از گمان ودین جمالی ازیقین

ونقاشی استاد انگشت نمای جهانی درچیره دستی ، ازخامهٔ چهره گشای اوجان آزر درغیرت واز طبع رنگ آمیز اوخاطر مانی درحیرت با ایشان همسایگی داشت . » ص۱۲۶

که خلاصه‌اش آنستکه : بازرگانی کشمیری جمیزنام زنی‌زیبا داشت ونقاشی‌ماهر باآنان همسایه بود ، مثال دیگر:

« ملك در اِکرام آن کافر نعمت غدّار افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر که از خصایص مُلك است ، اورا نظیرنفس خویش گردانید و دست اورا در امرو نهی وحَلّ وعقد گشاده ومطلق داشت ، تا دیو فتنه دردل اوبیضه نهاد ، وهوای عصیان برسراوبادخان ساخت . » ص۸۲

خلاصهٔ این جمله اینست که : مَلك در تقریب آن کافرنعمت افراط کرد تا خیال عصیان دراوپیداآمد ... وازین بیشتر آنجا است که بخواهد باآیات‌قرآنی‌واحادیث وشعر تازی وپارسی مطلبی را بیاراید ودراینموارد بیشك خواننده را ملالت خواهد گرفت مانند

(ص۸۳) از همین حکایت و **ص۸۶ و ۸۷** ودیگرصفحات ...

ز ـ مراعات‌النظیر یا جمع بین الاضداد :

« دریغا عمر که عنان گشاده برفت و ازوی جزتجربت وممارست عوضی نماند که وقت پیری پایمردی ودستگیری تواند بود . » ص۷۶

« از آب خشکی جُستن و ازآتش سردی طلبیدن ، صفرائی است که نتیجهٔ آن سودای محترق باشد . » ص۲۰۱

«خام طمعی اورا برانگیخت تانان روباه پخته شد . » ص۲۱۸

« بادیهٔ فراق اوبیشك دراز و بی پایان خواهد بود که همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه او بوده است و عمدهٔ سعادت ، عمرهٔ عنایت اورا شناخته[1] . . . الخ » ص ۲۳۵

« کعبتین دشمن بلفظ بازمالد که درششدره داو دادن ونرد ملك ببد دلی باختن از خرد و حصافت وتجربت وممارست دورباشد . » ص ۱۷۳ـ۱۷۴

ح ـ جمع و تفریق یا سیاقة‌الاعداد :

در ادبیات پهلوی چنانکه در جلد اول اشاره شد ، این صنایع رسم بوده است ، و بعینه از پهلوی بتازی سرایت کرده ومتداول گردیده واز تازی باردیگربوسیلهٔ مترجمان بپارسی باز گشته است «هذه بضاعتنا ردت الینا » و**کلیله ودمنه** این بارامانت رابدرستی وراستی کشیده وبوسیلهٔ این کتاب این بضاعت ومرده ریگ قدیم بوارثان رسیده است و صفحه‌ای نیست که از این جنس صنعت خالی باشد و بنای این کتاب براین صنعت نهاده شده است وباید «جواب‌وسؤال» را هم دراین عداد شمرد چه‌آنهم ازمزایای ادبیات‌ساسانی است ، مثال:

« گفته‌اند که مردم دو گروه‌اند حازم وعاجزوحازم هم دونوع است. اول‌آنکه پیش از حدوث ومعاینهٔ شرچگونگی آنرا بشناخته باشد ... دوم آنکه چون

۱ـ این جمله قبلا بتمامه نقل شده است ، رك : ص ۲۷۳.

بلابدو رسد دل از جای نبرد ودهشت وحیرت بخود راه ندهد ووجه تدبیر و عین صواب بروی پوشیده نماند ، و عاجزوبیچارهٔ متردد رای و پریشان فکرت درکارها حیران بود ووقت حادثه سراسیمه و نالان ، نهمت برتمنی مقصور ، و همت از طلب سعادت قاصر ، ولایق بدین تقسیم ، حکایت آن سه ماهی است »

ص۸۳ ـ ۸٤ رجوع کن به ص ۲٦۱ وغالب صفحات .

گاه تقسیمات‌را بدون ذکرعدد بعمل میآورد ، مثال :

« غایت نادانی است ، طلب منفعت خویش درمضرت دیگران؛ وتوقع دوستان مخلص بی وفاداری ورنج کشی ؛ وچشم داشتن بثواب آخرت بریا در عبادت ؛ ومعاشقت زنان بدرشتخوئی ؛ وآموختن علم بآسایش وراحت[1] » ص۱۰۷

مثال دیگر:

« اهل دنیا جویای سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت ، ورفع منزلت ورسیدن بثواب‌آخرت ؛ و آن چهار که مطلوبست ... کسب مالست از وجهی پسندیده ، وحسن قیام در نگاهداشت آن ، و اِنفاق درآنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد ؛ و صیانت نفس از حوادث‌آفات‌آنقدر که درامکان‌آید ، وهر که ازین چهارخصلت یکی را مهمل گذارد ، روزگار حجاب مناقشت پیش مرادهای روزگار او بدارد ... الخ » ص۵۵

ط ـ کنایات و استعارات :

کنایه و استعاره از ادبیات قرن چهارم ازتازی درنثر فارسی سرایت کرد یا از شعر

---

۱ ـ این پنج ادب در تاریخ سیستان از قول «**رستم** بن **مهرهرمزد**» آمده است باندك تقدیم وتأخیر: «**نادان [تر]مردمان اویست که‌دوستی بروی افتعال‌دارد بیحقیقت؛ وپرستش‌یزدان چشم دیدی‌راکند ؛ ودوستی‌بازنان بدرشتی جوید؛وخواهد که ادب آموزد بآسانی**» ص۱۰٦ تاریخ سیستان .

شعراء بنثر راه‌یافت یاازهردو طریق ، لیکن تشبیه و تمثیل چنانکه خواهیم گفت قدیمی است، و **کلیله** پراست‌از کنایه‌واستعاره وازین‌دست صفحه‌ای‌خالی‌نیست ، مثال :

« چندانکه **سیمرغ** سحرگاهی برافق مشرق پروازی کرد وبال‌نور گستر خودرا براطراف بپوشانید» ص۲۲۹، کنایه ازطلوع خورشید . . .

مثال‌دیگر: «حادثه‌در**سایهٔامن** پناه‌طلبیده‌است،وفتنه‌در **حمایت‌خواب** بیارامیده» ص۱۷۸، کنایه از امنیت مملکت . . .

مثال‌دیگر : «اسرار ملوك‌را منازلی متفاوت‌است ، بعض‌آنستکه دوتن را محرم‌آن راز نتوان داشت ، و در بعض جماعتی را شرکت شاید داد ، واین سرّ ازآنها است که جز **چهارگوش ودو سر** راشایانی[1] محرمیت آن نیست » ص ۱۷۹ ، چهارگوش و دو سر کنایه‌ازدو شخص باشد . . .

«ساعتی‌متفکربود وآخرعشق‌زن غالب‌آمد ورأی‌برآن قرارگرفت که **شاهین‌وفا سبك سنگ کند** » ص۲۱۲ ، شاهین‌وفا استعاره است .

« اگر اَلعیاذُبالله زخمی‌رسیدی‌وگزندی‌بودی‌تدارك‌آن‌در **میدان‌وهم**نگنجیدی وتلافی آن در **نگارخانهٔ هوش** متصور نبودی» ص۱۶۷ ـ میدان وهم ونگارخانهٔ هوش استعاره است .

«پادشاه‌کامکارآن باشد که **براقِ‌همتش** اوج کیوان را بسپرد و **شهابِ‌صولتش دیو فتنه** رابسوزد » ص۱۷۳ ، براقِ‌همت وشهابِ‌صولت ودیوِفتنه ، استعاره است .

ی ـ تشبیه‌وتمثیل :

تشبیه‌وتمثیل صنعتی است که ازقدیمترین زمانها در ادبیات‌آریائی (هند ـ ایران) مقام‌شامخی‌داشته وبنیادادبیات‌هندی وایرانی‌برآن‌بوده‌است . دلیل‌آن**شاهنامهٔ‌فردوسی** و **مهابهارتا و راماین وکریشنانامهٔ** هندی‌است . این کتاب‌هم بالطبع بایستی سراسر ازاین صنایع آراسته باشد وهست .

---

۱ ـ شایانی‌را بجای شایستگی آورده‌است وقبلااشاره‌شد .

الف ـ تشبیهات

« روی چون تهمت اسلام در دل کافر ، و زلف چون خیال شرك در دل مؤمن »
ص ۱۹۳ « هرزخم کهزند چون برق بی‌حجاب باشد وچون قضا بی‌خطا رود .»
ص ۱۹۵ .[۱]

ب ـ تمثیل

« بحقیقت مرا اجل اینجا آورد و گرنه چه‌مانم بصحبت شیر ، من‌اورا طعمه واودر من‌طامع ، اما تقدیر آسمانی و غلبهٔ حرص و امید جاه ، مرا درین ورطه افکند ، و امروز تدبیر ازتدارك آن قاصراست ، ورأی درتلافی آن عاجز و **زنبورانگبین بر نیلوفر نشیند و بر ایحهٔ معطر و نسیم معنبر آن مشغول و مشعوف گردد ، تا بوقت بر نخیزد و چون برگهای نیلوفر فراز آید ، در آنمیان هلاك شود**[۲] ، وهر که‌ازدنیا بکفاف قانع نشود ودرطلب فضول‌ایستد چون **مگس است که‌در مرغزارهای خوش بر ریاحین و درختان سبز و شکوفه راضی نگردد و رائی اندیشد که درگوش پیل‌مست رود تابیك حرکت گوش پیل کشته شود** ، وهر که‌خدمت ونصیحت کسی را کند که‌قدر آن‌نداند ، همچنان‌آنکس است که **بامیدزرع درشورستان تخم‌پراکَند ، و بامرده مشاورت کند ، ودرگوش کَرّمادرزادغم‌وشادی‌گوید ، و بر روی آب‌روان‌معمّی نویسد و بصورت گرما به بهوس‌تناُسل‌عشق بازد !**» ص۹۷ ومثلها وحکمت‌های زیبادرهر صفحهٔ **کلیله** پیداست ومحتاج بشاهد نیستیم .

---

۱ ـ برای تکمیل‌رك : تشبیه‌فیل درصفحهٔ ۲۸۲ طبع‌تهران .

۲ ـ رودکی درین‌مورد چنین‌گوید :

همچنان کبتی که دارد انگبین — چون بماند داستان من بدین
کبت نادان بوی نیلوفر بیافت — خوبش آمد سوی نیلوفر شتافت
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست — چون‌گه رفتن فراز آمد نجست
تا چو شد در آب نیلوفر نهان — او بزیر آب ماند از ناگهان

ج ـ صنایع دیگر (طردالعکس)

مثـال : « ضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن بـر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی واگر سوزآن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی» ص ۱۶۰ وسایر لطایف و ظریف‌کاریها که برخواننده خود بخود آشکار است و در همین حال باید اقرار کرد که از بسیاری تکلفات وصناعتهای لفظی خودداری کرده است . . .

مانند جناسها واسجاع بارد که درنثر آیندگان باعث‌خرابی وضعف تألیف گردیده است که ازآنجمله است قسمتی از نثر **جوینی وحسن‌نظامی** مؤلف تاج المآثر و ادیب عبدالله **وصاف‌الحضره** صاحب تاریخ **وصاف** و غیرهم .

۵ ـ نحو وصرف

الف : افعال فارسی‌را مانند متقدمان با پیشاوندهای «**فرا**» و «**بر**» و «**در**» و « **فراز** » استعمال کرده است و پیشاوند «**اندر**» برسر افعال بسیار کم دارد ، ودر سایر پیشاوندها هم بقدر تاریخ بلعمی و تاریخ سیستان وسایر کتب قدیم افراط نکرده است و باءِ تأکید برسر فعلهای‌نفی بندرت دیده میشود ، مثال :

«کار از دست ما بگذشت دریاب تا از دست تو هم بنگذرد » ص ۱۶۶

ب : تکرار افعال در پایان جمله‌های متعاطفه و قرینه‌های متوالی که درقدیم‌جایز بوده است ، ظاهراً در نظر **ابوالمعالی** خالی از سماجت و رکاکت نبوده وما بعد در این باب‌بحث خواهیم کرد .

ج : مصدر مُرخّم بسیار دارد ومصادر تمام هم ، چنانکه گذشت .

د : فعلهای‌وصفی بیشتراز متقدمان آورده است ، مثال :

« اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرك که یکی را حُبّ جاه از جادهٔ مستقیم به‌بیراه افکنده ، و قوت شهوانی برقوت عقل غالب گشته ، و نور بصیرت اورا

بحجاب ظلمت پوشیده و بدینوسیله خسر الدنیا و العقبی گردیده ، و دیگری بنورهدایت عقل برسریر قناعت نشسته ، و بتاج کرامت متوّج گشته ، وبقوّت عقل برمطالب ومآرب خویش رسیده . وسرافراز دارین گشته» ص٥٤ .

درشاهد بالا هشت‌فعل بصیغهٔ وصفی آمده است و سه‌تای ازآنها هم مکرر است و ضمیر خبری‌نیز درهیچکدام نیاورده‌است .

هـ : فعلهای **انشائی** راغالباً بایاء مجهول مانندمتقدمان استعمال کرده‌است‌وغفلت ازآن جایز نشمرده است ، همچنین یاهای استمراری‌را درافعال بیشترموارد رعایت‌فرموده است واز «**است**» و«**نیست**» بضمیمه کردن یاءِ مجهول در جمله‌های انشائی از تشبیه یا شرطی یا تمنائی وغیره فعل ساخته‌است چنانکه گذشت .

و : فعل **التزامی** رامانند تاریخ بیهقی بصیغهٔ اِخباری میآورد ، مثال :

« پادشاه باید اقتدا بآداب ایزدی کند و نص تنزیل را امام سازد ـ و اِن مِن شَیءٍ اِلّا عِندنا خَزائِنُه و ما نُنَزِّلُه اِلّا بِقَدَرٍ مَعلوم ـ تا همیشه [خدمتکار] میان خوف ورجا روزگارمیگذراند » ص٨٦، مثال‌دیگر: «یکی‌راسواست‌ماهی چند بگیر وبکش واز پیش سوراخ راسو تا جایگاه مار می‌افکن تا یکان یکان میخورد چون بماررسد ترا ازرنج‌او بازرهاند» ص١١٠.

ز : فعل‌مجهول‌رابیشتر بامعاونت‌فعل «**آمدن**» مانند**بیهقی** بکاربرده‌است ، لیکن مانندا‌و بطرف افراط‌نرفته ، وازحد اعتدال عدول ننموده است ، مثال :

« آن دو ماهی سرخ که ایشان را بر دُم ایستاده دیده آمده است . . . آنچه بهفت کرت دیده آمده است » ص ٢٨٨ « نیکو نباشد که این هدایا در خزاین مابرند اولیتر آنکه در میان شما قسمت کرده آید » ص ٢٩٠ .

ح : فعل « **بودن**» رادر ماضی‌ومضارع علی‌السّویه استعمال میکند ومانندادواربعد بجای‌مضارع این‌فعل ، فعل «**باشد**» یا «**خواهد بود**» رابکار نینداخته است .

۶ - نحو ، وجمله‌بندی

کلیله ودمنه بهترین نمودار نحو و نویسندگی زبان فارسی است ، وبا اینکه از عربی ترجمه شده قدرت بینظیر ابوالمعالی توانسته است آن کتابرا اززیر بار تأثیر نحو عربی‌سبکبارنگاهدارد ونگذاردمانند بسی‌از کتب اسلام دستخوش تأثیر جمله‌بندی تازی گردد . ازاینروهرچند درآوردن صنایع تفننی کرده واحیاناً براه‌اسهاب واطناب‌رفته‌وبقول **وصاف**[1] «ملّمعی مشحون بمستدلاّت ازآیات واخبار واشعار برساخته‌است» اما بازنمونهٔ ایجازهای‌اعجاز مانند **پهلوی و دری** قدیم درهر صفحه نمایان است ونشانهٔ جمله‌بندی قادرانهٔ‌پارسی زبانان‌درهر سطری‌هویدا وتازبان‌پارسی درمیان‌مردم‌متداول‌است بهیچ‌تأویل این کتاب‌مهجور ومردودنگردد و بتقلّب‌احوال وتجدّدحوادث وتصاریف‌زمان درآن‌نقصان واندراس راه‌نیابد ، وبتبدیل ملك‌ودولت وشرایع واحکام‌فتوری درآن‌صورت نبندد .

اکنون مختصری ازروش جمله‌بندی **کلیله ودمنه** راگوشزد میکنیم .

الف : حذف افعال بقرینه .

حذف‌فعلها درجمله‌های متعاطفه ازقرن پنجم ببعد شایع گردید ودر قرن ششم این قاعده رواجی تمام‌یافت ، وآن چنانست که فعلی‌را درآخر جمله ذکرمیکنند ، وسپس در دیگر جمله‌ها هرچند که باشد آن‌فعل‌را حذف میکنند ، مثال :

« گفته‌اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد ، و امین بوقت داد وستد، و زن و فرزند در ایام فاقه ، و دوست وبرادر در ایام نوائب » ص۱۶۹.

« صاحب حزم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد ، در هنگام نزدیکی از مفاجات اندیشد ، وچون مصاف درمیان افتد ازمعاودت ، واگر بهزیمت بُوَد ازکمین ، واگر تنها بود ، ازمکر» ص ۱۷۵.

---

۱ ــ تاریخ وصاف ج۵ ص۶۲۷ .

گاه ازافعال مرکّب التزامی کلمهٔ «**باید**» یا «**شاید**» رابقرینه حذف‌میکنند،مثال :

« علم خودرا درکار باید داشت ، و از ثمرهٔ عقل انتقاع گرفت ، و باندکی مال غمناك نبود» ص۱۶۲ .

یعنی ازثمرهٔ عقل انتقاع باید گرفت ، وباندکی مال غمناك بایدنبود .

گاه‌فعلهائی بدون‌قرینه نیزحذف‌میشود ، امااین قسمت‌کارهرکس ولایق هرمحلی نیست ، شاهد : «روباهی دربیشه‌ای‌رفت ، آنجاطبلی‌دیددرپهلوی‌درختی ، هرگاه‌بادبجستی شاخ‌درخت برطبل رسیدی آواز سهمناك بگوش روباه‌آمدی . . . میکوشید تا آنرا بدرید الحق‌جزپوستی بیشتر نیافت . . . گفت : ندانستم که هرکجا جثه‌ای‌ضخم‌تر وآوازهائلتر منفعت آن کمتر » ص ٦٦ ، در این عبارت « است » یا « بود » در ضخم‌تر و دوفعل بعد بدون قرینهٔ لفظی حذف گردیده است و یکی از مواردی که فعل را بدون قرینه میتوان حذف کرد همین‌مورداست یعنی جائی که‌پای دوصفت‌تفضیلی یابیشتردرمیان‌باشد چنانکه شیخ **سعدی** فرماید : **نه‌هرکه بقامت مهتر بقیمت بهتر**[1] .

گاه‌ضمیرمنفصل بهمین‌قاعده‌حذف‌میشود ـ مثال : «دشوارترازاین جرأت‌ایشانست ودلیرشدن‌برمالش‌ما ووقوف برجایگاه ومسکن» ص۱۷۲،درین‌جمله اولاضمیر «**ایشان**» باحرف ربط «**است**» در «**دلیرشدن**» حذف شده وسپس ضمیر «**ما**» درآخر جمله بقرینهٔ «**مالش ما**» حذف گردیده است .

گاهی مفعول بهمین قیاس حذف میشود . « یك‌تن اگرچه دلیر و توانا باشد و در مصاف‌رود ، ده‌تن‌را تاغایت بیست ، بیش نتواند زد» ص ۲۰۳ ، در این عبارت « **تن را** » (مفعول بضمیمهٔ علامت‌آن) درآخر جمله بعداز « **بیست** » حذف شده‌است .

ب ـ احتراز ازتکرار جمله‌ها :

درادبیات قبل‌از اسلام تکرار جمله یکی‌از صنایع معنوی بوده‌است ، چه بقدری‌در

---

۱ ـ متأخرین فعلها را بدون قرینه و بخلاف قاعده حذف میکنند و عبارات ضعیف و سست بوجود میآید .

تکرار عبارات (بیك مضمون ازطرف یك کس یاخود نویسنده) اصرار داشته‌اند که آنرا جز بردلیل مهارت نویسنده بعنوان یکی از صنایع‌وفنون بروجه‌دیگری نمیتوان‌حمل‌نمود (چنانکه درجلد اول گذشت) ودر ادبیات‌قدیم **دری** نیز این قاعده دیده میشود ـ **بلعمی** گاهی‌درنثر ، و **رودکی** وهم‌عصرانش درشعر اینقاعده رابحدّ افراط رعایت میکرده‌اند ـ لیکن ازقرن پنجم‌ببعد بتدریج متروك گردید و **ابوالمعالی** متعمداست که یك‌کلمه راهم تکرارنکند چنانکه‌در گفتگوی **بلاروزیر** با **پادشاه** این‌هنربخوبی‌هویداست ، همچنین درباب « **بوم و غربان**»درمشاورهٔ ملك‌زاغان باپنج زاغ‌دانا چنانکه درقصهٔ اخیر گوید :

« یکی‌را ازایشان پرسید که : رأی‌تو درین چه‌بیند ؟ گفت ـ الی آخر . . .

« روی‌بدوم‌آورد وپرسید که : توچه‌اندیشیده‌ای ؟ گفت ـ الی آخر. . .

« سیم‌را پرسید که : رأی‌تو چیست ؟ گفت ـ الی آخر . . .

« چهارم‌را پرسید و گفت توهم اشارتی کن و آنچه فرازمیآید باز نمای ـ جوابداد الی آخر . . .

« پنجم‌راپرسیدو گفت‌بیار تاچه‌داری جنگ‌اولیتر یاصلح‌یاجلا ؟ گفت‌ـ الی آخر.»

که درهرقسمتی عبارات «**رأی‌توچه بیند**» و«**توچه اندیشیده‌ای**»و«**رأی‌تو چیست**» وغیره‌تغییرمینماید . واگر کسی بین‌این‌پرسشها وپرسشهائیکه‌دررسالهٔ«**خسرو کواتان و ریتکی**» که‌بزبان **پهلوی** است‌و **خسروقبادان** درهربابی‌از**ریتك** پرسشها میکند رجوع‌نماید فرق‌میان‌دوسبك بخوبی آشکار میگردد ، چه‌درآن‌رساله پیوسته‌سؤالها تکرارمیشود،مثل این که :

«شاهنشاه فرماید پرسیدن که از گلها چه‌خوبتر ؟ . . .

«شاهنشاه فرماید پرسیدن که ازخورشها چه بامزه‌تر ؟ . . .

«شاهنشاه فرماید پرسیدن که از گوشتها کدام خوشتر ؟ . . .

واینك درپاسخ پیوسته باید بگوید :

« انوشه بواد مردان پهلوم از گلها همه خوب‌ونیکو . . . .

« انوشه‌بواد مردان‌پهلوم این‌خورشها همه‌خوب ونیکو . . . .

« انوشه‌بواد مردان‌پهلوم این گوشتها همه‌خوب‌ونیکو . . . **تاآخر رساله»**

وباز درپایان هرپاسخی که ریتك‌میدهد بایستی این‌جمله بیاید :

« شاهنشاه به‌پسندید واورا براست‌داشت» . . . . . مکرّربرمکرّر .

این جمله‌ها که اشاره شد درآغاز و خاتمت فصولست وسایر تعریفها نیزهمه برین منوالست وپراست ازتکرار ، وهمچنین‌است سایر رساله‌های پهلوی [1] وهمچنین‌است ، بسا ازاشعار **رودکی** مانند قصیدهٔ « **دندانیه** » که درآن قصیده فعل « **بود** » بارها در حشو اشعارتکرارشده وعبارت « **بدان زمانه** » نیزمکرربرمکرر درآغاز مصراعها آمده

شعر

تو رودکی را ایماهرو کنون دیدی — بدان زمانه ندیدی که آنچنانان بود

بدان زمانه که او شاد بود و خرّم بود — نشاط او بفزون بود و غم بنقصان بود

بدان زمانه که رویش بسان دیبا بود — بدان‌زمانه که‌مویش برنگ‌قطران‌بود

بدان‌زمانه ندیدی که زی چمن رفتی — سرود گویان گفتی هزار دستان بود

همچنین تکرارهای مولانا **محمد البلخی** که‌ازروح‌ادبیات قدیم‌دری یادمیدهددر «**جف‌القلم**» ومواردیگر ازمثنوی‌او .

باری ابوالمعالی درترك این‌شیوه بیشك ازادبیات عرب متأثر شده است ، زیرا از

---

۱ ــ مخصوصاً کتاب **(ایاتکاری زریران)** که توسط نویسنده ترجمه شده و در مجلهٔ تعلیم وتربیت بطبع رسیده‌است .

۲ ــ رجوع کن همین کتاب ص ۵۵ قصیدهٔ رودکی .

اخلاق تازیان یکی‌تنوّع وعدم تکرار و فراموشی از گذشته است ، وتکرار سخن نزدیك آنان‌دالّ برضعف تألیف و کندی و عدم قدرت گوینده یا نویسنده است برابداع وایجاد سخن ، وآنرا مخلّ بلاغت وفصاحت شمارند و اینمعنی در ادبیات فارسی‌نیز طوری ریشه دوانیده است که هرچند در کتب بدیع و کتب انتقادی دیگر ذکری ازتکرار و حسن و قبح‌آن نیامده باز عامهٔ مردم تکرار یك لفظ را درشعر عیب میشمارند[1] .

ج ـ تکرار افعال درآخر جمله‌ها :

قبلاً گفته‌ایم که تکرار کردن فعلها درآخر چندجملهٔ متعاطفه وقرینه‌های عبارتی درزبان **پهلوی و دری** معمول بوده‌است و **بلعمی** وپیروان سبك‌قدیم‌ازآن احترازنجسته اندوآنراعیب‌نشمرده‌اند ، مانندتکرارعبارات‌دیگر ، چنانکه گفته‌شد ، ولی **ابوالمعالی** ظاهراً اوّل کسی است یا دوم کس که برای پرهیز از این قبیل مکررات ، افعال‌رابمعانی مجازی بکار برده‌است وفعل «**نمودن**» و «**گردانیدن**» و «**ایستادن**» و «**فرمودن**» و «**گشتن**» و«**افتادن**» و«**شدن**»و «**آمدن**» راکه‌هر کدام معنائی علیحده داشته‌است ، بر یك‌سیاق‌در محلی که افادهٔ معنی« **عمل** » و « **صیرورت** » از آن خواهند ـ چنانکه هم امروز متداول میباشد ـ قرار داده است ، امّا در هر کدام جانب صحت و لطف مورد را فرونگذاشته ، مثال :

« گفت درصحبت من خر گوشی فرستاده بودند ، در راه شیری بستد ، هر چه گفتم غذای‌ملك‌است التفات‌ننمود» یعنی : التفات وتوجه ظاهرنکرد ، مثال دیگر : «شیررابسر چاهی‌برد که صفای‌آب‌آن چون‌آینه بیشك‌تعین‌صورتها‌نمودی » (ص۸۰)یعنی کردی . اما چون درمورد نشان‌دادن صورتها ونمایاندن‌آنست معنی «عمل» بااصل معنی«نمودن» ملایم افتاده‌است ، فتأمل ... مثال‌دیگر : «نیش کژدم و دُم سگ‌را اگرچه بسیار بسته دارند و

---

۱ ـ در قرآن کریم نیز تکرارهائی است که بی‌شبهه از جنس فصاحت و محض زیبائی و بنا بر اصلی قدیم بکار رفته است ولی چون در ادبیات عرب و در علم معانی و بیان که اساس ادبیات عرب و عجم قرارگرفته موضوع ندارد تقلید نشده و در شمار صنایع مانند دیگر صنایع بیان و بدیع عرب درنیامده است .

دراصلاح آن مبالغت‌نمایند چون بگشایند بقرار اصل بازرود» ص۸۶ ـ یعنی : مبالغت از خود ظاهرسازند ، مثال‌دیگر : « از فرایض احکام جهانداری آنستکه بتلافی‌خللها پیش‌از تمکّن خصم وتغلب دشمن مبادرت نموده شود ، وتدبیرکارها برقضیت سیاست فرموده‌آید، وبخداع ونفاق دشمن التفات‌نیفتد ، وعزیمت‌را بتقویت رأی پیر وتأیید بخت‌جوان بامضاء رسانیده‌آید» ص۸۸ «این‌مثل بدان‌آوردم تابدانیکه حرص‌نمودن برجمع وادّخار نامبارك است وعاقبتی وخیم‌دارد» ص۱۵۵ «زاغان درخشم شدند مرا متّهم گردانیدند که تو بجانب بومان میل داری و ملك از نصیحت من اعراض نمود ، ومرا براین جمله عذابی فرمود » ص۱۹۰ ـ «چون ملك این‌بشنود تازه‌ایستاد[1] ودر حال ، سجدهٔ شکر گذارد » ص ۲۹۰ تازه‌ایستاد ، یعنی «تازه وخرم شد» ـ « گفت اگر نه آزار تو مرا حجاب بودی من آن مرد را رنجور کردمی ، و عبرت دیگر ناحفاظان گردانیدمی » ص ۱۹٤ ، بعوض تکرار «**کردمی** » فعل «**گردانیدمی** » که‌معنی حقیقی‌آن از گردانیدن وچرخانیدن یاازحالی بحال‌دیگر بدل ساختن‌است ، بمجاز استعمال‌شده .

فایدة: سندی دردست است که اگر آنرا صواب وبیخدشه بشماریم بایستی معتقد شویم که درمتن **کلیله ودمنهٔ** ابوالمعالی نیز تکرارافعال بعادت قدیم رعایت می‌شده است ولی‌بتدریج نسّاخ وخوانندگان بسبب علاقه ومحبتی که بدین کتاب داشته‌اند وطبق‌عادت زشتی که بوده‌است‌آن مکرّرات رااصلاح کرده‌اند .

سندمزبور درجلدپنجم تاریخ‌وصاف مذکور است که گوید : «یکی‌از افاضل خلّان الوفا و اماثل اخوان الصفا براین کتاب (یعنی تاریخ او) عُثور یافت ، براسلوب مواعظ ونسق تمثیلات بدیع ، وصناعت لفظی وبراعت معنوی آفرینهاراند ، باآنکه نظرادراك‌از کنه حقایق‌آنان قاصربود ، پس‌از لوح حافظه ، این‌قراین درطرز موعظه ، ازکلیله ودمنه

---

۱ ـ ایستادن ، در زبان پهلوی با سایر مشتقات و صیغه هایش بیشتر مانند افعال معین بعد از فعل دیگر بکار میرفته است ومانند (است) امروزی در مورد افعال خبری از قبیل ربط وعلامت خبر معنی میداده و درکتب قدیم دری هم مانند متن گاهی بمعنی (صیرورت) و بجای (شد) استعمال میشود .

برخواند :

« کیست که با قضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن ، و در عالم بمنزلتی رسد و در معرض خطر نیفتد ؛ و از نعمت دنیا شربتی چشد ، و بیباك نشود ؛ و برپی‌هوا (کذا) قدم‌نهد ودر مقام هلاك نیفتد ؛ و با زنان مجالست کند ومفتون نگردد ؛ وبکسان حاجت رفع کند و خائب نشود ؛ وبا شریر و فتان مخالطت کند ودرحسرت وندامت‌نیفتد ؛ وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد.»

وسپس وصّاف برین قرینه‌ها اعتراض‌میکند ودر جمله‌میگوید : «بدان که‌غزنوی رحمة‌الله تعالی درترجمهٔ این‌مواعظ دوازده قرینهٔ‌اول مُثبت وثانی‌منفی برین طریق عطف تنسیق کرده ودوقرینهٔ آخررا هردو مُثبت‌رانده ومیان اخوات اجنبی‌مانده اماازآن جمله مُنه‌تکرارسمج‌نه‌شنیع‌ارتکاب‌نموده،شس‌روابط‌است‌چنانکه گفته: **مجالست کند ، وحاجت رفع کند ، ومخالطت کند ، واختیار کند ، وبیباك نشود ، وخائب‌نشود** . ودرسه قرینه‌معانی‌باسرِها‌وبیشترالفاظ‌تکراربی‌طایل‌است‌یکی : «**درمعرض‌نیفتد**» دوم«**درمقام هلاك نیفتد**» سوم «**درحسرت وندامت نیفتد**» وچون ازاول تاآخر این قراین برنسق عطف‌رانده ومعطوف ومعطوف‌علیه حکم اتحاد دارند واینجا تحمّل‌آن نکند از روی علم معانی وقع عن‌المقصود بمعزل وبینه وبین‌المطلوب الف‌منزل و ازراه‌آداب کتابت ومراسم ترسُل‌وشیوهٔ‌سخنرانی وسخن‌دانی مکرّراست سراسر عیب‌وعوار چنانکه بازنموده‌آمد [1] » الی‌آخر (نسخهٔ طبع بمبئی ص ۶۲۸) و از این سند این معنی مدلّل میشود که در نثر **ابوالمعالی** هنوز تکرار افعال خواه بقول وصاف در «روابط» وخواه در «قراین» معمول بوده‌است ، وبعدها درآن مکرّرات بهمین‌دلیلی که وصاف ازآن انتقاد میکند وطبعاً مورد

---

۱ ــ این فصل از جلد پنجم نسخهٔ خطی تاریخ وصاف که در سنهٔ ۸۸۶ ماه ربیع الاول به قلم **احمد بن‌قطب‌الدین بن‌محمد الجامی** بخط نستعلیق خوش نوشته شده است با مقابلهٔ نسخهٔ مطبوعه نقل شد وبا نقل آقای قریب درمقدمهٔ **کلیله‌ودمنه** طبع تهران اختلافی دارد که شاید تقصیر مطبعه باشد .

انتقاد دیگران هم‌بوده است اهل فضل یاکاتبان بیسواد دست برده‌اند وبرطبق سبك جدید باایراد فعلهای مجازی مختلف کتابرا بسلیقهٔ خود اصلاح کرده‌اند ، گواه ما براین مدعا عین‌همین‌جمله است که درکلیله‌های چاپی بطریق‌ذیل درآمده است :

« کیست که بر قضاءِ آسمانی مقاومت یارد پیوست و در این عالم بمنزلتی رسد ، واز نعمت دنیا شربتی بدست او دهند که سرمست و بیباك نشود ، و در پی هوی قدم نهد و در معرض هلاك نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و با لئیمان حاجت بردارد (متن چاپی پردازد) و خوار نشود و بر شریر فتان مخالطت گزیند ودر حسرت وندامت‌نیفتد ، وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد[1] .»

ومقابلهٔ این‌دو روایت که یکی ازسومی مردی ادیب در عصری بالنسبه قریب بعهد **ابوالمعالی** ودرنسخهٔقریب بعهد **وصاف** نقل گردیده وبیشتر محلّ اطمینانست‌ودیگری ازنسخه‌های چاپی یاخطی نزدیك بمانقل شده است ، بخوبی عقیدهٔ ما را در اینکه تکرار افعال هنوز درعصر **ابوالمعالی** ازمیان نرفته بود . تأیید میکند و میرساند که مشار الیه برطبق اعتراض **ادیب عبدالله وصاف** در دوازده قرینه سه‌بار فعل « **کند** »ودوبارفعل « **نشود** » و سه‌بار فعل « **نیفتد** » را تکرار کرده است، ومانظیر این تکرارها رابازهم در **کلیله** سراغ داریم از آنجمله :

« هرآینه در سر این استبداد شوی و ازین زرق و شعوذه روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد و زبان خرد در گوش تو گوید ترکت‌الرّای بالرّی ، آنگه پشت دست خائیدن سود ندارد » ص۱۰۸.

وهر چند درین عبارت قرینه سازی و موازنه و مقابله نیست لکن درتکرار فعلهای

---

۱ ــ صفحهٔ۹۲ طبع‌تهران .

« **شوی** » دوبار و « **سود ندارد** » دوبار جای شبهه باقی نمیماند [۱] جز که نباید این معنی‌را دلیل برصحت وراستی ایراد وانتقاد **وصّاف** برنوشتهٔ **ابوالمعالی** پنداشت ، زیرا شاید **وصاف** در شناخت سبك وشیوهٔ متقدمان دستی نداشته است یابرای پیش بردن قول خود درفصلی که نام‌آنرا (تحذّی وصاف‌الحضره با ابوالمعالی) نهاده برسم جاری زمان

۱ــ درمقدمهٔ‌کلیله‌چاپ‌تهران‌دربارهٔ‌سندمزبورو **تَحَذّی‌وصّاف‌الحضره با ابوالمعالی** شرحی رفته‌است وانتقادکننده درضمن دفاع از **ابوالمعالی** با وصاف که نیز ادیبی فاضل و ایرانی و شایستهٔ تقدیر و علاقه است تند رانده واورا درروایت این سند از دو وجه بیرون نشمرده است یا سهل انگار ویا مغرض ؛ والحق این دو نسبت بعلماء و فضلای قدیم ایران آنهم بدانشمندی ادیب و عالم چون **ادیب عبدالله** خاصه در جائیکه قصدش انتقاد و مرادش تحذّی است ناروا است ، چرا فاضل منتقد وجه سوم را که اقرب بصواب است در نظر نگرفت ؛ وجه موصوف آنستکه وصاف به‌نسخهٔ **ابوالمعالی** رجوع کرده وعبارت را همچنان یافته است که نقل شد ، چه من درآن عبارت علائم قدمت وصحت وبلاغت را بیشتر از متن امروزی **کلیله و دمنه** می بینم ولی ایراد **وصاف** را نیز غیر وارد میشمارم ، وتکرار افعال را بنا بشیوه وسبك منشیان قدیم چنانکه درگفتارهای پیشین این تألیف وانموده‌ام عیب‌فصاحت ومخل بلاغت نمی‌پندارم ونیز حذف جمله‌ای (ودر معرض خطرنیفتد) راهم که از نسخهای جدید کلیله عمداً حذف کرده اند ، بیوجه میدانم ، زیرا بدون‌آنجمله قرینهٔ اول‌ناقص خواهد بود ، چه ابوالمعالی میگوید : کیست که باقضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن وبمنزلتی‌برسد و معذلك در معرض خطر نباشد ، نه اینکه : کیست که با قضا مقاومت تواند کرد و بمنزلتی رسد ــ این عبارت ناقص است و اگر مراد این بود مینوشت : کیست که با قضاء آسمانی مقاومت کند و بمنزلتی رسد ــ و اگر قصدش این بود دیگر ضرورت نداشت که در رابطهٔ اول عوض (مقاومت کند) بصیغهٔ مضارع که با قسمت اوّل قراین بعد مطابق است (مقاومت تواند پیوست) بصیغهٔ مصدری ایراد نماید ؛ وهرگاه فاضل منتقد بمقدمات این عبارت **کلیله** رجوع میفرمود میدید که‌حق باوصاف است ، چه **کلیله** گوید : «دمنه گفت چگونه بسلامت تواندبود کسیکه مالك نفس خودنتواند بود ، اسیر فرمان دیگران وهمیشه برجان ودل خود لرزان ، یکنفس بی‌بیم وخطر نزید ، ویك سخن بی‌خوف وفزع نگوید ، شتربه گفت موجب نومیدی چیست ؟ گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ ــ وکیست که برقضاءآسمانی مقاومت تواندپیوستن و درین عالم بمنزلتی‌رسد و در معرض خطر نیفتد . . . . الی آخر » و مقدمات صحبت دمنه با شتربه همه از مخاطراتیست که بمردمان صاحب منزلت دردربار سلطان متوجه‌است ، نه‌بنفس منزلت ، زیراآن هردو ، منزلت یافته‌اند وبراثر قضاء آسمانی در معرض خطر قرارگرفته ، و شیر شتربه‌را بکمال منزلت عروج‌داده واکنون

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

تشبث جسته وتکرار چندفعل را عیب انگاشته است.

د ـ افکندن افعال بآخر جمله :

اگرچه درزبان **پهلوی** جمله‌هائی دیده شده‌است که بغیر فعل ختم میشود ، اما غلبه با جمله‌هائیست که بفعل ختم گردد ، واین یکی از قواعدستوری جمله‌سازی فارسی است که اول مُسندٌالیه یافاعل میآید و بعد مُسند وآخرالامر فعلی یا رابطه‌ای که‌رابطه‌بین مسند ومُسندٌالیه باشد چون : خدای بزرگ‌است ـ خدای پدرومادر مارا خواهدآمرزید.

ابوالمعالی در اینقسمت دقتی فراوان بکار برده است که انصاف توان‌داد در تمام کتاب ازاینقاعده سرموئی منحرف نگردیده است ، مگر درموارد خاص که جا داشته .

ه ـ ابتداکردن بفعل در جمله:

درفارسی جزدوسه‌فعل « **پرسیدن** » و « **گفتن** » و « **فرمودن** » و « **پاسخدادن** » که باحذف فاعل درآغاز جمله قرارمیگیرد سایر فعلها بندرت درآغاز جمله قراردارد ، چه گفتیم که درآداب نثرپارسی محلّ فعل درآخر جمله‌است ، مگرافعال متعدد باشد که بازبایدهمه درمحلّ خود سمت تأخّر داشته‌باشد ویك‌فعل نیزبآخر همه قرار گیرد ، لیکن درعربی بر خلاف غالباً فعل درآغاز جمله‌ها قراردارد مگرافعال جمع که گاهی درآخر جمله‌میآید ، از قرن‌پنجم ببعد گاهی دیده‌شده‌است که‌نویسندگان بعض جمله‌ها را بفعل ابتدامیکنند، چنانکه **بیهقی** درین‌باب بافراط گرائیده‌است، اتفاقاً **ابوالمعالی** وبعدازاو **شیخ‌شیراز** نیز گاهی ازین‌قبیل جمله‌ها آورده‌اندومعروفترازهمه کلمهٔ « **آورده‌اند** » است که‌برسرحکایات بتقلید « **حُکَی** » عربی ذکرمیکنند بدون اینکه‌فاعل راقبل‌ازفعل تصریح نمایند[1] . درفارسی بجای این کلمه« **گویند** » ازقدیم متداول بوده‌است زیرا ازمادهٔ « **گفتن** » است که‌ابتدای بدان‌فعل مانند

بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ‌پیش:

بقول **دمنه** ازاو سیرگشته وقصد او کرده است .

بااین‌مقدمات معلوم میشود که **وصاف** درروایت خود امین‌است زیرا باقی قرینه‌ها نیز برطبق روایت او موجزتر وبسبك قدیم آشناتر و قریب‌تر مینماید تا روایت **کلیله** های چاپی یاخطی جدید ودست‌خورده ، والله‌اعلم بالصواب .

---

۱ ـ در زبان پهلوی در اینمورد گوید : **دانا آن گفته‌اند** و مانند این .

فعل « **پرسیدن** » در فارسی جایز شمرده شده است و در واقع معنای « **آورده‌اند** » هم « **گفته‌اند** » میباشد .

دیگر درمورد جمله‌هائیست که گوینده‌میخواهد مفادفعل مذکوررامهمترین عنصر جمله قرار دهد (چنانکه در ضمن **تاریخ بیهقی** اشاره شد) ودر **کلیله** نیز ازین جمله‌ها پیدامیشود ومرادما نیز این قسمت است ، مثال :

« ونمود درطبع‌وی زیادت‌طمع برتواضع وتعظیم» ص٦٧ .

« ونمیدانم درآنچه‌میان من‌وشیر رفته‌است خودرا جرمی» ص٩٤.

« مردی گفت این زن بموجبی میفروشد کنجد پخته را با کنجد در پوست، برابر» ص١٥٦.

« رای فرمود برهمن را که بیان کن از جهة من مثل دو تن که بیکدیگر دوستی‌دارند» ص٥٤.

« نرسد ما را که جنگ بوم اختیار کنیم مادام که بیرون ازدست ما نشود که کاری وطریقی دیگر جوئیم» ص١٥٧ .

که درهمهٔ این‌مثالها برای‌اهمیت‌دادن‌بفعل‌مثل اینست که گوینده عجله‌دارد که قبل از هر سخنی فعل‌را برزبان آورد وازینرو فعل‌را مقدم داشته است .

و ـ استعمال علامت‌مفعول :

علامت مفعول که « **را** » باشد یاباید بعداز مفعول‌مطلق یامفعول‌له درآید چنانکه گذشت‌یاباید‌بمعنی «برای» بیایدویازایدواقع‌شوددرمواقعیکه‌مفعول‌درمیان‌نباشد، چنانکه درجلداول بشرح بازنموده‌شد ـ ولی ازقرن‌ششم‌ببعد مواردیگری برای استعمال « **را** » پیداشده‌است ، گاه‌بمعنی « **از** » بعداز « **مضاف‌الیه** » میآیدچون«**قصارا**» یعنی‌ازکارهای قضا ، یابمعنی « **در** » بعداز «**ظرف**» چون : «**فرداراکارهای ضروری‌دارم**» یعنی در فردا . . . . **ابوالمعالی** گاهی نیز این‌حرف‌را در محل اضافه بعداز مضاف الیه استعمال

کرده‌است وشایع‌شده ، مانند :

« یکی‌را ازپیران طریقت پرسیدند که وَ الکاظِمینَ الغَیظ وَ العافینَ عَنِ‌النّاس را معنی‌بگوی».

که اگر بقاعدهٔ قدیم مینوشت بایستی چنین میبود : « از یکی از پیران طریقت پرسیدند که معنی والکاظمین الغیظ . . . . را بگوی » و « **را** » درقسمت اول جمله‌بمعنی « **از** »آمده‌است .

مثال دیگر : « پسندیده‌تر سیرتی ملوك را آنست که حَکَم خویش عقل کل راسازند ».

یعنی : پسندیده‌ترین سیرت ملوك آنست که حکم خویش‌را عقل کل‌را قراردهندبا دوعلامت مفعول برطبق سبك **تاریخ‌سیستان** که فعلهای دو مفعولی میآورد . و یا : حَکَم خویش‌را عقل کُلّ قراردهند . . .

در مورد **اضافی** بجای « **از** » **سعدی** نیز گوید : « پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بیگناهی فرمان داد » یعنی : از پادشاهی . . . . و ما در فصل مخصوص گلستان در اینمعنی مشروحتر بحث خواهیم کرد .

دیگر : « اگر بخلاف این شنوده شود اعتماد را نشاید » یعنی شایستهٔ اعتماد نباشد . . . که‌علامت مذکور بعداز مضاف‌الیه استعمال شده است .

دیگر: « مهمان را حدیث اوخوش آمد » یعنی : مهمان از حدیث او خوشش آمد . . . مثال دیگر : « این سِرّ از آنها است که جز چهار گوش و دو سر را شایانی محرمیّت آن‌نیست » یعنی جز چهار گوش و دو سر محرمیّت آن سررا ندارند ـ و درین شاهد حرف مزبور درمحل‌فاعل استعمال شده‌است نه‌مفعول واینهمه ازمحصولات‌قرن‌پنجم وششم است که بعدها رواج‌کامل یافت وسایر استعمالات قدیم این‌حرف ازبین‌رفت .

٤ ــ نظامی عروضی سمرقندی

ابوالحسن نظام‌الدین یا **نجم‌الدین احمد** بن عمربن علی‌السمرقندی معروف بنظامی عروضی ، از شعروی جزچند قطعه که پایگاه شعری ندارد چیزی بدست نیست ، ولی در نثرمقامی بس عالی داشته و**چهارمقالهٔ** اویکی از بهترین نمونهٔ انشاء نثر مُرسل وغیرمتکلّفانهٔ فارسی است ، گذشته از شیوهٔ شاعری ، وصنعت دبیری ، درفن طب ونجوم نیزمهارتی داشته است ـ اینمرد از ملازمان ومخصوصان ملوك **غوریه** بوده است و کتاب « **مجمع‌النوادر** » معروف به « **چهارمقاله** » را در سنهٔ بین ۵۵۱ ـ ۵۵۲ هجری بنام یکی از شاهزادگان این سلسله **ابوالحسن حسام‌الدین علی** تألیف کرده است .

شهرت این نویسندهٔ فاضل درنصف اول قرن ششم هجری وتولّدش قطعاً مدتی‌قبل از سنهٔ ۵۰۰ هجری بوده و اقلاً تا حدود سنهٔ ۵۵۲ درحیات بوده است ؛ قدیمترین کتابی که‌ترجمهٔ حالی از **نظامی‌عروضی** نوشته است **لباب‌الالباب** نورالدّین **محمدعوفی** است که درحدود سنة ٦١٧ تألیف شده است وبعدازعوفی ، **حمدالله مستوفی** در **تاریخ گزیده** که درسنهٔ ۷۳۰ تألیف گردیده ودرآخر کتاب درفصل مخصوص بشعرا ترجمه‌ای از اونوشته است ؛ وپس ازاو درتذکرةالشعراء **دولتشاه سمرقندی** که درسنهٔ۸۹۲تألیف شده ترجمه‌ای ازاو مینویسد ؛ وبعد از دولتشاه **امین احمد رازی** درتذکرهٔ هفت اقلیم که در سنهٔ ۱۰۰۲ تألیف شده وشرح حالات شعرا در آن کتاب بترتیب اسماء بلاداست در ذیل **سمرقند** ترجمه‌ای ازاو نوشته است واین قطعه را هم باسم اوآورده است .

قطعه

سلام زیر گردون گام ننهاد — خدا راحت درین ایام ننهاد
ز گردون آرمیده چون بودخلق — که خود ایزد در اوآرام ننهاد
جهان بروفق نام خود جهانست — خرد اوراگزاف این نام ننهاد
خنك آنرا که از میدان ارواح — قدم در عالم اجسام ننهاد[1]

۱ــ برای تفصیل رك : مقدمهٔ آقای محمد قزوینی برچهار مقاله طبع لیدن .

مجمع النوادر یا چهار مقاله

چهار مقاله رساله ایست مختصر مشتمل بر چهار مقاله در بیان شرایطی که در چهار طبقه از مردم که پادشاهان بزعم مصنف بدیشان محتاج اند یعنی **دبیر و شاعر و منجم و طبیب** باید مجتمع باشد ، وبعد از شرایط مخصوص بهریك ، در ضمن هر مقاله قریب ده حکایت تاریخی مناسب مقام ایراد نموده است ، از اینرو اهمیت این کتاب گذشته از مقام ادبی ، دارابودن تراجم مشاهیر شعرا واطبا ومنجمان و امرا وبسیاری از مطالب تاریخی است که در کتب دیگر یافت نمیشود .

سبك انشاء چهار مقاله

چهار مقاله با اینکه در اواسط قرن ششم تألیف یافته است ، ازحیث شیوهٔ نگارش کهنه تر مینماید ، و اگر بعضی قراین در پاره‌ای فصول نباشد چنانکه بعد اشاره خواهد شد هر کس که تاریخ تألیف آنکتاب را نداند وبعلم سبك شناسی واقف باشد آنرا درشمار نثر اواخر قرن پنجم خواهد شمرد ، زیرا سواد اعظم آنکتاب درست با سبك **قابوسنامه** و **سیاستنامهٔ** خواجه **نظام الملك** برابراست ، وازحیث سادگی عبارت وسلامت کلام و ایجاز لفظ واشباع معنی و خالی بودن از مترادفات لفظی و نداشتن جمله های مترادفه و اَسجاع بارد و موازنات و سایر تکلفات معمولهٔ آنزمان در طراز اول کتب قدیم قرار دارد و معلوم میدارد که نویسنده نخواسته است کتاب خودرا بشیوهٔ عصر انشا کند ، وبسبك استادان قدیم راغبتر بوده و یا درین شیوه رعایت جانب سلیقهٔ بزرگان شهر خودرا لازم میشمرده است ، زیرا در بعضی مقامات که دست نگاه داشته وتفننی کرده است ، نموداری از سبك وشیوهٔ قرن ششم را بقلم آورده ونیز ازلغات مستعملهٔ درکلیله ودمنه زیاد دارد که معلومست درآنوقت این لغات رایج بوده است .

میتوان گفت بعد ازتاریخ **بیهقی** و **قابوسنامه** و **سیاستنامه** این کتاب خاتم کتب

ادبی متقدمان است ، زیرا در روانی لفظ ووضوح مطالب ومجسم داشتن معانی‌ووصف‌کامل وایجازهای بسیار لطیف و اطنابهای لطیفتر و بیان لحن محاورهٔ عصر ، وبستن جمله ها فراخورمقصود ، وقدرت براستعمال‌هرکلمه ولفظی که شایستهٔ هرمقام است ، نظیری‌ندارد.

تنها تفاوتی که بین اینکتاب و کتب قدیمترهست آنست که کلمات درچهار مقاله تراش‌خورده ومختصرشده است «**اندر**» همه‌جا «**در**» استعمال‌شده است جز بنادر درفصول اول ونیز **بر و اندر و در** زائد بعد از اسامی نمیآید ، و «**مر**» و «**همی**» کمتر استعمال میشود ، وافعال شرطی وتمائی ومشکوك انشائی بندرت بسبك قدیم استعمال میشود ، جز استمراری و شرطی مطابق سبك قرن ششم با یاء مجهول ، آنهم لدی‌الاحتیاج و گاه‌گاه نه پیوسته ، والفاظ «**ایدر**» و «**ایدون**» ولغت کهنهٔ فارسی دیگرنیزدرآن یافت نمیشود ، اما «**چند**» بمعنی «**بقدر**» و «**نیز**» بمعنی «**دیگر**» و «**بیش**» بهمان معنی و «**بر نشستن**» بمعنی سوار شدن و آوردن افعال مقاربه «**خواست بود**» وغیره وآوردن «**حرب**» بجای «**جنگ**» وآوردن‌قیود تأکید چون **عظیم و شگرف و سخت و نیك و قوی**مانندصفت مقدم برموصوف یا بعد از موصوف ، وآوردن باءِ تأکید برسرافعال‌مثبت ، وباء بمعناهای مختلف چون باء تعدیه وغیره برسراسامی یا مصادر یا صفات بشیوهٔ قدیم ، و تکرار فعلها درآخرجمله های متعاطفه تا سه نوبت بشیوهٔ قدیم فراوان دارد .

دیگر: فعلی‌بوده است مرکب از«**فرمودن**» واز «**دانستن**» که درمقام توقیروادب بجای صیغهٔ امرغایب از «**دانستن**» استعمال میشده است ، و کتب «**پهلوی**» ازین فعل زیاد بکار میبرده‌اند و در کتب مذکور صیغه های مضارع بعضی ماضی یا امرغایب ازین فعل نیزآمده است مثل: «شاهنشاه فرماید پرسیدن» ـ یعنی‌شاهنشاه پرسید ـ و «شاهنشاه فرماید دانستن» یعنی شاهنشاه بداند . نظامی‌عروضی نیز یکبار صیغهٔ امرغایب ازین فعل راآورده‌است ، شاهد ازصفحهٔ۳ سطر۱۹: « رای عالی‌اعلاه‌الله فرماید دانستن که موجوداتی که‌هستند ازدوبیرون نیست» یعنی:شاه بداند که ...

همچنین به تبعیّت قدما شواهدی از شعرفارسی وتازی واستدلال بآیات و احادیث

وغیره مطابق شیوهٔ عصرخود ندارد وهرجا شعری آورده است جزء تاریخ اوست یانام‌شاعر را بمناسبتی ذکر کرده وشعرش را هم شاهد آورده است .

چهار مقاله از حیث لغت تازی وپارسی وغلبهٔ هریك بردیگری بدوقسمت منقسم میگردد : یکی‌قسمت آغاز کتاب که درآن چهارفصل آورده است از **الهیات و طبیعیات** از خلقت جهان وپیداشدن عناصر وآفتاب‌وماه وستارگان وزمین وجماد ونبات وحیوان و حواس ظاهروباطن انسانی ووجود انسان کامل وپیامبری وپادشاهی ، ودر این فصول که در حکم مقدّمهٔ کتاب قرار داده است اصطلاحات علمی بسیار و لغات تازی بیشمار از مصطلحات فلسفهٔ الهی وطبیعیات وهیئت ونجوم وطب وغیره‌آورده ومعذلك از حیث‌سبك وشیوه از سبك متقدمان عدول نکرده است ، لغات تازی درین فصول و در مقدمهٔ هرمقاله که‌بعد میآید زیادتر ازمتن مقالات‌است ؛ قسمت دیگر که متن مقالات باشد چنانکه گفتیم نثری‌است روان وطبیعی وبسیار زیبا که با وجود تأثیرسلیقهٔ قرن ششم باز ازشیوهٔسادگی وایجاز وسایرخصوصیات قدیم بیرون نیست .

تنها در بعضی‌از مواضع کتاب قلم را بصنعتگریها ازموازنه ومزدوج وسجع متوجه ساخته وبسیار خوب از عهده برآمده است وما برای نمونه ازدوقسم اخیر که درعالم‌خود تازگی دارد ومیتوان‌آنرا شیوهٔ خاص نظامی عروضی شمرد نقل خواهیم کرد وقبل ازآن مختصری ازخصایص جمله بندی وصرف ونحو اینکتاب میآوریم :

۱ ـ لغات وترکیبات تازه

آورده‌اند : یعنی‌حکایت کرده‌اند ، واین‌لغت درقرن‌ششم روی بانتشارنهاده است ودر کشف‌المحجوب «همی‌آید» استعمال‌شده بود ، لکن **کلیله و چهارمقاله و مقامات حمیدی** «آورده‌اند» استعمال کرده‌اند .

همیدون : بمعنی «هم‌آندم» و یا «بفور» و اینمعنی بکلی تازه ومستحدث است و سابقه ندارد زیرا «**ایدون**» درزبان پهلوی ودورهٔ **سامانیان** ومتقدمان دری‌بمعنی«**چنین**»

آمده وشعرای قدیم نیز همگی باینمعنی استعمال کرده‌اند ، و **هم‌ایدون** نیز بایستی بمعنی « **همچنین** » باشد وآنرا درشاهنامه مکرّر باینمعنی می‌بینیم اما چنانکه گفتیم **نظامی** بمعنی دیگر آورده است ، مثال :

« چون دوری چند در گذشت امیر عمید گفت نظامی نیامد ؟ ملك جبال گفت : آمد ، اینك آنجا نشسته است ، امیرعمید گفت من نه این نظامی را میگویم ، آن نظامی دیگر است ومن این را خود نشناسم ، همیدون آن پادشاه را دیدم که متغیّر گشت ودرحال روی سوی من کرد و گفت : جز توجائی نظامی هست؟ گفتم بلی ... » ص ٤٢

دل انگیز : بمعنی «**پردل وجسور**» واین لغت را **بیهقی** هم آورده‌است(ص۱۵).

فروشَود : بمعنی «**پوشیده بماند**» و این پیش آوند تأکیدی «فرو» چنانکه پیش ازین گفته‌ایم برسرافعال بمعانی عدیده میآمده است ، **فرخی** گوید :

از مجلس ما مردم دو روی برون کن پیش آرگل سرخ‌وفرو کن گل‌دوروی

و**فروشدن**:بمعنی مردن - و **فروماندن** بمعنی درماندن‌ومتحیرشدن وغیره‌بسیار است‌ولی بمعنی‌پوشیده ماندن ندیده‌ام . ودنبال‌این لغت لغت‌دیگری است هم ازاین‌جنس :

« باید که تا باشی موافقت کنی و هرچه در اینواقعه ازلشگر کشی بر وی فرو شود توباید او فرودهی» ص۱۵ .

که معمولا در مورد دوم (فرادهی) بایستی میآمد و اگرغلط ناسخ نباشد استعمال تازه‌ایست .

بی‌اندام : یعنی ناباب ، شوریده وبشولیده واین لغت دراصل بمعنی « **بیقاعده** » و « **نامتناسب** » است و « **بِاَنْدام** » ضدّ آنست ، ومجازاً بمعانی فوق آمده ونظامی بمعنی نخستین ودومین آورده است (ص٤٢) .

بهارگاه : بمعنی موسم بهار مکرّر آمده است (ص٤٠) .

بهاردادن : با لشگردرفصل بهار بجائی مقام گزیدن (ص ٤٠).

مُقامگاه : بمعنی محل اقامت (مکرّر) .

برسَخت : فعل ماضی از «**سَختن**» بمعنی « **سنجیدن** » است و« **سخته** » هم ازاین فعل است یعنی **سنجیده** (ص۴۱) .

کاردرسرپیچیدن : آشفته شدن‌کار کسی وسر گردانی (ص۴۱) .

ترقی: بهمان معنی کـه امروز متداول است و قبل از نظامی عروضی در اینمعنی «**ترفع**» و «**تعالی**» و «**تضاعف**» استعمال میشده است (مکرّر).

سر بزد : یعنی ناگاه وبی‌تأمل گام پیش نهاد ، گوید : «سربزد واندر شد» .

زانوخم داد : بدوزانونشست ، بکاری معدّ گردید .

سره کردی : خوب کردی «سره کردی که مرا ازآن‌یادآوردی» ص۵۱ .

آفتاب زرد : وقت غروب آفتاب .

صمیم تابستان : قلب الاسد .

وِشکرده : بکسر واو وکاف و بضم و فتح اول هم ذکر کرده‌اند ، ترکیبی‌است وصفی بمعنی : کارپرداز وپیشکارچالاك وصاحب تجربه وصاحب قوت ، کذا (برهان جامع) واینمعنی را درشرح حال فردوسی آورده است :

«فردوسی‌شاهنامه تمام کرد ، نساخ اوعلی‌دیلم بود و راوی ابودلف ووشکرده[1] حیی (حسین ؟) قتیبه که عـامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت . » ص۴۷ .

۱ــ در متن چاپ لیدن : ووشگرد (؟) و در غالب نسخ چهار مقاله طبق تحقیق قزوینی اینکلمه بهمین شکل (وشگر ــ ودشگر ــ وشگردو ــ درس‌گو) آمده و آقای قزوینی عقیده‌ای دربارهٔ این لغت اظهارننموده است ولی شبهه نیست که اصل وشکرده است. چه درقبال نساخ وراوی جزصفتی که از حیث معنی شباهت بآندو داشته باشد نتواند بود وصفتیکه جزواعظم حروف وی (وشکر) که درهمهٔ نسخ ضبط است باشد ــ جز(وشکرده) بمعنی « کارراه انداز قوی » نمیتواند بود وازخارج هم میدانیم که عامل طوس کار اورا راه میانداخته است وخود فردوسی دراینباره گوید :

حسین قتیب است از آزادگان — که ازمن نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل وفرع خراج — همی غلتم اندر میان دواج

واین لغت را بعدها در جهانگشای جوینی بمعنی آماده وچالاك نیزخواهیم دید .

یك گاه : خانهٔ نخستین ازنرد .

شش گاه : خانهٔ ششم از نرد .

قوّت اندریافت : قوهٔ مُدرِکه .

بجای : یعنی درباره ودرحق : «عامل طوس بود وبجای فردوسی ایادی داشت. »

نغزی : ضدّ درشتی‌وخشونت ، و**نوروزنامه** بمعنی‌املس‌آورده وبهم نزدیك‌اند.

ریش هزارچشمه : خُراج که امروز کفگیرك گویند .

بوده بود : ماضی بعید از فعل بودن (ص۷۷) و**بُوَدْ** مضارع این فعل را بوفور استعمال کرده است .

زود شعری : ترجمهٔ بدیهه شعر گفتن .

ناو : بمعنی وادی عربی یعنی دره هائی که آبی از میان آنها بگذرد و دو طرف آبادان ومعمور باشد ، یا رودخانه‌ای که از میان دشت یا دو کوه بگذرد . (ص۳۱).

دست فروداشتن : دست نگاهداشتن : «چون‌مطربان دست فروداشتند اوچنگ بر گرفت » ص۳۳ .

فروتر : پائین تر : «پس فروترشود و گوید» ص۳۳ .

حالی : لغت عربی بمعنی درحال .

برفور : یعنی در دم وفوری .

قضارا : یعنی از قضا .

رفع : این‌کلمه را بتنهائی بجای «**رفع قصه**» و «**شکایت برداشتن**»آورده‌است : «لمغانیان مردمان بشکوه باشند وجلد وکسوب و با جلدی زِعری عظیم تا بغایتیکه باك ندارند که برعامل بیکمن‌کاه ویك بیضه رفع کنند» ص ۱۱ ، یعنی قصه رفع کنند وشکایت بردارند .

مائیّت : مصدر از ماء : « اَزش بسیار بتوان خورد بسبب مائیّتی که در اوست » ص۳۲.

زَعِری : زَعِر بفتح اول و کسر ثانی صفت عربی با یاءِ مصدری فارسی بمعنی **زِعْر** و **زِعارت** ـ و زعارت نیز آورده است (ص۱۸) .

مگر: درآغازجمله بمعنی «شاید» و «ازقضا» ومعانی غیر از معنی «استثناء» آورده است : «لمغانیان روا دارند که بتظلّم بغزنین آیند ویك ماه ودوماه مُقام کنند وبیحصول مقصود باز نگردند فی‌الجمله درلجاج دستی دارند ، مگر در عهد **یمین‌الدوله** یکی شب کفار بر ایشان شبیخون کردند وبانواع خرابی حاصل آمد ، ایشان خود بی خاك مراغه کردندی، چون اینواقعه بیفتاد تنی‌چند » ص۱۸، بازدرپایان‌همین‌حکایت گوید : «سوم‌سال طمع کردند که مگر ببخشد» ومگررا یکبار بمعنی «**ازقضا**» وبار دیگربمعنی « **شاید** » آورده است . « **الاّ** » نیز که از ادات استثنای عربی است در فارسی بهمین معنی میآید ، **منوچهری** گوید :

یك دختردوشیزه بدو رخ‌ننماید الاّ همه آبستن و الاّ همه بیمار

و بعد ازین در قرن ششم و هفتم «**مگر**» استعمالات زیادی پیدا کرد که در فصل **گلستان سعدی** خواهیم‌آورد ، مثل : مگراستفهامی ـ استثنائی ـ احتمالی ـ قید صدفه ـ چنانکه بیاید ، **سعدی** گوید :

یکی از دوستان مخلص را مگرآواز من رسید بگوش

فی‌الجمله : درجمله ـ جمله : همه بیك معنی آمده است .

خانه واری حصیر : یعنی فراخور یك خانه حصیر، وخانه بمعنی اطاق است .

وار و واره پساوند لیاقت است،مانند **شاهوار وگوشوار** یعنی‌لایق شاه ولایق گوش و **پشتواره** فراخور پشت و **دستواره** چیزی که بتوان بدست گرفت و «**وار**» بمعنی مقدار ـ چنانکه بعضی گمان برده‌اند نیست .

بِشکوه : با یاءِ اتصاف یعنی «باشکوه» .

بشعردوستیتر : یعنی «شعردوست تر» وجای عجب است ، مثال : « آل سلجوق همه شعردوست بودند اما هیچکس بشعردوستی‌تر از طغانشاه‌بن الب ارسلان نبود . » (ص٤۳) وبعید نیست که یاء «دوستی» زاید باشد .

شَگَرف : گاهی این کلمه‌را درمورد ذوی العقول صفت‌آورده است : «در عهد دولت آل‌عباس رضی‌الله‌عنهم خواجگان شگرف‌خاستند وحال براهکه‌خود معروف‌است»ص۱۹ .

ایزارچینی : این لغت را در مورد زینت اطاق آورده و گویا مرادش ازارهٔ اطاق بوده‌است که باچینی‌تزیین‌یافته : «خانه‌ای‌دید مجصص و منقش ایزار چینی زده خرم‌تر از مشرق . . . الخ» ص۲۰ـ وخانه دراینجا مراد اطاق‌است ، نه‌عمارت یاکلیهٔ منزل از سرای وبیوتات ، وامروزهم درخراسان وترکستان وافغانستان اطاق‌را « **خانه** » گویند .

سروغاتفر : این کلمه‌دراشعارفراوان دیده‌شده‌است‌ولی‌درنثر دیده‌نشده‌بود(ص۲۰).

ملطفه : بمعنی نامهٔ خصوصی و کوچك و **بیهقی** اول بار آورده ودر **سیاستنامه** ملاطفه آمده است ، کمامر .

بطرازید : ازفعل‌طرازیدن ، بمعنی‌آراستن ودرست کردن ، که در دونسخهٔ **آ ب** و **ط** گوید : « آنکاررا بطرازید» ص۳۴۲ س۱۰ .

حکیم‌سنائی گوید :

که‌دست‌یازیدم همی‌زلفش طرازیدم‌همی گه‌نردبازیدم‌همی یك‌بوسه‌بود ودوندب

خاك کرمه : بمعنی خراطین ، و در خراسان آنرا (کُخ لو جوئی) یعنی کرم لب جوئی خوانند .

دردم شد : چون «چون مهرگان درآمد وعصیر در رسید وشاه سفرم وحماحم و اقحوان دردم شد» ص ۳۱ـ **دردم** استعمال عجیبی است و هیچ جا در نظم و نثر ندیده‌ام و گمان حقیر اینست که غلط باشد واصل (**دُمادُم**) باشد بضم دودال مهمله یعنی پیاپی و متوالی وپشت سریکدیگر .

تَکَس : بفتحین ، بمعنی هستهٔ‌انگور و**تَکَز** نیز دیده شده است .

بهرامی گوید :

آنخوشه بین چنانکه یکی خیك پر نبیذ

سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس

بـر کونهٔ سیـاهی چشم است غُرِم او

هـم بر مثال مردمك چشم از او تَکَس

اَزِشْ: ترکیبی است که « **از** » قیداضافی با شین ضمیر غایب‌جمع شده‌است،مثال: «ازش بسیار بتوان خورد » ص ۳۲،و متقدمان این نوع ترکیبها داشته‌اند و (**دَرِسْ**) و (**اَزِشْ**) استعمال میکرده‌اند وبعدها منسوخ شده‌است ، ولی در افواه باقیمانده ، در نثر پهلوی نیز « **هچش** » بمعنی‌ازش و « **پذش** » بمعنی « **بدش** » یا « بهش » و «**کذش** » بمعنی «**کش**» یا « **چونش** » ومانندانها بسیار متداول بوده است ، یعنی ضمایر مفعولی و اضافی (م ، ت ، ش ـ مان ، تان ، شان) را با حروف و قیود نیز مثل اسامی و افعال ترکیب میکرده‌اند .

خیار: نخبه ومختار و گزیده ، وبیهقی «**خیاره**» آورده‌است (ص۳۳).

گذاشتن: متعدی گذشتن بمعنی گذرانیدن : «زمستانی گذاشتند درغایت خوشی» ص۳۲، واین‌نوع‌تعدیه درنثرقدیم مکرّر دیده‌میشود مانند نشاختن و نشاستن ازنشستن و برگاشتن ازبرگشتن وشکافتن ازشکفتن‌و گذاردن و گذاشتن از گذردن و گذشتن‌وکافتن از کفتن وغیره چنانکه گذشت .

۲ ـ جمعهای فارسی برعربی:

برخلاف متقدمان جمعهای عربی بسیاردارد ، اما معذلك جمع فارسی نیزبرکلمات عربی بسته‌است چون **استادان** و **جدّان** وغیرهما .

۳ ـ مطابقهٔ صفت‌وموصوف:

مطابقهٔ صفت و موصوف از خصایص عرب است و در فارسی هیچوقت چنین‌قاعده‌ای معمول‌نبوده‌است ـ جز که‌درمیان‌متقدمین ازقرن‌ششم که نثرفارسی سخت‌ازنثرعرب متأثر گردید ، جسته‌جسته این معنی دیده میشود ، وبار اول درچهار مقاله این مطابقت بیشتر

دیده‌شد ، ویقین نیست که‌کار مؤلف است یا از تصرف نسخه نویسان مانند : ملوك ماضیه **قرون‌خالیه ـ اجسام‌صقیله** و مانند اینها از ترکیبات معروف ولی غلبه باعدم تطبیق است ، مانند : **رطوبت‌جلیدی ـ اشباح‌و اجسام‌ملون ـ محسوسات‌جزئی ـ حواس ظاهر و حواس‌باطن ونقطهٔ‌موهوم و معانی نامحسوس** ونظایر اینها، وچنین بنظر میرسد که‌ترکیبات بسیارمعروف مانند **قوهٔ‌عاقله و قوهٔ‌لامسه** ونظایر آنرامطابق آورده است‌ودرمواردیگر بقاعدهٔ‌فارسی زبانان‌رفتار کرده .

۴ـ ضمایر درغیر ذوی‌الارواح:

ضمایرغیرذوی‌الارواح‌را بیشتر « **او** » یا « **وی** » بعادت‌قدما استعمال کرده‌است : « حساب صناعتی است که اندراو شناخته شود حال‌انواع اعداد» وچنین معلوم میشود که هرگاه مرجع ضمیر مفرد غایب (خواه ذیروح وخواه غیرذیروح) معرفه باشد یا از لحاظ نوع‌یاجنس‌متمایز، ضمیررا« **او** »یا« **وی** »آورند، خاصه که‌غیرذیروح‌رادرمقام‌شخصیت‌با ذیروح برابر نهاده‌باشند ـ وهرگاه مرجع‌ضمیر نکره‌باشد ضمیرمذکور را (آن)آورند، مثال : « چون‌شعر بدین درجه نباشد تأثیر اورا اثرنبود وپیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد» ص۳۰ ، جای دیگر گوید : « در سواد هری صدوبیست لون انگور یافته‌شود ، هریك از دیگری‌لطیفتر ولذیذتر ، وآن دونوع است که درهیچ ناحیت رُبع‌مسکون یافته نشود ، یکی **پَرنیان** و دوم **کَلَنْجَری** تنك‌پوست خردتکس بسیارآب ، گوئی که در او اجزاء ارضی نیست . . . وازش بسیار بتوان‌خورد بسبب مائیتی که دراوست» ص۳۲ .

وگاه ضمیر جمع‌غیر ذیروح‌را «او» آورده‌است : «امیربدان دوپاره دیه درآمد که او را غوره و درواز خوانند » ص۳۲ و این نادر است مگرآنکه آن دوپاره دیه‌را یکی و متصل فرض کنیم .

دیگر: گاهی « **ازان** » و « **ازین** » مانند «مفعول‌به» استعمال میشده‌است ، مثال : «وامیرداداز‌ان‌بدانسته‌بود» ص ۶۱، فصل‌اختلاف‌قراآت[1] طبع‌لیدن‌ـ شاهدیگر : « گفت

۱ ــ در متن ص ۶۱ سطر ۱۶ ــ ۱۷ « و آنرا میرداد بدانسته بود » و آقای قزوینی نسخهٔ بدل بالائی را درحواشی ذکر کرده است .

یابوریحان ازین حال باری ندانسته بودی ؟ » ص ۵۷ ، یعنی اینحال را ...

۵ ـ تکرار افعال :

گاه یك فعل را بیش از سه الی چهاربار تاپنج بار بندرت تکرار کرده است واغلب را بقرینه حذف میکند یا بفعل دیگر بدل میسازد : «رسولان آمد و شد گرفتند ، برهیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل‌انگیز که ازهرجای فراهم‌آورده بود پس برآن قرار گرفت که مصاف کنند ، و **تاش** گرك پیر بود ، وچهل‌سال‌سپهسالاری کرده بود ، وازآن‌نوع بسیاردیده . . . » ص ۱۶، که فعل« **بود** » چهاربار تکرارشده وبار پنجم بقرینه حذف گردیده است درآخر جمله ، مثال دیگر : «مُلك خاقانیان درروزگار سلطان **خضر** بن **ابراهیم** عظیم طراوتی داشت وشگرف سیاستی ومهابتی ، که پیش‌ازآن نبود ، واو پادشاه خردمندوعادل‌وملك‌آرای بود ، ماوراءالنهر و ترکستان اورا مسلم بود وازجانب خراسان اورا فراغتی‌تمام ، وخویشی ودوستی وعهد و وثیقت برقرار ...» ص۴۶ «اگرچه **رشیدی** جوان‌بوداماعالم‌بود درآن‌صناعت ، **ستّی زینب** ممدوحهٔ‌اوبود وهمگی حرم خضر خان درفرمان اوبود ونزدیك پادشاه قربتی تمام‌داشت » ص۴۶، دراین جمله‌ها نیزفعل « **بود** » سه‌یاچهار دفعه مکرر گردیده وبارچهارم یاپنجم حذف شده‌است .

۶ ـ حذف افعال بقرینه :

حذف‌افعال بقرینه ازجملهٔ‌دوم ببعداست چنانکه نموده‌شد مگر بندرت که‌درجملهٔ معطوف‌علیه فعلی حذف شده باشد ، مثال : « تا او زنده بود ملك بنی سامان رونقی تمام ، وکارایشان طراوتی قوی داشت » ص ۱۵ ، که در « **رونقی تمام** » فعل « داشت » ازلحاظ فصاحت حذف‌شده ودرقرینهٔ ثانی اثبات گردیده است ، مثال دیگر : « دیگر روز هزار دینار بمن بخشید ، و هزار ودویست دینار جامگی ، وبرات نیز هزار من غلّه بمن رسیده بود » ص۴۳ ، گاه فعلی بدون قرینهٔ لفظی در مقام حال ، حذف میشود ، مثال : « سلطان از پرده بدرآمد ، کمان گروهه در دست ، علاءالدوله بر دست راست » ص ۴۲، مثال‌دیگر : « جبه‌ای‌پیس وپس‌چاك پوشیده ، دستاری بزرگ سکزیوار در سر ، و پای و

و کفش بس ناخوش وشعری در آسمان هفتم» ص۳۷ ، و گاه برای احتراز از تکرار یك فعل آن رایك درمیان حذف میکند وبسیار زیبا ولطیف میشود، چون : «روزی که فردای آن رمضان خواست بود[1] . . . بنزد علاءالدوله **امیر علی فرامرز** رفتم که پادشاهزاده بود وشعردوست ، و ندیم خاص سلطان بود وداماداو ، حرمت تمام داشت و گستاخ بود » ص٤١، این عبارت اگر بدست متقدمان نوشته میشد چنین بود که : « پادشاه زاده بود و شعر دوست بودوندیم سلطان بود وداماداوبود واوراحرمتی تمام بودو گستاخ بود» ولی نظامی آنرا مرمت کرده ویك درمیان فعل « **بود** » رابحهٔ احتراز از تکرار حذف کرده وباز همان فعل را آورده ویکبار هم فعل را عوض کرده «**داشت**» بجای « **بود** » گذاشته وآخرین بار فعل مذکور را اثبات کرده است و در همین زمان دیگران از تکرار افعال تا این حد هم پرهیز داشته‌اند ولی جرأت **نظامی** و قدرت او بر نثر آنرا مباح دانسته و باین خوبی از عهده برآمده‌است ، واگر درحذف « **واوعطف** » دردوجمله بآخرمانده توجّه‌شود بازهم قدرت وفصاحت او باردیگر مشهود میگردد ودراین باب **نظامی** شاهکارها وهنرنمائیهائی دارد .

۷ ـ تقدیم فعل برمتعلقات یامسند برمسندالیه :

گاه بعادت **بیهقی** درجمله‌ای فعل را برمسندالیه تقدیم دهد چنانکه **ابوالمعالی** نیز چنین کرده بود ، مثال :

« ومن ازهری برسبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم ونداشتم ازبرگ وتجمل هیچ» ص٤١، که باید گفته باشد «ازبرگ وتجمل هیچ نداشتم» ومحض اهمیت دادن بفعل مزبور ازحیث مراد ومقصود آنفعل را مقدم آورده‌است . ونیز گاهی بهمین نظر درآخرجمله عمداً چندکلمه را بعدازفعل ذکرمیکند مثل کسیکه آوردن آن چنداسم را فراموش کرده‌باشد ، و **بیهقی** هم از این جنس جمله ها فراوان دارد ، مثال :

«فرخی راشراب تمام دریافته‌بود ، واثر کرده بیرون آمد وزوددستاراز سرفرو گرفت،

---

۱ ـ خواست بود ـ فعل مقاربه وناقص است .

خویشتن را درمیان فسیله[1] افکند و یك گله در پیش کرد، و بدان روی دشت بیرون برد، و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت ، آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد ، کرّگان در آن رباط شدند، **فرخی** بغایت مانده شده بود ، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد ، از غایت مستی و ماندگی » (ص ۴۰) .

که بایستی مینوشت که « حالی از غایت مستی و ماندگی در خواب شد» اما بحکم فصاحت و استادی خواسته است « **خواب** » را پیش اندازد و غایت مستی و ماندگی را که باعث خواب بوده‌است هم از خواب واپس دارد و این از لطایف نکته‌پردازی است !

جای دیگر :

« سلطان گفت برو از آخر هر کدام اسپ که خواهی بگشای (و در این حالت بر کنار آخر بودیم) امیر علی اسپی نامزد کرد ، بیاوردند و بکسان من دادند ، ارزیدی سیصد دینار نشابوری» ص ۴۲ ، جای دیگر : «و ندیدم هیچ خردمند که آن دولت را بر این حزم و احتیاط محمدت کرد» ص ۴۵ .

و این قبیل تقدیم داشتن افعال بر جمله یکی از اصول فصاحت است و پیشتر هم در این باب سرحی گفته‌ایم و اگر دقت شود در مثال بالاتر که گوید : «ارزیدی سیصد دینار نشابوری» هر گاه میگفت «آن اسپ به سیصد دینار نشابوری میارزید» مقصود گوینده بر نمیامد چه او نمیخواهد

---

۱ ــ در نسخهٔ چاپی تصحیح آقای قزوینی : مسیله ضبط شده وظ : فسیله ، باشد که بفارسی رمهٔ اسب را گویند و فردوسی هم استعمال کرده است .

چنین تا بیامد یکایك به تنگ فسیله همی راندند رنگ رنگ

و با اینکه در فصل اختلاف قرائات تصریح دارد که نسخهٔ ب فسیله و نسخهٔ ق گله ضبط کرده‌اند معهذا مصحح « مسیله » را که قطعاً خطا است اختیار کرده است . و در تصحیح کتب عقیدهٔ حقیر تا این حد محافظه‌کاری را روا نمیداند . خاصه که نسخه بدلها را هم در فراویز صفحه نگذاشته باشند .

بگوید که آن‌اسپ راقیمت کردند ویاازروی‌دقت وخبرویّت ارزش‌نمودند ، بلکه‌میخواهد بگوید که تخمیناً چنان مینمود که سیصددینارمیارزد ، وعبارت‌متن‌صدمرتبه ازاین‌فصیحتر است وسبب آن همانا تقدیم فعل « **ارزیدی** » است بصیغهٔ مشکوك و ماضی محتمل باباءِ مجهول وهرچه جزاین‌میگفت خطا بود ، ودرمثال ثانی تقدیم فعل ، عکس این مقصود را میرساند درآنجا که گوید «ندیدم‌هیچ‌خردمند» که مرادش‌حصر مقصوداست وتأکیدمعنی.

۸ ـ تقدیم‌صفت بر موصوف :

تقدیم‌صفت‌برموصوف درمقام‌تأکید ازمختصات‌نظم‌ونثر قدیم‌است‌ولفظ «**شاهانشاه**» و «**بزرگمهر**» و «**بزرگ‌فرمدار**» در قدیم ولفظ «**اعلیحضرت**» و « **والاحضرت** » امروز همه ازاین مقوله ومربوط بسلیقهٔ زبان است که هنوز باقیمانده است ، واین شیوه‌را **نظامی عروضی** همه‌جا رعایت نموده است ، و الفاظ «**عظیم** » و «**سخت**» و «**نیك**» و «**شگرف**» و «**بزرك**»و «**اندك**» و مانند آنها را برای اینمورد (یعنی تقدیم صفت‌از لحاظ تأکید برموصوف) اختصاص داده است ازآنجمله گوید : مُلك خاقانیان درروزگار سلطان خضر،عظیم طراوتی داشت وشگرف سیاستی ومهابتی که پیش ازآن نبود»ص٤٦، یعنی طراوتی‌عظیم ومهابتی‌شگرف . . . جای دیگر گوید :

«استاد ابوالقاسم **فردوسی** ازدهاقین **طوس** بود ازدیهی که‌آن‌دیه‌را فاز[1] خوانند واز ناحیت **طابران**[2] است ، وبزرگ دیهی است وازوی هزار مرد بیرون آید) ص٤٧،

---

۱ ـ در متن چاپی (باژ) است ولی فاز یا باز صحیح است زیرا گذشته از ضبط اینصورت هنوز مردم خراسان آنرا (فاز) بفا وزاء معجمه خوانند و **فاز** و **فرمی** گویندکه «**فازوفارمذ**» یا «**پازوفارمذ**» باشد و ایرانیان ذالهای معجمهٔ قدیم را خاصه در آخر نام بلاد و دهات بیاء تحتانی مجهولی بدل کرده‌اند . چون «ترغبذ» و « ترغبی » و «ماذان» و مایان و «رذّ» و «ری» و غیره .

۲ ـ مشهور طابران باالف است و یاقوت نیزدراین‌باب تصریح‌دارد (ج٦ص۲ معجم‌البلدان) و در متن چاپ لیدن طبران ضبط شده ـ طابران ناحیه ایست که شهر طوس مرکز آن بوده است وطبران بتصریح یاقوت نام شهریست در تخوم قومس (ج٦ ص١٦ معجم‌البلدان یاقوت) .

یعنی ده‌بزرگی‌است واگر گفتی (دیه‌بزرگی‌است) هیمنه وتأثیر آنکه گفت«بزرگ‌دیهی است» نداشتی ، مثال دیگر : « الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مرمحمود را » ومانندا‌ین بسیار است ، و نیز استعمال عظیم و سخت و نیك را در مورد تأکید کثرت بکار میبرد ، بجای آنچه ما امروز « **خیلی** » یا « **بسیار** » میگوئیم وباید آنرا ازقیود کثرت‌وعظمت نامید ، مانند : «چون‌عرضه کرد **پادشاه**راعظیم‌خوش‌آمد . . **امیرداد** سلطان‌رادر **پنجده** میزبانی کرد عظیم شگرف . . . سلطان‌شست‌بر کشیدماهی سخت بزرگ درافتاده بود » ص۶۰ ـ ۶۱ ، مثال‌دیگر : « باندك روزگار برگ ایشان بساخت وباخواجه‌حسین‌میکال فرستاد » ص ۷۷ «خاطرش‌آنرا برهیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود » ص۱۷ و بندرت لفظ «عظیم» بعداز معنی مقید آورده میشود مانند : «چون برنشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین وسیمین پیش‌اسپ‌او بردندی وشاعر دوست عظیم‌بود» ص۴۶۰ .

۹ ـ حذف‌جمله بقرینه :

گاهی جمله‌را بقرینه حذف‌میکند وبجای‌آن جمله لفظ « **هم** » مینشاند ـ مثال :

« من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم ، و در بسیاری از سخن عرب هم » ص۴۸ ، یعنی : دربسیاری ازسخن عرب‌هم سخنی بدین فصاحت نمیبینم ـ و از این قبیل جمله‌ها مکرر آورده‌است واین‌تقلید نثراست ازنظم .

۱۰ـ افعال‌وصفی :

ازافعال وصفی گاهی آورده است (ولی‌نه درحال‌خبری بحذف «است» که‌ماضی‌نقلی نامند چنانکه ازقرن ششم وهفتم ببعد معمول به‌است وامروز بحد وفور متداول میباشد) از آنجمله گوید : « هفتم روز غلام **محمّدزکریا** در رسید برآن استر نشسته ، و اسپ را جنیبت کرده ، ونامه عرض کرد » ص ۷۶ ـ «امیر **عمعق** امیرالشعراء بود و ازآن دولت حظّی تمام گرفته ، وتجمّلی‌قوی‌یافته ، چون غلامان‌ترك و کنیزکان خوب واسپان‌راهوار، وساختهای زر وجامه‌های فاخر ، وناطق وصامت فراوان ، ودرمجلس پادشاه عظیم محترم

بود» ص۴۶ ـ وهمانطور که گفته‌شد ماضی نقلی‌را باحذف ضمیررسم نبوده‌است که‌استعمال کنند مگربنادر ، چنانکه درکلیله‌دیدیم وشاید ازتصرف نساخ بوده‌است .

۱۱ ـ مصدرهای مُرخّم :

مصدر مُرخّم کمتر از **کلیله** آورده است وغالباً درموارد مزبور مصدر تمام استعمال میکند ، مثال : «یکی ازآن دیوان بَرید است ، باقی براین قیاس توان کردن» ص۲۴ .

مثال‌دیگر : « وسالی‌درخدمت‌پادشاه‌روزگار گذاشتم که جزوقتی‌ازدوراورانتوانستم دیدن» ص۴۱ ـ و مصدر مُرخّم هم آورده است ، ودر این دو شیوه همواره رعایت فصاحت لفظ وعبارت‌را درنظردارد نه‌عادت‌را .

آثار سبك تازه :

۱۲ ـ موازنه‌ومزدوج :

گفتیم که ازسبك‌جدید یعنی‌ازنثر فنی که درعصر این‌نویسنده رواجی بکمال‌داشت برکنارنمانده‌است وچگونه‌توانستی برکنار ماندن که گفته‌اند : لکلّ جدید لذّة ـ درهر تازه‌ای‌آوازه‌ایست،وازآن‌جمله‌صنعت «**موازنه و مُزدَوَج**» است‌مخصوصاً‌خطبه‌های‌فصول که‌همیشه‌جای صنعت‌فروشی‌است ، ودرغیرآن مقام‌نیزازاین‌جنس فراوان‌دارد ازآنجمله :

« شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتّساق مقدّمات موهمه کند و التئام قیاسات‌مُنتجه» ص۲۶ ـ شاهددیگر : «امیرنوح علی‌بن محتاج الکشانی را که حاجب‌الباب‌بود ، باالبتکین‌فرستاد ، بانامه‌ای‌چون‌آب وآتش‌مضمون او همه وعید و مقرون او همه تهدید ، صلح‌را مجال نا گذاشته ، و آشتی را سبیل رهانا کرده ، چنانکه‌درچنین واقعه‌ای ودر چنین‌داهیه‌ای‌خداوند ضجر قاصی ، ببندگان‌عاصی‌نویسند» ص۱۴،مثال‌دیگر : «آنها که‌اورابراین‌بعث[1] همی کنند

۱ ـ کذا نسخهٔ طبع لیدن : والظاهر : حثّ ، یعنی : تحریك .

ناقص این دولت‌اند نه‌ناصح ، وهادم این‌خاندانند نه‌حادم»،ص۱٤ ، مثال‌دیگر: « دبیر عاقل و فاضل ، مهین جمالی است ازتجمل پادشاه وبهین رفعتی‌است از ترفع‌پادشاهی » ص۲۵ ـ یا **مترادفات** مانند : «انصاف‌ازنعیم جوانی‌بستدندو داد از عنفوان شباب بدادند » . که هر دو قرینه بیك‌معنی است ، ویا : « رسمی قدیمست ، وعهدی‌بعید ، تااین رسم ، معهود و مسلوکست ، که مؤلف ومصنف از تشبیب سخن ودیباچهٔ کتاب ، طرفی ازثناء مخدوم ، وشمّتی از دعاءِ ممدوح اظهار کند » . . . « کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده» . . . «این‌پادشاه‌بزرگ ، وخداوند عظیم را بباید دانست که امروز بر ساهرهٔ این کرهٔ اغبر ، و در دائرهٔ این چتر اخضر ، هیچ پادشاهی مرفه‌تر از این خداوند نیست ، و هیچ بزرگی برخوردارتر از این مَلك نیست » . . . « درخدمت این خداوند بغایت ونهایت همی رسد . . . . اینخداوند در مکافات و مجازات هیچ باقی‌نمیگذارد » ص ۲ ـ «بندهٔ مخلص وخادم متخصص» . . . «آراسته بحجج‌قاطعه ، وبراهین‌ساطعه» ... «دریك سلك نظم داده ، و در یك سمط جلوه کرده » . . . «این منزلت کرامت کرده‌است ، واین‌مرتبه واجب‌داشته[1] » ص۳ .

در این عبارات **موازنه** ها و **مترادفات** و **اسجاع** جای بجای دیده میشود و میدانیم که در کتب قدیم یکی‌ازاین جنس عبارات‌راهم نمیتوان‌دید .

واگربخواهید باسجاع این کتاب‌دست‌یابید بصفحه‌های ۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ۱۰ ـ ۱۲ ـ ۱٤ ـ ۲۰ ـ ۲٤ ـ ۲۵ ـ ۳۱ ـ ۳۳ ـ ۳٤ ـ ۳۵ رجوع کنید و ما یك حکایت متوازی و مسجوع ومجسّم ومصنوع برای‌آراستن این کتاب ازچهارمقاله نقل میکنیم :

---

۱ ـ اینجا ماضی نقلی‌را باحذف علامت خبر آورده است .

حکایت

درعهددولت **آل‌عباس** رضی‌الله عنهم خواجگان شگرف خواستند ، و حال **برامکه** خودمعروف ومشهوراست که صلات وبخشش ایشان برچه‌درجه‌ومرتبه بوده است . اما **فضل‌سهل** [۱] ذوالریاستین و حسن برادرش [۲] که از آسمان درگذشتند تابدرجه‌ای که **مأمون** دختر [۳] حسن‌راخطبت کرد وبخواست وآن [۴] دختری بود که درجمال برکمال بود و در فضل بی‌مثال ، وقرار برآن بود که **مأمون** بخانهٔ عروس رود ویك‌ماه آنجا مقام کند ، وبعداز یکماه بخانهٔ‌خویش بازآید باعروس .

این روز که نوبت رفتن بود ، چنانکه‌رسمست خواست که جامه‌ای‌بهترپوشد و **مأمون** پیوسته سیاه‌پوشیدی ومردمان چنان گمان بردند که بدان‌همی‌پوشد که‌شعار **عباسیان** سیاهست تا یکروز **یحیی اکثم** سؤال کرد که ازچیست که امیرالمؤمنین برجامهٔ سیاه اقبال بیش میفرماید ؟ مأمون‌باقاضی امام گفت که : سیاه جامهٔ مردان و زندگانست ، که هیچ زنی را باجامهٔ سیاه عروس نکنند و هیچ مرده‌را باجامهٔ سیاه بگور نکنند .

یحیی ازاین جوابها تعجب کرد .

پس **مأمون** آنروز جامه خانها عرض کردن خواست و ازآن هزار قباءِ اطلس معدنی و ملکی و طعیم ؟ ونسیج ممزج و مقراضی واکسون هیچ‌نپسندید و هم سیاهی در پوشید و برنشست و روی بخانهٔ عروس‌نهاد . وآن‌روز **حسن** ، سرای خویش بیاراسته بود برسبیلی که بزرگان حیران‌بماندند ، چندان‌نفایس‌جمع کرده بود که انفاس ازشرح وصفت‌آن قاصربودند .

---

۱ ــ اصل‌متن : حسن‌سهل وآن خطاست . چه‌ذوالریاستین لقب فضل است نه‌حسن .

۲ ــ اصل : فضل وآنخطاست . ۳ ــ اصل : فضل وخطاست ، چه مأمون دختر حسن راگرفت نه‌فضل‌را . ٤ ــ کذا فی‌الاصل ومطابق شیوهٔقدیم باید «او دختری بود» باشد .

مأمون چون بدر سرای‌رسید پرده‌ای دید آویخته خرّم تر از بهار چین ، و نفیس‌تر از شعار دین ، نقش‌اودردل همی آویخت ، ورنگ‌او بجان‌همی آمیخت، روی بِندما کرد و گفت : ازآن هزارقبا هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی ، الحمدلله، شکراً که براین‌سیاه‌اختصارافتاد ، وازجملهٔ تکلّف که‌حسن (نسخه‌فضل) آن‌روز کرده بود یکی‌آن بود که چون مأمون بمیان سرای‌رسید طبقی پر کرده بود ازموم بهیئت مروارید گرد ، هریکی چون‌فندقی ، درهریکی پاره‌ای‌کاغذ نام‌دیهی برونبشته درپای مأمون ریخت وازمردم مأمون هر که‌ازآن موم‌بیافت قبالهٔ آن دیه بدوفرستاد .

و چون مأمون به‌بیت العروس بیامد خانه‌ای دید مجصّص و منقش ، ایزار چینی زده خرّم‌تر از مشرق در وقت دمیدن صبح ، و خوشتر از بوستان بگاه رسیدن گل ، خانواری‌حصیر ازشوشهٔ زر کشیده افکنده ، وبدر ولعل وپیروزه ترصیع کرده ، و هم برآن مثال شش بالش نهاده ونگاری در صدر او نشسته ، ازعمروزندگانی شیرین‌تر ، و از صحّت وجوانی خوشتر ، قامتی که سروغاتفر بدوبنده نوشتی با عارضی که شمس انوار اورا خداوند خواندی ، موی‌او رشك مشك و عنبر بود ، وچشم او حسد جزع وعبهر ، همچوسروی برپای‌خاست ، وبخرامید ، وپیش مأمون بازآمد ، وخدمتی‌نیکوبکرد ، وعذری گرم‌بخواست، و دست مأمون بگرفت و بیاورد ودر صدر بنشاند وپیش او بخدمت بایستاد ، مأمون اورا نشستن فرمود ، بدوزانو درآمد ، و سر در پیش آورد ، و چشم بر بساط‌افکند ، مأمون واله گشت ، دل درباخته بود ، جان برسر دل‌نهاد . دست دراز کرد وازخلال قباهژده دانه مروارید بر کشید ، هریکی چندبیضهٔ‌عصفوری

از کواکب آسمان روشنتر ، وازدندان خوبرویان آبدارتر ، واز کیوان ومشتری مدوّرتر ، بلکه منوّرتر ، نثار کرد ، برروی آن بساط بحرکت آمدند ، واز استواءِ بساط وتدویر درر ، حرکات متواتر گشت و سکون را مجال نماند . دختربدان جواهرالتفات نکرد وسراز پیش برنیاورد . » ص۲۱ .

درین قصه هم مترادفات آمده و هم موازنه و هم مطابقه وهم‌سجع وازهمه بالاترعدم تکلّف ، وآزادی الفاظ ومجسّم بودن معانی. نثری‌مصنوع درهم‌آویخته ونمونه‌ای ازسبك قدیم وجدید بهم‌آمیخته ، که هم جزالت وفصاحت قدیم را شامل‌است وهم لطافت‌وبلاغت جدید را محتوی است .

کنایه واستعاره

کنایات و استعارات نیز در همین حدود ها بکار برده‌است از آنجمله در حکایت **محمود و ایاز** صفحهٔ ۳٤ گوید :

شبی درمجلس عشرت ... بزلف **ایاز** نگریست ، عنبری دیدبرروی ماه غلطان، سنبلی دید برچهرهٔ آفتاب پیچان ، حلقه حلقه چون زره ، بند بند چون‌زنجیر، در هرحلقه هزار دل ، و در هربندی هزار جان ، عشق عنان خویشتن داری از دست صبراو ربود ، و عاشق وار در خود کشید ، محتسب آمنّا و صدقنا سر از گریبان شرع برآورد ، و در برابر سلطان یمین‌الدوله بایستاد و گفت : هان محمود عشق را بافسق میامیز ، وحق را با باطل ممزوج مکن که بدین زَلّت ولایت عشق برتوبشورد وچون پدر خویش ازبهشت عشق بیوفتی و بعناء دنیای فسق درمانی ! سمع اقبالش درغایت شنوائی‌بود این قضیت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبراو با لشگر زلفین ایاز برنیاید ، کارد برکشید وبدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر ! ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا ببرم؟ گفت ازنیمه . ایاز زلف دوتو کرد و تقدیربگرفت وفرمان بجای آورد وهردو سرزلف خویش را پیش محمود نهاد ... الخ » ص۳۵ .

همهٔ **چهار مقاله** قابل نقل است ، ولی چون کسی نیست از آشنایان و دوستان سخن فارسی که این کتاب مستطاب را نخوانده باشد ، یا نخواند ، ازاطناب در بارهٔ آن مخزن لطف وادب صرفنظرشد . و در خاتمه همینقدر میگوئیم که **چهارمقاله** ممزوجی است از سبك قرن پنجم وسبك قرن ششم یا ازشیوهٔ نثرمرسل قدیم ونثرفنی جدید وازین راه که جامع هردوشیوه و نمایندهٔ هردوقرن است نیزقابل تقدیروشایان توجه است ، چه هم لطایف زبان محاوره وآداب و اخلاق و طرز معیشت عصر را در او میتوان دید و هم صنایع وبدایع نوظهورادبی را - یعنی هم **تاریخ بیهقی** است وهم **کلیله‌ودمنهٔ** ابوالمعالی ودر همین حال از تعقیدات اوّلی واطنابهای دومین بر کنار است .

٦ - تاریخ بخارا

دیگر از کتابهائیکه شایسته بود از آن ذکری بمیان آید «**تاریخ بخارا**» است ولی از آنجا که این کتاب دست خورده وبی اساس است آنرا بالانفراد نیاوردیم و اینك نیزدرنظرنداریم ازآن کتاب بتفصیل بحث نمائیم .

تاریخ بخارا دراصل بعربی تألیف شده است . مؤلف آن کتاب **ابوبکرمحمدبن جعفر** النّرشخی است (۲۸٦ - ۳٤۸) از مردم **بخارا** و کتاب مزبور را بنام امیر حمید **ابومحمد نوح** بن **نصرسامانی** نوشته است .

سپس درسال ۵۲۲ هجری ابونصر**احمد** بن**محمد**بن**نصر القباوی** ازمردم **بخارا** واز روستای «**قبا**» بخواهش بعضی از دوستان خود این کتاب را بفارسی ترجمه کرده‌است وقسمتی از آن کتاب را که بسلیقهٔ خود مناسب ندیده حذف کرده ، و قسمتهای دیگر از **خزاین‌العلوم ابوالحسن** عبدالرحمن بن محمد النیشابوری و **تاریخ بخارا** تألیف **ابوعبدالله محمد** بن **احمدالبخاری‌الغنجاری** برآن بیفزوده است .

پس این کتاب از کتب اوایل‌قرن ششم هجری است لکن چیزی که از اهمیت‌آن کاسته دوچیزاست‌اول آنکه‌بسال۵۷۳هجری **محمد** بن **زفر**نامی‌ترجمه‌**ابونصر القباوی** را باز تلخیص کرده و آنرا بنام **صدرالصدورصدرجهان‌برهان‌الدین‌عبدالعزیز** بن **مازه** دانشمند و بزرگ معروف موشح ساخته است و بدون شك در عبارت اصل کتاب

بسیار جای دست برده و آنرا از نسق خود افکنده است .

دوم آنکه در عهد **خوارزمشاهیان** و اوایل قرن هفتم تا ظهور مغول بار دیگر شخصی کـه نام او معلوم نیست درین کتاب تصرف کرده است و عبارات ومطالبی از خود افزوده وبکلی سلسلهٔ مشوش عبارات را مشوشترساخته است .

ازین کتاب نکتهٔ مهم تاریخی دیگری نیز میتوان بدست آورد که مربوط بتطوّر علمی‌وادبی‌است‌وآن اینست که معلوم میدارد که ازانقراض خاندان **سامانیان** ۳۷۸ـ۳۸۵ هجری‌ببعد بسبب عدم اعتنا وتوجه ملوك **خانیهٔ ماوراءالنهر** بامورعلمی‌وادبی ، ادبیات عربی وپارسی در **بخارا** (که روزی مرکز فضل وادب وبلکه سرچشمهٔ نشرادبیات‌بسایر بلاد خراسان وایران بود) روی بتراجع نهاد بحدیکه درسنهٔ۵۲۲ که درخراسان وغزنین وعراق دورهٔ طلوع وارتفاع ستارهٔ علم وادب است وادبیات تازی وپارسی‌دری روی بترفّع وترقی نهاده دربخارا مردم به خواندن کتب تازی بی‌رغبت بوده‌اند چنانکه ترجمان کتاب درصفحهٔ ۲ گوید :

« وتألیف این کتاب بعربی‌بود بعبارت بلیغ وبیشترمردم بخواندن کتب‌عربی‌رغبت ننمایند دوستان ازمن درخواست کردند که این کتاب را بپارسی‌ترجمه کن ، حقیراجابت کرده ترجمه کردم . »

ونیزازسادگی وسستی عبارات پیداست که مترجم با آنکه درنیمهٔ قسمت اول‌قرن ششم میزیسته و درین تاریخ رایحهٔ نثرفنی عرب از نثرفارسی شنیده میشود و کلیله ودمنه وچهارمقاله گواه اینمعنی‌اند ، معذلك بوئی از تطور و تجدد ونهضت فنی قرن ششم بمشام ذوق اونرسیده است وتتبع وی ازنثر **سامانی** فروترنبوده واگرآثاری ناچیزازسبك قرن پنجم وششم دراین ترجمه یافت میشود شاید بواسطه **محمد** بن **زفر** باشد .

بنابراین تاریخ بخارا نه بکلی نمایندهٔ سبك قدیم است ونه نیزازجملهٔ نثرهای‌قابل توجه قرن‌ششم زیرا **محمد** بن **زفر**وآندیگری که بعدها درین کتاب تصرفهای‌نادلچسبی نموده است کتاب را از حلیهٔ سبك وشیوه وسیاق طبیعی‌بیرون برده‌اند . تا تصور نشود که این معانی‌را گواه بی‌اعتباری یا کم اهمیتی **تاریخ بخارا** میخواهیم قراردهیم ، چه،اهمیت

وقابلیت واعتبار این کتاب ازهرحیث بجای خود مصون ومحفوظ است اما برای ما که در صدد بدست آوردن سبك وشیوه‌های تازه میباشیم ، این کتاب چیز تازه وقابل ذکری نیست وحتی نمیتوانیم بدرستی بدانیم که بعضی از اصطلاحات ولغت خاص که دراین کتاب است ازچه عصری است ، وآیا متعلق به **ابو نصر قباوی** است یا **محمد** بن **زفر** یا آن دیگری؟

ازجمله آثار سبك کهنه در تاریخ بخارا

۱ ـ ضمایر غیرذیروح دراصل ترجمه (او) و (وی) بوده است .

۲ ـ فعلهای مکرر بشیوهٔ قدیم داشته است .

۳ ـ بیش بمعنی «**دیگر**» و «**نگرش**» بمعنی مطالعه و «**کدواده**»[1] بمعنی «**برج**» یا حصار ومانند اینها ازلغات کهنه داراست و «**اندر**» بجای «**در**» زیاد دارد .

۴ ـ بقول **مقدسی** در **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**[2] درزبان مردم بخارا تکراری بوده است که با وجود یاءِ وحدت بآخر اسامی لفظ «یکی» نیز قبل از آن میآورده‌اند ومیگفتند : «یکی درمی[3] ویکی مردی» واین معنی صحیح است وما آنرا درجلد اول آورده‌ایم امّا این قاعده مختص زبان مردم **بخارا** نبوده است چه در **تاریخ سیستان** و در **شاهنامهٔ فردوسی** نیز این قاعده را سراغ داریم :

یکی دختری داشت خاقان چوماه　　کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بالجمله ازنشانهای سبك قدیم در **تاریخ بخارا** این قاعده نیز باقی مانده است و گوید : « یکی وزیر ازترکستان آمده بود نام او **وردان خدات** و ناحیهٔ **وردانه** اورا بود » ص ۹ .

جای دیگر گوید : «آورده‌اند که چون **قُتَیبه** بیکند را بگشاد ، در بتخانه یکی بتی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم ، وسیمین جامها یافت » ص ٥٤ .

۱ــ کدوادهٔ بلا « کدوادهٔ اصفیا» درکشف‌المحجوب دیده شد (رك : ص ۱۹۰ این جلد .)

۲ــ طبع لیدن ص۳۳٥ سطر ۱۰.

۳ــ متن (ادرمی) تصحیح قیاسی (رك : جلد اول اینکتاب ص ۲٤٦) .

۵ ـ آوردن فعلهای استمراری وانشائی از شرطی ومطیعی ، با یاء مجهول بقاعدهٔ دیرینه .

٦ ـ آن واین بعنوان حرف تعریف قبل ازاسامی چنانکه گذشت .

آثارقرن ششم درتاریخ بخارا

۱ ـ دربجای اندر .

۲ ـ درجمله (بجای خلاصه یا بالجمله) .

۳ ـ حذف افعال درجمله های متعاطفه بقرینه .

۴ ـ کندز بجای کهندز یا قهندز .

۵ـ خواجه‌سرایان (عوض خادم یاخصی) .

٦ ـ مشتقات فعل «باشیدن» که مکرّر بر مکرر آمده است : **باشید** (ص٤) و **باشیدند**(ص٥)و **باشیده‌اند** و **باشیده و نباشیده**(ص۱۹) و **باشش** (ص۳)وغیره‌وغیره ... واین فعل را معلوم نیست به **ابو نصر** مترجم باید نسبت داد یا بمحمد بن زفر؟ ودر کتب قدیم جزمضارع ازین فعل «**باشد**» و«**نباشد**» که آنهم گاهی عوض «**بُوَد**» مضارع ازفعل «**بودن**»بمجازاستعمال میشود دیگرصیغه‌ای دیده نشده است چنانکه درجلد اول گذشت.

اکنون ما دونمونه یکی از سبك اصلی کتاب ودیگرازتصرفهائی که ظاهراً در وی بعمل آمده است میآوریم : سبك اصلی کتاب نقل از صفحهٔ ۲۸ :

« درخزاین العلوم آورده است که سبب بنای **قهندز بخارا** ـ یعنی حصار ارگ بخارا آن بود که**سیاوش** بن **کیکاوس** از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت ونزدیك **افراسیاب** آمد ، افراسیاب اورا بنواخت ودخترخویش را بزنی بوی داد ، بعضی گفته‌اند که جمله ملك خویش بوی داد ، **سیاوش** خواست که از وی اثری ماند دراین ولایت‌ازبهرآنکه این ولایت اورا عاریتی بود ، پس وی این حصار **بخارا** بنا کرد وبیشتر آنجای می‌بود ، ومیان وی**وافراسیاب** بدگوئی کردند و**افراسیاب** اورابکشت ، وهم‌درین

حصاربدان موضع که از درشرقی اندرآئی اندرون درکاه فروشان ، وآنرا دروازهٔ **غوریان** خوانند اورا آنجا دفن کردند ، **ومغان** بخارا بدین سبب آنجایرا عزیزدارند ، و هرسالی هرمردی آنجا یکی خروس بدوبکشند پیش ازبرآمدن آفتاب روزنوروز ، ومردمان **بخارا** را درکشتن **سیاوش** نوحهاست چنانکه درهمه ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته اند و میگویند ، وقوّالان آنرا «**گریستن مغان**» خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سالست . پس این حصار را بدین روایت وی بنا کرده است و بعضی گفته اند **افراسیاب** بنا کرده است . »

از جملهٔ تصرفات که دراینکتاب شده است نقل ازصفحهٔ ۳۳ :

« دیگرسرای پادشاهان به **جوی مَوْلیان** بوده است که بهتر ازمقام نفیس بهشت آئین **جوی مَوْلیان** در **بخارا** جای ومنزلی نبوده است ، چراکه همه جای او سراها و باغها و چمنها وبوستانها وآبهای روان علی‌الدّوام درمرغزارهای او درهم پیچیده از میان همدیگر بکویها میگذشته‌اند و بهزار جانب بطرف مرغزارها و بگلزار ها میرفته‌اند و هر کسی که تماشای آبهای روان میکرد ، درحیرت میشد که از کجامیاید وبکجامیرود ، واستادان نادرالعصرومعماران چنان طرح کشیده‌اند . وصاحب دولتی گفته :

بیت

آب حیوان بچمن آمد و با شیون رفت

نالها کرد که می باید ازین گلشن رفت

و دیگر از در ریگستان تا دشتك بتمام ، خانهای موزون منقّش عالی سنگین و مهمانخانهای مصوّر وچهار باغهای خوش وسرحوضهای نیکوودرختهای **کجم** خرگاهی[1] بوده بنوعیکه ذره‌ای آفتاب ازجانب شرقی وغربی بنشست گاه سرحوض نمی‌افتاده ودراین چهارباغها میوه‌های الوان از **ناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب** وهرمیوه‌ای که دربهشت عنبرسرشت هست درآنجا بغایت نیکوولطیف بوده است . »

---

۱ ــ خرگاهی بیاء نسبت است یعنی درختهای چتری و کجم درخت نارون است .

* * *

تاریخ بخارا باضمایم دیگر از **مجمل‌التواریخ** و تاریخ **بناکتی** و **هفت اقلیم امین احمد** وغیره بار اوّل بتوسط خاورشناس «**شارل‌شفر**» فرانسوی در پاریس چاپ شد و بار دیگر اصل کتاب در تهران بتصحیح فاضل محترم آقای **مدرس** رضوی خراسانی بطبع رسیدونسخهٔ خطی‌ازین کتاب بغایت نادر و کمیاب است واصل‌عربی‌آن نیزنایابتر .

گفتار پنجم

مقامه نویسی درعرب - مقامات - مقامات بدیع الزمان - مقامات حریری ــ مقامه نویسی درایران ــ مقامات حمیدی ــ قاضی حمیدالدین البلخی ــ شیوهٔ مقامات ــ مقامهٔ سکباجیه .

۱ـ مقامه نویسی درعرب

گویند : اَلمقامة المجلس اوالجماعة مِنَ النّاس اوالخطبة اوالعظة اوالرّوایة التی تلقی[۱۰۸] فی مجتمع الناس ، جمع مقامات[۱] و مقامات زهّاد درمجلس ملك معروف است که سخنانی

---

۱ ــ مقامات باغلب احتمال مربوط بهیچیك ازین معانی نیست و باید آنرا ترجمهٔ «**گاثه**» یا «**گاس**» یا «**گاه**» شمرد .

درایران یکی ازمعانی «**مقام**» آهنگ موسیقی است ، وگویند فلان کس مقام میزند یامقام مینوازد یاگویند : مقامی خواند یا مقامی زد ودرخراسان عوام الناس آنرا «مقوم» بضم اول گویند . و چنین بنظرمیرسد که این معنی از مزدیسنان در ایران باقی مانده باشد که روزی «**گاه**» یعنی **گاثه** راکه یك معنی آن نیز «مقام» میباشد بعربی ترجمه کرده و آنرا «**مقام**» نامیده باشند و چون گاههای مذکور با آهنگ موسیقی توأم بوده است و اشعار هجائی آن دارای همان موازنه وفواصل وقراین وقطع وسکوت که در مقامات عربی می بینیم بوده ازاینرو «**مقام خواندن**» که ترجمهٔ صحیح «**گاه خواندن**» است از قدیم میان ایرانیان معروف گردیده است در ادبیات فارسی نیز بلبل را بلقب زندخوان یعنی خواننده **گاثه و اوستا** نامیده اند که میرساند که خواندن اوستا وزند نوعی از موسیقی ومقامات بوده است همچنانکه «**بید خوانی**» در هند عنوان خاصی دارد . بعدها مستعربه با صرف نظر کردن از جنبهٔ مذهبی و آداب **مزدیسنی** آن همان معنی را رایج ساختند ــ وسپس لغویون برای **مقامه** و **مقامات** وجوه تسمیه وضع کردند .

مجلس گفتن ، یا خواندن قصص درانجمنها بـا آهنگ یعنی باصطلاح «تکیه بصوت» نیزهنوز دربلاد اسلام معمول است وشك نیست که زهاد درمجالس ملوك نیزسخنان خودرا باآب وتاب مخصوص وبا آهنگ ادا میکردند که بیشتردرشنونده تأثیر داشته باشد وعجب است که هنوز فقرا وگدایان در

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

میگفتند در پند و موعظت ملوك، ونیز بمعنی «**مجلس گفتن**» و موعظه بر منبر یا برسر انجمنها است که آنرا بعدها « تذکیر» یا « مجلس گوئی» مینامیدند ، چه مجلس و مقام تقریباً بیك‌معنی است .

مقاماتی که ما درصدد آن میباشیم بمعنی روایات و افسانه‌هائی‌است که کسی آنها را گردآورده ویاعباراتی مسجّع و مقفّی و آهنگ‌دار برای جمعی فروخواند یا بنویسد ودیگران آنرا برسرانجمنها یا درمجالس‌خاص بخوانند وازآهنگ‌کلمات واسجاع آن که بسجع طیر وتغرید کبوتران وقمریان شبیه است لذت ونشاط یابند .

۲ ـ بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کس که بزبان تازی مقامه نوشته کیست ، خلافست . **حریری**[1] درمقدمهٔ **مقامات** خود ، **بدیع الزمان** همدانی‌را مبتکرمقامه نویسی‌میشمارد ، ودیگران نیز بمتابعت وی این را تأیید کرده اند ، لکن بعض دانشوران متأخّرواضع اصلی‌مقامات را « **ابن دُرَید** » متوفی بسال سیصدوبیست ویك میشمارند ، و درین عقیدهٔ خود بروایت

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل :

ایران وعرب سؤال را باآهنگ وسجع وموازنه اظهار میدارند واین اثری است که از طرز ادای زهاد و فقرای حقیقی درمجالس و خانقاهها باقیمانده است . مقامات ازین قبیل خواندنها است که یا برای قصه خوانی یا برای وعظ در مجتمعات عمومی ادا میشده است و دارای اسجاع لطیف والحان زیبا و عبارات مقبول و شعریات بوده ومقامه نویسان عرب هم ازین معانی استفاده کرده و این نام را برقصص موضوعهٔ خویش نهاده‌اند زیراآنرا درمجالس واندیه ومحافل میخوانده‌اند ومردم ازآنها لذت‌میگرفته‌اند اتفاقاً بین معانی که برای مقامات درکتب لغت آمده است با اصل **قام یقوم قیام** ، مناسبتی نیست و پیداست که این معانی بعد از علم شدن این اسم برفقرات مذکور دست وپا شده است

---

۱ ــ وهو ابومحمد قاسم بن علی‌الحریری صاحب مقامات (٤٦٤ ــ ٥١٦)

«**ابواسحاق الحصری**» اعتماد دارند[۱]. وبازبعض محققان گمان دارند که **بدیع‌الزمان** ازآثارپراکنده‌ای که‌از **ابن‌درید** موجود بوده‌است متأثرنگردیده ودرفن خود مبتکراست وآنچه مسلم است آنستکه نام « **مقامات** » ازاختراعات **بدیع‌الزمان** است نه **ابن‌دُرَید** و ابن درید مجلسهای خودرا «احادیث» نامیده است .

* * *

بدیع‌الزمان ابوالفضل احمدبن الحسین بن یحیی الهمدانی[۲]، شاعر و نویسندهٔ بزرگ و مشهور عرب وایرانی‌است (۳۵۸ ـ ۳۹۸) که درزیردست پادشاهان ایرانی‌مانند **دیلمیان و آل زیار و ملوك نیمروز و غزنویان** پرورش یافته است وهمواره ازآنان صلات وجوائزمیگرفته ودر بغداد ودربار خلفا نیزشهرتی بسزا داشته است .

مقامات او افسانه‌هائیست که غالباً پهلوان آن روایات «**ابوالفتح الاسکندری**» مخلوق فکر خود **بدیع‌الزمان** و راوی وی «**عیسی** بن **هشام**» که او نیز خیالی است میباشد . ولطایف و شاهکارهای این مرد در عباراتی لطیف و زیبا آراسته و مایهٔ عبرت و شگفتی وشادی شنوندگان وخوانندگانرا فراهم میآورده است .

ثعالبی گوید : «اصل مقامات **بدیع‌الزمان** چهارصد **مقامه** بوده است» ولی اینك درعهد ما زیادتر از پنجاه ودو**مقامه** که در اسلامبول بطبع رسیده دردست نیست ومقامات چاپ طهران وغالب نسخ موجودهٔ خطی زیاده از چهل مقامه ندارد .

مقامه نویسی **بدیع‌الزمان** بر حریّت کتاب افزود ، سجع و مزدوج و موازنه و

۱ــ رك : ص۳۰۷ج۱ زهرالآداب طبع ثانی قاهره و (النثرالفنی ج۱ ص۱۹۸ ــ ۱۹۹) ایضاً... و نیز بعضی ازاهل فضل معتقدندکه بدیع الزمان مقامه نویسی را از استاد خود ابوالحسین احمد بن فارس متوفی بسال۳۹۵ تقلیدکرده است ولی از مقامات این استاد اثری در دست نیست تاریخ الادب‌ـ العربی (ص۳۹۶) .

۲ــ ثعالبی در یتیمة الدهرویرا بسی ستوده وگوید بسال ۳۸۰ از همدان بیرون‌آمد وبخدمت **صاحب** بن **عباد** در ری پیوست و از آنجا بجرجان رفت ودرخدمت **محمد** بن **منصور** اختصاص یافت وبسال ۳۸۲ بنشابورآمد وپس درهرات رحل اقامت افکند و از آن مردم زن بخواست و آنجا متوقف‌گشت و ازآنجا بسیستان وغزنین وسایربلاد خراسان سفرها میکرد تا درسنهٔ ۳۹۸ بسن چهل سالگی درهرات بدرود حیات گفت .

قرینه‌سازی وتکریر واطناب واسهاب وآوردن الفاظ وجمل مترادفه درنثر ازین تاریخ - یعنی از اواخر قرن چهارم هجری - شیوعی عام بهمرسانید .

استعمال سجع وتقلید ازکاهنان یا اقتفا بآیات قرآن که تا دیری ممنوع یامکروه بوده و ادبای عرب در قرن سوم وچهارم برای اثبات عدم کراهت وجواز آن بدان اندازه در کتب خود دست وپا میکردند ، وخطبه‌ها ونامه‌های مسجوع برای همین مقصود ازقول ائمه و پیشوایان دین یا خلفای قدیم وضع واختراع مینمودند - در اینعهد دیگر در نزد عموم ناس مقبول است چه ، وزرائی مانند **ابن‌العمید** و **صاحب** بن **عباد** ودبیرانی مانند **صابی** وامرائی چون **شمس المعالی قابوس** هوادار این شیوه‌اند و خودرا از پیشروان این کاروان میشمارند .

* * *

دیری نگذشت که **حریری** (٤٦٤ - ٥١٦) نیزچنانکه‌اشاره کردیم بتقلید **بدیع** برخاست و **مقامات حریری** را بدان تکلف وصنعت بیاراست ، واین نویسندگان هرچه درچنتهٔ شعرا بود در ربودند ویکباره نثررا با نظم برابر ساختند وگاهی درتکلف و تصنع ازاونیزدر گذشتند !

۳ - تأثیر مقامه نویسی در ادبیات دری

تجربه کردیم که هرابداع واختراعی که درادب تازی روی داده است ، از آوردن صنعتی یا اظهار تکلفی یا بیان معنی طرفه و تازه ای بفاصلهٔ یك قرن نظیر آن در ادبیات **دری** نیزپیدا آمده است ، این نیزیکی از علامات سیرتطور است چه گفته‌اند : ادبیات خردك خردك بوجود میآید نه یکمرتبه .

در خراسان آشیانهٔ زبان دری چنانکه باز نمودیم تا قرن ششم ، **نثردری** بحال سادگی و عدم تکلف و مخصوصاً احتراز از اِسجاع و اِطناب و اِسهاب ، باقی بود و هنوز اوان آن نرسیده بود که انقلاب ادبی عرب درادبیات دری نفوذ کند .

مدت یکقرن لازم است تاشیوه وطریقه‌ای که مدتها در نزد ادبا ورزیده شده است و در بین عقول و افکار وقرایح صاحبان ذوق و سلیقه زیر و رو و آزموده گردیده و عاقبت

مقبول افتاده وبظهور پیوسته است ، درنزد مردم دیگر که میخواهند آنرا تقلید کنند نیز بظهور پیوندد ، چنانکه در تألیف صنایع بدیعیه و عروض دیدیم که از زمان **عبدالله** بن **معتز** عباسی (۲۴۷ـ۲۹۶) که درفن بدیع کتابی نوشت تا زمان **غزنویه** که کتبی ازین قبیل بتوسط **بهرامی سرخسی** و **فرخی**[1] ودیگران بوجود آمد همین اندازه ها فاصله است وباز ازظهور تصوف بصورت عملی در بغداد تا شیوع وانتشار این مذهب درخراسان همین مدت کشیده و از زمانیکه شعراء دراشعار تازی فنون بدیعیه وسایر تکلّفات فنی را بکار بستند وبآوردن جناسها و کنایات واستعارات پرداختند (وآن در قرن چهارم و پنجم هجری بود و **ثعالبی** در **یتیمة الدهر** بشرح باز گفته است) تا زمانیکه این شیوه در اشعار فارسی رواج یافت (وآن درقرن ششم هجری است) نیزیکقرن کمابیش فاصله است .

همچنین از قرن چهارم که مقامه نویسی و سجع وسایر تکلفات صنعتی در نثر تازی رواج یافته‌است تازمانیکه این شیوه درخراسان مابین کتّاب رائج گردیده است همین‌مدت فاصله داشته و کمترازیکقرن طول‌نکشیده است ، وهمانطور که اشاره شد این امری‌است طبیعی ومربوط بهمان گفته است که : ادبیات یکمرتبه وبدون سابقه بوجود نمیآید . . .

٤ ـ مقامات حمیدی

قبل ازین اشاره کردیم که نثرفنی فارسی درقرن چهارم وپنجم وجودنداشت‌و کتب علمی‌وادبی وتاریخی درین مدت همه بیك سبك وشیوه بود جزدربعضی خطبه های کتب‌با سرآغازهای فصول که گاه بگاه یکی‌دوسطرمسجع دیده میشد ولی بغیر ازاینمورد دیگر از سجع وموازنه ومطابقه ومترادفات کوتاه وبلند یعنی مترادفات از کلمه یا جمله اثری درنثر **دری** پیدا نبود .

هرچندبقرن ششم نزدیك شدیم جمله‌های مسجوع در کتب زیادتربنظررسیدلیکن همانها هم‌درقید ایجاز وعدم تکلف وصنعت مقیّد بود ، وتنها سجعی ساده بود وبس ، مانند اسجاعیکه در نثرتازی قدیم گاهی دیده میشد ، لیکن ازدیگرصنایع تهی و عاری بود ، و

۱ــ غایة العروضین تألیف بهرامی وترجمان البلاغه دربدیع تألیف فرخی‌سیستانی .

کلیله ودمنه قدمی‌فراترنهاد ، اما بازاوهم از تکلفات زیاد خودداری کرد . چنانکه‌دیدیم.

لیکن درقرن ششم هجری یکباره **مقامه‌نویسی** با تمام خصایص ولوازمش درنثر فارسی ظهور کرد ومشهورترین نمونهٔ آن **مقامات‌حمیدی** است .

قدیمترین جائی استعمال کلمهٔ «**مقامه**» را ما در تاریخ **بیهقی** می‌بینیم آنجا که میگوید : «المقامة فی‌معنی‌ولایة العهد بالامیرشهاب الدوله مسعود وماجری من‌احواله»[۱] ونیز**ابو نصر مشکان** یا بقول برخی «بیهقی» راکتابی بوده است بنام «**مقامات ابو نصر مشکان**» که **محمد عوفی** در **جوامع‌الحکایات** فصولی‌ازآن نقل کرده است ، الا که درآن دومأخذ تنها از «**مقامه**» بلفظ قناعت رفته وتقلیدی از **مقامات** بعمل نیامده‌است ، لکن **قاضی‌حمیدالدین** بتمام معنی‌ازمقامات **بدیع‌الزمان** و **حریری** تقلید کرده‌است و ظاهراً بیشتر نظرش بمقامات **بدیع‌الزمان** بوده است .

۵ ـ قاضی حمیدالدین

القاضی الامام حمیدالملة والدین عمر بن **محمود المحمودی البلخی**[۲] متوفی بسال ۵۵۹ هجری[۳]، وی قاضی القضاة بلخ بوده است و گویند **انوری** راکه پس‌از هجای‌بلخ مردم شهربراوبیرون‌آمده بودندومعجربرسراو کرده میخواستند ازشهرش‌بیرون کنند ، قاضی‌القضاة **حمیدالدین** حامی او شد و اورا ازآن بلیه خلاص داد ، **وانوری** قطعات و قصایدی در مدح **قاضی‌حمیدالدین** گفت که مهمتر از همه قصیدهٔ یائیه است که گوید :

قصیده

ایمسلمانـان فغانْ از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد مـاه و کید مشتری
آسمان درکشتی عمرم کند دائم دو کار وقت شادی بادبانی گـاه انده لنگری

۱ــ تاریخ بیهقی طبع کلکته ص۱۲۳ .
۲ــ دولتشاه : **الولوالجی** آورده و ولوالج هم از مضافات بلخ است
۳ــ بقول ابن‌الاثیردرحوادث سال مذکور

گر بخندم وان پس از عمر یست گوید زهر خند
وربگریم وان همه روز است گوید خون گری

بر سر من مغفری کردن کله وان در گذشت
بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری

روزگارا چون زعنقا می نیاموزی ثبات
چون زغن تا چند سالی مادگی سالی نری

به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا
همچنان کز پارگین امید کردن کوثری

بعد ماکاندر لگد کوب حوادث چند بار
بخت شورم حنجری کرده است و دورش خنجری

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو **بلخ**
تا همی گویند کافر نعمت آمد **انوری**

قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که گفت
حاش لله بالله ار گوید **جهود خیبری**

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش
مکه داند کرد معموره جهان را مادری

افتخار خاندان **مصطفی** در **بلخ** و من
کرده هم **سلمانی** اندر خدمتش هم **بوذری**

آن **نظام دولت ودین** کانتظام عدل او
در دل اغصان کند باد صبا را رهبری

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش به بیند مهتری

هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

مسند **قاضی القضاة** شرق و غرب آراسته
آنکه هست ازمسندش **عباسیان** رابرتری

آنکه پیش کلك و نطقش آندو سحر آنگه حلال
صد چو من هستند چون گوساله پیش **سامری**

آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
از میان هردو بردارد شکوهش داوری

گو **حمید الدین** اگر خواهی که وقتی در دو لفظ
مطلقا هرچ آن **حمید** است ازصفتها بشمری

در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت
گوهر است آری هنر او پادشاه گوهری

.....

باچنین سکان که گر ازقدرشان عقدی کنند
فارغ آید چرخ اعظم از چه از بی زیوری

هجو گویم بلخ را هیهات یارب زینهار
خود توان گفتن که زنگار است زرجعفری

بالله اربا من توان بستن بمسمار قضا
جنس این بدسیرتی یا مثل این بد گوهری

باز دان آخر کلام من زمنحول حسود
فرق کن نقش الهی را ز نقش آذری

عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز
چربك او همچنان چون جان شیرین میخوری

مردرا چون ممتلی شد ازحسد کار افتراست
بد مزاجان راقی افتد در مجالس از پری

آن نمیگویم که در طی زبان آورده ام — آن هجا کان نزد من بابی بود از کافری
گر بخاطر بگذرانیدستم اندر عمرخویش — یابیم چونانکه گرگ یوسف‌ازتهمت بری
جاودان بیزارم از ذاتی که بیزاری او — هست در بازار دین صراف جانرا بی زری
آنکه تأثیر صبا و صنع[1] او را آمده است — گل‌فشان اختران بر گنبد نیلوفری
آنکه خار اژدها دندان عقرب نیش را — شحنگی داده‌است بر اقطاع گلبرگ‌طری
تا بزلف سایهٔ شب خاك را تزئین نداد — روز بر گوش شفق ننهاد زلف عنبری
آنکه اندر کارگاه کن فکان ابداع او — بی اساس مایه‌ای از مایه های عنصری :
داد یك عالم بهشتی روی ازرق پوش را — خوشترین رنگی منور بهترین شکلی کُری
آنکه گر آلای اورا گُنج بودی در عدد — نیستی جذر اصم را عین گنگی و کَری
آنکه در لوح زبانها خط اول نام اوست — این همیگوید **الله** آن **ایزد** واین **تنگری**
اندرین سوگند اگر تأویل کردم کافرم — کافری باشد که‌درچون‌من کسی‌این‌ظن‌بری
خاکپای اهل بلخم کزمقام و شهرشان — هست‌براقران خویشم هم سری هم سروری

و گویند موجب بیرون آمدن مردم **بلخ** بر **انوری** آن بوده است که این قطعه‌را باومنسوب کرده بودند :

قطعه در هجو بلخ

چار شهر است خراسان را بر چارطرف
که‌وسطشان‌بمسافت کم صد در صد نیست
مرو شهری است بترتیب همه چیز در او
جدّ وهزلش‌متساوی و**هری** هم بدنیست
بلخ شهریست در آکنده باوباش و رنود
در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
مصرجامع را چاره نبود از بد و نیك
معدن زر و گهر بی سرب و بسد نیست

---

۱ ظ : صباك صنع او .

حبذا شهر **نشابور** که در روی زمین
گر بهشتیست همانست و گرنه خود نیست

و گویند این قطعه را مخالفان **انوری** گفته و بوی بازبسته‌اند و گفتند که گویندهٔ آن قطعه **فریدالدین کاتب** بوده است.

* * *

عوفی در لباب الالباب فضایل قاضی **حمیدالدین** را ستوده و اورا در نظم و نثر قرینهٔ **صابی** و **بونواس** نموده و رسایل اورا شرح میدهد بدینطریق: **مقامات**، **وسیلة العفاة الی آکفی الکفاة**، **حَنین المستجیر الی حضرة المجیر**، **روضة الرضا فی مدح ابی الرضا**، **قِدح المُغنی فی مَدح المعنی**، **رسالة الاستغاثه الی اخوان الثلاثه**، **مُنْیَةُ الرّاجی فی جوهر التاجی** و گوید: «که درهریك داد فضل بداده است و برهان هنر فرا نموده، و اگرچه درسخن مراعات جانب سجع کرده چنانکه **اهوازی** در نثر تازی، و امام **رشیدالدین وطواط** در ترسل، فاما جائیکه سخن از حدّ تکلف میگذرد لطافتی دارد بغایت[1]».

و نیز مثنوی در سفرنامهٔ مرو داشته است، و اشعار او در **مقامات** جای بجای دیده میشود و لطفی ندارد و بهتر از نثرش نیست.

قدیمترین جائیکه از مقامات **حمیدالدین** صحبت شده است در **چهارمقالهٔ نظامی عروضی** سمرقندی است که در حدود سنهٔ ۵۵۱ یا ۵۵۲[2] یعنی تقریباً در همان سال تألیف **مقامات** یا سال بعد تألیف شده است، بعداز آن در دیباچهٔ **مرزبان نامه للسعد الوراوینی** که مابین سنهٔ ۶۰۸ ـ ۶۱۲ تألیف گردیده نام مقامات حمیدی با تمجید بسیار برده شده است، بعداز آن **لباب الالباب** که درسنهٔ ۶۱۷ تألیف شده و بعد از آن **ابن الاثیر** در حوادث سنهٔ ۵۵۹ بعد از ذکر وفات او گوید «وله مقامات بالفارسیه علی نمط مقامات الحریری بالعربیه[3].» و **انوری** درمدح مقامات مذکور گوید:

---

۱ ـ ج ۱ ص ۱۹۸ ـ ۱۹۹.

۲ ـ در حواشی لباب الالباب ۵۵۰ ضبط است و حال آنکه در مقدمهٔ مقامات تاریخ اواخر جمادی‌الآخر سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه تصریح شده است (مقامات طبع طهران) وازطرفی خود آقای قزوینی درمقدمهٔ چهار مقاله هم باینمعنی تصریح کرده‌اند.

۳ ـ با اندك تصرف ازحواشی لباب الالباب استفاده شد.

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی

از مقامات حمید الدین شد اکنون تُرّهات

اشك اعمی ذان مقامات حریری و بدیع

پیش آن دریای مالا مال از آب حیات

شاد باش ای عنصر محمودیان را روی ، تو

رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات

از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدد

حال از نا منطقی جذر اَصَمّ یابد نجات

عقل کل خطی تأمل کرد ازو گفت ایعجب[1]

علم اکسیر سخن داند مگر اقضی القضاة ؟[2]

دیرمان ای رای و قدرت عالم تائید را

آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

۶ـ شیوهٔ مقامات حمیدی

قبلا باید نا گفته نماند که **قاضی حمید الدین** قصدش پیروی از **مقامات بدیع الزمان** و **حریری** هردو بوده است نه حریری تنها ، چنانکه **ابن اثیر** پنداشته است چه ازطرفی در تکلفات و صنایع ولزوم مالایلزم هائی که حریری بدانها دست زده است **قاضی** زیاد بحث ننموده جزدرمقامهٔ **لغز**ـ دیگر آنکه درمقامه‌ها تقریباً ترجمه ونقل افسانهای **بدیع الزمان** زیاد تردیده میشود ، مانند مقامه **۲۲ درسکباج** که بعین ترجمه وتقلید **مقامة المضیریهٔ** بدیع الزمان میباشد ودر دیگر مقامات نیز تقلید هائی ازاین مقامات دیده میشود .

کلیله و مقامات

حمید الدین درمقامات خوداز **کلیله و دمنه** متأثر نگردیده است ، چه ازطرفی تمثیل

۱ـ دیوان چاپی : « گفتا بعجب» تصحیح قیاسی شد .

۲ـ قدمای ادبا «قاضی القضاة» را ازروی تعظیم «اقضی القضاة» آورده‌اند .

وادب وحکم باندازهٔ کلیله درین کتاب نیست وعمده قصدش پرداختن روایت است، دیگر لغات عربی دشخوار بقدر کلیله نیاورده وبیشتر بپارسی پرداخته است، دیگر بیشتر اعتنایش بسجع ومترادفات است ، درصورتیکه کلیله اعتنایش بیشتر بازدواج وقراین است ، دیگر صنایع لفظیه درمقامات زیاد تر از کلیله بکار رفته است ، ومانند مقامات اسلاف خودمرادش درهم بافتن الفاظ بوده است ، وسر گرمی خوانندگان ، نه بیان وادای معانی، فرق دیگر آنست که کلیله همهٔ اشعار را ازاساتید دیگر آورده است مانند **عنصری ومسعود سعد وابوالفرج وسنائی** وغیرهم ولی **حمید الدین** چنانکه خود درآغاز کتاب گوید جز مصراعی چندبرسبیل شهادت نه بروجه افادت که کم ازده باشد باقی اشعاررا ازخودآورده است و گوید :

با مایهٔ خود بسازو چون بیهنران سرمایه بعاریت مخواه از دگران

در این شعر**حمید الدین** ظلمی فاحش در بارهٔ سلف بزرگوار خود **ابوالمعالی** روا داشته است که شاهد آوردن از سخن غیررا سرمایهٔ بیهنری پنداشته ، و حال آنکه شواهد شعریه مانندآوردن امثال سایر است وباید بیشبهه از آن غیرباشد ، ورنه هر کس تواند درهرباب ازخود شعری بتراشد ، یامثلی بسازد ، وارباب هنر وذوق دانند که آوردن شواهد وامثال وقتی پسندیده وزیبا ومؤثر خواهد بود که ازدیگران ـ خاصه از اساتید و بزرگان پیشین ـ باشد وما میدانیم که **ابوالمعالی** نیزمیتوانست درهرباب ازخودشعری تراشیده وبکار ببرد ، ونکرده است ، واین رنج را که یافتن شواهد شعریه باشد و از گفتن شعردشوار تراست برخود بهمین معنی هموار کرده است .

***

اینك مامختصات شیوهٔ **مقامات حمیدی** را درفصول زیرین ازممدوح ونامدوح برمیشماریم :

۱ـ جمله های شبیه بتازی که فعل یا مسند را برسایر اجزای جمله مقدم آورند وجمله را بغیرفعل ختم کنند ، درمقامات حمیدی بسیار است ، بویژه در آغاز فصول که کاملاً ازعربی تقلید شده است ، مثال :

«سپاس و ستایش حضرت خداوندی را که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل، و به پیراست اشباح مارا بسجود وصل ، و در مـا پوشید حُلّهٔ زندگی، وبرما کشید رقم‌بندگی کسوت جان برنهاد بی ضنتی ، وخلعت ایمان دربرماافکند بی منتی» ص ٤ .

مثال دیگر:

«حکایت کرد مرا دوستی که درحضر مراجلیس وهمدم بود ودر سفرانیس‌همّ وغم که وقتی ... الخ» ص: ۹ .

مثال دیگر:

«تا برسیدم شبی ازشبهای غربت، بدان دیار وتربت ، که مقصد ومقصود بود، وفرود آمدم برباغی که نزول غربارا معهود بود ... غریب وارطوافی نامعلوم‌میکردم، وهرموضعی را زیرقدم میاوردم، تابرسیدم به آشیانی که بوی آشنائی داشت ... الخ » ص ۷۳ .

۲ـ بدون ضرورت ازقبیل استشهاد یاایراد مثل یااستدلال بکلام آسمانی،درضمن عبارات فـارسی یکمرتبه عربی گوئیش گـل میکند و یك الی چند سطر عبارات عربـی میآورد ، مثل :

« گفتند این هردو اگرچه بوقت مخاصمت تیغ وسپربودند بگاه‌مسالمت پدروپسر بودند فقلت والله ماهما الا شمس الضّحی وبدرالظلم ومن اشبه اباه فماظلم» ص ۲۲ ، که برای تحلیل (فمن یشابه ابـه فما ظلم) مقدمه‌ای بعربی‌آورده است . ودر المقامه الثالثه فی‌الغزوة الجهاد ص : ۲٦ هفت سطرعربی آورده و بلا فاصله در ص ۲۷ همان مقامه شش سطردیگر عربی ذکر کرده است .

۳ـ درآوردن سجع مصرّ است و اسجاع را تاسه و احیاناً چهار نوبت بکار میبرد و گاهی سجعهای لطیف دارد ازقبیل «آبی داری ولیکن تابی نداری ، رنگی داری ولیکن سنگی نداری ، هم در عاشقی خامی و هم در معشوقی ناتمام» ص۲٤ «سلسلهٔ شوق بی حلقه وطوق نبود» «سکرآنمقالات وشکرآنحالات» ص۵۵ .

«افسانهٔ کرخیان بلغت بلخیان‌خوش، وسمررا زیان بعبارت‌تازیان دلکش ننماید»[۱] ص ۷.

گاهی سجع را در مقدمه و اوساط جمله نهاده و فعل آخرجمله را آزاد گذاشته است و این شیوه از لطایف سجع و موازنه است که **شیخ** و دیگر نویسندگان آینده از وی پیروی کرده‌اند، مثال:

«خواستم که برامّهات بلاد گذری کنم واجتیازرا اختیار سفری پیش گیرم»ص۲۳، «اگر خطری کنی بدانطرف باید رفت و اگر سفری کنی بتحصیل آن شرف باید کرد» ص ۲٤.

۴ـ قاعده ایست درجمله های متوازی ومسجوع که جملهٔ اول راکوتاه ترازجملهٔ ثانی گیرند ویا برابرآورند واین‌قاعده ازنوشته های اساتید برمیآید وبذوق‌هم‌چسبندگی دارد وغالب جمله‌های **مقامات** نیزبرهمین قراراست لیکن گاهی ازآن تجاوز روا داشته وجمله های خلاف اینقاعده آورده است، مثال:

«نه صورت عالم آرای‌آفتاب محجوبست اما دیدهٔ مردمان معیوبست» ص ۳۱.

۵ـ گاه برای اثبات سجع، کلمات یاجمله هائی نامتناسب میآورد: «سوسن‌آزاد بابلبل استاد میگوید که ای مدعی کذاب وای صیرفی قلاب» ص ۲٤، بلبل استادچه‌لطفی دارد، زیرا این لقب را احدی به بلبل نداده است خاصه که او را مدّعی وصیرفی قلاب بدانند؟ وازین جنس ترصیعات بسیار دارد که نشانهٔ ضعف تألیف ازهمهٔ آنها نموداراست مانند: «در حلّه های عرب دقایق فصاحت آموخته و در کلّه های عجم آتش ملاحت افروخته» ص۳۹ که هردو قرینه ضعیف است، وشاید مغلوط!..

و گاهی برای‌ترصیع وسجع، جمله وقرینه‌ای بیمعنی میسازد چون:«صدای کلامی بهوش های ماآمد وندای‌سلامی بگوشهای مارسید» ص٤۲، که قسمت نخستین‌این‌ترصیع رکیك است وتنها برای قرینهٔ جملهٔ ثانی آنرا ساخته است.

۱ـ ولی این سجع اخیر را چندین نوبت درکتاب مکرر کرده است و از اینجا تفاوت وی با گلستان دیده میشود که شیخ یك سجع راتکرار نکرده وهرچه آورده است نووبالبداهه است.

گاه برای بیان مطلب عالی‌تری، بترك سجع میگوید وقدری دست نگاه میدارد، مثال:

«قدم اول ، گفتگوی است که النفس اوله تذکرة پس سمت صمت باز آید که العشق آخره التفکرة دراثنای آنحیرت ندای عالم غیرت درآید که به‌بند وزنجیرش بسته‌دارید، و عنان مرکبش آهسته دارید ، که محیط دنیا وبسیط گیتی تو سع گذاردن گام عاشقان ندارد ، که این گام بیمحابا ، درین بساط تنگ پهنا، نگنجد ، که عالم عشق عالم مشاهده است ، و هزار قدم مجاهده بگرد یکقدم مشاهده نرسد ، **موسی** کلیم در تیه مجاهده میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند باز چون در دعوت مکالمت قدم مشاهدت نهاد هفتصد[1] فرسنگ بهفت گام برید ... الخ » ص ۵۶۰ .

که درین عبارات که نقل فرمایش مشایخ است برای ادای معنی دست ازترصیعات واسجاع کشیده است .

۶ - صنعت تضاد ومراعات النظیر وطردالعکس وتجنیس وغیره زیاد دارد ...

۷ - ازاغلاق نیزخالی نیست ـ مثال : « شب آبستن هنوز بر فراش حبل[2] بود ، و نفس باحوادث درمصاف وجدل ، جمل نفس را در بیمرادی[3] دمی بلب میرسید و.... الخ » ص ۶ که : فراش حبل ـ و«جمل نفس» دوترکیب مغلق است .

۸ـ باآنکه عبارات موزون وهم آهنگ ازمختصات ومزایای‌این شیوه وسبك‌است معذلك مانند **مقامات حریری** و **کلیله وگلستان** عبارات موزون در**مقامات‌حمیدی** نیامده است ولی ازآن خالی نیست .

مثال :

«نیلوفر سبز جامعهٔ کحلی عمامه سر از آب بیرون [کرد] که ای نازکان‌خاکی این چه بیباکی است ... تا ما دل از مهر در تاب افکنده‌ایم سپر در روی‌آب افکنده‌ایم » ص ۳۶ .

۱ـ ظ: هفتاد ؟

۲ـ اصل : حیل ـ بقیاس تصحیح شد ـ الحَبَل : مصدربمعنی آبستنی ـ فهی : حُبلی.

۳ـ ظ : وادی بیمرادی .

مثال دیگر:

«تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر، و مدّ و جزر آن بحار پر خطر، اردی و بهمن بنوروز وبهار رسید، وزمام ناقهٔ طلب بزمین کشمیر وقندهار کشید» ص ۳۹.

۹ـ اطنابهای مملّ و کنایات و استعارات نادلچسب و تعقیدات لفظی و معنوی و حشوهای بارد بسیار دارد ـ مثال: «تا آنزمان که آواز اذان و خروس، بهالحان کوس پیوست وندای حیّ علی‌الفلاح باغنأهلموا الی الرّاح جمع شد، وزاغ خدور رواح درسلسلهٔ کافور ریاح صباح آویخت، وشیطان شب ازسلطان روزبگریخت» ص۲۵.

درعبارات بالا علاوه براطناب درصفت صبح، استعارهٔ «زاغ خدور رواح در سلسلهٔ کافور ریاح صباح» بیحد مشکوك و معقّد و مبهم گونه است: و گوئی در تلفیق این عبارت بدین بیت عرب نظرداشته است:

و طار غُرابُ اوکارِ الدَّواجی اذا ما حلّ بازیُ الصَّباحِ

دیگر: در ص۲۷ که میخواهد بگوید که چون شب درآمد وبگذشت و روز شد، ازجوانی که روز گذشته اورا دیده بودم وپسندیده، نشانی نیافتم، گوید:

«چون حبشی شب پای از در در نهاد و رومی روز رخت بر خر، کواکب ثواقب آسمانی سر از روزن دخانی بدر کردند، چون دست بنات النعش در گردن حمایل شد، و سپاه‌دارظلام میان کفر و اسلام حایل، من در اثنای آن گیرو دار ودر ضمن آن پیکار وکار زار اندیشهٔ باز یافت آن جوان میبودم (کذا) و شمایل اورا باخود می‌ستودم، چون شباهنگ بغروب آهنگ کرد، [و] مشاطهٔ رواح جبین صباح را رنگ، با باد صبحدم‌در تك وپوی بودم، وبقدم عشق‌درجستجوی شدم، ازآن مقصود جزسبوی وسنگ ندیدم، و ازآن مفقود جزبوی ورنگ نیافتم» ص ۲۷.

دراینعبارات ضعف تألیف وعدم زیبائی بحد افراط گنجیده است، بدینطریق:

اول: لفظ «**چون**» سه بار تکرار شده؛ **دوم:** در قرینهٔ اول فعل آخر جمله «**در نهاد**» با پیشاوند «**در**» آمده ولی همین فعل که در قرینه و جملهٔ متوازی حذف شده است «**بر نهاد**» با پیشاوند «**بر**» است، واین خطا است وبراهل زبان آشکار که:

بار برخرمی‌نهند؛ **سوم:** کواکب ثواقب آسمانی ، اینجا لفظ **آسمانی** حشواست وبرای قرینهٔ «**دخانی**» آمده که آن نیزخود لطفی ندارد، بعلاوه درهمین‌جمله که گوید : «سراز روزن دخانی بدر کردند» قرینه ندارد و تنها مانده است ؛ **چهارم:** دست بنات در گردن حمایل ـ در گردن که ؟ واگرمراد آنست که دستش در گردن خود حمایل است تشبیهی تازه است و بنات النعش را بکمر شمشیر و منطقه تشبیه کرده‌اند نه بدست حمایل شده ، دست حمایل گردن شدن علت و مورد ووجه شبه میخواهد و در فارسی‌چنین تشبیهی دیده نشده است و لطفی هم ندارد ؛ **پنجم:** اندیشهٔ باز یافت آن جوان میبودم ـ رکیك است ، مگرغلطی افتاده باشد واصل «**دراندیشه**» باشد، دراینصورت بازسه دفعه «**در**» دراینجمله تکرار خواهد شد ، وهر گاه غلط درفعل «**بودم**» باشد واصل «**نمودم**» باز درست‌نیست چه «**اندیشه نمودن**» هنوز در نثر آنزمان معمول نبوده است وفعل **نمودن** در جائی بمجاز ذکر می شده است که مصداق « **نمودن** »بمعنی حقیقی در آن معنی وجود داشته باشد ؛ **ششم:** مشاطهٔ رواح جبین صباح را رنگ کرد ـ کنایهٔ بسیار سست ورکیکی‌است زیرا « **شب** » رامشاطه گفتن خوب نیست که همه تیرگی و زشتی است وجز سیاهی نیارد وسیاهی مطلق را بمشاطه شبیه کردن لطفی ندارد ، بعلاوه شب جبین‌صباح را رنگ نمی‌کند بلکه خود صباح است که جبین رواح را میآراید و رنگین میکند ؛ **هفتم:** از آن مقصود جزسبو وسنگ‌ندیدم ـ چه کنایه ایست ؟ سبووسنگ‌یا بحقیقت نزدیکتر«سنگ‌و سبو» کنایه ازمقام ضدیت دو شیء میباشد ، نه کنایه ازیأس وحرمان ونامرادی ؟ ؛ **هشتم:** وازآن مفقودجزبوی ورنگ نیافتم ـ یعنی چه ؟ مقصود همان جوان دلیر وفصیح است که سحر گاهی ازآن جنگ گاه گویا ازترس گریخته است ! ومیخواهد بگوید که «اثری از وی نیافتم » این چه جنسی بوده است که خود گریخته وبوی ورنگ ازخود درآن‌میدان جنگ گذاشته است ؟! ...

۱۰ـ غالباً در کلام استادان لفظ «نیست» درقرینه حذف شود وبجای‌آن « **نه** » یا «**نی**» گذارده‌آید ولی در **مقامات حمیدی** این عمل‌درفعل لازم‌یامتعدّی‌ویامرکب‌بدون مورد صورت گرفته است ، **مثال :** «پای افزار غربت بیرون نکردم وعزم اقامت وسکون نه» ص ۵۱ـ واین قرینه زشت است وبایستی گفته میشد «وسکون‌نـه‌نمودم» استاد گوید:

سردست روزگار و دل از مهر سردنی

مـی سالخورده باید و ما سالخورد نـی

ازصدهزاردوست یکی دوست‌دوست‌نیست

و ز صد هـزار مـرد یکی مرد مردنـی

۱۱ـ استعارات و تشبیهاتی دارد که اگر بفتراك غلط کتابتی بازبسته نیاید اشتران مهار گسسته را ماند که هر کدام رمیده بسوئی دوند و گرد آوری آنها دریك قطار میسر نگردد ، وازآنجمله است :

«همه باشادی و نشاط پیوسته ، وبربساط انبساط نشسته ، ناقوس وار نه دربند لاف (ظ: آهنگ) خود بودند ، وطاوس وارنه عاشق رنگ‌خود، نه‌چون شیروپلنگ وخروس درعربده وجنگ وسالوس ، ونه چون تذرو وطاوس دربندرنگ و ناموس » ص٤١ .

دراینعبارت «**ناقوس‌وار نه‌دربند آهنگ**» الی آخر... ناصوابست ، زیرا ازقرینهٔ اول چیزی مفهوم نمی‌شود و شهرتی ندارد ، اما از قرینهٔ ثانی که مشهوراست میدانیم کـه طاوس عاشق رنگ خویش است ، واین معنی رامؤلف نیزدرسطربعد تصریح کرده است ، پس میخواهد بگوید که : آنگروه نه‌چون ناقوس دربند آهنگ خود بودند . ونه چون طاوس عاشق رنگ خود ، درصورتیکه عبارت خلاف اینست وازین عبارت چنین برمی‌آید که‌آنگروه‌چون ناقوس بودند که دربندآهنگ خود نیست وچون‌طاوس که عاشق‌رنگ خودنه، و گفتیم که درسطرزیرطاوس راعاشق ودربندرنگ‌وناموس‌دانسته است ، واینمعنی مثلی مشهورنیزهست ، وبایستی عبارت چنین‌باشد : «نه ناقوس واردربند آهنگ خود ونه طاوس وارعاشق رنگ خویش» علاوه براین مسامحتی که رفته است باوجود ذکر طاوس دراین عبارت دیگر بارهذکرطاوس مترادف باتذرو بهمین معنی وتکرارهمین مثل درمتمم عبارت نخست،خالی ازسماجت ورکاکت‌نیست، واسجاع خروس وسالوس وطاوس وناموس پس ازناقوس وطاوس که بالاترآمده است چه‌لطفی دارد، ومترادف آوردن خروس‌راباشیر وپلنگ‌چه‌مناسبت؟ ودرصفت‌لف‌ونشرمرتب که‌آورده‌لفظ « **سالوس** »راباخروس‌چه‌ارتباط؟

۱۲ـ ازآثارسبك قدیم در مقامات حمیدی زیاده چیزی نیست و محتمل است این

معنی چنانکه در **کلیله و دمنه** اشارت رفت بیشتر گناه نساخ باشد آنچه از آثار کهنه دیده میشود آوردن فعلهای شرطی وتمنائی و استمراری است که باياءِ مجهول بعادت قدیم بکار رفته است ، ولی این استعمال بکثرت **کلیله و دمنه** نیست :«اگر حکما کمال هنر را بیعقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی » ص ٥٤ و این افعال نیز دلالت بر کهنگی شیوه ندارد .

۱۳ـ مانند قدیم ضمیر مفرد غایب راچه ذیروح وچه غیر ذیروح «**او**» و « **وی** » آورده است : «چون خبایای آن سواد و خفایای آن بلاد بدیدم ودر مراتع او بچریدم و زلال مشارع او بچشیدم »ص ۳٦ .

۱۴ـ باءِ تأکید برسر افعال ماضی کمابیش آورده است : «پس بحسب مراداجتیاز اختیار بکردم ، و کاس کربت از دست ساقی غربت بخوردم ، تا آنزمان که پای از تك و پوی بماند وزبان از گفتگوی ملول شد » ص ۳۸ .

مثالی دیگر: « چون زمانی ببود و ساعتی بیاسود بیامد و گفت» ولی آوردن باء تأکید بر افعال منفی دیده نشد .

۱۵ـ استعمال «**فرا**» و «**فرو**» و «**اندر**» برسر افعال وجود ندارد و همچنین فعل «**بوده بود**» درآن یافت نمیشود ونیز «**اندر ـ در ـ بر**» بعد از اسامی بحکم تأکید وبصورت زاید که درنثر قدیم رسم بود دراین نثر پیدا نیست همچنان « **را** » های زاید در نثر **مقامات** نیامده است .

۱٦ـ ازآثار سبك تازه یکی نیز آوردن افعال وصفی است،مثال : «پیری و جوانی دیدم برطرف دکانی ایستاده، وازراه جدال درهم افتاده ، پیربا جوان در مُجارات محاوَرات گرم شده ، وجوان باپیر در مباراتِ مناظَرات بی آزرم گشته » ص ۱۷ .

۱۷ـ حذف افعال با قرینهٔ لفظی بسیار دارد و بیشتر چنانکه رسم بوده است فعل را درپایان جملهٔ نخستین یعنی جملهٔ معطوف علیه اثبات کرده وسپس درجمله‌های متعاطفه حذف میکرده است : «لب اجل برچهرهٔ امل خندیدن گرفت و چشم روزگار بر مبارزان گریستن » ص ۲٦ .

وگاه مانند متأخران فعل را درجملهٔ اول حذف کرده ودر ثانی اثبات نموده است

«با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم هریك سفری را تعیین ، و عزیمتی را تحسین کردند » ص ۲۳ ، « چون عاشقان بر بوی ، و چون دلشدگان در تك و پوی میرفتم ، ص ۵۱ .

وگاه فعل رابدون قرینه حذف میکند : «لب اجل برچهرهٔ امل خندیدن گرفت ، وچشم روزگاربرمبارزان گریستن (که فعل‌را درثانی مانند قدیم حذف کرده است) خون در رگها بجوش ، وسر بـرتنها بخروش ، بازاجـل پربگشاده ، و مـرغ امل سربنهاده ، ص ۲۶ ، که در دو قرینهٔ سوم و چهارم «**آمد**» و در پنجم و ششم «**بود**» بدون قرینهٔ لفظی حذف شده است .

گاه فعل اول وآخر را درچند جمله حذف میکند و در میانهٔ آن فعل را اثبات مینماید، مثال : «هرحلال راحسابی و هر حرام را عذابی است وهریك را مرجعی ومآبی » ص ۱۲۰ .

گاه فعل مرکب راهم برخلاف عادت بقرینه حذف کرده است ، مثال : آنکه درد بود بیرون شد وازقدم مؤانست بسر» یعنی: بسر بیرون شد ـ وگاهی فعلی را بقرینهٔ فعلی دیگربا پیشاوندش حذف کرده است وحال آنکه پیشاوند دوم غیراز اولست: «چون‌حبشی شب پای ازدر درنهاد و رومی روز رخت برخر ... » ص ۳۸ ، کـه پیشاوند فعل محذوف بحکم موازنهٔ دوجمله بایستی «**برنهاد**» باشد نه « **درنهاد** » واگر بگوئیم سجع«**خر** » قرینهٔ «**در**» یعنی پیشاوند اول است وفعل محذوف «**نهاد**» است موازنه برهم میخورد .

۱۸ـ اصطلاحاتی آورده است که سابقه ندارد و بعد ها شنیده و دیده نشده است ، چون «آتش اندرنفت زدن» آنجا که گوید : «گل سرخ گفت که آتش اندر نفت زنید که دولت دولت ماست» ص۳۵ ، که مرادش چراغان وآتش بازیست ، اما مثلی غیرمعروفست.

۱۹ـ لغات وترکیبات فارسی تازه ندارد ، جـزمعدودی ، از قبیل « **چفیدن** » از لغت «**چف‌ـچپ**» که ازآن فعل ساخته است : «پس چون از آتش سخن بتفید ، وازجادهٔ آزرم بچفید[1] » ص ۱۶۰ .

۱ـ بچفیدسجع بتفید وبمعنی‌چپ زد وراه کج کرد ـ درمتن چاپی بچفسید که بمعنی (بچسبید) است آمده وبیمورد است وبی شك غلط .

دیگر: کاس سگانی - بمعنی مکرر ، کنایه از سه جام می که درنوبت اول باید نوشیده شود ، ویا شراب ثلثان شده وثلاثهٔ غساله که ظاهراً «**سیکی**» نیزهمان است واین لغت دونوبت آمده است ، مثال :

«چه باشد اگرکاس سگانی شود و شربت حیوانی گردد » ص ۱۰۲ « گفتم مصلحت درنماز چهار گانی کردنست وشراب سگانی خوردن » ص ۱۴۶ .

دیگر: رستاق - بمعنی حومه و ربض وبیرون شهر: «چون ازمفازه بدروازه رسیدم و از رُستاق در اسواق آمدم » ص ۱۶۸ .

دیگر: حبسکده [1] - وظاهراً ازنثرنویسان اول کسی است که «**کده**» رابقیاس با لفظی تازی ترکیب کرده است وازمعاصران او **رضی الدین نیشابوری** نیز«**دانشکده**» رابمقیاس ترکیب کرده است و **خاقانی** هم این کلمه را با هرچه دلش خواسته است مرکب‌ساخته، چون : **روغن کده ، مریم کده** وغیره .

دیگر: هرهردو - بمعنی «هردو» در ص ۴۸ - و این ترکیب شاید غلط مطبعه باشد . ولی نویسندگان هندوستان تا قرن دهم « **هرهمه** » را بمعنی «**همه**» میآورده‌اند واتفاقاً درزبان پهلوی نیزاین لغت «**هَروِسْپ**» است که ترجمهٔ آن «**هر همه** » خواهد بود ودر کتاب اول گذشت .

***

قاضی حمیدالدین سعی داشته است که مقاماتش سهل وممتنع باشد ، ازاینرو دردشخواری‌عبارات وآوردن لغات غریب فارسی زیاداصرار نورزیده است وبعضی‌مقامه‌های اوبسیار ساده وسهل است ولی از حیث پختگی و جزالت بپای **کلیله ودمنه** نمیرسد ، و همچنین ازحیث لطافت وروانی وسهولت بگرد **گلستان سعدی** .

دیگر آنکه **مقامات** اوهمه یکطورشروع میشود وبیکنوع ختم میگردد،درآغاز همواره میگوید : «حکایت کرد مرا دوستی که» و در خاتمه نیزهمیشه پهلوان روایت خود راگم میکند ومیگوید ندانستم که کجا رفت ، واین معنی راهمه‌جا بایك قطعه شعر مینمایاند مثل :

۱ــ درمتن فارسی جلکده وغلط است .

ـ معلوم من نشد که سرانجام وی چه بود ؟

ـ معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟

ـ ازبعد آنزمانه ندانم ازاو چه خواست ؟

ـ تا دهرتند وچرخ حرونش کجا کشید ؟

ـ معلوم من نشد که بران پیروآنجوان ؟

ـ گردون وروزگار چه کردند درجهان ؟

وقس علی‌هذا آخرالمقامات ...ولی‌باید انصاف داد که شعرهای **قاضی حمیدالدین** گاهی بسیار خوب و مطبوع است واز طراز اشعار قرن پنجم و ششم است و تشبیه ها و بهاریه‌ها وقطعه‌های دلچسب دارد ، و نیز در ضمن مقامات مطالب علمی بسیاری‌ازادب و فلسفه وفقه وتصوف گنجانیده است که گواه فضل واستادی اواست .

اکنون ما مقامهٔ ۲۲را از کتاب مستطاب **مقامات‌حمیدی** که موسوم است‌بمقامه «**سکباجیه**» وترجمه وتقلید «**مقامات‌المضیریه**»بدیع‌الزمانست وبسیار خوب هم ازعهد، برآمده است منباب انموذج نقل کردیم ، و برای تشویق خوانندگان دراینمقامه دقایق نقطه چینی وجمله‌بندی جدید را ازخود دخالت دادیم تابیشتر بلطف آنمقامه برخورده و پی برده‌آید .

۷ـ مقامهٔ سکباجیه[1]

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود ، و در اسرارضمین ، پیشرو ارباب وفا بود ، وسردفتر اصحاب صفا که .

وقتی ازاوقات که کسوت صبی برطی خویش بود وشیطان شباب درغی خویش حلهٔ

۱ـ سکباج وسکباجه ، بکسراول : معرب (سکبا) است وآن آشی است‌که بابقولات‌وسرکه پزند ، واین مقامهٔ ۲۲ ازمقامات حمیدی است و مؤلف آن قاضی ابوبکر حمیدالدین عمربن محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری است نقل از مقامات تصحیح شدهٔ آقای شمیم طبع تبریز ـ واین مقامه تقلید ناتمامی است از مقامه مضیریه بدیع الزمان که ازشیرین ترین مقامات بـدیعی است وما زواید اینمقامه را حذف کرده وآنرا بانقطه گذاری جدید صورت طبیعی تری بیرون آورده‌ایم .

کودکی از نقش خلاعت طرازی داشت ، وغصن جـوانی ازنسیم امانی اهترازی ، عمر را نضرتی وطراوتی بود وعیش راخضرتی وحلاوتی ...

قطعه

آندم که‌چرخ را سوی من‌دسترس نبود — چشم بد سپهر حرون در سپس نبود

و انـدر طواف بیهده در کوی کودکی — خـوف اذای شحنه و بیم عسس نبود

وقتی که میچکید ز لب شیر کودکی — وز دست شیب درقـدح عمـرخس نبود

زمـان فـی اسرتـه ضیاء — و عیش فی بدایته سرور

فصبح العیش رایته‌الدراری — ولیل العمر حلیته البدور

من در غلوای این غرور ، و در خیلای این سرور ، با زمره‌ای‌ازظریفان،وفرقه‌ای‌از حریفان ، چون باد صبا از صف بصف و چون بادهٔ مصفا از کف بکف میگذشتم ، و بساط نشاط رابقدم انبساط مینوشتم ، وبا دوستان دربوستان ازسرطیش وعیش میگشتم .

هرروز مضیفی تازه روی میدیدم ، وهرشب حریفی خوشخوی میگزیدم ... تاروزی یکی ازجماهیر دهر ومشاهیر شهر که درفتّوت نامی داشت ودر مروّت کامی ،خواست که اخوان صفارا بر گوشهٔ خوان سخا جمع کند و ابکار افکار هریك رابداند ، و درج هنر هریك رابخواند ، با آنقوم همکاسه وکاس گردد ، وبا آنطایفه هم الفاظ وانفاس شود ، بـا یکی ازآن طایفه که‌آشنائی داشت وبامر ونهی فرمانروایی ، میقاتی مرقوم ومیعادی‌معلوم نهاد ، ازشبها شب یلدا معیّن بود ، واز خوردنیها خورش سکباجبیّن ، برسکبا مزعفرمعطر قراردادند ولوزینهٔ مدهن مکفن اختیار کردند .

چون اصحاب آن اشارت بدیدند ، و این بشارت بشنیدند آهار معده باحتماء یك هفته پیراستند واحراز این فایده رابیاراستند ، وحضور این مائده رابپای خاستند ،وصوفی وار لبّیك اجابت راجملگی لب ودندان شدند ، وخوارزمی وارلقمهٔ دعوت راهمگی معده ودهان گشتند .

بیت

چونان روم بسوی تو ای همچوماه و خور
چون حاجیان بموقف وچون صوفیان بخور

چون اوقات محسوب باجل مضروب رسید ، و ایام معدود بشب موعود کشید ، که آن اصناف اضیاف و کرام اشراف من القلق الی الغسق بریك صفت و نسق برزوایهٔ مضیف با معده های مدبوغ و اناهای مفروغ ، ریاضت مجاعت کشیده ، و رنج احتمای پنجروزه دیده هریك چون نعامه آتش خوار گشته ، وچون همای استخوان خای شده .

بیت

هریك جویان بطبع پاك ودل خوش مانند نعامه لقمه های آتش

پیش ازطلب آن غنیمت ، واتفاق این عزیمت ، پیری ادیب غریب ، باما همراز بود ودر مباحثه ومناقشه هم آواز، خواستیم تا ازفایدهٔ آن مائده محروم نماند ، وبی ما آنشب مغموم ومهموم نگردد صورت آن اجتماع ازوی ننهفتیم، وقصهٔ آن لوت وسماع باوی بگفتیم. پیررا درمسند استماع بنشاندیم ونص : لودعیت الی کراع لاجبته بروی خواندیم!. پیربزبانی قاطع و بیانی ساطع ، گفت ایّهاالسّاده ، مَالی به عهد ولا عادة ، اسباب لذّاتتان مهیا باد و کئوس راحاتتان مهنّا ، که تتنزل بطریق تطفل عادت کریمان نیست ،و استجلاب فوائد ، باجتماع موائد ، جزسیرت لئیمان نه ، الکریم یستضئی بزیته و یلتقط کسرة بیته

بیت

درکاس تویکجرعه اگرهست بکش وزکاسه وکاس دیگران دست بکش

از جگر خود کباب کردن ، بهتر که ازکاس مردمان شراب خوردن ، دریـن قالب مجوّف ، چه خمروچه جمر، ودرین تن معلّف چه خار وچه تمر، نه هر که نان دهد حاتم طی است ونه هر که خوان نهد صاحب ری، بسعادت بروید که من سر تطفّل ودل تسفّل ندارم

گفتییم : الله‌الله درین ضیافت فرع مائیم واصل تو و درین هیجاتیر مائیم و نصل [۱] تو، برخار [۲] باد بساطی که بی‌توسپریم ، وبد گوارباد طعامی که بی‌توخوریم .

پیر گفت : آنچه من میگویم تعلّم اربـاب حقیقت است ، و آنچه شما میجوئید تحکّم اصحاب طریقت ، چون سخن ازروی تحکّم رودنه ازروی تعلّم ، شما رابرجان من فرمان بود ، ومرا جان درمیان ....

چون برآن مائدهٔ موعود ،کالحلق المسرود ، بنشستیم و عقد های احترام از گردن احتشام بانبساط و ابتسام بگسستیم ، بوقت آنکه آفتاب منّور بر چرخ مدوّر از گریبان مشرق بدامن مغرب رسید و کحّال شب سرمهٔ ظلام در چشم روز کشید و مشك تاتـار در عذار نهار دمید ، حالت روزمتغیر گشت وردای صبح مقیر .

شعر

بگرفت از برای دل کینه توز را [۳] زنگـی شب ولایت رومـی روز را
بنشاند آب تیرهٔ سیل شب سیاه از آفتاب تابش و گرمی و سوز را

مضیف ظریف ، باجبهٔ لطیف ، ودستار نظیف بیامد و گستردنی بگسترد،وخوردنی بیاورد ، خوانی بنهاد ازروی عروسان آراسته تر، واز زلف شاهدان پیراسته ترچون درج ارتنگ مزیّن بهزار رنگ ، بهرظرفی ابائی ، وبهر گوشه‌ای انائی ، ابا از انا لطیفتر ، و ظرف ازمظروف ظریفتر، حیوان بری وبحری را شامل و شایع ، و الوان عتیق و طری را حامل وجامع ، ثوربا حمل در یك برج انباز گشته وسمك باطیر دریکدرج همراز .

شعر

اندر اطراف صحن او پیدا گور بیدا و ماهی دریـا
یار و انباز ، کبك با تیهو جفت و همراز بره با حلوا

۱ــ درنسخه : فصل ــ ودرحاشیه آنرا پیکان معنی کرده‌اند ــ و فصل بمعنی چوبه تیراست .
۲ــ کذا ــ پرخارهم بنظرمیرسد .
۳ــ اینجا (را) زایده است که برای تأکید معنی (برای) و ضرورت شعر آمده است .

درهرنوع خضرتی وطراوتی ، و درهر لقمه لذّتی وحلاوتی ، هالات کاسات سکبا ، چون بدر در صدر جای گرفته ، و چشمهٔ خورشید از صفای آن تیره شده ، و دیده در آن سکباج خیره گشته ، سر کهٔاوچون روی بخیلان ، وزعفران اوچون رنگ علیلان،چون چهرهٔ عاشقان مخلّل وچون لب‌معشوقان معسّل ، بمغزبادام ملوزّ وبشکرعسکری‌مطرّز، وبزعفران‌مطیّب ومزعفر.

شعر

برنگ چهرهٔ بیمار لیك اندر وی — دوای دلشدگی و شفای بیماری
بوقت‌صبح‌درو کرده‌است‌خوانسالار — زرنگ‌وبوی‌بسی زرگری‌وعطاری

چون پیررا چشم‌برانای سکبا افتاد ، لرزه براعضا واجزا افتاد .

حالی ازجمع دستوری خواست ، وچون شمع برپای خاست، چون باد رفتن‌را رآی کرد وپای افزار درپای .

جماعت متحیر آن حالت شدند ، و متفکر آن مقالت گشتند ، درقیل وقال‌افتادند، بعضی بزبان [ظ: بمیزبان] ملامت کردند، وبرخی په‌پیرغرامت (کذا ؟) [1]

پیربر فرار اصرار کرد وخودرا بی‌ثبات وقرار، وملامت و غرامت برسکون و قامت اختیار .

پس هریکی ازیاران وهمکاران زبان بتلطف بیاراستند وموجب این تفریق از وی بازخواستند ، آن مجادله بتطویل رسید وآن مکالمه به تثقیل کشید :

پیر گفت: ماشاءالله فان لهاشان ، این درناسفته نیکوترست واین سخن ناگفته‌بهتر پس اگر ازاظهار این خبیه واجهاراین خفیه چاره نیست ، واین‌الحاح و اقتراح راکناره نه ، بهمه حال امشب تنعم فرو باید گذاشت ، و این مایده ازپیش برباید داشت ، که شرط میان من واین مطعوم‌بعدالمشرقین است ، وجمع میان من واین معلوم‌کالجمع بین‌الاختین این انعام در حق من موجب تکدیر است واین طعام در نزد من علت تعزیر من از آنقوم

۱ــ غرامت بافعل کردن که در قرینهٔ اول آمده است مناسبت ندارد .

نیستم که بطمع دانه در دام آویزم ، و از ملامت عاجل و غرامت آجل نپرهیزم فرب نظرهٔ دونها اسلات ورب اکلهٔ تمنع اکلات .

قطعه

مخور از روی شهوت و دونی از پی آز و حرص و افزونی
لقمه ای نان بود که دارد باز از بسی لقمهای صابونی

حاصل الحال بعد المقال ، آن بود که بر گرسنگی سه روزه صبر کردیم وطبع را بر قطع آن فایده ورفع آن مایده جبر ، تخم صابری در سینه بکاشتیم وخوان وسفره ازپیش برداشتیم، او [۱] میرفت ودلهای غمناك و دیدهای نمناك همگنان برفتراك او . . .

بیت

جان رآی شتاب کرد چون اوبشتافت دل بر اثرش برفت چون روی بتافت

پس هریك روی [بدو] کردند که : ایها الشیخ نغضت حیواتنا فعوضنا عما فاتنا .

پیر گفت : ای رفقهٔ احرار ، و ای زمرهٔ اخیار ، قصه ای که مراست باسکبا ، درده شب یلدا گفته نشود . . . بدانیدای اخوان صفا واعوان وفا که :

وقتی در اقبال شباب در اثنای اغتراب به نیشابور رسیدم وآنخطهٔ آراستهٔ پر خواسته دیدم گفتم درمیان چندین نمایش وآرایش روزی چند آسایش توان کرد . چنانکه غربادر شارع اعظم بنشینند ونیك وبد احوال عالم ببینند ، بردکان بزّازی بنشستم و بصاحب دکان دوستی به پیوستم هرروز ازوقت تنفس صباح تا گاه تغلّس رواح ، برطرف آن دکان بودمی ، وسخن اجناس مردمان می شنودمی ، وبحکم آن مواظبت وموافقت ، باخداوند دکان روشنائی ظاهر شد ؛ چون موافقت صحبت دوستی استحکام پذیرفت ، و مادهٔ مودّت قوّت تمام گرفت خبایای سرایر درمیان نهادیم وخفایای ضمایر بر طبق بگشادیم .

روزی خواجهٔ بزّاز از روی اکرام و اعزاز باهزار اهتزاز روی بمن کرد که : من درشمایل تومخایل فضایل می بینم چه باشد اگر نانی برخوان ما بشکنی ، وانگشت بر نمکدان مازنی که رسم ضیافت قدیمست وحق ممالحت عظیم ، واز آنست که قسم آزادگان و عهد حلال زادگانست .

---

۱ ــ ضمیر «سکباج» را «او» آورده است .

شعر

چون آفتاب و ماه قدم بر فلك زنیم — گر باخیال وصل تو نان بر نمك زنیم
ما را چو میزبانی وصل تو شد یقین — حاشا که بعدازین نفس از کوی شك زنیم
آندم مبادمان که باشراك و اشتراك — دستی در آستین غم مشترك زنیم
ای داده وعده‌های کما بیش صبر کن — تا نقد عشوه های ترا بر محك زنیم

گفتم : ترا بدین اجتماع احتیاج نیست ، و درین باب الحاح ولجاج نه[1] ، که این رسمیست محبوب ، وقصدیست مرغوب ، وسنتی است مندوب ، بالعین والفرق کالریح والبرق بشتابم و فواید آن موابد دریابم .

پس شبی ازشبها که جسم ادهم شب بسواد مخلّل بود ، وچشم ایام بظلام مکحّل ، فلك ردای نیلی دربر ، وهواطیلسان فیلی برسرداشت ، خواجهٔ میزبان آشناوار بدر آشیانه آمد، وسایل وار بدرخانه .

گفت : امشب حجرهٔ ما بباید آراست ، واین رنج ازطبع من بباید کاست گفتم : مرحبا بالضیف الکریم فی اللّیل البهیم . چون رغبت مضیف نگاه کردم ، زود روی براه آوردم ، اودرهر نفسی تلطّفی مینمود و تکلفی میفرمود ، تاپاره‌ای ازآن راه بریده شد ، وطرفی از این سخن شنیده آمد .

پس روی بمن کرده گفت :

بدانکه ازین محلّت تا بمحلت ما هزار گام است ، ودرمیان صد کوی با نام ، آب آن محلّت خوشخوار است ، وهوای آن سازگار ، واین محلّت سخت مذموم است وبرغربا مشئوم ، آب بدی دارد وهوای ردی ، عفونت بدین تربت غالبست ومساکن اهل مثالب ، مدابیر ومفالیس واهل حیل وتلبیس اینجا باشند ، وتابوت وجنازه ودار وعکازه اینجا تراشند ، مخصوص است بمجمع راندگان وطایفهٔ برجاماندگان ؛ ومحلت ما محلّت میاسیر ومساکن مشاهیرست..

باخود گفتم : خه‌خه ! . . . نخستین سخن درد آمد ، واوّل تشریف برد ، هرسخن که

---

۱ ــ این قرینه ناقص است یاافتاده دارد واصل چنین بوده است « و درین باب حاجت بالحاح ولجاج نه . . » وقرینهٔ اول هم نقص معنوی دارد .

براین منوال بود نه در خور وقت ولایق حال بود !

پس بر نزعات شیطانی وعثرات نفسانی حمل کردم . . . ولاحول گفتم ! . .

پس گفت : ای جوان غریب بدانکه شب بیگاهست ، وتا بخانهٔ مامیلی راه ، کدبانوی خانه حجره میاراید ، وآمدن مارا میپاید . . . گفته اند که غریب کرو کور است ، ومفلس باشروشور . . . توچه دانی که آن مستوره از کدام عشیرتست و قبیله ، وچگونه لطیفه است وجمیله ؟ . . . مارا بااو ازچه روی پیوندست ؟ ودوستی اومرا تا چنداست ؟ .

[من : یاسبحان الله[1]] . . .

[**بزاز**] ـ ازمادر شایسته تر ، واز پدر بایسته تر ، ازخواهر مشفقترست ، و از گنده پیرزال برشوی جوان باجمال عاشقتر . . .

[**من** : علیك عین الله !]

[**بزاز**] ـ امروز ازمبادی صباح ، تا مُنادی رواح ، در ترتیب کارتو بوده است ، و درترکیب جشن نوبهارتو ، یکپای درمطبخ ، ویکپای درمسلخ ، یکدست درتنور ، ویکدست درخنور[2] داشته است ، دود سیاه بر عارض چون ماهش نشسته ، و پشت دست بلّورش از آسیب دیك چون شکم سمور گشته . . .

تابان زمیان دود چون ماه زمیغ دانی که بود حور بدین کار دریغ ؟

[**من** . . . . ؟]

[**بزاز**] ـ باش تاهم اکنون به بینی ، وبدانی که اثر بیش از خبرست وعیان بیش ازبیان . . .

باخود گفتم ـ وصف زن از برزن در گذشت ، انشاءالله که این مفاکه آخر سیر باشد وحکایت ثالث بخیر ! . . .

---

۱ ـ عباراتی که بین قلاب می بینید از طرف ما اضافه شد تابر زینت داستان بیفزاید وضمناً قاعده بدست طلاب دهد .

۲ ـ الخنور : نی تیر وهردرخت نرم وقابل انعطاف ـ ونعمت ظاهره ـ (اقرب ـ الموارد) و اینجا گویا مرادتیری باشد که بدان خمیر جهة رشته وغیره گسترانند .

بزاز : راست گفته‌اند که غریب دوست نشود ، وهمرنگ وپوست نگردد ! . . .

آخر نپرسی که ازین‌اصل فصل چندست وازاین زرع فرع‌چند ؟

[. . . ؟]

اکنون ناخواسته بنمایم ، و سرّ این‌راز نیزبگشایم ، بدانکه مرا ازوی پسریست ودختری ، یکی‌ماه‌ویکی آفتاب ، یکی‌شمع‌ودیگری‌مهتاب، دختر گوئی‌مادرستی‌درملاحت وپسر گوئی پدرستی در فصاحت . . . این نشان‌آزادگی وحلال‌زادگیست ودلیل طراوت حسب‌است وطهارت‌نسب ، وبدین بتوان دانست که مادرش‌بجوانی بیباك نبودست ومجاری رحم‌او ازآب‌شرم [۱] جزپاك نبوده ! . . .

گفتم : آنکه ترا باید بدیگری نگراید ، واینذر (ظ : آندر) که بتوبنددیگری نگشاید ! . . .

گفت ، بارك‌الله فیك ! این دُرنیکو سفتی و این سخن نیکو گفتی ، یاددار تاامشب پیش‌جماعت خانه باز گوئی ، ومشبع ودراز گوئی !

آخر درین گفتن وشنیدن ، نزدیك نمازخفتن ، باآن گفتگوی بسر کوی‌آمدیم .

بزاز : بشارت باد مرترا که بمقصداصل رسیدیم ، وموقف وصل‌دیدیم ، دل‌خوشدار که‌تا سرای مابسی نیست ، ودرراه خوف کسی نه ، که این‌محلّه همکیشان منند و بیشتر خویشان‌من . . .

شعر

فقدر المرءِ تظهر بالأقارب ... فلا تقل الأقارب كالعقارب

اذا ما المرء ساعده بنوه ... فقد نال المطالب والمآرب

پس‌رسیدیم بکوچه‌ای باریك ، ودهلیزی تنگ‌وتاریك ! . . .

گفت : قِف مكانك وخذعنانك بشرفات جنات رسیدی درنگر ! وازعرفات‌بغرفات آمدی‌بگذر ! . . .

۱ ــ نسخهٔ‌چاپی : رحم‌آن ازآب‌شوم . بقیاس اصلاح‌شد .

ازبعد ساعتی با چراغی نیم مرده بیرون آمد وآواز داد که درای : ومپای که‌رنجها به برآمد و گنجها بدر !...

چون هردوازشارع قدیم‌بحریم‌آمدیم مرا در گوشه‌ای بماند ، ودربیغوله‌ای‌بنشاند ، خود با عروس ببازی وبا کودکان بطنازی مشغول شد !...

چون زمانی ببود وساعتی‌بیاسود ، بیامد و گفت : بدان وآگاه باش وغُرَبا راچون من پشت وپناه ، که این سرای من که می‌بینی ، ودروی بیخوف ورنج می‌نشینی ، در عهد قدیم زندانی عظیم بوده است ، خونیان را درین حجره نشاندندی وسرهای مردمان بدین خاك فشاندندی ! هنوز درزیراینخاك هزارسربیباك وشخص ناپاکست ، ومن این [سرای] را بلطایف‌الحیل ، ودقایق‌العمل ، بدست‌آورده‌ام ، وچون صیادان بحبایل وشست . ورثهٔ صاحب‌دار را برسردار برده‌ام ، وبسی غمز وسعایت بکار ... [تا] با هزار رنگ ونیرنگ ، اینخانه را بچنگ آورده‌ام ، وهنوزیکی از آنها که خصم اینخانه است طرح[1] این ویرانه است[2]!... و این بدان میگویم که تا نصیحت بپذیری و پندگیری و بدانی که کسب مال بی‌غصب ووبال نتوان کرد ، وشربت خمرصاف از گزاف نتوان خورد !...

ـ [من] : فنعوذُ باللهِ من لئيمٍ شَبِع ، ومن دنيٍ زمِع !!!...

[بزاز] ـ بعد ازآنکه [سرای را] بدین وجه بدست‌آوردم ، جمله را پست کردم، ودیگرباره هست کردم ، امانات فقرا ، و ودایع ضعفا براین در و دکان[3] وصحن وایوان‌بکار برده‌ام ، وبراین یك‌رواق که برسم عراق کرده‌ام سیم پنجاه مسلمان انفاق کرده‌ام ...

غربا برخِ این چه شناسند ؟ وادبا نرخ این چه دانند ؟! ..

کارکرد این درو دیوار ، روزنامه ایست ، وپرداخت این رنگ ونگار دفترخانه‌ای

۱ـ کذا ـ ظ : طریح .

۲ـ این سجع اخیربلیغ نیست وشاید چیزی ازآن افتاده باشد زیرا اشارهٔ ویرانه معلوم‌نیست بکجا است .

۳ـ دکان : درقدیم بمعنی سکو و تختگاه بوده است .

امشب خط خط برتو برخوانم وحرف حرف با تو برانم ، تا چون درجِ خرج من بخوانی قدر و اَرج من بدانی !...

باش تاساعتی بچریم ، وسکبای موعود بخوریم ، پس روی بکارودست بشماربریم!...

آنگاه این سخن بنهاد وبخاست وطشت وآفتابه بخواست پس گفت : بدانکه این طشت را در بازار دِمِشق[1] بهزار عشق خریده‌ام ، و این آبدستان را بهزار دستان بدست آورده ام واین دستار که پرستار در گردن دارد ، درطرایف فروشان طبرستان بخریده‌ام ، و ازمیان هزاریکی بگزیده‌ام و ...

مرا درغلوای آن وحشت و اثنای آن دهشت کار بجان آمده بود وکارد باستخوان رسیده !

دل جفت تاب گشته وتن را تب آمده دم در دهان رسیده وجان بالب آمده

چون تنور سینه بدین آتش بتفت ، و میزبان ازپی ترتیب خوان برفت [با خود] گفتم :... اَلفِرارُ مِن سُنَنِ المُرسَلِین ... هنوز وصف قِدر وخنور وتابه و تنور ، مانده است ومجمل ومفصّل آن ناخوانده ؟... هنوزشراب این بدست ساقی است و وصف دیگران باقی هیزم که سوخته‌است ؟ وآتش که افروخته‌است ؟ طبخ سکبا از کدآموخته است ؟ وحوائج کدام بقال فروخته است ؟ سر که از کدام انگورست ، و عسل از کدام زنبور ؟ اصل نان از کدام گندمست وازخمیرچندم ؟... آب آن از کدام سبواست واصلش از کدام حوض و جو؟!... ثمراز کدام شجرست وکاسه از کدام حجر... خرّاط خوانش که بوده است ، وخیاط، سفره‌اش چگونه دوخته است .

اگرکاربدین تفصیل کشد ، این تلخی بجان شیرین رسد !... ازین قضای مُبرم جز گریز روی نیست ، وازین بلای محکم جزپرهیزبوی نه ...

دست بردرنهادم . وبند بسته را بگشادم ، وتن بقضا وقدردادم ، وراه راست بگرفتم وبتك میرفتم !...

۱ــ از قرینهٔ دمشق که عشق آورده است معلوم میشود که از قدیم ایرانیان اینشهر را بخلاف اعراب تلفظ مینموده‌اند . سعدی علیه‌الرحمه هم دمشق وعشق را قافیه بسته است .

بز ازچون صریردریافت ، فرزین‌وار براثرمن بشتافت... من چون صید دام گسسته ومرغ از قفس جسته ، همگی همت در دویدن وهمهٔ نهمت در پریدن مصروف داشته !...

چون میزبان بسیار گوبتك وپو، مرا درنیافت ، عنان طلب برتافت ، و من بادوار بساط زمین میرفتم وباخود این بیت میگفتم :

آن به که زمن فارغ و آزاد شوی زیرا کـه مرا نیابی ارباد شوی

چون برصوب صواب باز گشتن نتوانستم ، درآن مضایق راه ندانستم ، چون اشتر عشواء[1] قدم درجرّ وجومینهادم ، و چون مست شیدا درشب یلدا بر در و دیوار میافتادم، تا آن ضلالت بدان کشید ، و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از عسس بر درِ حرس ، ازپیش وپس ، بمن رسیدند ، وبزخم چوبم گریان کردند ، وچون سیرم عریان !... سروپا برهنه درزندان شحنه کردند وبدست جلّادم سپردند ، تا دوماه درآنچاه زندان بادزدان و رندان بماندم ، وهیچ دوست ازحال من آگاه نه ، و کس را بسوی من راه نه !... تا روزی بهردفع بینوائی باسم گدائی مرا بردر زندان آوردند وبرای کدیه ودریوزه برپای کردند، کندهٔ برپای وخرقه‌ای دربر و کلاه ژنده‌ای درسر، نمد برپشت ، وکاسه درمشت ، برشارع اعظم ایستادم ، وکاسهٔ دریوزه بر دست نهادم[2] اتفاق را همشهرئی بمن رسید وتیزتیزدرمن نگرید ، چون چشم دوّم بار بینداخت مرا بشناخت و بچشم عبرت درمن نگریست ، وبر احوال واهوال من زار زار بگریست پنداشت که شوری یا فسادی انگیخته‌ام ، و یا خونی بناحق ریخته‌ام !

چون صورت حال بشنید ، معلوم کرد که آن زلّت چندان تبعت[3] وذخیره ندارد ، وآن جنایت اثم کبیره نه[4] !

برفت وخبربدیگریاران برد ، وقدم نزد بوّات واحتساب (کذا) بیفشرد ، تاغربای

۱ــ **العشواء** : مؤنث الاعشی والناقة التی لاتبصرامامها ... **(اقرب الموارد)**

۲ــ ازین چند سطربخوبی میتوان از اوضاع زندگی شبانه وانتظامات شهر و رسم زنـدان و زندانیان در قرن پنجم وششم هجری واقف گردید .

۳ــ تبعت : بسه فتحه عاقبت وبازپرس بعد .

٤ــ درپایان این قرینه ضعف تألیف و حذف ناجایزپیداست .

شهر برآشفتند ، واین سخن را باوالی گفتند ، ومثالی ازامیرعسس بوکیل حرس آوردند ، ومرا بعد از دوماه از زندان بیرون کردند !...

چون ازآن سختی رهایش[۱] یافتم وازآن رنج وبدبختی بآسایش رسیدم ، از مسجد آدینه آغاز کردم وشکرانهٔ آن خلاص را باخلاص نماز دوگانه بگزاردم ، وعهدی مؤکّد ونذری موّبد کردم که هرگز باانا و **ابای سکبا**[۲] در هیچ خانه نه نشینم ، و در هوشیاری ومستی روی هیچ میزبان بازاری نه بینم !...

ای اصحاب واحباب قصّهٔ غصّهٔ من با سکبای مختصر و ابتریکی از هزار واندکی ازبسیارست ، واین عهد ونذرازاسلام ودین ، بعد ازاین فرمان فرمان شماست وسروجان، رهن پیمان شما .

بر هردل ازاین حال بس رنج و درد رسید وهریك براین غم بسیار دم سرد کشید ، گفتند ای کیمیای رنجوری بدین عربده معذوری و بدین اضطراب مشکوری و بدانچه گفتی مشهور. هریك نذر کردیم وسوگند خوردیم که ازآن ابا نخوریم ودرآن انا ننگریم، بی سکبا آنشب بسر بردیم وآنشام بسحر آوردیم ... آنشب تا روزاینحدیث درپیش افکنده بودیم و چون شمع گاه در گریه و گاه درخنده بودیم ـ چون عذار رومی روز بدرخشید و قدم زندگی شب بلخشید ، پیر باصبح نخستین همعنان شد و چون شب گذشته از دیده‌ها نهان .

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید　　با واقعات حادثه کارش کجا رسید
در گفتگوی نفس و طبیعت کجا فتاد　　در جستجوی نقش بد آمد کجا دوید

۱ــ این اسم مصدر کم استعمالست وبجای آن «رهائی» معمول بوده ومیباشد وقاضی آنرابرای ایراد سجع «آسایش» آورده است .

۲ــ کذا فی جمیع النسخ . وابای سکبا از قبیل «سنگ حجرالاسود» است !

گفتار ششم

(از ۵۵۲ تا ۶۲۰ هجری)

فتنهٔ غزان ـ ضعف سلجوقیان ـ قوت یافتن خوارزمیان ـ ملوك غور و انقراض غزنویان ـ دورهٔ فترت در نظم ونثر ـ تتبع در زبان عرب ـ سید اسمعیل جرجانی ـ علی بن زید بیهقی ومؤلفات او ـ علی بن احمد کاتب ـ بهاءالدین محمد بن مؤید ـ ابوالشرف ناصح بن ظفر ابن سعدالمنشی الجرفادقانی ـ کتب علمی ـ ابوالفتوح رازی ـ امام فخررازی ـ ادبیات فارسی در آسیای صغیر و دهلی ـ راحة الصدور راوندی .

۱ـ فتنهٔ غزان و مرگ سنجر سلجوقی

سنجر بن **ملکشاه** را (۴۷۹ـ۵۵۲)[1] باید یکی از بزرگترین پادشاهان معتدل ایران شمرد ، زیرا در دورهٔ شصت واند سال پادشاهی او امنیت وترقی و وحدت ادارهٔ کشوری از **ترکستان** تا **شامات** و از **غزنه** تا **باب‌الابواب** را فراگرفته بود ، و فترات سیاسی که بیشتر موجب خانه خرابی رعیّت و برباد رفتن هستی دهقان وبازرگان است در مدّت این پادشاه کمتر بروز وظهور نمود اما از بدبختی او در آخر با ترکمانان **غُز** که از بطانهٔ **سلاجقه** بودند بی‌موجبی در آویخت وترکمانان مذکور سلطانرا بشکستند واورا اسیر کردند وبنام اوفرمانها دادند وملك راندند وخراسان را تا کرمان قاعاً صفصف ساختند ، وجهل وجفای آنقوم نظیر کارهائی بود که یك قرن بعد باردیگر بدست **چنگیز** درخراسان صورت گرفت

۱ـ کذا کامل وتاریخ عماد اصفهانی وتاریخ اخبارالدولة السلجوقیه لصدرالدین ابی‌الحسن . ودر راحة الصدور ص۱۸۴ (۵۵۱) توضیح آنکه سنجر درسنهٔ ۵۱۱ بسمت پادشاهی کل بلاد معرفی شد ولی بیست سال پیش از آن تاریخ هم در خراسان بسمت پادشاهی شناخته میشد .

وبالجمله درخراسان قتل وغارتی عظیم ومصادرات و کند وکاوی فجیع وممتد روی داد ، بسی از بزرگان علم وادب بقتل سیدند ، ثروت خراسان برباد رفت و مدت دو سال این فاجعهٔ عظمی وقتل وغارت شعوی بکشید ، وعاقبت **سنجر** که اسیر کرده بودند از میان قوم بجست وبازبمروآمد اما از فرط عجزواندوه نماند ، وجان بداد . واین در ربیع‌الاول سنهٔ ۵۵۲ روی داد ، و **غُزان** نیز که جز غارت کاری نداشتند خواستهٔ غارتی بر گرفته بخانه‌های خود باز گشتند وتنها یادگاری که ازایشان ماند**قاود غُزی** بود ، یعنی‌خاك‌نرم که مانند قاود بدان دهان بیچارگان انباشته آنانرا بدین شکنجه همی کشتند ![1]

۲ ـ ضعف سلجوقیان وقوت خوارزمیان

این حادثه سبب شد که یکباره اوضاع **خراسان** برهم ریخت ، شهرهای بزرگی چون **بلخ و مرو و نیشابور** که مهد علم وتمدن وادب وشکوه وثروت عالم بودندبعد ازآن واقعه از پست‌ترین وخرابترین بُلدان عالم نشان میدادند !...

خوارزمشاه تکش بن **ایل ارسلان** خراسان را درسنهٔ۵۸۵ازدست بقایای‌ممالیك سلجوقیه بگرفت وبرمشرق ایران مسلط گردید ؛ پس از او سلطان **علاءالدین محمد** پسرش بر **ایران** و **ترکستان** مسلط گشت ، و خواست تا **بغداد** را از دست خلیفه **الناصرلدین الله عباسی** بیرون کند و از **آل علی** یکی را بخلافت بنشاند ، و بدان نرسید ؛ و در ۶۱۷ از پیش لشگر **مغول** بگریخت و در جزیرهٔ **آبسکون** بمظالم خود پیوست و **خراسان** و **عراق** بدست لشگرخونخوار **مغول** افتاد ، ورفت آنچه رفت !

ازین پس ، تا چندی مرکزادبیات خراسان**گرگانیهٔ خوارزم** بود و از آن پس از خراسان به **عراق و آذربایجان** انتقال پذیرفت ، وبروم یعنی **آسیای صغیر**سرایت کرد و **خراسان** تا دیری خالی ماند چنانکه بیاید .

۱ــ رجوع شود بتاریخ‌سلاجقهٔ کرمان‌تألیف محمد بن ابراهیم‌طبع‌لیدن (ص۱۱۳ س ۱۷ــ۱۸).

۳ـ ملوك غور وانقراض غزنویان

غزنه و لاهور وحدود **سند و پنجاب** نیزبسبب حملهٔ سلطان **علاءالدین حسین غوری** بغزنین بقصد انتقام ، وویران شدن **غزنین** وقتل و غارت آن مملکت که درسنهٔ ۵۴۵یا۵۴۶رویداد ـ ازمرکزیت افتاده بود ، وبالاخره مملکت **غزنویان** بدست **غوریان** بالتّمام تصرف شد واین ضربت نیزباعث برهم خوردن دومین آشیانهٔ ادبیات خراسان بود چنانکه ازآن ببعد دیگر **غزنین** و **زاولستان** تا امروز روی خوشی ندیده است وبوجود ادیب ونویسندهٔ بزرگی کامیاب نگردیده است ـ ومرکزادب پس از نیمهٔ اول قرن ششم از غزنین به «**دهلی**» منتقل گردید .

۴ـ فتور در نظم ونثر

بسبب حوادثی که گذشت کانونهای سبك قدیم یکی پس از دیگری برهم خورد ـ حیثیّت ادبی و علمی **بخارا** و **سمرقند** بعد از انقراض **سامانیان** روی بضعف و سستی نهاد ـ **بلخ و مرو** و **نیشابور** پس از قیام **سلاجقه** و عاقبت بعد از فتنه **غزان** ویران گردید ـ **غزنین** پس ازغلبهٔ **غوریان** نابود شد ومکتبهای دیرینه ای که در این بلدان آباد و پرجمعیت از قرنها پیش موجود شده پشت در پشت علوم و شیوهٔ نگارش و طرز تدریس وآداب نویسندگی را کابراً عن کابر فرا میگرفتند از میان رفت .

در نتیجهٔ ترویج سلاجقه تأثیر ادبیّات تازی چنانکه گذشت درکار بود ، بنابراین سبك تازه‌ای چه درشعر وچه درنثر بمیان آمد ، درشعر بنیاد **سبك عراقی** نهاده شد ، ودر نثر نیز بنیاد شیوه وطریقهٔ **نثر فنی** متکلفانه گذارده آمد چنانکه مقدمهٔ آنرا در گفتارپنجم در ضمن شرح مقامات **قاضی حمیدالدین** معین نمودیم .

اما باید دانستکه **مقامات حمیدی** بزودی مانند سبك تازه پیروان و اعوان و

مریدانی برای خود بوجود نیاورد ، زیرا تا ظهور **سعدی** نابغهٔ قرن هفتم کسی پیدا نشد که از **مقامات حمیدی** یا از مناجاتهای **خواجه عبدالله انصاری** بواجبی تقلید کند.

۵ ـ تتبع درزبان عرب وقرآن کریم

نظامی عروضی در اواسط قرن ششم در ماهیّت دبیری چنین گوید : «دبیر باید از ادب وثمرات آن قسم اکبر وحظّ اوفر نصیب او رسیده باشد واز قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد ... اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هرعلم بهره‌ای ندارد و از هراستاد نکته‌ای یاد نگیرد ، واز هرحکیم لطیفه‌ای نشنود و از هرادیب طرفه‌ای اقتباس نکند ، پس عادت باید کرد بخواندن کلام رب‌العزّه واخبار **مصطفی** وآثارصحابه وامثال عرب وکلمات عجم و مطالعهٔ کتب سلف و مناظرهٔ صحف خلف ، چون ترسل **صاحب**[۱] **و صابی**[۲] **وقابوس**[۳] والفاظ **حمادی وامامی**[۴] **وقُدّامة** بن **جعفر**[۵] ومقامات **بدیع وحریری وحمید**[۶]

۱ـ **صاحب** وهوکافی‌الکفات ابوالقاسم اسمعیل بن عبّاد الطالقانی المعروف بالصاحب‌المتوفی سنهٔ ۳۸۵ از وزرای مشهور و فضلای معروف عهد دیلمیان است وبتازی چیز می‌نوشته است .

۲ـ **ابواسحق ابراهیم** بن هلال الحرّانی الصابی المتوفی سنهٔ۳۸۴ هم بتازی نوشتی ، وی از دبیران بزرگ دیالمه است وصابی نام مذهب اوست که صابئه ومغتسله باشد ، و آن دین ازادیان قدیم است ، وستارگان را ستایش کنند ، و برای ستارگان هیکلها سازند ، وعبادت نمایند ، وهرروز بایستی در آب روان غسل کنند ، ازاینروآنانرا مغتسله نامند .

۳ـ **قابوس** شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر یا دشمگیر پادشاه جرجان و طبرستان است و ترسلات اوراکه بتازی است **یزدادی** گرد آورده و بقراین شمس‌المعالی وکمال‌البلاغه موسوم نموده است .

۴ـ حمادی وامامی معلوم نشدکیستند .

۵ ـ هوابوالفرج قُدّامة بن جعفربن‌قدامة بن زیاد الکاتب البغدادی المشهور المتوفی‌سنهٔ ۳۳۷ ، وی نیزاز مؤلفان وفضلای تازی زبانست .

۶ـ **مقامات بدیع‌الزمان و مقامات حریری** ومقامات **قاضی حمیدالدین** قبلا ذکرشده است .

و توقیعات **بَلْعَمی**[۱] و **احمد حسن**[۲] و **ابو نصر کندری**[۳] و نامه‌های **محمد عَبْدُه**[۴] و **عبدالحمید**[۵] و **سیدالرؤسا**[۶] ومجالس **محمدمنصور**[۷] و **ابن عبادی** و **ابن النسّابة العلّوی**[۸] و از دواوین عرب دیوان **مُتَنَبّی** و **ابیوردی** و **غزّی**[۹] و از شعرعجم اشعار **رودکی** ومثنوی **فردوسی** ومدایح **عنصری** ... هرکاتب که‌این کتب دارد ومطالعهٔ آن فرونگذارد، خاطررا تشحیذ کند ودماغ را صقال‌دهد وطبع را برافروزد وسخن را ببالا کشد ودبیربدو

---

۱ ــ **بلعمی** معلوم نیست کدام بلعمی است آیا ابوالفضل محمدبن عبدالله است یاپسرش ابوعلی محمدبن محمد مترجم تاریخ طبری است که شرح حالش گذشت ، از توقیعات بلعمی اثری نیافتیم ، و معلومست که این توقیعات سوای ترجمه ایست که از ابوعلی در دستست .

۲ ــ **احمدبن حسن** مراد شمس‌الکفاة احمدبن الحسن المیمندی المتوفی سنهٔ ٤٢٤ است و او است که برخلاف سلف خود ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود غزنوی فرمان داد تا جمیع نامه‌های رسمی دولتی بعربی نوشته شود نه بفارسی چنانکه قبل از او رسم شده بود .

۳ ــ **ابو نصر کندری** محمدبن منصوربن محمد ملقب بعمیدالملك نخستین وزیرسلجوقیان بود که در سنهٔ ٤٥٦ بسعی نظام‌الملك طوسی مقتول گردید .

٤ ــ **محمد عبده** ، دبیر ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر بوده است ودر اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم میزیسته است .

٥ ــ **عبدالحمید** بن یحیی‌کاتب مروان بن محمد آخرین خلفای امویه است که در فصاحت مثل است .

٦ ــ **سیدالرؤسا** ابوالمحاسن محمد بن فضل‌الله بن محمد ملقب بسیدالرؤسا نایب دیوان انشاء سلطان ملکشاه بن الب‌ارسلان سلجوقی (از سنهٔ ٤٦٥ الی٤٨٥) و از خواص مقربان و ندیمان وی بوده است . عماد کاتب در تاریخ خود گوید که « سلطان ملکشاه بخط خود بیتی بفارسی بدو نوشت که ترا از من گزیر است و از دوری من متأثر نشوی که دیگری چون من یابی ولی مرا از تو گزیر نیست چه با دیگری چون تـو انس نتوانم گرفت » نویسنده گوید محتمل است این بیت راکه از ابیات قدیم وجزء غزلی در دیوان سنائی ضبط شده است نوشته باشد :

تورا چون‌من فراوانست مرا چون‌تو کجا باشد
ولیکن آن‌کند هر کس که از اصلش سزا باشد

و یا این بیت از غزل فرخی :

ترا خوشست، ترا هر کسی بجای‌منست مرا بتر که‌مرا هیچکس بجای‌تو نیست

۷ ــ **شرف‌الملك** ابوسعد محمد بن منصوربن محمد صاحب دیوان زمام واستیفای ملکشاه .

۸ ــ معلوم نشد کیستند .

۹ ــ از شعرای عرب اند .

معروف شود ، اما چون قرآن داند بیك آیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون آید » (چهار مقاله طبع لیدن ص ۱۳) .

ازین نویسندگان وشعرا که نام برد بیشترین عربی زبانند و کمترین پارسی گویانند، و پیداست که توجه دبیران و مؤلفان در اینعصر همه بسوی ادب عرب بوده است و شك نیست که این رویّه روز بروز از تتبع در زبان پارسی ودرس قواعد و فهم دقایق آنزبان کاسته و بدرك و ضبط وحفظ لغت و قواعد و دستور زبان تازی افزوده است ، چنانکه این رسم تا بیست سال پیش هنوز دراین کشور جاری بود ، و هرفاضلی چنین گمان داشت که زبان فارسی را خود آموخته است وآنچه باید درطلبش کوشان شود زبان وصرف ونحو و لغت تازی است و ازینرو رفته رفته دستور زبان مادری ازیاد رفت و نویسندگان طوری عرب شدند که گاهی بجزاز روابط و ادات وبعضی افعال پارسی مابقی لغات ترك میشد ـ امثال و اصطلاحات فراوان که در تاریخ **بیهقی** و **قابوسنامه** و **کلیله ودمنه** دیدیم فراموش گردید ، و جای آنرا امثال عرب و اصطلاحات آنزبان گرفت چنانکه از مقدمهٔ ترجمهٔ **جرفادقانی** بر **تاریخ یمینی** هم اینمعنی برمیآید ، آنجا که گوید :

« قصد کردم بفارسی نویسم و درآن طرفی از اخبار و اسمار ملوك و پادشاهان درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم ... در این باب بصاحب عادل ... ابوالقاسم **علی** بن **حسن** حرّس‌الله علاه که دستور دولت بود مشورت کردم ، اشارت کرد که **کتاب یمینی** ازتصنیف **عُتْبی** کتابی‌مفید است صواب آنست که آنرا بعبارتی که بافهام نزدیك باشد وترك وتازیك را در آن ادراك ، بپارسی نقل کنی و از اسلوب کُتّاب فراز نشوی واز تکلّف و تصلّف مُجانبت نمائی و بالفاظی بَشِع و لغاتی‌غریب تمسّك نسازی وبدانچه هدایة‌خاطروسخاوت‌طبع دست دهد قناعت نمائی ... این اشارت از صاحب عزنصره قبول کردم ... وبنقل‌این کتاب ازتازی بپارسی‌مشغول شدم ـ فی ربیع‌الآخرسنهٔ ثلاث وستمائه ، واهل خبرت‌ومعرفت

دانند که درلغت عجم مجالزیادتی تأنقّی نیست ... الخ . »

وباز در دنبالهٔ این سخنان گوید :

« عرصهٔ عربیت فسحتی تمام و اتّساعی کامل دارد ، واگر کسی مکتوبات این ضعیف درنثر ونظم تازی مطالعه کرده باشد مگرآبی بروی کار بازآید و عیار این کلمات را اصلاحی ظاهر گردد ، و معلوم شود که اگرچه کرّهٔ پارسیم حرونست ، مرکب تازیم خوش رواست ، واگرچه کسوت عجمه‌ام خلِق است ، حُلّهٔ عربیّتم نیك نواست . »

سپس از رواج بازار فضل در زمان **آل سامان و آل بویه** شرحی مبسوط آورده‌و کساد زمان خویش را مستوفی شرح کرده است ؛ ودردیگر کتب اینعصرهمانند عبارتهای گذشته بازهم میتوان بدست آورد .

از اینجمله ها پیداست که در قرن ششم غلبهٔ تازی برپارسی چنان قوّت گرفته بود که نویسندگان ازقدرت زبان پارسی نومید شده وهمه بنشروبسط زبان عربی توجه‌داشتند واگرفارسی‌مینوشتند باز از حُلیهٔ عربی برآن زیور می‌بستند ، وهرچند که درساده‌نویسی و روانی‌وهمه کس‌فهمی‌عبارت سعی‌میکردند باز از لحاظ استغراق درلجّهٔ عربیّت‌عباراتشان دشوار و پر از کلمات عربی و استدلالات قرآن و شواهد تازی بود وگوئی پارسی ساده و بدون زیور و زینت عربی را لفظی رکیك وآن عبارات را ترّهاتی نابسامان می‌پنداشتند ، چنانکه **جُرْفادقانی** گوید : «**ابو نصرعُتبی** رحمة‌الله درتقریر وتحریراین کتاب (یعنی تاریخ یمینی) سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقّت آنعبارت درحضیض این ترجمه ورکاکت این کلمه خواهد نگریست جز فضیحت حاصل‌نباشد» درصورتی که عبارت‌ترجمهٔ **جرفادقانی** خود کم ازنثر**عتبی** نیست واین پارسی درعالم خود دست کمی ازآن تازی ندارد .

این بوده است نتیجهٔ عدم توجه بزبان پارسی که از بدو ظهور دولت **آل‌سلجوق** چنانکه اشارت کردیم درایران روی نمود ، واگرتوجهی بمعارف بودی بزبان تازی‌بودی آنهم از اثر قوت دین وتعصّب پادشاهان و امرای ترك در نگاهداری صورت دیانت برای آسان ساختن ایالت وریاست وراندن کام وسیاست خویش ، ونتیجه چنین شد که درظرف یك قرن منشی پارسی گوی ازمیان رفت وحکم سیمرغ و کیمیا گرفت .

تا اواسط قرن ششم نویسندگانی دیده میشوند که اگرچه مجذوب تصنّفات و تکلّفات لفظی شده‌اند امـا باز عنان ساده نویسی و درست نویسی را از کف نداده و اگر گاهی قلم نگاه داشته‌اند وعبارتی برطبق سلیقه وروش عصرمزیّن بزیور صنعت از موازنه وازدواج وسجع ودیگرصنایع‌ساخته‌اند بیشترعبارات‌رامتین‌وساده وبشیوهٔقدیم‌پرداخته‌اند، مانند **نظامی عروضی** سمرقندی که درفصل پیشین ذکرش گذشت وپس از وی کسیکه درنیمهٔ دوم قرن ششم همان شیوه را رعایت کرده است **ابوالحسن علی** بن **زید بیهقی** صاحب **تاریخ بیهقی** است ، ونیزنباید فراموش کرد که کتب علمی هم درین قرن وقرون دیگر همه ساده و بسبك قدیم تحریر میشده است ، مانند « ذخیرهٔ خوارزمشاهی » تألیف **سید اسمعیل جرجانی**[1] وغیره .

٦ ـ ابوالحسن علی بن زیدالبیهقی

معروف به ابن فندق

این شخص ازبزرگان علم وادب و از رجال معتبر وازخاندان های اصیل‌خراسان است ، وی در حدود سنهٔ ٤٩٣ متولد شده و درسنهٔ ٥٦٥ وفات یافته است ، **ابن فندق**

۱ــ وهوزین‌الدین ویا (شرف‌الدین) ابو ابراهیم اسمعیل‌بن محمدالحسینی الجرجانی‌ــالمتوفی بمرو فی سنهٔ ٥٣١ ــ ذخیره کتابی است در علم طب از تشریح وبیماریهای درونی وبیرونی وقرابادین درنه جلد بزبان فارسی که‌بنابامرواشارت قطب‌الدین‌محمد خوارزمشاه (اول)مؤسس سلسلهٔخوارزمشاهیان درسنهٔ ٥٠٤ تألیف شده است ، و این داعی نسخه‌ای از ترجمهٔ ذخیره دیدم بعربی که مؤلف ذخیره در مقدمه گفته که چون ذخیره بمناسبت پارسی‌بودن انتشارش عام نبود بنابخواهش اهل علم‌آنرا در ده‌جلد بعربی ترجمه کردم . ذخیره ازکتب بسیار سودمند پارسی است وبشیوهٔ قدیم تحریرشده است . تألیف دیگرسیداسمعیل جرجانی اعراض الطب است بزبان پارسی که بخواهش مجدالدین ابومحمد صاحب‌بن محمدالبخاری وزیرآتسزخوارزمشاه (٥٢١ ــ ٥٥١) از ذخیره تلخیص کرده است .

از مشاهیر علمای عصرخود بوده و کتب نفیس بزبـان عربی و فارسی تألیف کرده است ـ **یاقوت** در **معجم‌الادبا** ج ٥ ص ۲۰۸ ـ ۲۱۸ در ترجمهٔ حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات اورا باسم و رسم میشمارد ، و **حاجی‌خلیفه** در **کشف‌الظنون** در مواضع مختلف عدهٔ کثیری ازتألیفات اورا ذکرنموده است ولی متأسفانه ازآثارفارسی اوجز **تاریخ بیهق** و کتابی مختصردراحکام نجومی موسوم به **جوامع‌الاحکام** که آنهم بفارسی است و از آثار عربی‌او غیرازشرحی از **نهج‌البلاغه** موسوم به «**معارج‌نهج‌البلاغه**» وجلد اول از « **لباب‌الانساب** » و« **تتمهٔ صوان‌الحکمة** » درتاریخ‌حکما چیزی دردست نیست، مگر بعدها بازهم آثاری ازین دانشمند بزرگ پیدا شود[۱].

تاریخ بیهق

این کتاب را مؤلف آن **ابوالحسن علی** بن **زیدالبیهقی** مارّالذکردرسنهٔ ٥٦۳ در زمان سلطنت **مؤیدآی‌آبه** از غلامان سنجری که بلافاصله بعد از وفات **سنجر** بر خراسان مسلط گردید- وهموبود که **سنجر** را در کنارآمویه‌ازدست **غزان** بلطایف‌الحیل درربود وبمروآورد ـ تألیف کرده است .

تاریخ بیهق یکی از کتب بسیارمفید و سودمند فارسی است که نظیرش ازدوالی سه تجاوز نمیکند ، چه از حیث سبك و اسلوب و چه از حیث ثقه بودن ، و چه از حیث پربودن از مطالب تاریخی وادبی وعلمی‌بسیار مفید که در عالم خود بی‌نظیراست .

سبك تحریراین کتاب میانه‌ایست ازتحریرقرن پنجم وششم هجری ، یعنی ازطرفی فتور ادبی وتأثیرِ تغییرسبك دراو پیدا آمده واز طرف دیگرهنوزبعادت دیرینه ، سادگی وایجاز وپختگی وسنجیدگی فارسی قدیم را از دست نداده است وممزوجی از سبك قدیم وسبك جدید و از هردو سبك نمونه های زیادی در وی میتوان بدست آورد ، وزیادتر از **چهار مقاله** که یازده سال پیش ازین کتاب تألیف شده است لغت عربی دارد ، و نیز در

۱ــ مستفاد ازمقدمهٔ آقای قزوینی برتاریخ بیهق وحواشی آن ازطرف آقای بهمنیار ص‌بجوید.

ایراد شواهد شعری از تازی وپارسی وتمثیل‌ها واستدلالات عربی ازچهارمقاله بشیوهٔ تازه نزدیکتراست ، چنانکه گاهی عبارات تازی از خود باقتضای **مقام** میآورد ، و در ساختن عبارات تازی چنانکه درتاریخ **بیهقی** دیدیم سعی دارد ، وما خلاصه‌ای از شیوهٔ این کتاب که دروآخرین نمونه های نثرقدیم را میتوان دید اینجا ایراد خواهیم کرد .

* * *

۱ ـ آثار سبك قدیم

طرز بکار بردن افعال :

گاهی فعلهائی را در آخرجمله های متعاطفه تکرار میکند (ص۸۳) و (ص۹۳) و بنظرمیرسد که‌کاتب یامصححی بعدها درین کتاب‌دست برده‌وآنرا بزعم خود اصلاح کرده است وباتوجه بنسخه بدلها دیده میشود که بعضی افعال مکرر که بشیوهٔ قدیم بوده است درمتن حذف شده وحال‌آنکه درنسخهٔ دیگرموجود است ، وهمین حال‌را دارد فعل‌ماضی بعید « **بوده‌بود** » که در قدیم بکثرت استعمال میشده و درین کتاب هم درمیان نسخه بدلهای حاشیه بارها باین فعل برمیخوریم که درمتن به « **بوده** » بدل شده و « **بود** » بعد آنرا برداشته‌اند ، مثال : « وزنی‌بوده بود بزاد برآمده ومالدار درقصبه » ص٤۹ .

دیگر ـ فعلهای انشائی واستمراری با یاءِ مجهول بسیار دارد ، جزآنکه در مقام‌رؤیا که متقدمان غالباً **یاء مجهول** بافعال میفزودند این نکته را رعایت نکرده‌است مانند (ص۲۸۹) .

دیگر آوردن **باء تأکید برفعل منفی** مانند : « بماندند مگراند کی ـ برایمان بنماندند ـ بنگذارد» ـ درصفحات ۹ـ۲۲ـ۸۹ وسایرجایها ایراد کرده است .

دیگر**باء زاید برسراسامی** ـ مانند : بحاصل آمد ـ بترك گفت ـ بارزانی داشت وامثال آن مکررآمده است (ص۳)

با بمعنی به : « گفت مصلحتست بازگشتن ویادرِ نیشابور رفتن تاعرب از سرما هلاك نشوند ، پس بادرِ نیشابور رفت و شارستان و قهندز بستد » ص ۲۲ـ و نظیر این زیاد است .

ضمایر :

ضمیر مفرد غایب مطلقا دراصل کتاب «**او**» یا «**وی**» بوده است و بنظرمیرسد که از طرف نسّاخ دستکاری شده است ، (حواشی۷ـ۲۷) ودرنسخهٔ فعلی بیشتر ضمیرشهرها و ناحیت ها و ضمیر غیر ذیروح بخلاف متقدمان « **آن** » آمده و چنانکه گفتیم نباید اصل باشد .

ضمیرجمع غیرذوی‌العقول را درمقامی که متقدمان مفرد میآورده‌اند گاه مفرد آورده است و گاه جمع ، وهمچنین ضمیر اسم را گاه مفردآورده است گاه جمع ، مثال : «نه‌بینی که اگرکاری بزرگ افتد مردم بیقرار شود تاآنخبر بشنود وبشنواند اگرچه‌اورا بدان تعلقی نباشد» ص۹ ـ «تا عرب ازسرما هلاك نشوند» ص۲۲ .

راء زاید :

بندرت دیده میشودمثل: «حکایات‌کلیله ودمنه برزبان‌حیوانات نهاده‌اند .موضوعات [ی] است برای فواید وتجارب را وجمله مفید ومقبولست» ص۱٦ .

ازیراکه : مکررآورده است(ص۸)و(ص۲۷)وغیره وغیره ...

جمعهای فارسی :

جمعهای فارسی بر عربی از قبیل : مقدمان ـ مخالفان ـ موافقان ـ متأخران ـ متقدمان ـ متابعان ، بسیار دارد و گاهی نیز جمعهای عربی : ملوك ، امرا ، موضوعات ، اخراجات ، علما ، عادات ، علوم ، جرّارات ، ثعابین ، افاعی ، آورده است .

عدم مطابقت‌صفت وموصوف :عدم مطابقهٔ صفت وموصوف درزبان پارسی‌اصلی است قدیم ، و طبیعی‌چه این قاعده درزبان فارسی‌نیست وخاص عربست ، ومتقدمان‌هرگز بدان اعتنا نداشته‌اند ، **تاریخ بیهق** نیزبراین‌سیره است ، جزآنکه مانند **چهارمقاله** گاهی بمناسبتی ازآن تجاوزجایزدانسته واینقاعدهٔ اجنبی رارعایت کرده است ، آنجا که رعایت نکرده چون : ولایات مشهور، بقاع خالی ومعطل ، وآنجا که رعایت کرده چون : مستورهٔ متموّله (ص۴۹) و هدیهای عجیبه (ص۵۳) وزارت معظمه (ص۷٤) و معلوم نیست

این قسم اخیر اصلی است یا از تصرف نساخ است خاصه (هدیه‌های عجیبه) که موصوف در آن جمع فارسی است .

گاه صفت عربی وموصوف هردوراجمع آورده است چون : « حکایات موضوعات » ص۱۷ ، و گاه صفت عربی را بر موصوف عربی مقدم داشته است و ازاین قسم زیاد دارد چون : « عنایت مردم بخاص احوال خویش » ص۱۳ ، یعنی باحوال خاصهٔ خویش ، و از این قسم اخیرمیتوان دانست که در استعمال صفت و موصوف بطریق عربی با رعایت تاءِ تأنیث تردید داشته است و ترك آنرا نیزبا اُنس بعربی که آنروز گار قوت‌داشته است خوب نمیدانسته ، بنابراین یا صفت را برموصوف چنانکه گفتیم مقدم میآورده ویا از سرآوردن این نوع ترکیب در میگذشته است ، زیرا صفت مقدم عربی برموصوف عربی درین کتاب زیاد است برعکس موصوف مقدم کمیابست .

ضمیرمقدم و حرف تعریف :

آن واین ـ قبل از اسامی معرفه برای تأکید تعریف که ازمختصات نثرقدیم بوده است وضمیر«**او**» مقدم‌براسم وفعل‌بتکرار، در**تاریخ بیهق** فراوانست مثال:«**بهمن الملك** پادشاهی بود بزرگ واوپسر **اسفندیار** بود وصد ودوازده سال نوبت ملك او بودبربسیط زمین ، و او پادشاه اعظم بود وذات او صحیفهٔ سیاست وفهرس سخاوت بود ... و بهمنآباد بیهق اوبنا کرده استودر روزگاراواین بهمنآباد شهری بزرگ بوده است ، پس این‌بهمن را پسری بوده است ساسان نام و دختری همای نام ... واین دخترازوی بارگرفت ، چون وفات بهمن نزدیك آمد ... تاج برشکم آن دخترنهاد ... پس مردم زبان بعیب‌این ساسان نشر کردن ودنائت همت او را شرح دادن دراز کردند ... وازاولاد این ساسان ملوك عجم خاستند» ص۳۹ـ۴۱ .

و جای دیگر گوید :

وسبزوار دراصل **ساسویه‌آباد** بوده است و گفته‌اند پسرابن ساسویه **یزدخسرو** بود » ص۴۳ .

علامت مفعول :

مر ، که علامت مفعول‌له است زیادنیست و « **را** » که علامت دیگر از مفعول غیر صریح است و متقدمان آنرا جز در وقت ضرورت نیاورند نیز در این کتاب جز در وقت ضرورت نمیآورد ، و تا بتوان از استعمال اینحرف خودداری دارد بخلاف قرن هفتم ببعد که‌آوردن « **را** » حتی درمفعولهای صریح هم رواست .

۲ ـ نمونه‌ای از تحریر سادهٔ اینکتاب :

« مسجدآدینهٔ قصبهٔ **سبزوار** درروزگار **حمزة بن آذرك** الخارجی خراب گشته بودومردم نمازجمعه واعیاد **بخسروجرد** رفتندی وزنی بوده‌بود[۱] بزاد برآمده ومالداردر قصبه ، روزی اهل **خسروجرد** راباهل قصبه نزاعی افتاد و گفتند ما را امروز عید نیست ودر رؤیت هلال اختلافی افتاده بود ، مشایخ رقم برزدند و گفتند باغ این مستورهٔ متموله این‌کار راشاید ، برخاستند وبدر سرای او رفتند . . . پس این مسجد بنا کردند درتاریخی که‌خلیفه **المعتمد بالله** بود ، وپادشاه خراسان‌امیر **احمد بن عبدالله الخجستانی** ، وآن منبر که نام **احمدخجستانی** بروی نوشته بود بتاریخ سنهٔ ستوستین ومائتین ـ من‌دیدم تا بدین‌عهد منبری‌بود سیاه از چوب وآبنوس بازوها از چوب جوز سیاه کرده ... ونوبتی دیگر امیر **ابوالفضل زیادی** این مسجد جامع راتجدید عمارت بارزانی داشت ، هنوزاز آن‌عمارت‌اثری مانده‌است وعمارت‌وبنای‌منارهمال‌آن هزاردرم‌فتحی **خواجه‌امیرك‌دبیر** داد بخواجه **ابونعیم احمد بن** علی وآن قبض وحواله‌نامه تاکنون من داشتم ، و باقی خواجه **ابو نعیم** ازمال‌خویش تمام کرد ، واین‌مال ، **خواجه امیرك** دبیر درسنهٔ‌عشرین واربعمائه‌داد ،آنگاه بزلزله درسنهٔ اربع واربعین باردیگر بیوفتاد ، وآن بنّا که‌آن‌مناره کرد ابتدا برآورد تا بحجره وبگریخت یکسال پس بازآمد وباقی تمام کرد : گفت سبب گریختن‌آن بود تا دراتمام‌آن تعجیل نفرمایند تا درین مدت یکسال بنشینند وتمام شود وخللی نیارد» ص ۵۰ .

این‌عبارات بعین بعبارات **ابوالفضل بیهقی** شبیه‌است وشك‌نیست که‌نویسندهٔ‌این

۱ ـ کذا فی‌الهامش ـ وفی‌المتن (زنی بوده بزاد برآمده) وبیشك غلط است .

کتاب با **تاریخ بیهقی** انس وعلاقه داشته است وفصلی هم ازآن کتاب نقل کرده وشرح حالی‌هم از **بیهقی** مذکور آورده است ونظیر اینعبارات درسر تاسر تاریخ‌بیهق مملواست.

اثر سبك جدید در تاریخ بیهق :

بطور خلاصه هر چه در داستان شیوهٔ **کلیله ودمنه** و **چهار مقاله** اشاره کرده‌ایم درین کتاب هم مشهود میافتد ـ ازآوردن فعلهای وصفی و حذف افعال بقرینه و مطابقت صفت و موصوف چنانکه گذشت و داشتن موازنه و مترادفات و اسجاع و آوردن تشبیه و کنایه و استعاره وآوردن شواهد شعری ازعربی و فارسی مانند **کلیله‌ودمنه** و همچنین آوردن عبارات عربی بدون ضرورتی وبیموجبی چون بیهقی و استعمال فعل خبری‌درمورد رؤیاها که در قدیم بافعل انشائی ومشکوك ذکر میشده است و سایر امارات تجدّد نثری که ذکرشد ؛ ونیز لغات واستعمالات تازه‌دارد از قبیل :

توانش : مرادف دانش اسم مصدر از توانستن که درنثر دیده نشده است . (ص ۳ ـ ۵٤ ـ ۱۸٤)

داش‌گرمانه : داش راهم اکنون درخراسان بآتشخانهٔ نانوائی گویند واوبمعنی تون حمام‌آورده است. (ص۲۸۸)

ناگزیران : صفت فاعلی از اصل (گزیر) از مصدر (گزیریدن) که جای دیگر دیده نشده‌است ، مثال :

«که امروز **سوری** ناگزیران ایندولتست و مدت این دولت بآخر رسیده است.» ص۸۳ .

واین‌صفت هیچجا دیده‌نشد ولغت بسیازیبا ولطیفی است واینمعنی را باهیچ عبارت دیگر نمیشود ادا کرد جز بااین وصف لطیف که **ابن فندق** بیهقی ادا کرده است .

بازآنکه: بجای باآنکه واین ترکیب خاص خراسان است ودر کتب خراسانیان دیده‌میشود ودرنوشته‌های **ماوراءالنهر** و **غزنین** قدیم کمتر یافت‌شد .

---

۱ ــ در متن ناگزاران چاپ شده و ناگزاران آنهم بازاء معجمه معنی ندارد خاصه در اینجا زیرا میخواهد بگوید که ایندولت را امروز از سوری بن المعتز گزیری نیست ووی ناگزیران این دولت است .

زمیج: نام زمین بردهنده وحاصل‌خیز. (ص ۳۶)

پرسیدن: بمعنی تعرف واحوالپرسی وتحیّت (ص۷۹) مکرر.

درنزدیك : بجای نزد ، یانزدیك ودرنثرسلجوقی درنزدیك ودرپیش ، زیاداستعمال میشده‌است(ص۸۵)وبتدریج « **نزد** » و « **پیش** » رواج یافت .

گوید : استعمال «**گوید**» صیغهٔ مضارع درمورد ماضی ـ یعنی عوض اینکه بگوید فلان گفت ، میگوید : فلان گوید که . . . چنانکه امروزهم درنویسندگی معمول است و درنثر پهلوی این رسم بوفور معمول به‌بوده است ، ولی درنثر دری از میان رفته بود مگر درآغاز فصول که مینوشتند : «ایدون گوید محمدبن‌جریرطبری ـ یامحمدبن جریرایدون گوید» یعنی چنین گفت . . ودر **تاریخ بیهق** مکرر درضمن عبارت بشیوهٔ صنعت‌التفات، این فعل‌را آورده‌است ، مثال :

« سوری گفت ایخواجه ماه رمضان در افطار موافقت شرط است ، خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشد ، و دل سوخته ، و حیرت برفکرت مستولی ، غذارا مجال نماند ، ومرا بغذاچه حاجتست ! . . . هرچه‌در عمرخویش جمع کرده بودم همه بناواجب از من بستدی ، وپنجاه هزار درم از من‌طلب میفرمائی ! . . . سوری‌بافظاظت طبع ودلیری‌او برظلم گوید ای دواتی خریطه‌ای‌کاغذحاضر کن ، دواتی‌فرمان‌را بانقیاد وامتثال‌مقابل گردانید . . . » ص۸۱،مثال دیگر :

« و این ابراهیم مغیثی غرسِ ایادی طاهریان بود ، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلا گشت و نوبت بآل لیث رسید ، ابراهیم مغیثی بدبیری خلف بن‌اللیث تمسك‌ساخت ، روزی اورا ابوالحارث سجزی گویدنامه‌ای‌نویس از جهت من بسجستان ، تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند

شکر آنرا که مملکت خراسان امیر یعقوب‌را مسلم‌شد بیهقی‌نامه نوشت که‌باید که‌جمله املاك‌او بفروشند و بصدقه بدرویشان دهند و نشان بستد و نامه مهر کردوبفرستاد[1] . . » ص۱۵۲.

جمله های وصفی بطریق خاص : درین کتاب نوعی جملهٔوصفی درمقام حال آورده است که حقیر جای‌دیگر چه پیش ازین وچه پس ازین کتاب ، نظیر آنرا نیافتم ، مثل «چرخ‌مطیع وفرمانبر ـ دولت‌غلام‌و کهتر» درحکایت‌زیرین :

حکایت

در روزگار ما ندیمی در مجلس وزیری بخیل و ممسك جعدالیدین ، رتبهٔمجالست و منادمت یافته‌بود ، و درآن مجلس قصهٔ سماحت وسخاوت‌برامکه‌رحمهم‌الله میخواندند، آن وزیرآن حکایات مخالف‌طبیعت وعادت خویش میبافت : الحر یعطی والعبد یألم‌قلبه ، چنان گمان برد که محال و موضوعست ، چه بیشتراز خلایق آنچه درنفس خویش اثرآن نیابند برامثال خویش محال‌دانند .

و الارض لولا الغذاء واحدة و الناس لولا الفعال اشکال

پس‌آن وزیر گفت : این‌حکایت برامکه موضوعات ومفتریات باشد .

ندیم گفت : زندگانی خداوند ولی‌النعم درکامرانی و مملکت‌آرائی وداد فرمائی ، چرخ مطیع وفرمانبر ودولت غلام‌و کهتر (؟) درازباد ، چرا ازین‌حکایات موضوعات وازین سخاوتهای ناراست ، ازین خداوند هیچ حکایت نکنند ؟ نه ازآنست که اینجا هیچ‌نیست و آنجا بوده‌است ؟

الناس اکیس من‌ان‌یمد حوارجلا حتی یروا عنده آثار احسان»

ص ۱۶ ـ ۱۷.

---

۱ ـ این قصه‌ای بسیارلطیف وشوخی بامزه‌ایست .

شاهدبرسر دوجملهٔ (چرخ مطیع وفرمانبر . . . . الخ) میباشد که خودجملهٔ وصفی ودر حال مصدری است ومعطوف‌به «مملکت آرائی و دادفرمائی» است واگر غلط کتابتی نباشد بسیار عجیب است ! ونیز درعبارت (حکایات موضوعات) جمع‌رابجمع باضافهٔ وصفی اضافه کرده‌است ودرفارسی نظیرندارد جزآنکه‌در **تاریخ بیهقی** صفت‌جمع‌فارسی‌را گاهی جمع‌میآورده‌است ، کمامر .

موازنه‌وسجع: نمیشود بدرستی در بارهٔ سجعها و موازنه‌های این کتاب قضاوت کرد ، زیرا در چند مورد بخوبی دیده میشود که در آن دست برده‌اند واشعاری از خود ساخته ومنباب شاهد وارد کرده‌اند . (ص۴۰ ـ ۴۱) اشعارسست وغلط ببحرمتقارب صفحهٔ (۴۲) باز هفت شعر ببحر متقارب که هم سست است و هم غلط ، ونیز در صفحهٔ (۴۴) که می‌بینیم دربین عبارات ساده وروان‌عادی ، یکنوبت عبارت عوض میشود ، مانند :

« وی چهل روزآنجا حرب کرد ، فتح‌آن میسر نشد ، پس‌کاریز **ششتمد** ، بانباشت وهنوزآن‌کاریز انباشته است ، واندکی‌آب‌دهد وآنرا قنات‌سفلی خوانند ، پس‌حمزهٔ‌آذرك دامن رعونت بربساط نشاط میکشید ، شیطان هوا بررأی‌او مستولی و جامهٔ صلاح چاك کرده وازتختهٔ معاملت رقوم رحمت وشفقت سترده ، خمار ناپاکی درسر وخباثتِ بدعت‌و ضلالت دردل .

عَلَى غَيرِحزمٍ فِي الأمورِ ولاتقى وَلَا نَـابِلٍ جزلٍ تعد مناقبه

وازآنجا روی بقصبه‌نهاد ، وقت‌آب خیزبودبشور رود رسید، ترسید ازعبرت کردن آن‌آب ، ولشگر سهزوار بیرون‌رفتند.»

درین عبارات بخوبی واضح است که ازعبارت : « پس‌حمزه آذرك دامن‌رعونت » تا اول شعر یا بعد از شعر واول جملهٔ « وازآنجا روی بقصبه نهاد » الحاقی است و مناسبتی با سابق ولاحق خود ندارد وجملهٔ « **دامن رعونت بربساط نشاط الخ** » از انشاء قرن هفتم است و افعال وصفی و غیره‌را بسلیقهٔ عصر انحطاط ، استعمال کرده است .

* * *

معذلك در اینکتاب موازنه و ترصیع و سجع مکرر آمده است ، مانند (ص۹) که گوید : «ومعدودات انفاس ،ومحدودات حواس ، دراین باب صرف کند وخواهد که مختلفات انواع اخبار ومؤتلفات اجناس آثاررا بسط کند . . . چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است که روشنی خزانهٔ حفظ ، اسراررا مصون ندارد ، وآفتاب ودایع اسرار دوستان را در کسوف صروف بنگذارد ، وبتمام انجلاءِ آنرا تخصیص کند »ص۹.

«اگر محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی ، از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل و اخبار و حکایات بمتأخران نرسیدی . . . . و قوام اشباح و نظام ارواح بفکرت و حیرت متلاشی شدی وبر شعار و دثار اخلاف آثار ثنای اسلاف هویدا نگشتی واسرار بدایع وصنایع باستار فجایع وفظایع پوشیده گشتی» ص۹ .

* * *

وآنچه درصحت آن شکی نیست آوردن تشبیهات لطیف و کنایات واستعارات زیبا است که علی التحقیق از خود مؤلف است و جای بجای قلم نگاهداشته و سحر آفرینی و گل چینی و نمك پاشی وشکر شکنی کرده است از آنجمله در حکایت کرد وزرگر ویاران او.

حکایت

« از خواجهٔ فقیه رئیس معلی روایت کنند که وقتی کردئی و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی در صحرائی نشسته بودند ، وهوا چادرقیر گون پوشیده ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زرسوده برزمین ریخت ، و ایشان بمشاهدهٔ یکدیگر برخورداری یافتند ، گفتند : هریکی از ما باید که در تشبیه این ماه برمقدار فهم ووهم خویش اوصافی لازم شمرد .

زرگر پیش دستی کرد ، چه عزت زر سبقت جوئی ثمره دهد ، و گفت :

این‌ماه مانند است بسبیکهٔ زر خالص که ازبوته بیرون آید .

کُردی گفت :

ـ با پنیری ماند تیرماهی که از قالب بیرون آید .

عاشق گفت :

ـ باروی معشوق من ماند ، حسن و جمال از وی عاریت ستده وبها ووضائت وی‌را حکایت کرده .

معلم گفت :

ـ با گردهٔ حُوارّی [1] ماند که از خانهٔ متمولی بامروّت روز پنج شنبه بنزدیك معلم فرستند !

دیلمی گفت :

ـ باسپری زراندود ماند که درپیش پادشاهی دروقت حرکت میبرند .

ـ ثم‌قال : کل یعمل علی شاکلته . . . »

* * *

کنایات‌واستعارات :

« گفتم ای‌عمید خراسان چهرهٔ‌بزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی ، وآسمان‌معالی رابمحامد ومآثر برافراشتی ، ومناقب خویش‌را نجوم ثواقب‌سپهر ایام گردانیدی» ص۸۲.

تشبیه بالکنایة مع‌الاطناب :

«پس مُهر نگین سعادت وفذلك حساب‌سیادت ، چون‌درجنگ احزاب‌شروع کرد، **سلمان فارسی** رحمة‌الله اورا گفت : درعجم رسم بوده‌است که چون‌لشگری‌جرّار ـ که‌در روش چون‌سیل باشد وببسیاری و پراکندگی چون تاریکی شب ، اجل را استقبال کرده

---

۱ ـ بضم‌اول و تشدیدرا : آرد سفید .

باشند وبا سلاح الفت گرفته ، مراکب شجاعت ایشان بی‌تازیانهٔ محاربت رام نگردد ، و مراکز دلها درزوایای خبایای صدور بضرب وطعن ایشان مبتلی‌باشد .

مغموسة فی‌النصر یصدر عن ید مملوة ظفراً بروح و یغتدی

بکردار از انسان که اندرجگرسم بانبوه از آنسان که اندر هوا ذر
نه آفات گردون دریشان مؤثر نـه پهنای گیتی بریشان مقدر
یکایك گذارندهٔ تیـغ و نیزه سراسر گذارنده درع و مغفر
چه‌خونخوارجیشی که‌پنداشتی‌خون بریشان حلال‌است چون شیرمادر
چه ناپاك قومی که درطبع ایشان تو گفتی‌شد آجال‌ازآمال خوشتر

قصد شهری کنند ، و مردم شهر اندر حالت اختلاط کتایب ، واختراط قواضب ، و تمکین‌یافتن نیزه‌هادرسینه‌ها ، وشمشیرها درمفاصل واعضاء باایشان مقاومت نتوانند کرد وایشان‌را وزر[۱] وموئل[۲] ومعقل[۳] دستگیر نباشد .

اذاهم نکصوا کانوا لهم عقلا و انهم جمحو کانوا لهم لجماً

برشکل شهرمحیط بدان‌دیار ، چنانکه شادورد[۴] ماه‌بماه محیط‌باشد خندقی‌سازند» ص ۱۴ ـ ۱۵ .

---

۱ ـ وَزَر : بالتحریك الجبل المنیع و کل مُعقِل والمَلْجَاء یقال‌انت حصنی ووزری (اقرب‌الموارد) وپارسی آن سنگر وجان پناه‌باشد .

۲ ـ مَوْئل : وَأَلَ یَألُ از باب ضرب ای طلب‌النجاة ـ وَأَلَ‌المکان صارذوالفٍ ـ وَأَلَ فلانا اتخذه موئلا ـ وَأَلَ‌الیه لجاء (اقرب‌الموارد) پارسی‌آن پناهگاه یا گریزگاه .

۳ ـ المعقل کمجلس : الجبل المرتفع و الملْجَاء (اقرب) پارسی آن‌کوه و پناه جای ، و باستیان .

۴ ـ شادورد : بروزن رادمرد خرمن‌گرد ماه .

این صفحه رامعنی‌موجز چنین است که : «سلمان به‌پیغمبر گفت : در ایران مارسم است که اگر دشمنی‌قوی قصدشهری کند مردم‌بر گرد شهر کنده کنند » واین‌اطناب‌برای نشاندادن صنعت‌آورده شده‌است ونمونه‌ایست ازشیوه‌ای که بعدها ازقرون‌هفتم‌وهشتم‌ببعد درنثر فارسی راه یافته است ، اما نظیر این اطناب در اینکتاب شاید یکی دو مورد دیگر بیش دیده‌نشود ودراصل بودن‌آن نیز نمیتوان حکم بتّی وقطعی کرد .

۷ ـ علی‌بن احمدالکاتب

وهو **منتخب‌الدین‌بدیع اتابك الجوینی** منشی **سلطان‌سنجر** سلجوقی(۵۱۱ـ ۵۵۲) ورئیس دیوان رسایل او ، این مرد معاصر **رشید وطواط و انوری** بوده است ، وهموست که درنزد **سلطان‌سنجر** از رشید و طواط شفاعت کرد تا سلطان از سر خون او در گذشت ، واین‌قصه معروفست[۱] ؛ تاریخ‌تولدووفات **منتخب‌الدین‌بدیع** هیچکدام‌معلوم نیست ، ازآنچه که محقق است یکی آنست که وی در سنهٔ ۵۱۶ بقصد آموختن صناعت دبیری بدارالملك **مرو** آمده‌است ، پس معلوم میشود این‌سنه‌یکی ازسنوات اوایل‌جوانی او بوده‌است[۲] ؛ دیگر ازتاریخ دیباچهٔ « **عَتَبَةُ‌الکَتَبَة** » وجمع وترتیب خود مجموعه‌معلوم میشود که تاریخ تدوین این‌مجموعه مابین سنوات ۵۲۸ ـ ۵۴۸ بوده‌است[۳] .

این‌نویسنده ودبیر فاضل مانند غالب دبیران ومنشیان نامی آنعصر شعرهم‌میگفته است ، **عوفی** در **لباب‌الالباب** (ج۱ ص۷۸ ـ ۸۰) ویرا نام میبرد و در عداد وزرای شاعر ذکر میکند ، و **عطاملك‌جوینی** هم‌در **جهانگشای** خود از او نام برده ، و در **مرزبان نامه** هم ذکراو رفته‌است ، درمرزبان‌نامه مینویسد :

« و از قبیل رسائل ـ مجموعی از مکاتبات منتخب بدیعی (کذا) که ببدایع

---

۱ ـ رك: بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ ـ ۱۰ و تذکرهٔ دولتشاه ص ۹۰ ـ ۹۱ و بیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹ .

۲ ـ صفحهٔ ۵ عتبة الکتبه .

۳ ـ رجوع‌شود صفحهٔ ۱۶۰ ـ ۱۶۱ بیست‌مقاله جلد ۲ .

و روایع کلمات و نکات مشحونست ، لطف از متانت درآویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آنرا عتبهٔ کتبه نام کرده ، کُتاب محقق ، آن عتبه را بسی بوسیده‌اند ، و بمراقی غایاتش نرسیده ، و گروهی آنرا خود غُنیه خوانده که مُغنیِ شیوه‌ایست ازطلب غوانی افکار (کذا) دبیرانه» ص ۲ ـ ۳ مرزبان نامه .

مجموعه‌ای موسوم به«عتبة‌الکتبه فی‌بیان تعلیم‌الکتابة والانشاء» نسخه‌ایست‌خطی منحصر بفرد در کتابخانهٔ خدیوی و نسخهٔ عکسی از آن نیز در وزارت فرهنگ ایران موجود میباشد .

شیوهٔ این‌مراسلات برپایه واساس‌نثر **ابوالمعالی غزنوی** است جزاینکه‌اسجاع دراین زیادتر است واطناب‌هائی‌هم که لازم‌وملزوم مکاتبات دیوانی میباشد درآن‌مراسلات و منشآت دیده میشود ، و این هردو در **کلیله ودمنه** نیست ، لکن باید اعتراف کرد که منشآت اینعصر از حیث جزالت و استحکام درست مصداق تعریف **سعدالدین و راوینی** صاحب **مرزبان نامه** است که گوید : «لطف‌ازمتانت‌درآویخته‌وجزالت‌باسلاست‌آمیخته» ودر واقع چنین است .

۸ - بهاءالدین‌محمدبن‌مؤیدالبغدادی

بهاءالدین محمد منشی **علاءالدین تکش** خوارزمشاه (که‌ازسنهٔ۵۶۸الی۵۹۶ در خوارزم و خراسان وقسمتی از ایران سلطنت کرد ، و دولت سلجوقیهٔ ایران بدست او منقرض گردید)سال وفات‌بهاءِ الدین محمد مذکورمعلوم نیست ، ولی‌آنچه محقق‌است‌وی تاسنهٔ ۵۸۸ درحیات بوده است : چه درین سال وی در جوین باسمی خود **بهاء الدین محمد بن‌علی**، جدّپدر**عطاملك‌جوینی**صاحب‌تاریخ **جهانگشای** درحضور**خوارزمشاه تکش** مناظره نموده است (رجوع کنید بتاریخ جهانگشای ـ ج۲ ص۲۸) .

بهاءالدین محمد ازفحول نویسندگان نامی ایران است و نام او درعداد افاضل و شعرا و دبیران مُعظّم برده می‌شده است ، **عوفی** در **لباب‌الالباب** از وی مدح کرده و

سعدالدین وراوینی مترجم **مرزبان‌نامه** نیز اورا ستوده است ، ورسالات اورا بعنوان (رسالات بهاءالدین بغدادی منشی حضرت خوارزم که برسالات بهائی معروفست) ذکر نموده است[۱] .

* * *

۱ ـ کتاب اَلتَوَسّلُ اِلَی التَرَسُّلْ

التوسّل الی الترسل ، کتابی است محتوی منشآت **بهاءالدین محمد** مذکور ومشتمل برحوادث تاریخی وقسمت زیادی ازعادات واخلاق و کیفیات حالات مردم و دربار و امرا ورجال نیمهٔ دوم قرن ششم هجری و نمونهٔ کاملی است ازبهترین نثرفنی و درباری آنزمان که دیگر آثار زیادی ازنثر کهنه وقدیم درآن یافت نمیشود وهر گاه بخواهیم آنرا باشعر آن عهد مقایسه نمائیم میتوان باشعار **کمال‌الدین اسمعیل** یاقصاید **خاقانی** یا **خمسهٔ نظامی** شبیه کرد ، که غیر از پختگی و درستی و بدستور وقانون بودن ، دیگر از حیث مزایای طبیعی وعلو معنی شباهتی بااشعار **رودکی** و **عنصری** و **فرخی** ندارند ، این منشآت نیز ازحیث پختگی انشاء و انسجام وصحت قواعد وقوانین بی‌مانند وغیر قابل اعتراض است ، وبلکه ازحیث یکدستی وتوحید اسلوب بر بسیاری ازنثرهای پیش از خود می‌چربد ، اما بایددانست که این دبیر بزرگ ورفقاوهمگنان اومانند **نورالدین محمد نسوی** وشاگردان اینان چون **عطامك** همه ریزه‌خوار خوان **ابوالمعالی** وخوشه‌چین «**کلیله ودمنه**» اند ودراین تقلیدنیز تمام نیستند .

* * *

۲ ـ سبك وشیوهٔ التوسل الی الترسل

درین نثر چیز تازه‌ای که نگفته باشیم دیده نمی‌شود ، لغات تازی بصدی شصت و گاهی صدی هشتاد رسیده است ، بسا از لغات واصطلاحات فارسی از میان رفته و بجای

۱ ــ مقتبس از مقدمهٔ التوسل الی الترسل وحواشی لباب الالباب .

آنها لغات عربی آمده است ، مترادفات وموازنه وسجع همهٔسطوررا پر کرده‌است وهر گاه نامه یامراسلهٔ ساده‌ای‌نیز دیده‌شود بازاز ترادف وتکرار واطناب خالی‌نیست . جمله‌بندیها ازقاعدهٔ اصلی گشته وحذف افعال بدون قرینه متداول شده‌است ، و بالجمله باید اعتراف کرد که مقدمهٔ فساد نثر درین دوره آغازمیکند وبلای عام وتطویلات بلاطایل و عبارات بیمغز ، ازین‌زمان برسرنثر زیبای‌پارسی فرودمیآیند ، چیزی که هست هنوزنویسندگان چیزی ازمتقدّمان درسینه دارند ، ویاد بودی از گذشتگان برلوح دلمینگارند ، ازاینرو است که پختگی و سختگی عبارات واستعمال افعال حقیقی ومجازی بروفق آئین مطلوب هنوزپدیدار ومأمول است ، ولی پیداست که قرنی‌یادوقرن دیگردبیران بااین‌آئین‌دشخوار چه‌بلائی برسر نثر پارسی خواهند آورد و چه بیدادی برالفاظ وکلمات زبان مادری خود خواهندراند ، خاصه تتبّع ایشان‌منحصر باین‌اسلوب بوده‌است وبمکتب فصیح قدیم کمتر دسترس داشته‌اند !

۳ - چندنمونه ازمنشآت بهاءالدین

بسوی پهلوان عراق نویسد[1] :

زندگانی مجلس‌سامی در استیلاء اَعوان‌دولت واستعلاء ارکان حشمت ووفورآمداد غبطت ، وظهور آثار بسطت ، فراوان سال‌باد ، صحیفهٔ زندگانی برقوم شادمانی مرقوم ،و صفحهٔاحوال بوسوم‌اقبال موسوم ، ونهال دولت ناضرونامی ، وایزد عزاسمه ناصروحامی .

چون استحکام مرایر وفاق موجب اشتعال نوایر اشواق باشد و تباعد اَنحاء دیار مقتضی تزاید امداد افتقار ، بسفارت تشاهد قلوب وعبارت تناجی ضمایر ، توان‌دانست که با چندین عهود محکم مُبرَم ، و چنین مسافت دور و دراز ، که جانبین را در میانست ،کار آرزومندی بچه‌غایت رسیده‌باشد وحال نیازمندی بکدام‌نهایت انجامیده ، فی‌الجمله کمال

۱ - این نامه از زبان پادشاه خوارزم بپادشاه عراق نوشته شده‌است .

تشوّق ازتحدید ، تفوّق‌میکند . و کثرت التیاع ازانقیاد تعدید ، امتناع‌مینماید .

پس بر این قضیّت ، تکلف شرح آن در توقف داشتن وآن رسم که در دست و پای خواطر خلق خلق شده‌است بگذاشتن اولیتر ، واز ایزد ذوالجلال که مدبّر کمال ، ومفتح ابواب آمالست ؛ تیسیر اسباب اجتماع خواستن وصدق‌اخلاص‌را وسیلت آن التماس وبدرقهٔ آن دعا ساختن ـ تا قاید زمام اصابت بمربع مرتع اجابتش رساند ـ بمنهج قدیم خرد و طریق مستقیم عقل نزدیکتر ـ والله ولیّ التیسیر و مسهّل کلّ عسیر» ص۱۷۲.

* * *

این‌نامه وبسیار نامه‌های دیگر ازاین قبیل مقدمهٔ فساد نثر است ، علت اصلی آن نیز اینست که دبیران ناچار بوده‌اند نامه‌ای‌ازطرف خدایگان خودبدیگر خداوندان تاج بنوعی بنویسند که هم‌بالنسبه‌آب وتابی داشته باشد ، وهم مختصر وشبیه بمکاتیب‌خودمانی نباشد و هم مطلبی و مهمی درآن قید نگردد ! و در نوشتن چنین نامه‌ها که در آن اوان ملوك‌الطوایفی بایستی‌هرهفته وهرماه‌چند طُغری بچندطرف ارسال گردد جز بچنین‌معجز نمائی‌هائی نمی‌شده‌است دست‌فرابرد ، واین نامه‌های ناگزیررا ناچاربایستی ازالفاظ‌تازی ومترادفات وترصیعات واسجاع دور و دراز بهم بافت ، تا مقصود بحاصل آید ، خاصه که ظاهراً درآنعهد مرسوم‌بوده‌است که درمقدمهٔ‌نامه‌ها عبارات : (زندگانی مجلس‌سامی . . .) باتفصیلی که درهر نامه دیده‌میشود گنجانیده شود ـ ودر مقدمات مثالها وفرامین عبارات : (ازآنجائی که ...) باتفصیلات دیگری جایداده‌آید ، وازینرو **بهاءالدین** درنامه‌ای که‌از مجلس **شادیاخ** بسوی **شهاب‌الدین** منشی‌النظر[1] ، بخوارزم مینویسد ازین رسوم وقواعد قدیمی که بنظراو کهنه ومندرس‌میآمده‌است شکایت‌میکند ، ازآن مکتوب که تااندازه‌ای ازروی آزادی (ولو درحبس بوده) نوشته شده است برمیآید که حدس‌ما دربارهٔ مراسلات درباری درستست ، چه این‌نامهٔ دوستانه علاوه برزیبائی عبارات وتندرستی تعبیرهاوداشتن مطلب ومغز ، ازحیث لغات‌هم پاکیزه‌تر از دیگر نامه‌هاست وفارسی او برعربی میچربد وامثال وکنایات و الفاظ شیرین در آن دیده میشود ، وما اینك قسمتی ازآن مکتوب را باحذف زوایدی اینجا میآوریم .

۱ ـ منشی‌النظر باصطلاح آنعهد بمعنی منشی حضور بوده است .

مکتوب ازمحبس شادیاخ

« ..... امداد تحیت و وفور آفرین که از طی آن نسیم نعیم آید ، و از تُوی آن بوی عهد قدیم زاید ، از کلبهٔ عِنا و زاویهٔ غم ، که میگویند دل است ، بمرتع مربع کرم .... می‌فرستم ـ یالیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً .

و دور از آنجناب ، از دوری آنجناب ، چندان اندیشهٔ شوخ دیده بمن‌محیط شده است ، و چنـان صبرکار نادیده مرکز خـالی گذاشته ، که اگرچه دل میخواهد ، خاطر مواتات نمیکند که محافظت عادت قدیم بجای‌آرم ، و مراقبت سنّت معهود واجب دارم ، و (**زندگانی**)[1] باجملهٔ ادوات و حَشوات که رسم‌است ، دیباچهٔ‌سخن‌سازم ، ونیزراستی آن‌رسم ، وسم تکلف گرفته است ، ودر کشاکش استعمال خلق خَلق گشته ، وچون‌شکایت روزگار **پیرزی‌تیرزی** شده ، و تتبع رسوم باستانی ـ که با بلادت همداستانی دارد ـ داند[2] که عادت من کهتر نیست .

[پس] بشیوهٔ‌مخلصان ، که‌همانا‌ازآن‌فوجم ، دلیل برآن که خطرهای‌عظیم‌مشاهده می کنم ـ دعوت خلوت که با سابقهٔ رضا همراه باشد نه باشایبهٔ ریا ممزوج ـلایقتر ، ودر هرحال که هست ازآن‌خدمت فارغ نیستم وهمواره ورد زبان‌دارم :

ای خیل هنر را وثا قباشی آنروز مبادا که تو نباشی[3]

این تحیت اواخر (جمادی‌الآخر (کذا) می‌نویسم « ویمحوا دعوی ما یخطبنانیا » درحالیکه شکر باری عزاسمه برآن واجب‌است وسپاس ایزد تعالی درآن لازم .

بهر حال مر بنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر

اگر چه بدانخدمت نیاز بیش دارم ، از شرح آن نیاز باری بی‌نیازم ، چـه توان دانست که درچنین حالتی ـ که لورأیناه فی المنام لفزعنا ، پاداش سپیدکاری سپهر فیروزه کارنیلفام ، روز امیدواری وروی بخت من سیاه کرده ، و چیره دستی روزگار رنگ آمیز

---

۱ ـ اشاره بعنوان مکاتیب‌معمولهٔ آنزمان ـ رك : ص۳۸۱.

۲ ـ فاعل این فعل مخاطب نامه است .

۳ ـ این‌بیت طبق حواشی اصلاح گردید وبعد ازاین بیتی عربی‌بود حذف‌شد .

بخون دل بررخ به‌رنگ من بیرنگ زده ، و ازهر جنس خطرات اضجار درصحن ضمیر ، چون‌ازهر نوع‌طبقات آدمی درصحرای‌عرفات ، طواف‌عادت‌ساخته ، وسینه‌ای که‌بیت‌الحرام کرم‌بود ، بیت‌الاحزان مصایب شده ، و دلی که قبلهٔ منحتها بود حجرالاسود محنتها را حجر الاسودوار نشانه گشته ، و تنی که رکن فضایل بود ازکعبهٔ آمال بمقام خیبت باز آمده ، وازصفای‌سینه درمنای تمنّی‌احرام انتظار گرفته ، تا کی داعی‌اجل [را] لبّیک‌زند ، وعمرهٔ عمررا درنوردد ، وازاین بادیهٔ‌پرآفت بدارالسلام سلامت‌رسد .

فیاحبذا منی لمن یسکن القبرا

وگردون دون چون مرا بسته‌دید ، و میدان تنگ ، درمعرکهٔ تعریك من‌شاکی السّلاح ایستاده ، و در شکستن جیش امید من شکسته دل تعبیه‌های عجب ساخته ، و از سپاه غم واندیشه که چون ادوار آسمانی نهایتی ناپیدا دارد ، گرد دل من قلب و جناح برکشیده و میمنه ومیسره را بحوادث مختلف و وقایع متفرّق آراسته ، و وفات عزیزان را بروجه طلیعه فرستاده ، و فراق دوستان را ساقهٔ آن گردانیده وصف جفا راست کرده ، و رایت بیدادی[1] افراخته ، وکمان ستم دربازوی طبیعت افکنده ، وجعبهٔ حوادث بخدنگ آفت آگنده ، وکمین قصد برگشاده ، و ترك‌تاز فتنه آغازنهاده ، وبا چندین عدت و شوکت خصومت من بیچاره را بحرب و خراج برداشته ، و نهب مال و غارت جان را بشکرده[2] [شده] واین‌نیم‌خرد بیمایه که‌آخربهروقت‌دستکارئی آغاز کردی پشت‌بهزیمت‌داده ، وصبر گریزپای که هم‌پائی‌برزمین‌زدی ، بیکبارگی ازدست‌بیفتاده ، ودل که‌دردیگر وقایع‌جانی میکند بمأمن **خوارزم** پناه دوستان جسته ، و حالت ان الله یحول بین المرء و قلبه ، محقّق کرده ، وعقل[3] [که] در هستی‌آن خود برگمانم ـ از شدایدگونان « الفرار مما

---

۱ ـ قدیم‌عوض «بیداد» بیدادی میگفتند .

۲ ـ بشکرده یاوشکرده بمعنی همراه ومعین چست‌وچالاك‌است ودر **چهارمقاله** این لغت گذشت(ص۳۰۲) واینجا بمعنی چالاك و مشمرآمده وبرهان اینمعنی ثانی‌را ضبط کرده است دروسکرده و : وشکرده و بشکرده بباء ابجد ندارد .

۳ ـ بالاتر (خرد) زا ذکر کرده است واینجا ازعقل سخن گوید ؟

لایُطاق من سُنن المرسلین » برخوانده ، وتن خستهٔ شکسته بسته در اندیشه سرفرو برده ، که (مصراع) چه باید کرد با گردون بدین لشگر که من دارم ؟ ضرورت حال بحدی رسیده و حیرت وضُجرت[1] بنهایتی انجامیده که آتش‌پای[2] شدم تا این عمر بادپای را که خاکش برسر چگونه فرا آب دهم وزفان خاطر ازاین معنی چنین حکایت کرد :

بیت

تا داد فلك به‌بند و زندان پندم — میگریم و بر کار جهان میخندم
دل ازتن وجان وخان ومان بر کندم — ازمرگ بترچیست بدان خرسندم

الی آخر المکتوب . . . . » از ص۳۲٤ الی ص۳۲۷.

* * *

این مقدمهٔ نامه بدین وتیره چند صفحه را انباشته است و یك قصیدهٔ تمام در میانه آورده است ومابرای نمونهٔ سبك شعر آنرا آوردیم :

قصیدهٔ شکوائیه بهاءالدین

زمانه محنت و رنجم یکی هزار کند — گهی که با دلم اندیشهٔ تو یار کند
خیال طلعت تو سوی خاطرم هر دم — دواسبه تازد ، تا صبر من شکار کند
بسا غما که دلم خورد در جدائی تو — اگر دلم نخورد غم بگو چکار کند
ز غم بنالم هر شب چو مادر مشفق — که در فراق پسر نالهای زار کند
اگر ضمیرم بر چرخ سایه اندازد — زهاب چشمهٔ خورشید را شرار کند
نشاط بود مرا با تو در شمار بسی — کز آیدآری ، هرچ آدمی شمار کند
شراب وصل تو بسیار خورده‌ام چه عجب — اگر کنون ز غم فرقتم خمار کند

---

۱ ــ ضجرت بضم اول دلتنگی و انضجار .

۲ ــ اصل آتش‌بار ــ بعقیدهٔ مصحح کتاب (آتش پای) بمعنی بی‌قرار وکنایه از جلد و چست وچابك(ص۳۲۷ج٦ التوسل)وهو الصحیح: مؤلف .

ز روزگار بدین روزگار افتادم چنین ستمها بر مرد ، روزگار کند
نگار خانهٔ اندوه شد دلم ز آنروی ز راه دیده بخون روی من نگـار کند
بلی چو دامن برچیند از کسی دولت زمانه خون دلش زود در کنار کند
ز بیقراری کارم بجان رسید همی نعوذ بالله اگر هم براین قرار کند
بصد جفا و بلای زمـانه در بندم بلی زمانه گر اینست ازین هزار کند
چو مرد را همه بی اختیار باید زیست عجب نباشد اگر مرگ اختیار کند
بکردگار پناهیده[1]ام که چـارهٔ من اگر کسی نکند فضل کردگار کند

سپس در مقدمهٔ ایراد داستانی که از برایش پیش‌آمده است و درضمن شرح آن ، باقتفای **کلیه ودمنه** وتقلید تام وتمامی ازآن کتاب گوید :

« مقرر است که هر که باعتماد سایهٔ ابردرصمیم هوا جر[2]هجرت خانه اختیار کند ، از دستبرد حرارت آفتاب مسلم نماند ، و هر که بمعونت روشنائی برق درسویدای‌سواد شب‌راهی گم درپیش گیرد ازتزاحم خیل‌ظلام جزبرسر گردانی نرود . . . . . وداعیهٔ شك را درین معنی مدخل نیست که در صحن‌شورستان باومید ریع تخم پراکندن و در لجهٔ دریـا برای ذخیرهٔ اعقاب توشه نهادن ، شیطان را بطمع انابت کلمهٔ شهادت تقلین کردن ، و گرزه مار را بانتظار حق شناسی دربسترجان دادن واز صحیفهٔ ماهتاب صفحهٔ تعلیق ساختن ، ودرتیزآب خشت زدن[3] ، حتی‌بموضع ترازآن باشد که در بارهٔ ناکسان بطمع حق گزاری و اومید وفاداری اصطناع[4]وانعام فرمودن ... » ص۳۴۳ .

---

۱ ــ اصل : پناهیده ، والظاهرپناهیده ، چه این فعل لازمست وپناهنده بصیغهٔ فاعلی در سخنان قدیم دیده نشده است وظاهراً هیچ نیامده .

۲ــ هواجر جمع هاجره بمعنی سختی‌گرما و ظهر روز تابستانی .

۳ــ اصل : جست زدن ، وظاهراً تیزآب را دراین جمله بمعنی‌زرنیخ گرفته‌اند ، ولی‌گویابمعنی آب تند و روان باشد و همان مثل خشت بدریا زدن است و(جست زدن درتیزآب) نه مثل است ونه فصیح ، چه درقدیم «جستن» متداول بوده است نه جست زدن .

٤ــ تربیت ونیکوئی .

وآنجا که شروع میکند بآغاز واقعهٔ خود از رفتن بسفارت ازخدمت **خوارزمشاه** بشادیاخ نزد **منگلی تکین** پسر **طغان‌شاه** بن **مؤیّد** وحبس شدن بامر **منگلی** ، هم‌درین نامه گوید :

« حاصل‌الامر بعد از آنکه چند کرّت اختلاف رسولان اتفاق افتاد و عهود و ایمان که پناه ارکان ایمانست در میان آمد ، فرمان خدایگانی برفتن جمعی ازبندگان که‌من کهتریکی از ایشان بودم درآن بقعهٔ مبارك لاباركَ اللّٰه فی طولها وعرضها ، صادر گشت ، و قضاء مبرم که مرغ را از اوج هوا پرواز کنان سوی دام آورد ... تقاضی نفاذ آن فرمان شد ، وکان ذلك علی الله یسیراً وکان ذلك فی الکتاب مسطوراً ... الخ » ص۳٤٤ .

۹ - جرفادقانی

وهو **ابوالشرف ناصح** بن **ظفر** بن **سعد المنشی** الجرفادقانی معاصر **سلطان طغرل** - آخرین ملوك سلجوقی عراق - بود ، بعد از کشته شدن **طغرل** درسنهٔ (۵۹۰) هجری و اختلال حال عراق بسبب طغیان ممالیك سلجوقیه و آمدن **سلطان تکش** خوارزمشاه چند کرّت بعراق و گرفتن وغارت همدان ، و باز گشتن وی در اواخرقرن ششم درحدود (۵۹۲) که **جمال‌الدین الغ بار بیك آیبه** دست اندرکارسلطنت عراق بود ، و با **اتابك اُزبك** همدست‌ودرنواحی‌بین عراق شوکتی‌بهمرسانیده ، **منشی جرفادقانی** را درخدمت وزیراو **ابوالقاسم علی** بن **حسن** قربتی روی داد ، بامرمشارالیه تاریخ **عُتبی** معروف به **یمینی** را ازعربی‌بپارسی‌ترجمه کرد ، که هم بتاریخ **یمینی** نامیده میشود ، وتاریخ‌ترجمه سنهٔ ٦۰۳ هجری است .

این کتاب بطبع رسیده است ویکی از کتب بسیار فصیح وپرمایهٔ زبان فارسی‌است که بسبك عصرخود تحریر یافته است ، وازحیث فصاحت واستحکام پایه وپرمایگی‌بااصل

تازی برابری میکند ، ومؤلف **مرزبان نامه** درمقدمهٔ کتاب از وی نام برده گوید :

« وترجمهٔ یمینی که اگر بیمین مُغلظ مترجم آنرا صاحب بسیارمایه سخن‌وری گویند حِنثی‌لازم نشود ، واگرچ اوازخسران صفقهٔ‌خویش فردوسی‌وار بحکم تندم از آن مقالت استقالتی کرده است واز تخلص کتاب تملصی نموده ، وچون تخم درزمین شوره افشانده ، ونهال‌درزمین بی گوهر نشانده ثمرت نیافته ... الخ» ص ٤ .

درین اوقات عراق از لحاظ فضل وادب باوج ترقی رسیده بود ، چه پادشاهان و وزرای **سلجوقی** همه فضل دوست بودند ونتیجهٔ ثروت بی‌پایان ، وتجمل وترفّه وعظمتی که بعد از قدرت **ملکشاه و سنجر** در ایران گرد آمده بود ، تربیت یافتن جماعتی ازاهل فضل بود که درین گیرودار آخرمائهٔ ششم ، بعضی با **خوارزم** پناه برده بودند ، وبعضی **ببغداد** گریخته ، وگروهی بخاك روم در خدمت پادشاهان **سلجوقی** قونیه شتافته ، و جماعتی‌بهندوستان بخدمت **ناصرالدین قباچه** ودیگرملوك ممالیك دهلی‌رفته ، وجمعی هم‌درخود **عراق** در کنارو گوشه خزیده ومانند صاحب ترجمه بخوردن‌خون دل‌وپاره‌های جگرروز میگذاشتند !

* * *

۱ ـ سبك تاریخ یمینی

سبك تاریخ **یمینی** دنبالهٔ‌تقلید **کلیله ودمنه** وشیوهٔ **ابوالمعالی نصرالله** رحمة‌الله علیه میباشد ، جزاینکه‌سجع‌هم گاه بگاه بکاررفته‌است ولی‌نه مانند **مقامات حمیدی** که قید وفور اسجاع موجب خراش اَسماع گردد ، بلکه درموازنه ومترادفات هم تند نرفته و عبارت را ازین ممرّ نیزخراب نکرده است ، ومن بعد ازنثر **ابوالمعالی و کلیله** نثری از نثر **جرفادقانی** استوارترودلپذیرترنیافته‌ام ، نه ازوطواط و **بهاءالدین** چنین سخن‌شنیده ، ونه از **قاضی‌حمید و نورالدین** منشی‌چنین عبارات بدیع وبلند دیده‌ام ، وآنجا که‌دست

وقلم راآزاد ساخته وقصدش پرداختن معنی صرف است در کمال فصاحت وسلامت ازعهدهٔ ادای‌مقصودبر آمده ودر آنجا که‌قلم‌رانگاه داشته‌است نیز بخوبی‌حق صنعت‌را ادا کرده‌است .

مختصات این کتاب همانست که در **کلیله ودمنه** آورده ایم و حاجت بتکریر و تفصیل نیست . اکنون مختصر نمونه‌ای از ضمیمهٔ این کتاب که درنسخهٔ چاپی آن بطبع نرسیده است میآوریم .

* * *

در مقدمهٔ انقراض سلجوقیان گوید :

« چون این ترجمه بآخر نرسید طَرَفی از احوال روزگار وانواع فتنه و تشویش درایام فتور ، وعجایب اتفاقات ، وسرهاء بزرگان که درسرکارشد ، وخرابی خطهٔ عراق ، وحال جربادقان بروجه ایجازواختصار آورده شود انشاءالله تعالی .

کواکب هفتگانه را دربرج میزان اجتماع افتاد ومدتها بود که درافواه افتاده‌بود و منجمان در کتب احکام آورده ، که درین زمان طوفان باد باشد ، ومقدارسه گز ـ و در بعضی‌اقاویل ده گز وبیست گز ـ ازروی‌زمین‌بر گیرد ، و کوههای عظیم بردارد ، وازآدمی وبعضی دیگرحیوانات چیزی نماند وقیامت که در قرآن مجید واخبار و آثار آمده است آن ایام خواهد بود ، واین وهم برخواطر مستولی شد ، و رعبی عظیم در ضمایر بنشست ، و یکی از معارف خراسان خبری روایت کرد ـ والعهدة علیه فیما رواه ـ که از پیغامبر علیه‌السلام والصلوة پرسیدند که : متی القیامه ، پیغامبرصلوةالله علیه فرمود : القیامة ، و چند بار مراجعت کردند ، و همچنین جواب دادند ـ وزیرکان درین الفاظ تأمل کردند و وبحساب‌جمل‌بازانداختند وازحروف این‌کلمه پانصد وهشتاد ودو بیرون‌آمد ، واین اعداد موافق احکام نجوم وعدد سالهای هجری آمد ، وخیالها بدین سبب مستحکم ترگشت ، و بسیار کس ازاهل تمیز واصحاب نعمت وثروت اندیشه برآن گماشتند که درغارها مسکن ومأوی گیرند وبعضی‌اُونهاء[1] محکم ساختند ودرمَسارب ومداخل‌زمین جایهاء حصین‌ترتیب

---

۱ ـ اُون ـ (الاوان) بالکسر : بیت موزج غیرمسدود الفرجه وکل سناد لشیٔ جمع: اُون (اقرب‌الموارد) ومراد سوراخها ودهلیزهائی است که درکوهها وتلها میبرند ودرآنها پنهان میشوند ورخت وکالا پنهان میکنند . اُون بروزن شتر و اوان در اصل دخیل است .

دادند ، ودرماه رجب سنهٔ اثنین وخمسمائه موعد قِران بود ، تقدیرخدایتعالی چنان افتاد که موعد یکماه بر گک بردرخت نجنبید ، وخرمنها برصحرا بماند که باد برتنقیهٔ آن یاری نمیداد ، وجهانیان را معلوم شد که اقاویل اهل نجوم و تُرّهات ایشان همه باد است ، وهمه درعلم قاصرند ، وازحقایق ودقایق صنعت خویش غافل وندانند که خدایتعالی چون کار امتی بزوال رساند وبدیشان عذابی فرستد ، عالم صورت را درآن مدخلی نباشد وآنچه باریتعالی در کلام مجید : الّذی لایأتیه الباطل من بین یدیه ولامن خلفه ، چند جایگاه درحق عاد و ثمود ودیگرامم یاد کرده است که : وارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی ایّام نحسات و ریحاً صرصراً عاتیة و جعلنا عالیها سافلها ، وامثال این برطریق مجازست ، و معنی این کلمات والله اعلم آن باشد که سُنّت باریتعالی چنانست که هرمدت در قرنی جمعی ظاهرشوند و ایشانرا تأیید آلهی ونصرت آسمانی مدد دهد تا برقطری از اقطار جهان مستولی شوند وحکم آن طرف وپادشاهی وفرماندهی آن خطّه ایشانرا مسلم گردد وحکمت خدایتعالی درین باب [آن] باشد که بمکان ایشان جهان آبادان ماند ورعیّت وزیردست را برمنهاج عدل و قاعدهٔ راستی بدارند ، وازهیبت وسیاست ایشان راه تعدی و تغلّب بسته ماند ، وتا ایشان آن جاده نگاهدارند وخلق خدایرا ازایشان آسایش باشد روزبروز اَمداد نُصرت و کامرانی و فرماندهی متصل گردد ، و خدای عزّ و جلّ ایشانرا از مکاید اعدا و مفاسد خصوم صیانت میکند ، ودلها که درقبضهٔ قدرت اوست برمطاوعت ومحبت ایشان مستقیم و مستدیم میدارد ؛ چون عنایت ازلی درحق ایشان روی درنقصان نهد ، وزمان ادباروخذلان ایشان برسد ، از اعقاب و اذناب آن ملوك و اولوالامر نوبت بجمعی رسد که در معرض سخط و غضب باریتعالی آیند ، و شفقت ازدلهاء ایشان برخیزد وظلم برطباع ایشان مستولی گردد ، و رعیّت که ودایع حق تعالی اند از ایشان بمحنت و آسیب رسند ، و دلهای خلق برایشان گران شود ، وهمت در زوال ملك وحکم ایشان بندند ، ودراواخرصلوات واوقات خلوات دعاء بد کنند ، آنگه باد صرصرفتنه برخیزد ، وعقوبت : جعلنا عالیها سافلها ظاهر گردد ، ومعجزهٔ : القینا بینهم العداوة والبغضاء ، وکلمهٔ : کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم

اواخرجوا من دیارکم ، محقق شود ، تا چنین که برأی‌العین و در عهد خویش مشاهدت کرده‌ایم ودرمدت عمرخویش دیده ، که درین بیست سال که مدت این بود که لشکر یك کلمه[1] که همه کنفس واحدة بودند دراعلاء رایت مُلك وضبط سریرسلطنت ، ودرواسطهٔ **عراق** که سرّهٔ زمین و زبدهٔ جهانست ، متمکن نشسته و ازخوف وبأس وهیبت تیغ ایشان در اطراف **روم و هند و ترکستان** تا **اقصی‌مغرب** ناموس ملك و فر و شکوه دولت ایشان راسخ گشته ، و تاجداران عالم ولشکر کشان دنیا اوامر و زواجر ایشانرا گردن نهاده وهریك درطرفی که بودند برمتابعت و مطاوعت نشوو نموّ یافته و در عقاید مترّسخ گشته که آن مُلك را تا دامن قیامت زوال وانتقال نتواند بود و کوکب عزّت و عظمت ایشان را افول وغروب صورت پذیر نیست : نظام عقد امور ملك واساس کار دولت ایشان بوفات **اتابك اعظم محمدبن الاتابك** السعید **ایلدگز** قدّس‌الله روحهماالعزیز، که کافل مُلك و مربی دولت بود گسسته شد وملك چون قالب بیجان بماند و آن دوستان هم یار وخواجه تاشان هم‌کاروحریفان غمخوار ، تیغ در هم بستند وعداوتی عظیم ومخالفتی‌شنیع میان ایشان قایم شد ، وخواجگان حق خدمت بندگان مهمل گذاشتند وبندگانرا دست نعمت فراموش شد ، ودوستان بادوستان برآشفتند و خویش ازخویش بیزار شد ویاربایار در پیکار آمد وصد هزار خونهاءِ شریف ریخته شد واگربشرح آن قیام رود که مقامات و مقاتلات ومحاربات درین مدت چگونه رفت بمجلّدات بآخرنرسد»

۱۰ ـ کتب علمی‌درقرن ششم

چنانکه درگفتار های پیشین اشاره شد کتب علمی دراین ادوار و ادوار بعد بزبان قدیم وبسبك کهنه نوشته میشده است ازآنجمله‌درین قرن نیزآنچه از کتب‌علمی‌باقیمانده

۱ــ این عبارت مغشوش وخرابست و چیزی افتاده دارد . امروزکه سال ۱۳۲۱ شمسی است می‌بینیم که این تاریخ دراین کشور بدبخت تجدید شده است !

است بزبان قدیم و بطرز کهنه است ، گذشته از کتب **صوفیه** مانند **اسرارالتوحید** و **تذکرةالاولیاء عطار** که از کتب قرن ششم اند ونظر بحفظ عبارات مشایخ طوری بشیوهٔ قدیم تحریر یافته‌اند که ما آنهارا درردیف کتب قرن‌پنجم نهادیم - **تفسیر ابوالفتوح رازی** است که ربطی بکتب وکلمات صوفیان ندارد وتقریباً نیز برهمان منوال تحریرشده است ، همچنین بعضی از تألیفات شیخ حکیم ابوالفضل **حُبَیْش** بن **ابراهیم** است که بشیوهٔعصر **سامانیان** نوشته شده است ، و نیز کتابی از امام **فخر رازی** است بنام **حدایق‌الانوار فی‌حقایق الاسرار** که آنرا «**جوامع‌العلوم**» هم خوانده‌اند ، این کتاب هم بشیوهٔنثر ساده تألیف شده است لیکن یا در کتاب دست‌برده‌اند ویا خود مؤلف آنرا بمقتضای عصر ساده‌تر نوشته است ، وازاوهم اسمی‌برده خواهد شد - ودیگر **حدایق‌السحر** خواجه **رشید وطواط** است که قدری متمایل بسبك قدیمتری است .

الف - ابوالفتوح رازی

هوالشیخ الامام جمال‌الدین **ابوالفتوح‌الحسین** بن **علی** بن **محمد** بن **احمد** بن **الحسین** بن **احمد** الرازی‌ازعلماء تفسیر و کلام‌واعاظم‌فضلای‌ناقل‌احادیث وازنویسندگان بزرگ فارسی قرن ششم هجری است . شیخ **ابوالفتوح** مؤلفاتی دارد و مهمتر از همه تفسیر قرآن موسوم به « **روض‌الجنان و روح‌الجنان** » است بزبان فارسی که در پنج مجلّد درطهران بطبع رسیده است[1] .

۱ــ اصل این نسخه درکتابخانهٔ آستانهٔ رضویه است . درسفر اول رکن‌الدوله بامر ناصرالدین شاه ازاین کتاب سواد برداشتند وباز درسنهٔ۱۳۱۷ــ۱۳۱۸ قمری رکن‌الدوله حاکم خراسان شد وامر کرد آن نسخه را برای کتابخانهٔ سلطنتی بامر مظفرالدین شاه اصلاح کنند و مرحوم حاج میرزا کاظم صبوری ملك الشعرا درخراسان بیش از یکسال بمقابله وتصحیح آن مجلدات مشغول گردید و دو جلد ازهمان نسخه در طهران در عهد مظفرالدین شاه بطبع رسید وسه جلد دیگرنیزدر۱۳۱۵ شمسی بامر وزیرفرهنگ جناب آقای علی‌اصغرحکمت بحلیهٔ طبع آراسته گردید . مرحوم صبوری درین باب قطعه‌ای دارد که چند شعرازآن بقرار زیرنقل شد :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

تاریخ ولادت و وفات شیخ ابوالفتوح معلوم نیست و آنچه محقق است تألیف این کتاب در اواسط قرن ششم هجری یعنی قبل از ۵۱۰ وبعد از ۵۵۶ نبوده است .

تفسیر ابوالفتوح رازی

این کتاب را نیز بایستی درعداد کتب علمی ایندوره که ازنثرقدیم تقلید میشده است قرارداد زیرا درصرف ونحو و لغات وطرز جمله بندی کاملا بکتب قرن پنجم شباهت دارد وغالب سلیقه های آنعصر درین کتاب دیده میشود از آوردن فعلهای شرطی و تردیدی و مطیعی و استمراری با یاء مجهول و استعمال متکلم مع‌الغیر در فعلهای تردیدی یا شرطی مزبوربصیغهٔ خاصی که فقط در قرن چهارم یا درقرن پنجم بتقلید قدیم معمول بوده است، مانند «**کردمانی**» و «**دیدمانی**» و «**مُردمانی**» وغیره که در **بلعمی** و کتب متصوفه و **اسکندر نامه** دیدیم ، ونیزمانند **اسکندر نامه** پیشاوند «**ها**» برسرافعال میآورد چون: **هاگیرم** ، و **هاگرفت** وغیره واین یادگارلهجهٔ محلی‌رازی است که در **پهلوی شمالی** و ولایات اطراف **ری** و **شهمیرزاد** و **سنگسر** معمول بوده و میباشد .

دیگراستعمال‌فعلهای‌مکرر- وعدم حذف افعال بقرینه جزبندرت ، وسایرمختصات

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش :

نسخهٔ کاین نسخه استنساخ ازآن شد — بود سر تا پا غلط بی‌عشوه سازی
بی غلط بی‌سقط کس در وی نجستی — نه کلام پارسی نه نظم تازی
از پی تصحیح او شهزاده بر من — لطف فرمود امتیاز سر فرازی
از قیاس و حدس صائب وز دواوین — روز و شب جستم طریق چاره سازی
بیش از یکسال در وی رنج بردم — تا سر آمد زحمتی با این درازی
نو عروسی بود بی زینت ولیکن — اخترانش میکنند اکنون جهازی
این عروس ایزدی را شکر ایزد — داد آخر کلك من زینت طرازی
(الی آخرالقطعه)

و متون مصحح مزبورا کنون درکتابخانهٔ شاهنشاهی با خط مصحح در حواشی موجود است ولی جای افسوس است که در چاپ جانب زحمات مصحح و تصحیح مزبور مراعات نشده وبسیار مغلوط وبی اندام بطبع رسیده است وآنزحمات همه بهدر رفته است !

قدیم که ازتجدید ذکر آنها خودداری‌میشود ، این کتاب بطبع رسیده است ودرضمن شرح آن کتاب وحالات مؤلف بقلم آقای میرزا **محمدقزوینی**، میتوان بجزئیات سبك آنکتاب پی برد (رجوع شود بجلد پنجم آخر کتاب) .

تنها شیوه‌ای کـه ویژهٔ آنکتابست ، مفرد آوردن جمع مخاطب است که در سایر کتب ایندوره گاه‌بگاه بـا آن روبرو میشویم ولی درین کتاب صفحه ای از آن خـالی نیست ، مثال :

«برفتند ودقیانوس را خبردادند ازاحوال ایشان ، او کس فرستاد وایشان راحاضر کرد بران هیئت که بودند با جامهٔ عَبّاد روی درخاك مالیده ، وچشمهاپرآب‌شده ، ایشان را تهدید کرد وگفت : چرا بخدمت من نیامدی و برای اصنام قربان نکردی ، اکنون مخیری خواهی بدین من درآئی ، وخواهی اختیار کشتن کنید[1]» ص۴۰۲.

* * *

ب ـ حُبَیش بن ابراهیم

الشیخ **شرف‌الدین ابوالفضل حُبَیش** بن **ابراهیم** ، از دانشمندان قرن ششم هجری وبا **قلج ارسلان** بن **مسعود** (۵۵۹ ـ ۵۸۸) از **سلاجقهٔ روم** معاصر بوده است . این مرد از افاضل و اساتید این قرن است و تا امروز چندین نسخهٔ عمده از مؤلفات او بدست آمده است که هریك درعالم خود متفرّد وسرآمد است :

۱ــ در حدود خراسان و ری ذال‌های معجمهٔ قدیم پارسی را از قدیم دال مهمله یـا تاء مثناة ویا یاء تحتانی‌تلفظ مینموده‌اند مانند **باذ و ماذر و براذر و خذای** که باد ومادر وبرادروخدای گویند ــ و **کنیذ و رویذ** که کنیت ورویت میگفته‌اند ، و**ترغبذ** که ترغبی گفته و **ازغذ** که زغی گفتند و**ماذان** = مایان و**دارابذ** = دراوی وفارمذ = فارمی و **پذام** = پیام ، و**پذمانك** = پیمانه، و**ذو** = دی و **رذ** = ری وپاذوپد = یای وپی وهزاران نظایرآن، و بعید نیست که **کنیذ و رویذ** سایرجموع مخاطبرا نیزدرلهجهٔ عمومی **کنی و روی** ازین لحاظ گفته باشند یعنی کـه ذال آخرآن کلمات را بیاء بدل کرده باشند ولکن آن یاء درگفتن و نوشتن بـالطبع ساقط شده باشد ورنه وجه حل دیگری درحذف دال علامت جمع بنظر نمیرسد .

۱ـ کامل التعبیر ـ یا **کاملة التعبیر** بزبان پارسی درتعبیرخواب که ازابن سیرین و امام‌جعفر الصادق وابوحنیفه‌ودیگربزرگان روایت کرده است ، این کتاب یکباردرتهران بتاریخ۱۳۰۲ چاپ شده ونسخه‌های خطی ازآن بوفوریافت میشود .

۲ـ بیان الطب بفارسی که نسخهٔ خطی از آن بشمار ۸۲٦ در کتابخانهٔ دانشکدهٔ افسری موجود است .

۳ـ مُلحمهٔ دانیال که بنام‌اصول‌الملاحم نیزنامیده میشود ، بفارسی‌است وازتازی ترجمه کرده است .

۴ـ بیان الصناعات. ۵ـ صحة الابدان. ٦ـ کفایت الطب(بعربی). **۷ـ تلخیص علل القرآن** که در مقدمهٔ کتب خود از آنها نام میبرد . **۸ـ بیان التصریف** که بعربی است و بضمیمهٔ قانون الادب در نزد استاد **فروزانفر** دیده شد ـ و باقی را حقیر ندیده است .

۹ـ کتاب القوافی بفارسی که بنام قطب‌الدین و بامرقلج ارسلان پادشاه مذکور تألیف کرده است .

۱۰ـ قانون الادب درلغت از عربی بپارسی که چند نسخه ازاین کتاب درتهران دیده شده است .

۱۱ـ بیان النجوم شامل سه مبحث است ودر هیئت ونجوم واسطرلاب در ده باب ودرصد و ده فصل بپارسی ونسخهٔ آن کمیاب است ویك نسخه ازآن دیده شد که درسنهٔ ۷۵۵ درشهر **آقسرا** بدست **سلیمان**بن **محمد**بن **احمد** المعروف **بصایغ** (کذا) **الغریب** بخط نسخ متمایل بتعلیق نوشته شده ودرنزدآقای صفوی فاضل معروف موجود است .

غیرازاین دیگرازاین دانشمند حکیم کتابی بنظرحقیرنرسیده است و سبك فارسی اورا از **کامل التعبیر** که بچاپ رسیده و نسخه‌های خطی او هم زیاد است نمیتوان بدست آوردزیرا بسیاردست خورده است اما ازنسخهٔ **بیان النجوم** ـ که درقرن هشتم تحریرشده وبالاترز کرشد وظاهراً کمتردستخورده است واملای‌آن نیزبطرزقدیم است ـ پیداست که سبك تحریر اوبفارسی نزدیك بسبك قدیم بوده است ، استعمال «**اندر**» و تکرار افعال و

استعمال «**بُوَدْ**» بیشتر بجای «**باشد**» وایجاز مطلوب ، ومساوی بودن ضمیرمفرد غایب در ذوی‌العقول وغیره را دربردارد ـ اینك برای نمونه فصلی‌درشناخت اصطلاحات **اسطرلاب** ازبخش سوم **بیان‌النجوم** آوردیم :

فصل ۹۷ ـ اندر تفسیر آنج بذات اصطرلاب تعلق دارد

« اما **عُضادَه** آن باشد که بر پشت **اصطرلاب** است بهر دوسرش **رَفَتَیْن** بُوَد و بهریکی سولاخ ، و چون بگردانندش بگردد و قیاس رفتن **آفتاب و ستارگان** را بدو شاید دانستن ، و اجزاء ارتفاع آن خطهای خُرد بُوَد کی بزیر شمار ارتفاع بر پشت **اصطرلاب** باشد ، و ازاوشاید دانستن که **آفتاب** چند درج رفته است ؛ و **حجره** ـ خانهٔ اصطرلابست کی پیرامنش سیصد و شصت درج نبشته است ؛ و **صفایح** ـ آن صفیحه ها بُود کی درون اصطرلابست ؛ و **عنکبوت** ـ آن شبکه است کی بروج و ستارگان ثابت بروی نبشته است ، واو بالاء صفیحه ها بُود ، و **نطاق البروج** ـ آن دائره باشد که بر عنکبوتست‌ونامهای بروج بروی نبشته است ؛ و **مِری** ـ آن زیادتی را خوانند که بردائرهٔ نطاق البروجست و او بالاءِ برج **جدی** بود وسرش بربهلوی **حجره** قریب باشد ، واگر اصطرلاب جنوبی بُود این زیادتی‌بالاءِ سر**سرطان** باشد ؛ **مُقَنْطرات** ـ آن خطهاء تنگ بُود که برصفیحه باشد و عدد ارتفاع برونبشته بُود اگرآن اصطرلاب **سُدسی** بُود پس عددش شش‌شش باشد واگراصطرلاب **ثلثی** بود عددش سه‌سه باشد واگراصطرلاب تمام‌بود عددش یك یك باشد ؛ **خطوط ساعات** آن خطهاء کوتاه بُود کی چون**مری** را برخط مشرق نهی از **سرسرطان** تا بسر **جدی** باشد و او بشمال دوانزده خط بود ؛ **مدار سرسرطان** ـ آن دایرهٔ لطیف باشد کی درمیان صفیحه بود وچون **عنکبوت** را بگردانند دایم سرسرطان بروی‌همی گردد ؛ و **درسیکش** ـ تقاطع ساعات بود لکن‌در**اصطرلاب جنوبی** او بدل مدار **سَرجدّی** باشد و چون **عنکبوت** را بگردانند پیوسته **سرسرطان** بروی گردد ، و**مدارسر حمل** ـ دایره‌ای بود بزرگتر ازدایرهٔ سرسرطان ومدار سرحمل

بروی همی گردد ؛ **ومدارسرجدی** - دایره‌ای باشد بر کنارصفیحه واو فراختر ازهرسه دایره بُوَد و سرجدی پیوسته برو گردد ، و باصطرلاب جنوبی بدلش سرسرطان بُود ؛ وستارگان شمالی آنست که درون **نطاق‌البروج** باشند ، وستارگان جنوبی‌ازبیرون وی بُوند ، ولیکن در اصطرلاب جنوبی بضد این باشد و **خط استوا** - آن خط راست باشد که از هر دو جانب وی مشرق و مغرب نبشته است ، واصطرلاب را بریده بُود ؛ و خط **وسط‌السماء و تدالارض** - آنست کزبالاتابزیراصطرلاب را بدونیمه کردست اماسرخط بالائین را **وسط‌السما** خوانند وسرخط زیرین را **و تدالارض** .»

ج - حدایق الانوارفی حقایق‌الاسرار

این کتاب چنانکه گفتیم از کتب علمی قرن ششم هجریست وآنرا امام **محمد** بن **عمر** بن **الحسین** بن **علی** الطبری‌الرازی ملقب بفخرالدین ومعروف به **امام فخر**(٥٤٤ یا۳-٦٠٦) برحسب اشارهٔ **سلطان تکش** خوارزمشاه (٤٦٨-٥٩٦) تألیف کرد[1] وشصت علم از علوم عصررا درآنکتاب بپارسی فرا نمود ، ودر واقع فهرستی است که جز پاره ای اصطلاحات علمی فایدهٔ دیگربران مترتب نیست ، زیرا بسیار موجز و مختصرنوشته شده است ، وچون این کتاب بپارسی سهل‌وآسان نوشته شده ومحتوی مبادی جمیع علوم‌بوده است بسیار نزد عامه مقبول افتاده ومانند دیگر کتب آسان ، دست بدست بسی گشته‌است ونسخه بنسخه بسی‌انتشاریافته است وازین حیث نمی‌توان‌دانست که انشاء اصلی**امام فخر** چگونه‌بوده است ، واینك ما مختصری ازروی نسخهٔ خطی‌بسیار مغلوط[2] که دال‌براینست که شاید کمتردست تصرف درآن اثر کرده‌باشد شاهد میآوریم .

۱- ظاهراً تألیف این کتاب بعد از۵۹۱ یا درهمان سال باشد وآن سالی است که تکش‌خوارزم شاه باقاتربوقوخان درسقناق جنگ کرده است زیرا تاریخ خوارزم را تا این سال نوشته است .

۲- این نسخه بتاریخ۱۰۰۱ هجری نوشته شده است .

آداب‌الملوك

« بدانکه چون پادشاه سایهٔ‌خدایست‌ونایب پیغمبر باید که‌اورا خصلتهاء آراسته و طریقتهاء بیراسته باشد وبقدر امکان در کل احوال تشبّه پیغامبر کند و ما از آن نُه صفت اندرین کتاب بیاریم و کتاب را بر آن ختم کنیم .

اصل اول :

پادشاه باید که حلیم باشد وبباید دانستن که هر گزدو ارادت بریك‌مراد جمع نشود دایما ، بلکه هر کس را ارادتی دیگرباشد وبمقتضای آن مخالفت حاصل شود ، پس اگرپادشاه حلم نفرماید و بانتقام مشغول شود بیشتر خلق دشمن او شوند وسبب اضطراب عالم و تفرق اهواء بنی آدم گردد .

اصل دوم :

پادشاه باید که کریم بُود چنانك دنیا بحذافیرها در چشم اونیفتد ، واین‌آنگاه بود که معلوم گردد که باریتعالی ازین چهار عنصر جملهٔ مرکبات بیافرید و مرتبهٔ اول درمرکبات زر وسیم وجواهراست و دوم آن نبات وسوم‌آن حیوان و از جمله حیوانات شریفتر آدمیست ، پس هر کسی که خواهد که دل آدمی که شریفترین چیزهاست که درینعالمست مملوك او شود اگردرآنباب بخرج کردن خسیس ترین اجسام مرکب حاجت افتد دور نبود . وایضاً هر کس که چیزی طلب کند طالب لابد بود که بمرتبه کمترازمطلوب بود ، پس‌اگر نفسی باشد که محبت زر وسیم بروی غالب بودآن دل بمرتبه کمتر باشد از زر وسیم وهر کس که دلی که‌از همه چیزها که‌درینعالمست شریفتراست‌چنانکند که او از خسیس ترین‌چیزی خسیس تر گردد آنکس ازذروهٔ کمال‌بغایت دورباشد.

اصل سوم :

پادشاه باید که اندیشهٔ او برقول و فعل او غالب بود و از کارها بمبادی قانع نبود ، گفته‌اند که معاویه میگفت که : در هیچ کار خوض نکردم الا آنوقت که بترین احتمال ها در آنواقعه فرض کردمی و آنرا مخرجی معقول بدست آوردمی .

و بدانکه باریتعالی از جمله ممکنات هیچکس را شرف خلافت خود ارزانی نداشت در زمین الا آدمی را ، و آن جز بواسطهٔ عقل نبود ، زیرا که بسیار حیوانات درشهوت از آدمی بقوت تر باشند و بسیاری در غضب و قهر از آدمی کاملتر باشند ، پس معلوم شد که خاصیت انسان درعقل است وعقل بطبع برهمه قوّتها مقدمست ، نه بینی که حیوان که آدمی را به بیند از وی حشمت گیرد و یا از وی بگریزد و اگرنه از خوف قصد او کند ، باز آنکه آن حیوان در قوّت کاملتر باشد .

چون عقلرا منقبت و مرتبت حاصلست افعال پادشاهان باید که بروفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود و چون چنین باشد مطالب پادشاه و رعیت بحاصل بود .

اصل چهارم :

پادشاه باید که در عفو فرمودن تأخیر نفرماید ، و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که باشد که درثانی‌الحال پشیمان [شود و از پشیمانی] هیچ نفعی حاصل نشود .

آورده‌اند که : یکی از ملوك وزیری را از وزرای خود نابینا کرد آنگاه‌نامه‌ای از شهر دور بیاوردند وآنرا مُعمّی نوشته بودند ، هیچکس مقصود از آن نامه

حاصل نتوانست کرد تا حاجت بدانوزیر [افتاد] آنوزیرنامه را بحیلتی معلوم کرد و او بدانسبب شرف قربت پادشاه بیافت ، فرمود که : مراد داری تا آنرا حاصل کنم .

وزیر گفت : **حاجت من آنستکه چیزی از کس بستانی که آن بوی باز توانی دادن اگر حاجت آید ! . . . . .**

اصل پنجم :

پادشاه باید که بر رعیت نیك مشفق بُود و برطریق داد کردن ملازمت نماید که پیغامبرمیفرماید که : عدل ساعة خیرمن عبادة سبعین سنة وعلت این آنست که نفع عبادة باآنکس گردد ، اما نفع عدل باکافهٔ خلایق گردد وبواسطهٔعدل آن پادشاه باشد ، لاجرم اورا در کل طاعات وجمله عبادات نصیب باشد ، بلکه حظ اَجزل ونصیب اَکمل از آن وی باشد و ازاین است که حرامست پادشاه ظالم را بد گفتن[1] زیرا هرچند ظالمست لیکن خیری که ازوجود اوحاصل‌شود بیشترست از آن شر که ازوجود وی حاصل شود .

اصل ششم :

پادشاه باید که مخالطت ومجالست با اهل‌علم وفضل کند ، زیرا که‌پیدا کردیم که کارپادشاه سیاست کردن ظاهراست وکار عالم سیاست کردن باطنست ونظام و قوام عالم بوجود هردو حاصل شود . . . . . واگراهل علم را زیادتی درجتی ومنقبتی نبود دواعی در تحصیل علم‌فاتر شود وجهل مستولی گردد ، وخلق از

---

۱ ــ مراد امام فخرومراد صاحب روایت آنست که تا پادشاه برسرتخت است باو نباید بد گفته شود . نه‌آنکه بعد از مرگ یا دورشدن اوازتاج وتخت هم نشاید بدظالمان گفتن که این خلاف‌مصلحت جامعه خواهد بود و تاظالمانرا بدنگویند عیب ظلم فاش میگردد .

تحصیل فضایل اعراض کنند و آن علامتی بد بُود .

اصل هفتم :

باید کـه پادشاه چندان مَهیب نبود کـه اصحاب تجارِب جهت مصلحت بروی عرضه نتوانند کرد وچندان حلیم نبود که هر کس هرچه بایدش بـا وی تقریر کند ، وسخنی که بشنود بمجرد آنکه گویند صاحب غرض باشد رد نکندزیرا که هیچ عاقلی فعلی نکند الا از برای غرضی و [نیز] بمجرد آنکه در حال در وی منفعتی بود قبول نکند بلکه رد و قبول او بر وفق مصلحت کل باشد .

د ـ رشید وطواط

امام رشیدالدین محمد بن **محمد** بن **عبدالجلیل عمر** بن کاتب ملقب بسعدالملك ازفرزندان **عمر** بن **الخطاب** ، دبیر **آتسز** و **ایل ارسلان** خوارزمشاه ، شاعر و ادیب و فاضل و نویسندهٔ معروف صاحب تألیفاتی عدیده که از آنجمله **حدایق السحر فی دقایق الشعر** در علم بدیع بطبع رسیده است و رساله‌ای هم در عروض از اونزد مؤلف موجود است که سروته ندارد ومعلوم نیست چه‌نام داشته است و نیز کتابی دارد بفارسی موسوم به« **نثر اللئالی من کلام امیر المؤمنین علی** » که آنرا « **صد کلمه** » خوانند و اصل آنرا **عَمْرو** بن **بحر جاحظ** (متوفی بسال ۲۵۵) از کلمات **علی** بن **ابیطالب** علیه السلام انتخاب کرده بود و **رشید وطواط** هریك از آن کلمات قصار را به نثرتازی و پارسی ترجمه کرده و تفسیر نموده است وهمان مضمون را نیزدرقطعه‌ای دوبیتی بفارسی بنظم آورده است ، این کتاب مکررچاپ شده ومختصری ازآن نیزبطبع رسیده است که فقط کلمهٔ قصار باقطعهٔ فارسی‌را داردوترجمه وتفسیر ازآن حذف گردیده است ومدتی درمکتب خانه‌ها درس داده میشده است .

نمونه‌ای ازصد کلمه :

اَغنَی الغِنَی العَقل

معنی کلمه : العقل اعظم الغنی ، وبه یوصل المنی ، معنی کلمه بپارسی : **هر که را خرد باشد او توانگرتر ازهمهٔ مالداران بُود از بهر آنکه [از مال] اگر هزینه کنی مال کم گردد و نیست شود واز خرد اگر هزینه کنی خرد بیفزاید وهر روز بسبب تجربت زیادت گردد .**

قطعه

ایکه خواهی توانگری پیوست — تا از آن ره رسی بمهترئی
از خرد جوی مهتری زیراك — نیست همچون خرد توانگرئی

* * *

و نیز رسائلی از **رشید وطواط** در مجموعهٔ رسائل خطی در موزه آسیائی انجمن علوم **لنین گراد** موجودست وفهرستی ازآن رسایل بنظر رسیده وهنوز بطبع نرسیده‌است واز فهرست مذکور معلوم میشود که قسمتی ازآن رسایل نیز مصنوع ومرصع میباشد واز قرینهٔ رسایل عربی **رشید** که غالب آنها چاپ شده میتوان دانست که این نویسنده نیز ازآنهائی است که تحت تأثیر نثرفنی تازی قرار گرفته و این شیوه را وارد نثر پارسی نیز کرده است وازاین‌لحاظ باید ویرا ازپیشروان نثرفنی فارسی شمرد و **بهاءالدین ومحمد نسوی** را ازپیروان اومحسوب داشت .

حدایق السحر فی دقایق الشعر

حدایق السّحر از کتب علمی است که درحدود نیمهٔ قرن ششم تألیف گردیده است وازبهترین کتبی‌است که تابامروز درعلم‌بدیع برشتهٔ تألیف کشیده شده است،شیوهٔاینکتاب درنثر مانند دیگر معاصرین اوساده و استادانه و بالنسبه کهنه وقدیمی است و غیراز لفظ

« **در** » که غالباً بجای « **اندر** » استعمال شده است . و مطابقهٔ صفت و موصوف مانند «**صفات حمیده**» و نگاه داشتن ضمیر مؤنث در فارسی چون « **کلمه بعینها**» و « **آن کلمات را بعینها یا بتصحیفها**» دیگر آوردن جمعهای تازی چون «**اسجاع**» و« **ابیات**» و«**لواحق**» و «**بلغا**» و «**فصحا**» دیگر آوردن کلمات تازی با تنوین چون « **صورة** » و «**معنیً**» و «**نَسیاً مَنْسیّاً**» دیگر گاهی ضمایرغیرذوی العقول را درموارد غیر مُجاز جمع میآورد چون : «درین دوبیتی چهار گونه میوهٔ متناسب اند وچهارعضو همچنین» ص ۳۵ ، ولی این عمل بسیار نادر است و شاید ازاغلاط کتابت باشد ـ دیگراسم فاعل واسم مفعول هائی بعربی چون « **مستکره** » و « **مستقبح** » و « **مستحسن** » و «**مستعمل**» و « **مشتق** » و « **متجانس** » و « **متقارب** » و «**مخفف**» و « **مشدد** » دیگر حذف چند فعل از چند جملهٔ متعاطفه وایرادآن فعل درجملهٔ آخر،مثال:

« این صنعت چنان باشد که یك مصراع تازی ویکی پارسی و روا بود که یك بیت تازی ویکی پارسی و یا دو بیت تازی ودو پارسی و یا ده بیت تازی و ده پارسی بیاورند » ص۶۳ ، دیگرآوردن « **امّا** » بکسرالف بجای « **یا** » و « **وقتی** » مانند :

« امّا بقلب ، امّا بحساب ، امّا بتشبیه ، امّا بوجهی دیگر » ص ۷۰ ، دیگر «**الّاکه**» در مورد استثنای‌منقطع یا اضراب عوض « **جز که** » یا « **جز اینکه** » مثال: «این صنعت‌همان معمّی‌است ، الاکه اینرا طریق سؤال گویند» ص ۷۰، دیگر ضمیر مفرد غائب غیرذیروح راکه معاصرین اوهمه « **او** » آورده‌اند و **رشید** هم غالباً رعایت کرده است ، گاهی«**آن**» آورده است ، بشیوهٔ متوسطین ومتأخرین ، ومن آنهمه را ازتصرف کاتبان پندارم .

لغات فارسی تازه

آخشیج : ضد .

آفرین و نفرین : مدح وهجو.

افتادن : زایل شدن .

باشگونه ـ واژگونه: مقلوب و عکس

بخشش : تقسیم .

بر بند : وشاح .
پاره‌پاره: مُقطّع .
پهنا: عرض .
چهارسو : مُربّع .
درازنا : طول .
دورویه: مُوجّه .
نمودار : انموذج . نمونه .

نمونه‌ای از حدایق السحر

« حکایتست که بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود ، روستائی بگذشت برّهٔ بهائی بردوش گرفته بود ، بوعلی پرسید که : برّه بچند ؟

روستائی گفت : بدیناری .

بوعلی گفت : بره اینجا بگذار وساعتی دیگربازآی تابها بدهم .

روستائی اورا میشناخت گفت که : توحکیم عالمی چرابایدکه‌اینقدر ندانی که بره درمقابلهٔ ترازو باشد تابها برنسنجی بره بخانه نبری .

بوعلی را ازآن عجب آمد واورا اضعاف بهای بره بداد .

اکنون در کمال لطافت این سخن باید نگریست حالی خاطر مردم ببره رود که جانورست و بترازو که بدو زر بسنجند ومراد روستائی خود برج حمل ومیزان بود ، چه این هردو برابر یکدیگراند ونادره گفته است‌ازجنس علم حکما ولایق بحال بوعلی» ص۴۰ .

☆☆☆

درین‌دوره کتب علمی‌بسیاری بپارسی تألیف شده است ازقبیل **کیهان‌شناخت** تألیف

امام **حسن قطّان** مروزی در علم جغرافیا و **ایزد شناخت** تألیف **عین القضاة** همدانی در توحید و **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** تألیف **اسمعیل بن حسن جرجانی** در تشریح وطب و قرابادین درنه مجلد و خود مؤلف آنکتاب رابعربی ترجمه کرده است وما قبلا دربارهٔ او سخن گفته‌ایم ، و ازین قبیل کتب دیگر که اگر بخواهیم بفهرست هریك بپردازیم کتاب مادراز شود وفایدتی بیش حاصل نیاید ـ سبك همهٔ این کتب تقریباً همانست که میدانیم ، یعنی ساده وقدری کهنه تراز کتب ادبی عصر و بدون تکلف و تصنع ، و اینحالت در کتب علمی ازعصری قدیمتر مجری بوده است وهم اینحالت تاقرن دهم که علما هنوز اهل ادب بودند دوام داشت .

۱۱- نفوذزبان فارسی در آسیای صغیر

درین قرن‌ازبرکت وجود سلاجقهٔ آسیای صغیر- که‌آنها را **سلاجقهٔ روم** گویند واز عهد **سلیمان** اول بن **قتلمش** سنهٔ ٤٦٠ تازمان **علاء الدین کیقباد** ثانی سنهٔ ۷۰۰ هجری پادشاهی کرده‌اند-ادبیات‌فارسی در **قونیه** وسایر بلاد آسیای صغیروحتی‌ارمنستان شیوع بهمرسانید ، و فضلائی مانند «**ابن بی بی**» مؤلف تاریخ سلاجقهٔ روم و«**راوندی**» مؤلف راحت‌الصدور ومولانا «**محمد البلخی**» صاحب مثنوی وفیه مافیه ، و«**نجم رازی**» مؤلف مرصاد العباد و«**محمد بن غازی**» الملطوی مؤلف روضة العقول در ترجمهٔ مرزبان نامه درآن دیار بار افکنده وبنشرادبیات پارسی پرداختند وسلاطین‌آن سامان هم بانهایت گشاده روئی وسخاوت از گریختگان سیل مغول که قسمتی بهندوستان وقسمتی بقونیه و وبرسا وانگوریه[1] پناه میجستند ، پذیرائی میکردند ، ازینرو ادبیات فارسی ازنظم ونثرتا دیری درآسیای صغیر واستانبول رواج کامل داشت وکتب ذیقیمت در آن دیار بپارسی تألیف گردید وشعرائی معروف پیدا شدند ، وحتی بعضی از سلاطین آل عثمان که جای سلاجقه راگرفته بودند ـ خود بپارسی شعرمیگفتند .

توضیح آنکه تا اواخر صفویه سبك نظم و نثر فارسی در خاك عثمانی کاملا طبق اسلوب وشیوهٔ ایران خاصه عراق بوده است .

۱ـ انگوریه همان «انقره» است که امروز «آنکارا» گویند .

اینك ما ببعضی از کتب معتبر که در آسیای صغیر تصنیف یـا تألیف گردیده است درین مجلّد ومجلّد سوم اشاره میکنیم .

راحة الصدور

تألیف محمدبن علی بن سلیمان الراوندی

ازجمله کتبی که درین عهد درآسیای صغیر تألیف شده است و قابل ذکرمیباشد : **راحةالصدور** تألیف **نجم الدین ابو بکر محمد بن علی بن سلیمان** الراوندی‌است که در۵۹۹هجری‌تألیف‌شده ونام‌آن کتاب «**اَعْلام الملوك المسمی بر احة الصدور وآیة السرور**» میباشد .

راوندی چنانکه خود در **راحة الصدور** گوید در کودکی و اوقات تحصیل او ، پدرش وفات یافته است ، وبسبب قحطی که درسنهٔ ۵۷۰ دراصفهان رویداد خانوادهٔ اوبفقر دچار شدند ، و او در خدمت خال خود کـه یکی از علمای وقت بوده است تحصیل علم و کسب معیشت میکرده .

وی مردی فاضل ودانشمند وشاعر و نویسنده و هنرمند بوده است و بقول خود او هفتاد گونه خط ضبط کرده واز نوشتن مصحف و تذهیب وتجلید که بغایت آموخته بوده است کسب میکرده و کتب علمی میخریده ونزد استادان میخوانده است ، واز علمای عصر اجازهٔ روایت میگرفته است ودردورهٔ سلطنت **طُغرل بن ارسلان** (۵۷۳ـ۵۹۰) دراصفهان براحت میگذرانیده است وبعد که خال اوبسمت معلمی «**طغرل**» درهمدان اختصاص‌یافت وپادشاه راخواندن آموخت و بخط نوشتن واداشت **راوندی** هم بهمدان در خدمت خال بود ، وقرآنی که پادشاه بخط خود نوشت اونیز چون دیگر نقاشان و مذّهبان درتکحیل وزرکاری آن مُصحف مشغول بوده است .

بعد ازانقراض دولت **سلاجقه** وکشته شدن**طغرل** وآمدن **خوارزمیان**.راوندی از عراق ببلادآسیای صغیر مسافرت کرد و در پناه **کیخسرو بن قلج ارسلان** ملقب به

غیاث الدین (٦١٦-٦٣٤) که بکیخسرو دوم معروفست جای گرفت و کتاب خود را با مدایحی وافر بنام آن پادشاه کرد .

☆☆☆

راحة‌الصدور یکی ازبهترین کتب نثرفارسی است ودرشیوهٔ نثرفنی مانند **کلیله ودمنه** ممتاز است ، ولی از **کلیله ودمنه** ساده تر ومشکلات تازی درآن کمتر و موازنه وقرینه سازی جزدر مواردی خاص ، بنادر درآن دیده میشود-ولی درامثال وشواهدشعری واستدلال بآیات واخبار، مخصوصاً دقت وسعی مبذول داشته چنانکه اشعار **شاهنامه** را از اینجا وآنجا گل چین کرده وبمناسبت مطلب آنها رابا هم ترکیب نموده و آورده است و هیچکس ازنویسندگان این کار رانکرده وبیشتر شواهد فارسی اواز **شاهنامه** است .

امتیاز دیگر اوآوردن قصاید تمام ازشعرا و استادان عصر است که اگر هرمؤلفی مانند مؤلف **تاریخ سیستان وراوندی** این کار را کرده بودند امروز مارا بشعر استادان بیش ازاین دسترس میبود .

امتیاز دیگر ترجیح بندیست که در هرفصل آورده وآن شرحی بنثر و یك قصیده است در مدح ممدوح خود و در حقیقت کتاب را بذکر مخدوم خود نظماً و نثراً موشح ساخته است واحدی جزاو و **نورالدین عوفی** معاصر او که‌هردو از گریختگان**مغول** ولی یکی درشمال ودیگری درجنوب سرگردان بوده‌اند ، این کار رانکرده است .

بنیاد کتاب برسلاست و روانی است ، افعال قدیم بیشتر از کتب معاصرین در او استعمال شده است ، از آنجمله فعل « **بوده‌بود** » که ظاهراً درین دوره کمتر استعمال میشده در **راحة‌الصدور** دیده میشود . لیکن بـاء تأکید مانند قدیم بر سر افعال زیاد نیاورده است ، و افعال شرطی و مطیعی و تردیدی با یاء مجهول چون قد ما کم دارد و در گزارش خواب فعلها رابصیغهٔ مشکوك نمیآورد ، همچنین دالهای جمع مخاطب رانیزچون بعضی معاصرین نمی اندازد[1] و نیز در متکلم مع الغیر « **کردمانی** » ودرجمع مخاطب « **کردتانی** » استعمال نمیکند .

١ــ چنانکه دیدیم ابوالفتوح رازی بجای کنید ورویدکنی و روی آورده بود .

فعلهای وصفی بسیار دارد و افعال را در جمله های متعاطفه بسیار حذف میکند و نمونهٔ کاملی ازنثر قرن ششم را که برموزآن آشنائیم نشان میدهد واینك یك حکایت که ساده ترین قسمتهای **راحةالصدور** است آورده میشود[۱].

از نمونهٔ نثرسادهٔ راوندی :

در روزگار دیالم بکرمان نشان گنجی یافتند ، پادشاه را حاضر کردند ، صندوقی بود ، برگشودند ، دو حقه در وی نهاده بودند ، دو دانه جو درو - برسنجیدند ، هریك‌مثقالی بود ، پادشاه را عجب آمد گفت این چه حالت‌تواند بود ؟ مردی پیر را طلب کنید که از او پیر تر نباشد تا این حال ازاو بپرسیم ، بهمه ولایت طلب کردند ، پیری را بیافتند پشت دوتا شده و سر بر زمین نهاده او را گفتند ای بابا حالی چنین ظاهر شده است ، هیچ دانی که این چه شاید بود ؟

پیر جوابداد که من ندانم ازپدرم بباید پرسید ، که داند .

گفتند : ترا پدرهست ؟

گفت : بفلان محلت کهلی دوموی فلان نام پدر منست ؛ چو او را بیافتند گفتند : تو در فلان محلت پسری داری ؟ و حال از وی پرسیدند ، گفت من ندانم ، ممکن که پدرم داند ، گفتند توپدر داری ؟

۱ــ در راحةالصدور کلمات و امثال و الفاظ نادره و تحلیلات شعری فراوانست ،که آنهمه در نسخهٔ چاپی (طبع لیدن ــ محمد اقبال) از صفحهٔ ۴۹۰ الی ۵۱۶ آمده است و شمه‌ای نیز در خاتمهٔ مقدمهٔ انگلیسی همان نسخه تحقیق شده است ، بدانجا رجوع شود

گفت : در فلان محلت پدری‌دارم ، مردی جوان ؛ هرسه‌را پیش پادشاه حاضر کردند .

ملك فرمود که این حالت ازو عجبتر است که پیر پسر کهلست و کهل پسر جوان ازیشان پرسید که حال خود گویند .

جوان گفت : پادشاه را زندگانی باد این حال از زنان افتاده است ، مرا زنی نیکست نگذارد که رنجشی بخاطر من رسد ، و اگر در روزی هزار کارش فرمایم روی ترش نکند ، لاجرم چنین تازه مانده‌ام ؛ و پسر من زنی دارد که ببعضی احوال با وی سازد و ببعضی حال نسازد ، لاجرم نیمه پیر شده است ؛ و پسر پسرم زنی سلیطه دارد که بهیچ حال نسازد وفرمان نبرد ، ازین سبب عاجز وپیر شده است .

پادشاه گفت ازحال جو خبرداری ؟

گفت دارم : درفلان روزگاربادشاهی عادل بود ، بعهد وی یکی زمینی‌بدیگری فروخت ، مشتری گنجی در وی بیافت ، داوری بنزد پادشاه بردند ، مشتری گفت من زمین خریده‌ام گنج نخریده‌ام ، بفرما تا گنج بازستاند .

بایع گفت : من زمین با گنج فروختم ، آن من نیست بازنستانم[1] .

پادشاه گفت دختر یکی بزنی به پسر این دیگر دهید و زمین و گنج بدیشان دهید تا اگر ازآن بایع باشد واگر ازآن مشتری ازمیان هردو بدر نرود .

چنین کردند ، واین زمین آنسال بجو بکشتند این جو برآمد .

۱ــ این حکایت ازحکایات‌باستانی هنداست ولی نتیجه‌اش‌طوردیگر است ودرایران آنراتغییر داده‌اند ــ مؤلف این حکایت رابنظم آورده ودرطوفان هفتگی طبع شده است .

پادشاه فرمود که در جهان ببرید وبنهید ، تا بعد از ما بدانند که اَثر عدل و همت پادشاه چگونه اثر کند .

مَثَل : مَن اَساءَ اِجتَلَبَ البَلاءَ و مَن اَحسَنَ اکتَسَبَ الثَّناء .

شعر

هر که نیکی کند ثنا یابد　　بد کُنش میوهٔ بلا یابد

(ازس۷۴ـ۷۶راحة‌الصدور)

از نمونهٔ نثر متکلفانهٔ راوندی :

ذکر خوابی که دیده است

«درآن‌وقت که من در کلبهٔ اَندُهان[1] و کاشانهٔ غمان[2] و بیت‌الاحزان نشسته بودم ، سردر کُنج عُزلت کشیده وتجرد ووحدت برگزیده وفراغت وانزوا اختیار کرده و روی در روی ریاضت و قناعت آورده و بعد از واقعهٔ سلطانِ سعید و جهاندار شهید **طغرل** بن ارسلان قدّس‌الله روحه‌العزیز... کس را رتبت ومنزلت مخدومی نشناخته و باخود بساخته شبی که مادرِ جهان دایِ قیردرسر گرفته بود و چادر سیمابی برروی چرخ دولابی بسته .

شعر

شبی چون شبه روی شسته بقیر　　نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

لعبت حدقه پرتاب کرده بود ، ولشگرتفکرتاختن آورده ، چندان ترا کم غم‌برهم آمده ، که روح مجروح بیم بود که از عالم طبیعت غایب شود ، ازهروارد که درحس‌میآمد بی خبر ، هر رنگ که در چشم میآمد لعبت حدقه قبول نمیکرد ، مزامیر داود بر دروازهٔ سمع میگذشت مسبّب درد یکی‌را دردرون گوش نمیگذاشت ، حواس خمسه ازکاربشده و

۱ـ و۲ـ درعهد قدیم «اندوه» و «غم» و «کل» را بالف ونون‌جمع می‌بستند و رفته رفته این رسم منسوخ گردید

اعضای سبعه از پر کار بیفتاده ، گاهی با خود میگفتم بی مخدومی و ممدوحی کریم باغ دانش بی‌برومهمل ومعطل ماند وبی صلات جسیم از شبیخون فقر ایمن نتوانم بود ، و من که خدمت چنان پادشاهان جهاندار و بزرگان نامدار کرده باشم با خسیسان ناکس و دونان بی هوس چگونه درسازم وبا خدمت ایشان چون پردازم ؟ مصراع : پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم ، مثل : وَاللَّيْثُ لَايَخْضَعُ لِلْأَرْنَبِ .

فهلویه :

من که[1] بوبسته بی‌لوباره جانان جه هر کی‌لو بدندان‌ها نگیرام[2]

وگاهی می‌اندیشیدم که‌کاشکی ماهی ازبرج سلاطین ، یاپادشاهی ازپادشاهان روی زمین ، سلجوقی نژاد ظاهر شدی که دل برخدمت او مطمئن بودی ، درین میان سلطان عقل، برسپید گوشك دماغ ، با عروس انسان‌العین ، دست درآغوش‌آوردوقصد شکرخواب کرد ، پردهٔ اجفان برلعبت حدقه فروگذاشت ، و پرده دار مژه را بیرون بداشت و روی بعالم بالاآورد ، بی زحمت مُرتقی‌وسلّم براه انفاس بردوید وآشیان قدسیان بدید ، وآواز کروبیان بشنید واردی از غیب اورا آواز داد وگفت : بشارت باد که در هفت فلك پنج نوبت دولت **آل سلجوق** می‌زنند وجهان پناهی شاهی چون ماهی‌ازبرج دولت‌آل‌سلجوق می‌تابد ... الخ» ص٤٥٩ ـ ٤٦٠ .

تحلیلات شعری

پیش ازین گفته‌ایم که یکی از مختصات نثرفنی « **تحلیل اشعار** » است که عبارت شاعری را در ضمن نثرحل سازند یا مصراعی را ضمیمهٔ نثر نمایند . و **راوندی** از همه بیشتر این کاررا دوست داشته وبدان عمل کرده است اینك برای نمونه چند عبارت نقل میشود .

١ــ ظ : موکه ــ چه علاوه که از وزن خارج است (من) در فهلویات معمول نیست .

٢ــ یعنی : من که بوسیده باشم (لب یارهٔ) یا (لب بار) جانان را برای هر کسی‌لب بدندان نمیگیرم . ودرین کتاب فهلویات دیگرهم‌آمده است که بسیار لطیف است .

۱ـ تحلیل اشعار مجیرالدین بیلقانی

توآن شاهی که آینهٔ ظفرخنجرتست ، و رونق سلطنت ز تیغ دین پرور تست ، این بام بی‌در کش فلك میخوانند منزل پاسبان بام و در تست ، واین بوم بیران کش جهان میدانند تنگنائی بر لشگر تست ، تاکلاه انصاف برسرتست ، فتنه دیگرکله کزننهند[1].

بیت

سایهٔ پرهمای از چه سعادت اثرست

زانکه از فرملك خاصیتی در پر اوست»

این عبارات تحلیل ابیاتی ازقصیدهٔ مجیرالدین است که گوید :

خسروی کاینهٔ روی ظفر خنجر اوست

رونق سلطنت از تیغ ظفر پیکر اوست

بام بی در که فلك کنیت و گردون لقبست

عاشق شیفتهٔ خدمت بام و در اوست[2]

پس ازین کژ ننهد فتنه کله از چه سبب

کان کله کش سرانصاف بود درسر اوست

* * *

و نیز قصیدهٔ نونیهٔ مجیرالدین بیلقانی را در مقدمهٔ کتاب (ص۲۵ ـ ۲۶) تحلیل کرده است :

۲ـ تحلیل قصیدهٔ دیگر

اگر موسی کلیم از عصا ثعبان کرد ، این پادشاه کریم درآتش حمله ازرمح اژدرها میسازد ، وگرابراهیم خلیل ازآتش ریحان کرد ، این سلطان رحیم ازآتش غضب شکوفهٔ

۱ـ راحةالصدور صفحهٔ۲۳ سطر۱۸ و صفحهٔ۲۴ سطر۳ طبع لیدن .

۲ـ این بیت درغالب دواوین مجیرالدین بیلقانی‌مغلوط ضبط شده است ودرحواشی‌راحةالصدور چنین است :

بام بی درکه فلك کیست دگرگون لقبست عاشق شیفتهٔ کسست بـام و در اوست

وما بقیاس اصلاح کردیم وظاهراً درنسخه‌ای که راوندی دردست داشته نیز شعر مزبور مغلوط بوده ، چه درتحلیل آن شعرنیز بخطا رفته است .

رحمت و نرگس عفومیرویانذ ، واگرنوح از بهر طوفان کشتی ساخت این شهریار کامکار بوقت‌رحمت کشتیست وبوقت هیبت طوفان .

شعر

ترا ایزد ز خاك و آب نسرشتست پنداری
که کرده‌است ازتوهرعضوی زفرّوفضل‌دیگرسان
زبان ازشکروطبع ازآب و روی ازنورو لفظ ازدر
سرازرحمت دل‌ازشفقت تن ازعصمت کف ازبرهان

بزخم تیغ آبدار [زحمت] فتنه از روی روزگار بستردی ، وبنوك نیزهٔ سندان[1] گذار آفت عصیان از جهان برداشتی ، وچون ازبهر کین دین میان بستی وران بریکران گشادی صرصرتازی در زین و شمشیرهندی دردست توچون شیرباشمشیر و رمحت بسان اژدرها ، واز گرد سوارانت زمین باآسمان یکسان واز نیزهٔ غلامان هوا مقابل نی‌ستان ، فغان وبانگ کوس غلغل در صحن زمین فکند وخروش نای رویین برطاق سپهر رسید ، و ازخون فرعونان دریا وجیحون راندی وچون موسی عمران خصمان را در دریا بماندی ، بتیغ تیز [آن کردی] که حیدر در صفین و رستم در توران نکرد ، گوییا کمان در دست بندگانت ابرنیسانی بوذ که از او باران یغلق و یاسج میبارید ، پیوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان خوان مینهاذ ، شیران لشگرش از سگان ابخازی برای کرکسان خوان‌نهاذند ، اگربذ خواه این‌درگاه‌بغی‌آورد کیفربردو گردشمن‌بذ اندیشیذخذلان‌دیذ ، کسیکه با دولت پهلوی زنذ جزای او این بوذ و کسیکه بر نعمت کفران کنذ عاقبتش چنین بوذ .

شعر

زهی شاه بلند اختر زهی خورشیذ روز افزون
که از جان‌آفرین باذت هزاران‌آفرین برجان

۱ــ اصل نسخه : سنان ، بقیاس اصلاح شد .

زمین مأمور حکم تست ازو بیخ بدان بر کن
جهان شش گوشه‌زان‌تست[1] دروی‌شاخ نوبنشان»

اشعار مجیرالدین

تو داری معجز موسی کـه انـدر آتش حمله
تو از رمح اژدها سازی واو کرد از عصائعبان
کسی گرهست هم کشتی وهم طوفان توئی‌زیرا
که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفـان
بزخم تیغ کـم کردی بگیتی زحمت فتنه
بنوك نیزه بنشاندی ز عـالـم آفت عصیان
تعالی‌الله چه ساعت بود کاندر ساحت آن صف
ز بهر کین میان بستی و بریکران گشادی ران
بزیرت صرصر تـازی بدستت آتش هندی
که شد زان‌آتش وصرصرمخالف بی‌سروسامان
توچون شیر و سر رمح تو همچون اژدها گشته
میان شیر و اژدرها شده خصم تو سرگردان
شد از رمح غلامـانت هوا بانیستان همسر
شد از گرد سوارانت زمین بـا آسمـان یکسان
تو پنداری شد آنساعت ز بهر کشتن خصمت
قضـا بر تیغ تو قبضه قدر بر تیر تو پیکان

۱ــ فی‌الاصل : «حکم تست» و اینجا «حکم» تقلید لفظ مصراع بالاست و مورد ندارد بقیاس تصرف شد .

نخست از خون فرعونان براندی بر زمین دریا

پس از دریا برون راندی بسان موسی عمران

به تیغ تیز آن کردی [تودرهیجا] کزان صدیك

نه حیدر کرد در صفین نه رستم کرد در توران

بدست بندگانت در ، کمان شد ابر نیسانی

که از وی یاسج ویغلغ همی بارید چون باران

هزیمت کردی اعدارا و بیرون آمدی ناگه

چوماه‌ازابرودرازآب ومشك ازناف ولعل ازکان

تو از بهر کسان بسیار خوان بنهاده ای لیکن

زبهر کر کسان اکنون‌درآنموضع‌نهادی‌خوان[1]

* * *

این‌بود نموداردوقسم نثر که درین کتاب دست و گریبانند گاهی نثری‌ساده‌و گاهی تلفانه و گاه بین‌بین ، درهم بافته ودیبائی مُعلم پر گل رعنا با دو گونه و بر دو شیوه از کارگاه فکر وسلیقه بیرون داده است[2].

* * *

سبك نثرفنی از قرن ششم بقرن هفتم کشید ودنباله‌اش تا قرن سیزدهم و چهاردهم هجری انجامید **نورالدین عوفی و شمس قیس رازی و سعدالدین وراوینی و عطامك جوینی و محمدنسوی‌منشی‌جلال‌الدین خوارزمشاه و نجم‌الدین رازی** معروف بدایه مؤلف **مرصادالعباد** از پیروان این طریقه‌اند که درقرن هفتم بروز کردند وما ازآنها سخن خواهیم گفت .

---

۱ ــ از روی صفحات ٤٦٠ــ٤٧٠ــ٤٧١ حواشی وصفحهٔ ۳۵ــ۳٦ متن راحةالصدور طبع لیدن وج۱مجمع‌الفصحا نقل گردید .

۲ــ این کتاب بتصحیح واهتمام دانشمند محقق دکترمحمد اقبال درمطبعه بریل درلندن‌در کمال نفاست تحلیهٔ طبع آراسته گردیده است و از نفایس زبان پارسی یکی او است

پایان جلد دوم وپس ازین جلد سوم است

فهرست

رجال، کتب، قبایل، اماکن

جلد دوم

فهرست رجال

حرف الف آ - الف ا

آمنه ـ ٤٧
ابان بن عبدالحمیداللاحقی ـ ٢٥١
ابراهیم بن احمد ـ ٥٠ـ٥١
ابراهیم بن صالح ـ ٥١
ابراهیم خلیل ـ ١٦٨ـ٢٠٨
ابراهیم خواص ـ ١٩٥
ابراهیم صولی ـ ٢٣٦
ابراهیم مغیثی ـ ٣٧١
ابن ابی‌الحدید ـ ٢٣٣
ابن اثیر ـ ١٨١ـ٣٣٢ـ٣٣٣
ابن العمید ـ ٣٢٧
ابن الفوطی ـ ١٩٧
ابن النسابةالعلوی ـ ٣٦١
ابن بی‌بی ـ ٤٠٤
ابن درید ـ ٣٢٥ـ٣٢٦
ابن سینا (رك : ابوعلی سینا)
ابن عبادی ـ ٣٦١
ابن فندق ـ ٣٦٤ـ٣٦٥
ابن قتیبه دینوری ـ ٣ـ١٦٧ـ٢٣٦
ابن مقفع -ب ـ٢ ـ ٢٣٧ ـ ٢٥١ـ٢٥٢ـ٢٥٣ ٢٥٤ـ٢٧٤
ابن واضح الیعقوبی ـ ٣
ابواسحق‌الحصری ـ ٣٢٦
ابواسحق‌کازرونی ـ ٢٢١
ابوالجهم خالدبن هانی‌المتفقه ـ ١٦
ابوالحارث محمد بن احمد ـ ١٧
ابوالحسن حسام‌الدین علی ـ ٢٩٧
ابوالحسن خرقانی ـ ٥٣ـ١٨٣ـ١٨٥ ـ ١٨٦ ١٩٨ـ٢٢٦
ابوالحسن عبدالرحمن محمد النیشابوری ـ ٣١٩
ابوالحسن عقیلی ـ ٨٣
ابوالحسن علی بن زید بیهقی (رك: ابن فندق)
ابوالحسن‌علی‌بن‌عثمان‌الغزنوی‌الجلابی‌الهجویری‌ـ ٥٣ـ١٨٧ـ٢٠٦ـ٢٠٧
ابوالحسن مداینی ـ ٢٣٦
ابوالشرف ناصح بن ظفر بن‌سعدالمنشی‌الجرفادقانی (رك: جرفادقانی)
ابوالطیب مصعبی ـ ٧٠
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ـ ٦٤
ابوالعتاهیه ـ ٧١
ابوالفتح الاسکندری ـ ٣٢٦
ابوالفتح بستی ـ ٩٣ـ١٧٨
ابوالفتح علی بن احمد ـ ١٥٦
ابوالفتح عمربن ابراهیم‌الخیام (رك: عمرخیام)
ابوالفتح محمدبن سام ـ ١٩٨ـ٢٠٣
ابوالفتوح رازی ـ ٣٩١
ابوالفضل بن شیخ مبارك (شیخ) ـ ٢٥٣
ابوالفضل بیهقی (رك: بیهقی)
ابوالفضل زیادی ـ ٣٦٩
ابوالفضل محمدبن‌الحسن‌السرخسی ـ ١٨٧
ابوالفضل محمدبن‌عبدالله بلعمی ـ ٩
ابوالقاسم احمدبن الحسن ـ ٩٠
ابوالقاسم‌علی‌بن‌حسن ـ ٣٨٦
ابوالقاسم قشیری ـ ١٨٦ـ١٨٧
ابوالمحامد غزنوی ـ ٢٤٨
ابوالمعالی(نصرالله‌بن‌محمد) ـ١١٣ـ١٦٣ـ٢٤٨ ٢٥٢ـ ٢٥٥ـ٢٥٨ـ٢٥٩ـ٢٦١ـ٢٧٠ ٢٧٢ـ٢٧٥ـ٢٨٣ـ٢٨٥ـ ٢٨٧ـ٢٨٨ ٢٨٩ ـ ٢٩١ ـ ٢٩٢ ـ ٢٩٣ ـ ٢٩٤ ٢٩٥ ـ ٣٠٩ ـ ٣٣٤ ـ ٣٧٨ ـ ٣٧٩ ٣٨٧
ابوالمؤیدبلخی ـ ١ـ٣ـ١٨ـ١٩ـ٢٠ـ٢٢ـ٢٣ ٢٤ـ٤٥ـ٥٤ـ١٢٢
ابوبکربن احمدبن‌حامد ـ ١٦
ابوبکرخوارزمی ـ ٣٦

ابوبکرصدیق ـ ۱۷۹ـ۲۰۸ـ۲۳۳ـ۲۳۵
ابوبکرقهستانی ـ ٦٤
ابوبکرمحمدبن جعفرالنرشخی ـ ۳۱۸
ابوجعفربن محمدبن علی ـ ۱٦
ابوجعفرمحمدبن دشمن زیار ـ ۳٦
ابوحنیفه ـ ۲۰٦ـ۲۰۷ـ۲۰۸
ابوحنیفه اسکافی ـ ۱۹۱
ابوحیان توحیدی ـ ۲۳۳ـ۲۳۸
ابوریحان بیرونی ـ ۳ـ۲۷ـ۲۸ـ۳٤ـ۳۵ـ٦٦ـ۱٦۷ـ۱۷۸ـ۲۵۳ـ۲۵٤
ابوزید بلخی ـ ۲
ابوسعید مسعدی ـ ۹۰
ابوسعیدابوالخیر ـ ۵۳ـ۱۸٤ـ۱۸۵ـ۱۸٦ـ۱۸۷ـ۱۹۷ـ۱۹۸ـ۱۹۹ـ۲۰۱ـ۲۲٦ـ۲٤۵
ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی (رك : گردیزی)
ابوسفیان ـ ۲۳٤
ابوسهل زوزنی ـ ٦۵ـ۷۷
ابوشکور ـ ۵٤
ابوصالح بن ابومنصوربن نوح ـ ۹ـ۱٦ـ۱۷ـ۲٤ـ۲۵
ابوعبدالرحمن السلمی ـ ۲٤۰
ابوعبدالله محمدبن احمدالبخاری الغنجاری ـ ۳۱۹
ابوعبدالله محمدبن الخفیف ـ ۲۲۳
ابوعبید جورجانی ـ ۳۸
ابوعلی سیمجور ـ ٦ـ۹۱ـ۹۲ـ۹٤ـ۹۵
ابو علی سینا ـ ۲۹ـ۳۵ـ۳٦ـ۳۸ـ ۳۹ـ٤۲ـ۱۸٦ـ۱۹۸ـ۲۲٦
ابوعلی محمدبن احمدبلخی ـ ۳
ابوعلی محمدبن محمدالبلعمی (رك : بلعمی)
ابومطیع بلخی ـ ۱۹
ابومنصورالمعمری ـ ۱ـ۲ـ٦
ابومنصوربن محمدبن عبدالله بن جعفربن فرخزاد ـ ٦
ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی ـ ٦
ابونصر کندری ـ ۳٦۱
ابونصرشهمردان ـ ۱۵۵
ابونصرفارسی ـ ۲٤۸
ابونصر مشکان ـ ٦۳ـ٦٦ـ٦۷ـ٦۹ـ۷۱ـ۸٤ـ۸۵ـ۸۷ـ۹٦ـ۳۲۹
ابونصرعتبی (رك : عتبی)
ابونصرمحمود حاجب ـ ۹۱
ابونصرنوکی ـ ۹۱
ابونعیم احمدبن علی ـ ۳٦۹
ابونواس ـ ۳۳۲
ابوهلال العسکری ـ ۲۳۳ـ۲۳۹
ابویزیدطیفوربن عیسی البسطامی (رك: بایزیدبسطامی)
ابویعقوب سگزی ـ ۵۲
ابی الحسن الفائق الخاصه ـ ۹
ابی تمام ـ ۲۳٦
ابی جعفرمحمدبن جریرالطبری (رك: طبری)
ابی حامد احمد بن بشرالمروزی ـ ۲۳۳
ابی عبیده ـ ۲۳۳
ابی عقیل ـ ۸۸
ابی مسلم ـ ۲۳۸
ابیوردی (شاعرعرب) ـ ۳٦۱
اتابك ازبك ـ ۳۸٦
اتسز ـ ٤۰۰
احمدبن ابی طاهر ـ ۲۳٦
احمدبن حسن میمندی ـ ٦٤ـ۷٦ـ۳٦۱
احمدبن عبدالله الخجستانی ـ ۳٦۹
احمدبن قطب الدین بن محمدالجامی ـ ۲۹۱
احمدبن محمدبن نصرالقباوی ـ ۳۱۸ـ۳۲۰
احمد زکی مبارك ـ ۲۳۵ـ۲۳۸
احمد غزالی ـ ۱٦۳
احمد فرید رفاعی ـ ۲۳۵
ادراج ـ ۱۹۷
ادیب پیشاوری ـ ۹۵
آذرمارسپندان ـ ۲۳۰
آرتورکریستن سن ـ ۲۵٤
ارجاسب ـ ۲٤ـ۱۳۸ـ۲٤٤
ارسطاطالیس ـ ۲۹ـ۳۸ـ۱۳۵ـ۱٤۲
ارسلان خان ـ ۱۳٤ـ۱٤۰ـ۱٤٤
ارش ـ ۳۱ـ۱۲۵
ارمائیل ـ ۳٤
ازرقی ـ ۲٦٤
اسدبن مسلم ـ ۲٤۱
اسدی طوسی ـ ۱۹ ۲٤

اسفتکین غازی ـ ۹۰
اسفندیار ـ ۲۳ـ۲۳۱ـ۳۶۸
اسکندر ذوالقرنین ـ ۱۲۹ـ۱۳۰ـ۱۳۳ـ۱۳۵ ۱۳۹ـ۱۴۲
اسمعیل (پیغمبر) ـ ۱۶
اسمعیل‌جرجانی ـ ۳۶۴ـ۴۰۴
افراسیاب ـ ۲۰ـ۲۱ـ۳۲ـ۱۲۵ـ۱۲۶ـ۲۴۴ ۳۲۲
افریدون (رك: فریدون)
اقبال (دکترمحمد) ـ ۴۱۴
اکبرشاه ـ ۲۵۳
الاقرع بن حابس ـ ۲۳۲
الب ارسلان ـ ۶۵ـ۹۵ـ۲۴۶
البتکین ـ ۱۰۴
التونتاش خوارزمشاه ـ ۸۷
القاسم بن ابی‌عفیر ـ ۸۸
المعتمد بالله ـ ۳۶۹
الناصرالدین الله ـ ۳۵۸
امامی ـ ۳۶۰
امیرحسینی ـ ۱۸۵
امیرخسرودهلوی ـ ۱۴۸
امیرشیخ احمد (سهیلی) ـ ۲۵۲
امیرمحمدبن محمود غزنوی ـ ۷۶ـ۸۳
امین احمد رازی ـ ۲۹۷
انوری(شاعر) ـ ۳۲۹ـ۳۳۱ـ۳۷۷
انوشیروان ـ ۲۶ـ۷۰ـ۹۷ـ۱۰۵ـ۱۲۶ـ۱۲۷ ۱۲۸ـ۲۳۵ـ۲۴۴ـ۲۵۰ـ۲۵۴
ایرج ـ ۲۴۴
ایل‌ارسلان ـ ۴۰۰
ایلدگز ـ ۳۹۰

حرف ب

باذام ـ ۱۶۹ـ۱۷۰
بایسنقرمیرزای گورکان ـ ۲
باکالیجار ـ ۱۵۵
بایزید بسطامی ـ ۱۸۵ـ۲۰۵
بدیع‌الزمان همدانی ـ ۳۲۵ـ۳۲۶ـ۳۲۷
برزوی، برزویه ـ ۱۲۷ـ۲۵۰ـ۲۵۴
برهان‌الدین عبدالعزیزبن‌مازه ـ ۳۱۹
برهانی(شاعر) ـ ۲۴۷
بزرجمهر ـ ۷۰ـ۱۲۷ـ۱۹۶ـ۲۵۰
بسام کرد خارجی ـ ج
بسطام ـ ۱۲ـ۱۳
بشاربن‌برد ـ ۲۳۹
بشرمقسم ـ ۴۵
بلال‌مؤذن ـ ۲۰۷
بلعمی ۱ـ۸ـ۹ـ۲۳ـ۴۵ـ۵۰ـ۱۲۳ـ۱۳۴ـ۱۴۲ ۲۵۱ـ۲۸۷ـ۳۶۱
بهاءالدین احمد (قانعی ـ ۲۵۲
بهاءالدین محمدبن علی ـ ۳۷۸
بهاءالدین محمدبن مؤیدالبغدادی ـ ۳۷۸ـ۳۷۹ ۳۸۷ـ۴۰۱
بهرام چوبین (شوبین) ـ ۸ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ـ۱۳ ۱۴ـ۱۵ـ۲۵۰
بهرام سیاوشان ـ ۱۱ـ۱۲ـ۱۳ـ۱۴ـ۱۵
بهرامشاه ـ ۲۴۸ـ۲۴۹ـ۲۵۲
بهرامی‌سرخسی ـ ۳۰۵ـ۳۲۸
بهمن‌بن‌اسفندیار ـ ۴ـ۱۲۹ـ۳۶۸
بهمن‌یار(احمد) ـ ۳۶۵
بندوی ـ ۱۱ـ۱۲ـ۱۳ـ۱۴ـ۱۵
بودا ـ ۲۳۰
بوعلی‌حاجب ـ ۹۳
بوعلی‌نوشتکین ـ ۹۳
بوالحسن‌بن کثیر ـ ۹۲
بیانی(مهدی) ـ ۱۷ـ۲۶ـ۳۸ـ۴۰
بیورسب (رك : ضحاك)
بیهقی ـ ۵۰ـ۶۶ـ۶۷ـ۶۹ـ۷۱ـ۷۲ـ۷۳ـ۸۴ ۸۵ ـ ۱۳۲ـ۱۳۹ـ۲۴۵ـ۲۸۴ـ۲۹۴ ۳۰۱ـ۳۰۹ـ۳۶۹

حرف پ

پرویز(رك: خسروپرویز)
پاتکین ـ ۷۱

حرف ت

ترکی کشی ـ ۵۸
تکش‌بن‌ایل‌ارسلان ـ ۳۵۸
تور ـ ۱۲۵ـ۲۴۴

حرف ث

ثعالبی ـ ۳ ـ ۴ ـ ۶ ـ ۲۳۶ ـ ۳۲۶ ـ ۳۲۸

حرف ج

جاحظ ـ ۱۷۵ ـ ۱۷۷ ـ ۲۳۱ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳۷ ـ ۲۵۳
جارالله زمخشری ـ ۶۵
جاماسپ ـ ۲۳۱
جامی ـ ۱۸۵ ـ ۲۴۰
جرفادقانی ـ ۳۶۲ ـ ۳۶۳ ـ ۳۸۶ ـ ۳۸۷
جلال‌الدین خوارزمشاه ـ ۴۱۴
جلال تهرانی (سید) ـ ۱۷
جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعید ـ ۱۹۸
جمال‌الدین الغباربیك آیبه ـ ۳۸۶
جمشید ـ ۱۶۰ ـ ۱۶۹
جنیدنهاوندی ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۵ ـ ۲۱۰ ـ ۲۲۲ ـ ۲۲۴
جوینی ـ ۲۷۱ ـ ۲۸۳

حرف چ

چنگیز ـ ۳۵۷

حرف ح

حاج خلیفه ـ ۴۰ ـ ۳۵۲ ـ ۳۶۵
حازی جهینه ـ ۲۳۲
حافظ ـ ۱۴۵ ـ ۲۱۷ ـ ۲۲۰
حبیش بن ابراهیم ـ ۳۹۱ ـ ۳۹۳
حجاج ـ ۸۸ ـ ۲۳۷
حریری ـ ۶۷ ـ ۳۲۵ ـ ۳۲۷
حسن بصری ـ ۲۳۹
حسن بن علی مندوسی ـ ۱۶
حسنك ـ ۷۰
حسن قطان مروزی ـ ۴۰۴
حسن نظامی ـ ۲۸۳
حسین بن منصور حلاج (رك: حلاج)
حلاج ـ ۱۷۹ ـ ۱۸۰ ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۵ ـ ۲۲۴
حلیمه بنت ابی‌ذویب ـ ۴۶ ـ ۴۷
حمادی ـ ۳۶۰
حمدالله مستوفی ـ ۲۹۷
حمزه اصفهانی ـ ۳
حمزة بن آذرك ـ ۳۶۹
حنظله بادغیسی ـ ج
حبیب بن یقطان ـ ۳۸

حرف خ

خاقانی (شاعر) ـ ۱۶۲ ـ ۳۴۳ ـ ۳۷۹
خسروانی (شاعر) ـ ۱۷۵
خسروپرویز ـ ۷ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۴۵ ـ ۲۳۶
خسروملك (تاج‌الدوله) ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۰
خضر ـ ۱۲۹ ـ ۱۴۳
خضر بن ابراهیم ـ ۳۰۸
خلخالی ـ ۹۵
خلف بن اللیث ـ ۳۷۱
خلیل بن احمد السجستانی ـ ۱۶
خواجه امیرك دبیر ـ ۳۶۹

حرف د

دابشلیم ـ ۱۲۷
داریوش ـ ۲۳۰
دقیقی (شاعر) ـ ۲۲ ـ ۲۴ ـ ۵۴ ـ ۶۶ ـ ۷۰
دولتشاه سمرقندی ـ ۲۴۸ ـ ۲۹۷

حرف ر

راوندی ـ ۴۰۴ ـ ۴۰۵ ـ ۴۰۶ ـ ۴۱۰
ربیعة بن خدار ـ ۲۳۲
رستم دستان ـ ۴ ـ ۲۱ ـ ۲۳ ـ ۲۴ ـ ۱۲۵
رستم بن مهرهرمزدالمجوسی ـ ۴۹ ـ ۲۸۰
رشیدالدین محمدبن محمدبن عبدالجلیل‌عمر (رك رشیدوطواط)
رشید خرد سمرقندی ـ ۲۲۴
رشیدوطواط ـ ۲۴۸ ـ ۳۳۲ ـ ۳۷۷ ـ ۳۸۷ ـ ۴۰۰ ـ ۴۰۱
رضی‌الدین نیشابوری ـ ۳۴۳
رضاقلی‌خان للهباشی ـ ۱۹۷
رقی ـ ۱۹۷
رودکی ـ ۵۴ ـ ۵۵ ـ ۷۰ ـ ۱۳۹ ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۲ ـ ۲۸۲ ـ ۲۸۷ ـ ۲۸۸ ـ ۳۶۱ ـ ۳۷۹
ریذك ـ ۲۳۱

حرف ز

زاذویة بن شاهویه‌الاصفهانی ـ ۲
زال ـ ۴ ـ ۱۲۵
زردشت ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲۴ ـ ۳۲ ـ ۱۱۷ ـ ۲۳۰
زروان ـ ۱۲۶

زریر ـ ٢٤ ـ ٢٣٠

حرف ژ

ژکوفسکی ـ ١٨٧

حرف س

سام ـ ١٢٥
ساوه شاه ـ ٧
سبکتکین ـ ٩١ ـ ٩٢ ـ ٩٣ ـ ٩٤ ـ ١٠٤ ـ ١٨٦
ستی‌زینب ـ ٣٠٨
سری سقطی ـ ١٨٥
سطیح ـ ٢٣٢
سعدالدین وراوینی ـ ٣٧٨ ـ ٣٧٩ ـ ٤١٤
سعدی ـ ٩٩ ـ ١١٩ ـ ١٩٠ ـ ٢٨٦ ـ ٢٩٤ ـ ٢٩٦ ـ ٣٠٤
سعیدبن حمید ـ ٢٣٦
سلم ـ ١٢٥ ـ ٢٤٤
سلمان فارسی ـ ٢٧٥
سلیمان قتلمش ـ ٤٠٤
سلیمان بن محمد بن احمد ـ ٣٩٤
سنائی (شاعر) ـ ١٣٣ ـ ١٣٨ ـ ١٤٤ ـ ١٨٧ ـ ٢٢٠ ـ ٢٧١ ـ ٢٧٢ ـ ٣٠٥ ـ ٣٦١
سنجر ـ ٢٤٦ ـ ٣٥٧ ـ ٣٦٥ ـ ٣٧٧ ـ ٣٨٧
سهل بن نوبخت الحکیم ـ ٢٥١
سهل بن هارون ـ ٢٧٠
سوری بن المعتز ـ ٢٤٥
سیاوش ـ ٢١ ـ ٣٢٢
سیدالرؤسا ـ ٣٦١

حرف ش

شاپور ـ ٥٩
شارل شفر ـ ٩٥ ـ ٣٢٣
شاه شجاع ـ ١٨٢
شاهین ـ ٧
شبلی دماوندی ـ ١٨٥ ـ ٢٢٤ ـ ٢٢٥
شق ـ ٢٣٢
شمس المعالی قابوس ـ ٢٨ ـ ٣٦ ـ ١٦٨ ـ ٣٢٧ ـ ٣٦٠
شمس قیس رازی ـ ١٢٣ ـ ١٤٣ ـ ٤١٤
شمیران شاه ـ ١٦٩ ـ ١٧٠
شهربراز ـ ٧
شهریاربن هرمز ـ ١٤
شهمردان بن ابی الخیر ـ ٥٢ ـ ٦٣ ـ ١٥٩
شه ملك ـ ١٣٤
شهید بلخی ـ ٢ ـ ٥٤
شیخ الرئیس شرف الملك ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا (رك: ابوعلی سینا)
شیخ صفی الدین ـ ١٥

حرف ص

صابی ـ ٣٢٧ ـ ٣٣٢ ـ ٣٦٠
صاحب بن عباد ـ ٢٣٦ ـ ٣٢٧ ـ ٣٦٠
صبوری ملك الشعراء ـ ١٤٣
صفوی ـ ٣٩٤

حرف ض

ضحاك ـ ٣٢ ـ ٦٠
ضمرة بن ابی ضمرة ـ ٢٣٢

حرف ط

طبری ـ ٣ ـ ٨ ـ ١٥ ـ ٦٠ ـ ١٤٣ ـ ٢٣٢ ـ ٢٤١
طریف بن دیسق ـ ٢٣٥
طغانشاه ـ ٣٠٤ ـ ٣٨٦
طغرل ـ ٤٥ ـ ٦٥ ـ ٣٨٦
طغربن ارسلان ـ ٤٠٥ ـ ٤٠٩
طفقاج خان ـ ١٣٤ ـ ١٤١
طلحه ـ ٤٩
طه حسین ـ ٢٣٥
طهمورث ـ ٤

حرف ع

عباس ـ ٢٣٤
عبدالحمید ـ ٢٣٨ ـ ٣٦١
عبدالرحمن الناصر اموی ـ ٢٥١
عبدالعزیز بن عبدالله بن عبدالله بن عامر بن کریز ـ ٤٨
عبدالکافی بن ابی البرکات ـ ١٢٩
عبدالمطلب ـ ٤٦ ـ ٤٧
عبدالملك بن نوح ـ ٩
عبدالله انصاری ـ ٢٤٠ ـ ٢٤٢ ـ ٢٤٣ ـ ٢٤٤
عبدالله بن معتز ـ ٣٢٨
عبدالله بن مقفع (رك: ابن مقفع)
عبدالله بن هلال الاهوازی ـ ٢٥١
عبدالله میمون ـ ١٠٥

عبدالله وصاف‌الحضرة (رك: وصاف)
عبدوس ـ ۸۹ـ ۹۰
عتبی ـ ۳۶۲ـ ۳۶۳
عثمان ـ ۲۳۵
عزالدین کیکاوس ـ ۲۵۲
عزی سلمه ـ ۲۳۲
عسجدی ـ ۱۲۰ـ ۱۳۹ـ ۱۵۱
عضدی مشکانی ـ ۱۲۹ـ ۱۳۰
عطار نیشابوری ـ ۱۸۷ـ ۲۰۵ـ ۲۰۶
عطاملك جوینی ـ ۳۷۷ـ ۳۷۸ـ ۳۷۹ـ ۴۱۴
علاءالدوله ابوجعفر حسام ـ ۳۸
علاءالدوله امیرعلی فرامرز ـ ۳۰۹
علاءالدین تکش ـ ۳۷۸ـ ۳۸۶ـ ۳۹۶
علاءالدین حسین غوری ـ ۳۵۹
علاءالدین کیقباد ـ ۴۰۴
علاءالدین محمد ـ ۳۵۸
علی بن ابیطالب (ع) ـ ۶۹ـ ۱۷۹ـ ۲۳۳ـ ۲۳۴-۲۳۵ـ ۲۳۷ـ ۴۰۰
علی بن احمد الکاتب ـ ۳۷۷
علی تکین ـ ۸۹
عمادی شهریاری ـ ۲۶۵
عمار یاسر ـ ۲۳۶
عمر بن الخطاب ـ ۲۳۲ـ ۲۳۴ـ ۲۳۵ـ ۴۰۰
عمرخیام ـ ۱۶۶ـ ۱۷۷
عمرو بن بحر جاحظ ـ ۴۰۰
عمرولیث ـ ۹۱
عمعق (امیرالشعرا) ـ ۲۷۲ـ ۳۱۲
عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر ـ ۱۱۳
عنصری ـ ۱۳۰ـ ۱۳۲ـ ۱۶۱ـ ۳۷۹
عوفی ـ ۱۹ ـ ۲۴۸ـ ۲۴۹ـ ۲۵۸ـ ۲۵۹ـ ۲۹۷ـ ۳۲۹ـ ۳۳۲ـ ۳۷۷ـ ۳۷۸ـ ۴۰۶ـ ۴۱۴
عیسی بن هشام ـ ۳۲۶
عین‌القضات همدانی ـ ۴۰۴

حرف غ

غزالی (رك: محمد غزالی)
غزی (شاعرعرب) ـ ۳۶۱

حرف ف

فاطمهٔ زهرا ـ ۲۳۴
فخرالملك بن مؤید ـ ۱۶۷
فخررازی ـ ۳۹۱ـ ۳۹۶
فخری گرگانی ـ ۱۳۸
فرخی (شاعر) ـ ۷۷ـ ۸۱ـ ۱۴۵ـ ۲۶۴ـ ۳۰۱ـ ۳۰۹ـ ۳۲۸ـ ۳۶۱ـ ۳۷۹
فردوسی ـ ۲ ـ ۶ـ ۷ـ ۲۳ـ ۲۴ـ ۵۷ـ ۶۰ـ ۶۲ـ ۸۳-۱۶۱-۱۶۲ـ ۳۰۲ـ ۳۱۰ـ ۳۱۱ـ ۳۶۱
فروزانفر ـ ۳۹۴
فریدالدین کاتب ـ ۳۳۲
فریدون ۳۲ـ ۳۴ـ ۱۶۸ـ ۲۴۴
فضل بن سهل ـ ۲۵۱ـ ۳۱۵
فضل بن ربیع ـ ۷۰
فلوگل ـ ۲۶
فیضی دکنی ـ ۲۵۳
فیلقوس ـ ۱۲۹

حرف ق

قاضی حمیدالدین ـ ۶۷ـ ۱۱۹ـ ۱۹۰ـ ۲۴۴-۳۲۹ـ ۳۳۳ـ ۳۳۴ـ ۳۴۳ـ ۳۸۸
قباد ـ ۵۹ـ ۹۷ـ ۱۲۶
قدامة بن جعفر ـ ۳۶۰
قریب (عبدالعظیم) ـ ۲۵۰
قطران ـ ۶۵
قلج ارسلان بن مسعود ـ ۳۹۳
قیدافه ـ ۱۳۸
قزوینی (رك: محمد قزوینی)

حرف ك

کپتان ویلیام ماسولین ـ ۹۵
کرانخوار بن کنارنگ ـ ۷
کسری (رك: انوشیروان)
کمال‌الدین اسمعیل ـ ۳۷۹
کنارنگ ـ ۷
کیخسرو ـ ۲۱ـ ۱۷۵ـ ۲۴۴
کیخسرو بن قلج ارسلان ـ ۴۰۵
کیومرث، گیومرث ـ ۳ـ ۴ـ ۵ـ ۶ـ ۸ـ ۲۳ـ ۱۶۱ـ ۱۶۸

حرف گ

گردیزی ـ ۵۰ـ ۱۳۲ـ ۱۳۳
گرشاسب ـ ۲۱ـ ۲۲

گرشاه (رك : كيومرث)
گشتاسپ ـ ۲۴ ـ ۲۳۱ ـ ۲۴۴
گيلانشاه ـ ۱۱۳

حرف ل

لبيبی ـ ۷۰

حرف م

مارگليوس ـ ۲۳۵
مأمون ـ ۲۵۰ ـ ۲۵۱ ـ ۳۱۵ ـ ۳۱۶
مانی ـ ب ـ ۱۷۹ ـ ۲۳۰
متنبی ـ ۷۰ ـ ۲۳۶ ـ ۳۶۱
مجتبی مينوی ـ ۱۶۷
مجير الدين بيلقانی ـ ۴۱۱ ـ ۴۱۳
محمد (امير ابو احمد) ـ ۶۴
محمد البلخی (رك: مولوی)
محمد بن الجهم البرمكی ـ ۲ ـ ۴
محمد بن المنور ـ ۱۹۸
محمد بن ايوب الطبری ـ ۱۷
محمد بن بهرام بن مطيار ـ ۲
محمد بن زفر ـ ۳۱۹ ـ ۳۲۰
محمد بن صالح ولوالجی ـ ۲۰۲
محمد بن طاهر ـ ۵۱
محمد بن عبدالله (ص) ـ ۱۶ ـ ۱۷ ـ ۳۶ ـ ۴۶ ۴۷ ـ ۱۷۸ ـ ۱۷۹ ـ ۲۰۷ ـ ۲۰۸ ـ ۲۱۲ ۲۳۱ ـ ۲۳۳
محمد بن علی بن سليمان الراوندی (رك: راوندی
محمد بن عمر بن الحسين بن علی الطبری) (رك: فخر رازی)
محمد بن غازی الملطوی ـ ۴۰۴
محمد بن محمد ـ ۹
محمد بن مخلد ـ ج
محمد بن موسی الخوارزمی ـ ۴۸
محمد بن وصيف سگزی ـ ج
محمد جرير (رك: طبری)
محمد زكريا ـ ۱۵۳ ـ ۳۱۲
محمد شهرزوری ـ ۱۶۶
محمد عبده ـ ۳۶۱
محمد عوفی (رك: عوفی)
محمد غزالی ـ ۴۹ ـ ۱۶۲ ـ ۱۶۶ ـ ۱۸۳
محمد قزوينی ـ ۲۶ ـ ۲۰۵ ـ ۲۹۷ ـ ۳۰۲ ـ ۳۰۷ ۳۱۰ ـ ۳۶۵ ـ ۳۹۳
محمد مشكوة ـ ۴۲
محمد منصور ـ ۳۶۱
محمد نسوی ـ ۳۷۱ ـ ۳۷۹ ـ ۳۸۸ ـ ۴۰۱ ـ ۴۱۴
محمود غزنوی ـ ۲۸ ـ ۵۴ ـ ۶۲ ـ ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۶۶ ۷۱ ـ ۷۵ ـ ۷۹ ـ ۸۳ ـ ۸۴ ـ ۸۸ ـ ۹۱ ـ ۹۲ ۹۳ ـ ۹۵ ـ ۱۲۰ ـ ۱۳۲ ـ ۱۸۶ ـ ۲۴۵ ۲۴۶
محيی الدين ـ ۱۸۵
مختار بن ابی عبيد ـ ۲۳۹
مدرس رضوی ـ ۳۲۳
مرداويج ـ ۳۶
مروان حمار ـ ۲۳۸
مزدك ـ ۹۷
مسعود بن محمود غزنوی ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۶۶ ۷۵-۷۹-۸۳ ـ ۸۷ ـ ۱۱۳ ـ ۱۸۶ ـ ۲۴۵
مسعودی ـ ۲۳۶
مسعودی مروزی ـ ۳ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۶
مسلم بن الوليد ـ ۲۳۶
مسمغان ـ ۳۴
مسيلمه كذاب ـ ۲۳۹
مشی ـ ۳ ـ ۲۳
مشيانه ـ ۳ ـ ۲۳
مطهر بن طاهر المقدسی ـ ۴
معاويه ـ ۲۳۲
معزی (شاعر) ـ ۵۸ ـ ۱۸۶ ـ ۲۴۷ ـ ۲۷۲
مقدسی ـ ۴۵ ـ ۳۲۰
ملاحسين كاشفی ـ ۲۵۲
ملك (حاجی حسين آقا) ـ ۲۵۲
ملكشاه ـ ۹۵ ـ ۲۴۶ ـ ۲۴۷ ـ ۳۸۷
منتخب الدين بديع (رك: علی بن احمد الكاتب)
منجيك ترمذی ـ ۵۴ ـ ۶۶
منكلی تكين ـ ۳۸۶
منوچهر ـ ۳۲ ـ ۸۳ ـ ۱۲۵
منوچهری (شاعر) ـ ۸۰ ـ ۱۳۱ ـ ۲۰۰ ـ ۳۰۴
مودود بن مسعود ـ ۵۰
موفق الدين ابو منصور علی الهروی ـ ۲۴ ـ ۲۵

موسی بن عیسی الکسروی ـ ۲
مولوی بلخی ـ ۲۶۵ ـ ۲۸۸ ـ ۴۰۴
مؤید آی آبه ـ ۳۶۵
مهبود ـ ۱۲۶
مهراب ـ ۱۲۵
مهران شتاد ـ ۱۲۶
مهستی ـ ۲۷۱
مهلبی ـ ۲۳۳

حرف ن

ناصر الدین قباچه ـ ۳۸۷
ناصرخسرو ـ ۵۲ ـ ۶۰ ـ ۶۳ ـ ۶۶ ـ ۱۰۰ ـ ۱۰۲ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۸ ـ ۱۸۵ ـ ۲۲۶ ـ ۲۶۵
نجم الدین رازی ـ ۴۰۴ ـ ۴۱۴
نصر الله بن محمد ابو المعالی (رک: ابو المعالی)
نصر بن احمد ـ ۹ ـ ۹۶ ـ ۲۴۹ ـ ۲۵۱
نصیر الدین طوسی ـ ۴۹
نظام الملك طوسی ـ ۹۵ ـ ۱۰۶ ـ ۱۱۳ ـ ۱۸۶
نظامی عروضی ـ ۱۱۳ ـ ۱۸۶ ـ ۲۴۶ ـ ۲۴۷ ـ ۲۹۷ ـ ۲۹۹ ـ ۳۰۰ ـ ۳۰۱ ـ ۳۰۹ ـ ۳۱۱ ـ ۳۶۰ ـ ۳۶۴
نفیسی (سعید) ـ ۶۹ ـ ۱۴۸
نفیل بن عبد العزی ـ ۲۳۲
نوح بن نصر ـ ۳۱۸
نوح بن منصور (ابو القسم) ـ ۱۹ ـ ۲۰
نور الدین عوفی (رک: عوفی)
نور الدین نسوی (رک: محمد نسوی)
نوشزاد ـ ۱۲۷
نوفل بن حیان ـ ۲۰۷ ـ ۲۰۸
نیکلسن ـ ۲۲۱

حرف و

والنتین ژوکوفسکی ـ ۵۲
وصاف ـ ۲۷۱ ـ ۲۸۳ ـ ۲۸۵ ـ ۲۹۱ ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۳
وهب بن منبه ـ ۱۲۸

حرف ه

هرقل ـ ۷
هرم بن قطبه ـ ۲۳۲
هرمز ـ ۱۰ ـ ۱۴ ـ ۲۵۰
هرمزد ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۸
هشام بن قاسم اصفهانی ـ ۲
همائی (جلال) ـ ۳۴ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۶

حرف ی

یاقوت ـ ۳۶۵
یحیی بن اکثم ـ ۳۱۵
یحیی بن معاذ الرازی ـ ۲۰۸
یحیی بن خالد البرمکی ـ ۲۵۱
یزدجرد ـ ۱۷۵
یزید بن مفرغ ـ ۲۴۱
یزید بن ولید ـ ۲۳۶
یعقوب لیث ـ ۵۰ ـ ۵۱ ـ ۵۲ ـ ۶۴

فهرست کتب

حرف الف

البدء والتاریخ ـ ٤ـ ٥
الآثار الباقیه ـ ٣ـ ٤ـ ٢٨ـ ١٦٧
احسن التقاسیم ـ ٤٥ـ ٣٢٠
احیاء العلوم ـ ١٦٣
اخلاق الملوك (رك : کتاب التاج)
ادب الجاهلی ـ ٢٣٥
ادب الکاتب ـ ٢٣٦
اسرار التوحید ـ ٥٣ـ ٨٥ـ ١٨٤ـ ١٨٦ـ ١٨٧ـ ١٩٧ـ ١٩٨ ـ ٢٠٦ ـ ٢١٠ ـ ٣٩١
اسکندر نامه ـ ٦٣ـ ٨٥ـ ١٢٨ـ ١٣٤ـ ١٣٥ـ ١٣٨ـ ١٤٢ـ ١٤٤ـ ١٤٦ـ ٣٩٢
اسکندر نامه نظامی ـ ١٣٠
اعجاز خسروی ـ ١٤٨
الابنیه فی حقائق الادویه ـ ٨ـ ٢٤ـ ٢٥ـ ٦٩
البیان والتبیین ـ ٢٣٦ـ ٢٣٨
التوسل الی الترسل ـ د ـ ٣٧٩
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ـ ٢٧ـ ٢٨ـ ٢٩ـ ٤٥ـ ٥٣ـ ٧٤ـ ١٦٧
الرسل والملوك ـ ٨ـ ٩
الفرج بعد الشده ـ ١٢٩
الفهرست ـ ٢ـ ٤٨ـ ٢٣٧
النثر الفنی فی قرن الرابع ـ ٢٣٥ـ ٢٣٨
انوار السهیلی ـ ٢٥٣
اوستا ـ ٣٢٤
ایزدشناخت ـ ٤٠٤

حرف ب

بندهشن ـ ٢٠ـ ٢٢
بیان التصریف ـ ٣٩٤
بیان الصناعات ـ ٣٩٤
بیان الطب ـ ٣٩٤
بیان النجوم ـ ٣٩٤ـ ٣٩٥
بیست مقاله ـ ٣ـ ٦ـ ٧ـ ٨

حرف ت

تاج المآثر ـ ٦٩ـ ٢٨٣
تاریخ بخارا ـ ١٩٠ـ ٣١٨ـ ٣٢٠
تاریخ بلعمی ـ د ـ ٨ـ ٩ـ ١٨ـ ٢٣ـ ٦٩ ـ ٨٤ـ ٨٥ ـ ٩٦ـ ١٠٠ـ ١٠٤ـ ١٢٢ ـ ١٢٤ـ ١٢٥ـ ١٣١ـ ١٣٢ـ ١٣٤ـ ١٣٥ ـ ١٣٧ـ ١٦٨ـ ١٩٢ـ ٢٥٥ـ ٢٦٨ ـ ٢٨٣ـ ٣٩٢
تاریخ بناکتی ـ ٣٢٣
تاریخ بیهق ـ ٦٧ـ ٣٦٤ـ ٣٦٥ـ ٣٦٧ـ ٣٦٨ـ ٣٧٠ـ ٣٧١
تاریخ بیهقی ـ د ـ ٢٩ـ ٦١ـ ٦٣ـ ٦٤ـ ٦٦ـ ٦٩ـ ٧٣ـ ٧٤ـ ٧٥ـ ٧٦ـ ٧٨ـ ٨١ ـ ٨٢ـ ٨٣ـ ٨٤ـ ٨٥ـ ٩١ـ ٩٥ ـ ٩٦ـ ١٠٠ـ ١٠٤ـ ١٠٥ـ ١١٣ـ ١١٤ـ ١٢٠ـ ١٢٤ ـ ١٥٨ـ ١٦٨ـ ١٧٣ـ ١٧٤ـ ٢٧٠ـ ٢٧٧ـ ٢٩٥ـ ٢٩٨ـ ٣٠٥ـ ٣٠٦ـ ٣١٨ـ ٣٢٩ـ ٣٦٢ـ ٣٧٠ـ ٣٧٣
تاریخ جوینی ـ ٢٥٨
تاریخ حمزه اصفهانی ـ ٢
تاریخ سلاجقهٔ روم ـ ٤٠٤
تاریخ سیستان ـ ٨ـ ١٩ـ ٢٠ـ ٢٢ـ ٢٣ـ ٣١ـ ٤٤ـ ٤٥ـ ٥٠ـ ٥١ـ ٦٠ـ ٦١ـ ٦٣ـ ٦٩ ـ ٧٦ـ ١٠٣ـ ١٢٥ ـ ١٣٤ـ ١٣٥ـ ١٤٣ـ ١٤٥ـ ١٦٨ـ ٢٥٥ـ ٢٥٦ـ ٢٦٠ـ ٢٦٨ـ ٢٨٠ـ ٢٨٣ـ ٢٩٦ـ ٣٢١ـ ٤٠٦
تاریخ طبری ـ ٣ـ ٨ـ ٩ـ ١٣٤ـ ٢٣٦ـ ٢٧٠
تاریخ عتبه (رك: تاریخ یمینی)
تاریخ گردیزی (رك : زین الاخبار)
تاریخ گزیده ـ ٢٩٧
تاریخ مسعودی ـ ٦٦ـ ١٦٧
تاریخ وصاف ـ د ـ ٢٨٣ـ ٢٨٥ـ ٢٩٠
تاریخ یمینی ـ د ـ ٦٦ـ ٢٦٢ـ ٢٨٦ـ ٢٧٨

تتمة الیتیمه ـ ٦٦
تتمهٔ صوان الحکمه ـ ٣٦٥
تحقیق ماللهند ـ ٢٨ ـ ١٧٨ ـ ٢٥٣
تذکرة الاولیاء ـ ٥٣ ـ ١٨٣ ـ ١٨٧ ـ ٢٠٥ ـ ٢٠٧ ـ ٢١٠ ـ ٢٢١ ـ ٢٦٨ ـ ٣٩١
تذکرة الشعرا ـ ٢٩٧
ترجمهٔ تفسیر طبری ـ ١٥ ـ ٥٣ ـ ٦٩ ـ ٧٧
تفسیر ابو الفتوح رازی ـ ٤٠ ـ ـ ١٧٣ ـ ٣٩١ ـ ٣٩٢
تفسیر طبری ـ ١
تلخیص علل القرآن ـ ٣٩٤

حرف ث

ثعلبه وعفره ـ ٢٧٠

حرف ج

جوامع الاحکام ـ ٣٦٥
جوامع الحکایات ـ د ـ ٦٧ ـ ١٢٩ ـ ٢٥٥ ـ ٢٥٦ ـ ٢٥٩ ـ ٣٢٩
جوامع العلوم ـ ٣٩١ ـ ٣٩٦
جهانگشای جوینی ـ د ـ ٣٧٧ ـ ٣٧٨

حرف چ

چهار مقاله ـ ٢٤٦ ـ ٢٤٧ ـ ٢٤٨ ـ ٢٩٧ ـ ٢٩٨ ـ ٣٠٠ ـ ٣١٨ ـ ٣٣٢ ـ ٣٦٥ ـ ٣٦٧ ـ ٣٧٠ ـ ٣٨٣

حرف ح

حاج بابای اصفهانی ـ د
حدائق الانوار (رك: جوامع العلوم)
حدائق السحر ـ ٣٩١ ـ ٤٠٠ ـ ٤٠١ ـ ٤٠٣
حدود العالم ـ د ـ ١٧ ـ ٦٩ ـ ١٣٤
حواشی چهار مقاله ـ ٢٤٠

حرف خ

خدای نامه ـ ٢ ـ ٢٢ ـ ٢٤
خزاین العلوم ـ ٣١٩ ـ ٣٢٢
خسرو کواتان وریذکی (خسرو قبادیان وریتکی) ٢٣٠ ـ ٢٨٧
خسرو وشیرین ـ ٥ ـ ١٤٥
خمسه نظامی ـ ٣٧٩
خنك بت وسرخ بت ـ ١٣٠

حرف د

دانشنامهٔ علائی ـ ٣٥ ـ ٣٦ ـ ٣٨ ـ ٥٣
دمیة القصر ـ ٦٤

حرف ذ

ذخیرهٔ خوارزمشاهی ـ ٣٦٤ ـ ٤٠٤
ذم الکلام ـ ٢٤٠

حرف ر

راماین ـ ٢٨٢
راحة الصدور ـ ٤٠٤ ـ ٤٠٥ ـ ٤٠٦ ـ ٤٠٧ ـ ٤١٤
رسالة العشیریة ـ ٢٠٧
رسالهٔ اسرار ـ ٢٤٠
رسالهٔ استخراج ـ ١٧
رسالهٔ شش فصل ـ ١٧
رسالهٔ فلسفی ـ ١٥٣
رسالهٔ نبض ـ ٣٥ ـ ٣٦ ـ ٤٢
روض الجنان ـ ٣٩١
روضة العقول ـ ٤٠٤
روضة المنجمین ـ ٥٢ ـ ١٥٩ ـ ١٦٠

حرف ز

زاد العارفین ـ ٢٤٠
زاد المسافرین ـ ٥٢ ـ ١٥١ ـ ١٥٢ ـ ١٥٣ ـ ١٥٧ ـ ١٦٨
زین الاخبار ـ ٥٠ ـ ٦٣ ـ ٦٩ ـ ١٣٤ ـ ١٣٥

حرف س

سبعه معلقه ـ ٦٤
سفرنامهٔ ناصرخسرو ـ ٥٢ ـ ١٥١ ـ ١٥٢ ـ ١٥٥ ـ ١٨٥
سیر الملوك ـ ٢ ـ ٢٢
سیر الملوك نظام الملك (رك : سیاستنامه)
سیاست نامه ـ ٦٣ ـ ٨٤ ـ ٩٥ ـ ١٠٠ ـ ١٠١ ـ ١٠٢ ـ ١٠٦ ـ ١١٤ ـ ١٢٣ ـ ١٢٤ ـ ١٤٥ ـ ١٥٨ ـ ١٦٨ ـ ٢٧٧ ـ ٢٩٨ ـ ٣٠٥

حرف ش

شاد بهر وعین الحیات ـ ١٣٠
شاهنامهٔ ابو المؤید (رك : گرشاسب نامه ابو المؤید)
شاهنامه ـ ١ ـ ٢ ـ ٣ ـ ٦ ـ ٧ ـ ٢٣ ـ ٦٢ ـ ٨٢ ـ ١٠٠ ـ ١٣٠ ـ ١٣٢ ـ ٢٤٤ ـ ٢٦٣ ـ ٢٨١ ـ ٣٠١ ـ ٣٢١ ـ ٤٠٦

شاهنامه منثور ابومنصوری ـ ۷ ـ ۲۳ ـ ۲٤

حرف ص

صدکلمه ـ ٤۰۰
صحة الابدان ـ ۳۹٤

حرف ض

ضحی الاسلام ـ ۲۳۹

حرف ط

طبقات الصوفیه ـ ۲٤۰

حرف ع

عتبة الکتبه ـ ۳۷۷
عجائب البلدان ـ ۱۸ ـ ۱۹
عجائب الدنیا ـ ۱۲٦
عصر المأمون ـ ۲۵۱
عیار دانش ـ ۲۵۳
عیون الاخبار ـ ۱۳۳

حرف غ

غرر اخبار ملوك الفرس ـ ٤

حرف ف

فیه مافیه ـ ٤۰٤

حرف ق

قابوسنامه ـ ۳ ـ ٦۳ ـ ۸٤ ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۸ ـ ۱۲۳
۱۲٤ ـ ۱۵۸ ـ ۱٦۸ ـ ۲۷۷ ـ ۲۹۸ ـ ۳٦۲
قانون الادب ـ ۳۹٤
قراضهٔ طبیعیات ـ ۳۵ ـ ۳٦ ـ ۳۷ ـ ۳۸
قرآن ـ ۱۵ ـ ۱٦ ـ ۱۷۹ ـ ۲۱۸ ـ ۲۳۱ ـ ۲۳۸
۲۵۱ ـ ۲۸۹
قصة التبانیه ـ ۹۱
قلندرنامه ـ ۲٤۰ ـ ۲٤۲

حرف ك

کارنامك اردشیر ـ ٦۰
کامل التعبیر ـ ۳۹٤
کتاب احمد طالبوف ـ د
کتاب التاج ـ ۱٦۷ ـ ۱۷۵
کتاب القوافی ـ ۳۹٤
کرتکادمنکا (رك : کلیله ودمنه)
کریشنانامه ـ ۲۸۲
کشف الظنون ـ ٤۰ ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۲ ـ ۳٦۵
کشف المحجوب ـ ۵۲ ـ ۵۳ ـ ۸۵ ـ ۱۱٤ ـ ۱٦۳
۱۸۷ ـ ۱۹۵ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۵ ـ ۲۰٦
۳۰۰
کفایت الطب ـ ۳۹٤
کلیله ودمنه ـ د ـ ۵٤ ـ ٦۹ ـ ۱۱۳ ـ ۱۲۷ ـ ۲۳۷
۲٤۹ ـ ۲۵۰ ـ ۲۵٤ ـ ۲۵۵ ـ ۲۵۸ ـ ۲۵۹
۲٦۱ ـ ۲٦٤ ـ ۲٦٦ ـ ۲٦۷ ـ ۲۷۰ ـ ۲۷۵
۲۷۷ ـ ۲۷۹ ـ ۲۸۱ ـ ۲۸۲ ـ ۲۸۵ ـ ۲۹۰
۲۹۱ ـ ۲۹۲ ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۵ ـ ۲۹۸ ـ ۳۰۰
۳۱۳ ـ ۳۱۸ ـ ۳۲۹ ـ ۳۳٤ ـ ۳۳۷ ـ ۳٤۱
۳٦۲ ـ ۳٦۷ ـ ۳۷۰ ـ ۳۷۸ ـ ۳۷۹ ـ ۳۸۵
۳۸۷ ـ ۳۸۸ ـ ٤۰٦
کنز السالکین ـ ۲٤۰ ـ ۲٤۱
کنوز المغربین ـ ٤۰
کیمیای سعادت ـ ۱٦۲ ـ ۱٦۳ ـ ۱٦٤ ـ ۱۸۳
کیهان شناخت ـ ٤۰۳

حرف گ

گاثها ـ ۳۲ ـ ۲۳۰
گرشاسب نامه ـ ۱ ـ ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۲۲
گلستان ـ ۱۱۹ ـ ۱۹۳ ـ ۲۷۵ ـ ۳۰٤ ـ ۳۳۷

حرف ل

لباب الالباب ـ د ـ ۱۹ ـ ۲٤۹ ـ ۲۹۷ ـ ۳۳۲ ـ ۳۷۷
۳۷۸
لباب الانساب ـ ۳٦۵
لغات الفرس اسدی ـ ۱۷۵

حرف م

مثنوی مولوی ـ ٤۰٤
مجمع الفصحاء ـ ۱۹۷ ـ ٤۱٤
مجمع النوادر (رك : چهارمقاله)
مجمل التواریخ والقصص ـ ۳ ـ ۹ ـ ٦۱ ـ ۸۵ ـ ۱۲۲
۱۲۵ ـ ۱۳۹ ـ ۱۷۳ ـ ۲۵۵ ـ ۲۵٦ ـ ۲٦۰ ـ ۳۲۳
محبت نامه ـ ۲٤۰
مرزبان نامه ـ د ـ ۲۷۰ ـ ۳۳۲ ـ ۳۷۷ ـ ۳۷۹
مرصاد العباد ـ ٤۰٤ ـ ٤۱٤
معارج نهج البلاغه ـ ۳٦۵
معجم الادباء ـ ۳٦۵
مقامات بدیع الزمان ـ ٦۷ ـ ۲٤٤ ـ ۳۲۹ ـ ۳۳۳ ـ ۳٦۰

مقامات بونصر-۶۷-۳۲۹
مقامات حریری - ۲۴۴-۳۲۷-۳۲۹-۳۳۳-۳۳۷
۳۶۰
مقامات‌حمیدی- د -۶۷-۶۹-۱۱۹-۲۴۸ - ۳۰۰
۳۲۹-۳۳۲ - ۳۳۴ -۳۳۷ - ۳۴۴- ۳۵۹
۳۶۰-۳۸۷
مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور -۲
ملحمهٔ‌دانیال-۳۹۴
مناجات نامه-۲۴۰
منازل‌السائرین-۲۴۰
منشآت قائم‌مقام - د
مهابهارتا-۲۸۲

حرف ن

ناسخ‌التواریخ - د
نامهٔ دانشوران - د
نثرلآلی (رك : صد کلمه)
نزهت نامهٔ علائی-۵۲-۱۶۱
نصایح-۲۴۰
نفثة‌المصدور- د
نفحات‌الانس-۲۴۰
نمونهٔ سخن فارسی - ۱۷-۲۶-۳۸-۴۰-۴۳-۵۲
۲۲۸
نورالعلوم-۲۲۶
نوروزنامه -۱۶۶-۱۷۵-۳۰۳

حرف و

وجه دین -۵۲-۱۵۲
وفیات‌الاعیان-۲۳۶
ویدا - ۲۳۰

حرف ه

هفت اقلیم-۲۹۷-۳۲۳
هفت حصار-۲۴۰-۲۴۲

حرف ی

یادگارزریران-۲۴-۲۳۰-۲۸۸
یادگار ورزك متر-۳۶
یتیمة‌الدهر-۲۳۶-۳۲۸

فهرست قبایل

حرف الف ا والف آ

ازبکان_۲۴۵
اسمعیلیه_۱۸۱
ایلك‌خانیه_۲۴۴
آکوپاچیه_۶۷
آل‌زیار_۳۶_۳۲۶
آل سلجوق (رك:سلجوقیان)
آل عباس_۳۱۵
آل‌عثمان_۴۰۴
آل‌علی_۳۵۸
آل فریغون_۱۷
آل لیث_۵۰_۳۷۱

حرف ب

باطنی_۱۸۱
برامکه_۲۵۱_۳۰۵_۳۱۵
براهمه_۱۸۰
بلعمیان_۹
بلوچ_۶۷
بنی‌اسرائیل_۱۲۹
بنی‌امیه_۲۳۳
بنی‌سعد_۴۶
بنی‌هاشم_۱۲۵
بودائیان_۱۷۹ _۱۸۰

حرف پ

پارسیان_۳۰_۳۱
پیشدادیان__۲۴۶

حرف ت

تاتار_۲۵۲
تاجیکان_۲۴۵
تازیان_۱۷_۲۲
ترکان_۴۹_۲۴۴
ترکمانان_۱۸۶_۲۴۵_۲۴۶
تکینیان_۲۴۴

حرف ج

جوکیان ـ ۱۷۹

حرف خ

خانیه ماوراءالنهر_۶۴_۲۴۵_۲۴۸_۳۱۹
خوارزمشاهان_۳۱۹_۴۰۵
خوارزمیان_۵۴_۱۲۹

حرف د

دیلمیان_۶_۲۴۶_۳۲۶

حرف ر

ریگی_۶۷
روس_۱۲۹_۱۳۰

حرف ز

زردشتیان_۲۲
زنادقه_۱۷۹_۱۸۱

حرف س

سامانیان ـ ۱۸_۲۰_۵۰_۵۲_۶۲_۶۴_۹۴
۱۰۴ ـ ۱۵۲_۱۸۵_۲۴۴_۲۴۵_۳۰۰
۳۱۹_۳۵۹
ساسانیان_۱۶۷_۲۳۰
سکا_۲۴۴
سلجوقیان ، سلاجقه ـ ۲۷_۲۸_۴۵_۵۴_۶۵
۶۶ ـ ۱۲۲_۱۵۸_ ۱۸۶_۲۴۵_ ۲۴۶
۲۴۸_۲۵۲_۳۵۷_۳۵۹_۳۸۷_۴۱۰
سلجوقیان ، سلاجقهٔ آسیای صغیر (سلاجقه‌روم)
۲۵۲_۴۰۴
سیمجوریان (آل سیمجور)_۶۲_۹۱_۹۵

حرف ش

شعوبیان_۶۵
شیعه_۱۸۱

حرف ص

صفویه_۱۳۱

صوفیان (صویه)ـ۵۳ـ۱۳۲ـ۱۳۳ـ۱۴۲ـ۱۶۳
۱۶۵ـ۱۶۶ـ۱۸۱ـ۱۸۲

حرف ط

طاهریانـ۵۰

حرف ع

عادوثمودـ۳۸۹
عجمـ۱۶ـ۲۲
عربـ۱۵ـ۱۶ـ۲۲

حرف غ

غزان ـ ۵۴ـ ۱۹۸ـ۲۴۵ـ۳۵۷ـ۳۵۹ـ۳۶۵
غزنویانـ۲۸ـ۵۰ـ۶۲ـ۶۴ـ۱۵۲ـ۱۵۸ـ۱۸۶
۲۴۵ـ۲۴۶ـ۲۴۸ـ۳۲۶
غوریان(ملوك‌غوریه)ـ۲۵۰ـ۲۹۷ـ۳۵۹

حرف ف

فاطمیانـ۱۸۱

حرف ق

قرمطیـ۱۸۱
قریشـ۴۶
قفصـ(طایفه)ـ۶۷
قلندریهـ۱۸۴

حرف ك

کپچیـ۶۷
کرامیانـ۱۸۶
کفج ، کوچـ۶۷

حرف گ

گبرکانـ۲۲ـ۳۲

حرف م

مأمونیان‌خوارزمـ۲۷
مانویان (مانویه)ـ۱۷۹ـ۱۸۰ـ۱۸۱ـ۲۵۴
مزدیسنانـ۲۲ـ۲۳
مسیحیان ـ۱۸۰
مغانـ۴۹ـ۳۲۲
مغول ـ ۴۵ـ۵۴ـ۱۲۹ـ۱۸۲ـ۳۵۸ـ۴۰۴ـ
۴۰۶
مکرانیـ۶۷
ملامتیهـ۱۸۴
ملوك‌نیمروزـ۳۲۶

حرف ه

هخامنشیانـ۲۳۰
هندوانـ۱۲۷
هنودـ۱۸۰

حرف ی

یهودانـ۱۲۹

فهرست اماکن

حرف الف ا الف آ

ابیورد ـ ۱۹۷ ـ ۲۰۴
استر آباد ـ ۱۶۶
استانبول ـ ۴۰۴
اسد آباد ـ ۱۲۲
اصفهان ـ ۶۵ ـ ۱۴۳ ـ ۱۴۴
افغانستان ـ ۷۲
التای ـ ۲۴۴
الموت ـ ۱۸۱
اندلس ـ ۱۲۹ ـ ۲۵۱
انطاکیه ـ ۱۲۸
اهواز ـ ۱۵۶
ایران ـ ۱ ـ ۱۶ ـ ۲۳۵ ـ ۳۵۸
آبسکون ـ ۳۵۸
آذربایگان، آذربایجان ـ ۱۵ ـ ۱۹ ـ ۲۱
آنکارا (انگوریه) ـ ۴۰۴

حرف ب

باب‌الابواب ـ ۳۵۷
باب‌الهند ـ ۱۶
بخارا ـ ۳۵ ـ ۶۲ ـ ۷۴ ـ ۹۴ ـ ۱۰۵ ـ ۲۴۵ ـ ۳۱۸ ـ ۳۱۹ ـ ۳۲۲ ـ ۳۵۹
بدخشان ـ ۲۴۵
بست ـ ۲۰ ـ ۴۸ ـ ۴۹
بسطام ـ ۱۸۵
بصره ـ ۱۵۶ ـ ۱۹۷
بغداد ـ ۱۶ ـ ۶۵ ـ ۶۶ ـ ۶۹ ـ ۱۰۶ ـ ۱۸۱ ـ ۱۸۵ ـ ۲۴۵ ـ ۳۵۸ ـ ۳۸۷
بلخ ـ ۱۶ ـ ۲۲ ـ ۲۴ ـ ۳۲ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۹۴ ـ ۱۵۲ ـ ۱۶۶ ـ ۳۳۱ ـ ۳۵۸ ـ ۳۵۹

حرف پ

پارس ـ ۳۱ ـ ۹۱ ـ ۱۵۵ ـ ۱۵۷ ـ ۲۳۶
پنجاب ـ ۳۹۵
پیشاور ـ ۸۸

حرف ت

تبت ـ ۲۴۴
تخارستان ـ ۳۲ ـ ۱۴۲
ترکستان ـ ۲۱ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۱۲۹ ـ ۲۴۴ ـ ۲۴۵ ـ ۳۵۷ ـ ۳۵۸ ـ ۳۹۰
تورخان ـ ب
توزکی ـ ۲۰
تهران ـ ۱۷ ـ ۱۴۵ ـ ۱۴۶

حرف ج

جزیرة‌العرب ـ ۶۳
جندی‌شاپور ـ ۱۲۷

حرف چ

چین ـ ۲۱ ـ ۱۲۹ ـ ۲۴۴

حرف ح

حجاز ـ ۱۲۹ ـ ۲۳۱
حیره ـ ۲۳۵

حرف خ

خراسان ـ ۱۹ ـ ۲۳ ـ ۳۱ ـ ۳۳ ـ ۶۲ ـ ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۶۶ ـ ۷۰ ـ ۷۴ ـ ۸۳ ـ ۸۴ ـ ۸۸ ـ ۹۴ ـ ۹۵ ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۵ ـ ۱۲۲ ـ ۱۲۳ ـ ۱۲۹ ـ ۱۴۳ ـ ۱۴۶ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۹ ـ ۱۸۵ ـ ۱۹۶ ـ ۱۹۸ ـ ۲۴۴ ـ ۲۴۵ ـ ۲۴۶ ـ ۲۴۸ ـ ۲۵۲ ـ ۳۵۸
خرقان ـ ۱۸۵
خسروپرویز ـ ۳۶۹
خوارزم ـ ۲۷ ـ ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۱۲۰ ـ ۲۴۵ ـ ۳۸۷

حرف د

دامغان ـ ۱۳۱
دماوند ـ ۳۲ ـ ۳۴
دهلی ـ ۳۵۹

حرف ر

روم_۱۱_۲۶_۱۲۷_۲۳۴_۲۳۶_۳۹۰
ری_۵۴_۶۵_۷۹_۸۳_۸۸_۹۵_۱۲۶_۱۳۱
۱۴۲_۳۹۲
ری برین_۱۲۶
ری زیرین_۱۲۶

حرف ز

زابل_۴۹
زاولستان_۳۵۹

حرف س

سبزوار_۳۶۸
سپیچاپ_۱۶
سرخس_۳۲_۱۹۷_۲۰۴_۲۵۱
سکساران_۱۲۵
سمرقند_۱۰۵_۲۴۵_۲۹۷_۳۵۹
سمنان_۱۴۱
سند_۲۴۵_۳۵۹
سنگسر_۳۹۲
سیستان_۲۱_۳۲_۴۸_۴۹_۹۲_۱۲۵
سوریه_۱۸۱_۲۳۵

حرف ش

شادیاخ_۵۱_۳۸۱_۳۸۶
شام، شامات_۲۰۶_۳۵۷
شاهرود_۱۴۱
شهمیرزاد_۳۹۲
شیراز_۲۴۸

حرف ط

طابران_۳۱۱
طبرستان_۳۲_۱۲۵_۱۳۱_۱۴۱_۱۴۲
طوس_۷_۹۲_۱۹۸_۲۵۲_۳۱۱

حرف ع

عراق_۶۵_۶۶_۱۰۳_۱۰۴_۱۲۲_۱۲۹_۱۴۶
۱۸۱_۱۹۶_۲۴۶_۳۵۸_۳۸۷_۳۹۰
عمان_۱۲۹

حرف غ

غزنه ، غزنین _ ۲۷ _۲۸_۶۲_۷۲_۸۴_۷۸
۸۹_۹۴_۹۵_۱۱۳_۲۴۵_۳۵۷_۳۵۸
۳۵۹_۳۷۰
غوروغورشستان_۳۲

حرف ف

فرغانه_۱۶

حرف ق

قومس_۱۴۱
قونیه_۴۰۴

حرف ك

کابل_۴۸_۴۹_۸۸
کرمان_۳۱_۸۸_۹۱
کشمیر_۸۸_۲۵۷
کلکته_۸۹_۹۲_۹۳
کوزکانان_۱۷_۷۵_۸۲
کوفه_۲۳۷_۲۳۹
کوشك سپید_۱۲۸
کوهتیز_۷۵

حرف گ

گردیز_۹۵
گرگان_۲۸_۸۳_۸۸_۹۱
گرگانج_۸۸
گرگانیه_خوارزم_۲۷_۳۵۸

حرف ل

لاهور_۳۵۹
لنین گراد_۱۸۷_۴۰۱

حرف م

مازندران_۸۸
ماوراء النهر_ ۱۵ _ ۱۶_۲۴_۶۲_۶۶_۱۰۳
۲۴۴_۲۴۵_۳۷۰
ماه جان_۱۲۶
محمدیه_۱۲۶
مداین_۹_۱۰_۱۲۸_۱۶۱_۲۳۵
مدینه_۲۳۵
مراغه_۱۹
مرو_۹۲_۱۲۷_۳۵۸_۳۵۹_۳۷۷
مصر _ ۱۹۲_۱۳۸_۱۴۸_۱۵۲_۱۸۱_۲۳۵
۲۳۸

مغولستان_۲۴۴
مکران_۶۸_۲۳۲
مکه_۲۲_۴۶_۴۷_۱۵۲_۲۰۶
مولتان_۸۸
میهنه_۱۸۵_۱۹۷_۱۹۸

حرف ن

نشابور ، نیشابور _ ۷_۵۰_۵۱_۷۴_۸۳_۹۰
۹۱_۹۲_۹۵_۱۶۶_۱۸۵_۱۸۶_۱۹۸
۳۳۲_۳۵۸_۳۵۹

حرف ه

هری ، هرات _ ۶_۷۵_۹۱_۹۲_۱۴۲_۱۶۹
۲۰۰
همدان_۱۲۲_۱۴۳
هندوستان_۱۹_۲۱_۲۶_۲۸_۶۶_۱۱۳_۱۲۷
۱۲۹_۱۷۹_۱۸۰_۱۹۶_۳۹۰_۴۰۴

حرف ی

یمن_۱۲۹_۲۳۱
یونان_۲۳۶

پایان